

MUSLIM UNIVERSITY

اللغة العربية اصف

جامع الفاظ مفترده و مرکبه اصطلاحی و استعمال فارسی و امثال و مقولهای عجم مترجم با سنن
مستقدمین و مستأخرین و معاصرین عجم و برای هر یک لفظ ترجمه با معاورد
زبان اردو مع اسناد کلام زبان دانان هند

جلد شانزدهم

مؤلفه خان پادشاه الملک مولوی احمد عبد العزیز ناطقی (نواب نیر جنگ بهادر) وظیفه حسن خجسته

سرکار آصفیه

جميع حقوق این تالیف وقف عام است پانصد

نسخهای این کتاب که طبع می شود آنرا هم وقف کرده ایم هر کس

اختیار دارد که بپایبندی تواعدند بجا اعلان که آخر کتاب چاپ شده است ازین منتفع شود

سنة ۱۳۳۲ هجری مطابق سنه ۱۳۳۱

عزیز المطالع حیدر آبادی

M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2523

اعزاز و شکرانہ اعزاز

اعزاز (۱) میں اپنی اس تالیف کی اعلیٰ کامیابی پر خداوند کریم کا شکر گزار ہوں اور یہ بات میرے لئے باعث افتخار ہے کہ اس کا نام میرے آقاؐ کی نعمت حضور پر نورؐ پسندگان عالی متعالیٰ مدظلہ العالی کے مبارک تخلص کو اپنے سر پر لئے ہوئے ہے اور اس کا آغاز آپ ہی کی مبارک چہل سالہ جوبلی کی تقریب میں ہوا۔

(۲) میں ہنر اکسنسی لارڈ ڈنلوپالقاہم گورنر جنرل ہند کا شکریہ ادا کرتا ہوں اپنے براہ عنایت مجھ کو اجازت عطا فرمائی کہ میں اس کا ڈبئی کمیشن آپ کے نام نامی سے کروں صاحب رزیڈنٹ حیدر آباد بذریعہ مراسلہ نشان (۴۶۵۸) مورخہ ۲۴ جون ۱۹۷۵ء کو مجھ کو اطلاع دیتے ہیں کہ ہنر اکسنسی آپ کا شکریہ ادا کرتے ہیں کہ آپ نے انکو ایسی عالمانہ تالیف میں لگی یادگار قائم ہونے کا موقع دیا۔

اعانت (۳) میں ہنر اکسنسی ویسے موصوف کا دل سے شکر گزار ہوں کہ آپ نے باجلاس کونسل یہ حکم فرمایا کہ مؤلف کو اس کتاب کی ہر ایک جلد پر چھپنے والی جگہ پر

پان پانغور وپیہ کا آئیریم (صلہ تالیف) عطا کیا جلیے۔

(۱۲) میں اپنے آقاے ولی نعمت اعلیٰ حضرت والی سلطنت دکن حضور پر نور سرکار عالی اداہم اندر اقبالہ کا شکریہ بیان و دل او کرتا ہوں کہ سرکار مدوح نے حکم فرمایا کہ سلطنت آصفیہ کے شاہی خزانہ سے بھی مؤلف کو اس کتاب کی ہر ایک جلد پر جس خط و رسم و شائع ہوتی جلیے سات سو اسی روپیہ کی امداد عطا کیجیے۔

(۱۵) حیدر آباد کے امراء عظام سے جناب نواب فخر الملک بہادر رئیس عین الہام صیغہ تعلیمات و عدالت و کوتوالی و امور عامہ کی علم دوستی کا بھی شکریہ گزار ہوں کہ آپ نے اپنے خانگی خزانہ سے اس تالیف کی ہر ایک جلد پر سو روپیہ کا اعزازی انعام مقرر فرمایا۔

(۱۶) اگرچہ فی انسا کتاب کی ہر ایک جلد کے چار سو نسخوں کی طبع کا حقیقی صرف مجموعہ امداد سے زائد ہوا اور چند نسخوں کی جلد بندی کا بار بھی اس کے علاوہ لیکن محض اس خیال سے کہ پبلک کونسل پٹیچے میں نے جملہ نسخہ مای مطبوعہ کو بالحاظ اپنے نفع کے مع حق تالیف کتاب بلا کسی معاوضہ کے پبلک لائبریری دارس اور نیشنل بکس خانگی کتب خانوں کے لئے وقف کر دیا ہے معزز ناظرین کتاب پر روشن ہے کہ یہ کثیر جلدوں کی کتاب ہے اور مؤلف کی ضعیفی کی وجہ سے کمال اہتمام کے ساتھ یہ سال بھر میں ایک اور کبھی دو جلدیں شائع ہوتی ہیں اور بطور محکمہ صرف خداوند کریم سے توقع ہے کہ میں اس کتاب کی تکمیل اپنی باقی ماندہ عمر میں کر سکوں۔ وہو علی کل شیء قدیر۔

پبلک کافدائی

احمد عبد الغنی زماطی (خان بہادر شمس العلماء۔ نواب عزیز جنگ بہادر)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله که نوبت به شانزدهمین جلد این کتاب رسید بشکرانه آقاسی ولی نعمت ماسرکار عالی
 مد ظله العالی که تا پانزدهم جلد این کتاب در تکمیل قیمت کاغذ مدوے کافی از خزانه شاهی عطا فرمود
 که بواسطه آن سلسله این کار جاری ماند حالا قیمت کاغذ روز افزون است و امیدوارم هر دو سرکار
 کفایت بفرمایند تا چار عرض پانصد نسخه با بر چار صد کتفا کر ویم وای بر صد تا قادر و امان که برآ
 تکمیل سلسله خود گوارا نمردند که قیمت فرید کاغذ را ادا کنند -

(الف) تبیره الف - بقول برهان بروزن بغیر (۱۱) دهل و کوس و نقاره و طبل را گویند و (۲۰)

(ب) تبیره خاندان نیز گفته اند که سرگین پیدی باوران ریزند و هم او ذکر ب کرده مراد الف بمعنی اول گوید و صراحت فرید کند که بقول بعضی دهلیست که سپان آن با یک و سپرد و سرش پن می باشد. صاحبان جهانگیری و جامع و ناصری و سراج ذکر سپرد و سپرد و معنی کرده (سپرد و سپرد)

سوی کویان رفته از ایوان و از میدان توپخانه کوس و تبیره و ناله چنگ و رباب و (منوچهری ۱۵) تبیره زن بر و طبل خشتین و شتر بانان همین بند محمل و صاحب سروری ذکر الف کرده بدلیش اشارت به (ب) هم کرده بمعنی اول قانع و ذکر ب معنی دوم را هم نوشته مؤلف عرض کند که خیال با

این است که الف بمعنی اول و ب نریاوت های نسبت بمعنی دوم که طرف سرگین و پیدی هم مثل طرف نقاره و این تصرف محاوره باشد که سپرد و را سپرد و معنی استعمال کرده اند و سپرد و اسم جاد فارسی زبان (اردو) الف و ب (۱) دهل و نقاره و غیره. ذکر (۲) و ده شب جس بن کچرا کورا میله

تلمیذ بقول ناصری بروزن شبیه بمعنی قی و استغراق (منه ۵) دارم زبیه شبیه و در ذکر و خراش سیند و صاحب سفرنگ بشرح (صد و سیزدهمین فقره نامه شت و خورش زرتشت) ذکر این به معنی کرده مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی قدیمی نماید (اردو) قی - نوشت و کیو اشکفته.

نامی فوقانی بابای فارسی

تب بقول برهان و جهانگیری و جامع و ناصری و رشیدی بفتح اول و سکون ثانی (۱) بمعنی اضطرار و بیقراری و بی آرامی. خان آرنود در سراج ذکر معنی بالا گوید که در اصل این مخفف تاب است و (۲) بمعنی گریه شیر آنده چنانکه تب و تاب گویند و تلف با مبتدل است و ازین جهت (۳)

مرئی را نیز گویند که عربی نمی خوانند. صاحب الکیر اعظم در جلد چهارش برحمیات گوید که ترجمه تبیاست
و این مرض را بفارسی تب گویند و در اصطلاح اطباء حرارت غریبی است که در دل شتعل شود و در
عضوی دیگر افزوزد و از آنجا بدل آید و اندل بهیله روح و خون بطریق شرائین و عروق و ریمای
بدن منتشر گردد و آن را گرم گردانند بحدی که افعال طبیعی را ضرر رساند (الخ) و تدبیر کلی آن تنقیح
و عدم تساهل و دفع سبب تب (الخ) مؤلف عرض کند که اسم جاد است و بر تب که بموخته
گذشت اشاره این کرده ایم که این مبدل است و بعضی از محاسن عجم این را اصل دانند
و آن را مبدل این والله اعلم بحقیقه اسحال (ار دو) (۱۱) اضطراب مذکر بقیاری به آری
موث (۲) تب بقول آصفیه مذکر بخار حرارت گرمی (۳) تب بقوله موث بهیله
و حرارت جو ماده کی عفونت و غیره به جسمین پیدا هوم.

تپاس بقول ناصری و اند بنج اول پاری ریاضت است و تپاسی ریاضت کش و رنج کم خوی
و کم خواری بر خود نهادن صاحب سفرنگ بشرح مددیت و شستی فقره (دساتیر آسمانی لغز اباد
و خشوران و خشور) ذکر این کرده مؤلف عرض کند که تپاس بقول ساطع در نسکرت یعنی محنت
و شقت آمده و تپس یعنی ریاضت و تپسی یعنی زاهد و متاخر و تپشی کذلک پس فارسیان همین تپاس
را متفریاً یعنی ریاضت استعمال کرده اند (ار دو) ریاضت بقول آصفیه عربی اسم موث
زهد بنفس کشی.

تپ استخوان استعمال بقول خان آرزو سندی آورده که بر (تب استخوانی) گذشت.	تپ استخوان
در چراغ هدایت بمعنی تپ و از کلام ظهوری مؤلف عرض کند که (تب استخوانی) بموخته	

<p>دوم بجایش بهین گذشت که مرکب توصیفی است فارسی اسم مذکر - اضطراب بقراری - و شرک و این نقولی است که محقق با نام و نشان سندش را اختلاف پنجین بجای تپاک قلب -</p>	<p>بجای تپاک قلب -</p>
<p>تپاک بقول رشیدی که بذیل تاپال گوید مرادش مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبانست</p>	<p>بجای تپاک قلب -</p>
<p>و آن مرید علییه این یا این مخفف آن بعضی معاصرین همین را اصل دانند و گویند که برای سهولت تلفظ</p>	<p>و آن مرید علییه این یا این مخفف آن بعضی معاصرین همین را اصل دانند و گویند که برای سهولت تلفظ</p>
<p>الف را داخل کنند چنانکه عادت فارسیان است (ار و و) دیکو تاپال -</p>	<p>آن مرکب توصیفی نیست و مجاوره فارسی اجازت نمیدهد که ما این را برای تب دق کنایه قرار دهیم (ار و و) دیکو تب استخوانی -</p>
<p>تپاک بقول برهان و جماع و رشیدی بر وزن هلاک بعضی تپ است که اضطراب و بقراری</p>	<p>تپاک بقول برهان و جماع و رشیدی بر وزن هلاک بعضی تپ است که اضطراب و بقراری</p>
<p>باشد (فخر گرگانی ۵) همان خون جوشیده در بارتاک که از دل بر درخ و از جان تپاک</p>	<p>باشد (فخر گرگانی ۵) همان خون جوشیده در بارتاک که از دل بر درخ و از جان تپاک</p>
<p>مؤلف عرض کند که این مرکب است از تپ و آگ که بعضی آفت و آسیب گذشت یعنی آفت</p>	<p>مؤلف عرض کند که این مرکب است از تپ و آگ که بعضی آفت و آسیب گذشت یعنی آفت</p>
<p>تپ و مراد از اضطراب و بقراری و تپاک که همین معنی گذشت مرید علییه این (ار و و) دیکو</p>	<p>تپ و مراد از اضطراب و بقراری و تپاک که همین معنی گذشت مرید علییه این (ار و و) دیکو</p>

یا حاجت اندک که در سبیل زون از طاقت بسیار آنست چنانکه اسب و اسب (اردو) و گنبدین
 کارگیرند اندرین صورت تیانچه که موحده گشت پیش بقول برهان بفتح اول و کسر ثانی بر وزن
 مبتدل توانچه باشد چنانکه آو آب و تیانچه بشکشتش (۱) اگر ماو گری را گویند (۲) مخفف تابش
 بر خلاف خیال ماکه بر تیانچه ظاهر کرده ایم (اردو) هم که فروغ و نور باشد صاحب جامع این را
 طیانچه بقول آصفیه اردو اسم مذکر تپیش مرادف تپ گفته یعنی بر معنی اول قانع صاحب نامری
 هاتمه کا تپیش جو کسی که رخسارے پر گامین این را مرادف تبش گوید یعنی اول خان آرزو
 طمه تپیش ریث -
 تیانیدن بقول حواری معنی پدیدن فرمودن چنانکه در تذکره نصیر آبادی سطور است در حوا
 می فرماید که کامل التصریف است و مضارع این شمس تپیشی که چون شپش را در ولایت شیر تپیش
 تپاند مؤلف عرض کند که مقتدی تپیدن است گویند و در جامه او شپش بسیار افتاده بود بدین
 که می آید یعنی بتلای تپیدن کردن کسی را بوفتی نام موسوم شد مؤلف عرض کند که حاصل بالصدر
 قیاس (اردو) ترپانا ترپنا کا استعدادی جیسے تپیدن است که گذشت و همین است حقیقت
 اُس نے مجھ کو ترپا دیا -
 تپیدن بقول بحر مرادف تپیدن که موحده مصدر است و تپش حاصل بالصدر که معنی
 گذشت کامل التصریف و مضارع این تپید - مصدری درین است یعنی تندگی و نسبت معنی
 مؤلف عرض کند که حقیقت ماخذ مہد را بخا دوم ما این را مخفف و مبتدل تابش و انیم -
 مذکور و درینجا همین قدر کافی است که این مبتدل و شاق سند استعمال می باشیم که استعمال این

بدین معنی از نظر مانگدشت و معنی سوم اتفاق داریم تنگ ظاهر این مبدل پیش است چنانکه خوش و خوش	با تحقیق خان آرزو و اشاره این بر پیش هم کرده (ار دو) (۲۰۱) و یکوش (۳) و یکوش پیش.
تپلیس بقول رشیدی و اندوسراج با کسر پای تحت گرجستان مؤلف عرض کند که وجه تشبیه این محقق نشد. صاحب نامری گوید که مغرب همین است تفلیس (ار دو) تپلیس گرجستان که پای تخت کا نام است. مذکر.	
تپنج بقول برهان و جامع و اندک مختلف تپانجه که با حقیقت این را بر تنبک بیان کرده ایم که بموضع که بعلربا مله خوانند مؤلف عرض کند که موافق و کاف تازی گشت و همین اصل است و آنچه قیاس است ولیکن معاصرین عجم حالا بر زبان بزرگان مذکور شد مبدل این (ار دو) و یکوش تنبک. تپنکو صاحبان جهانگیری و جامع و سراج و...	
تپنک بقول ناصری و جامع و سراج مرادف کرده اند مؤلف عرض کند که مرادف همان تنبک است و چون در همان تنبک که بجایش گشت مؤلف عرض کند که گشت و با حقیقت این بر تنبک بیان کرده ایم (ار دو) و یکوش	
تپنکو بقول بهار و بحر و اندک لغتین و فون و کاف تازی و او و مجهول مرد نادان و احمق و بی خبر (مطابق فی نزدی ۵) تپنکوزی بود زال زمانه که دانه می کند ناخرانه پاپ مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی قدیم می نماید (ار دو) نادان به احمق.	
تپنک مرادف همان که بموضع دوم گشت (ار دو) و یکوش تنبک.	
تپنک و با حقیقت این همدراخی بیان کرده ایم که این تپنک صاحب برهان ذکر کرده و کرده. اصل است و آن مبدل این چنانکه اسب و اسب تپنکو مؤلف عرض کند که همان تنبک	

و تنگه که بوجه ده و کاف فارسی گذشت و حقیقت	تثبوت بقول اندکجوانه ناصری همان تا پوک به پاش گذشت
این را بر تنگه بیان کرده ایم که به کاف تازی مذکور	مؤلف عرض کند که مخففتش (کمال امحیل) اگر بخیر
شد (اردو) و کیهو تنگ او ر تنگه	مراسمت فضل و نیت زدنگاه مرا کی توپ (اردو) تا پوک

تثبوت بقول برهان و جامع و سراج بفتح اول و ثانی شد و (۱) کوه پست و پشته بلند را گویند و (۲) کلاه زمان را نیز گفته اند و آن چیزی باشد محرابی که زمان از کلاه بتون و موارید دوزند و از طلا و جواهر نیز سازند و بر پیشانی نصب کنند صاحب ناصری نسبت معنی دوم صراحت فرماید که کلاه را که از ماهوت یا شال پشمینه باشد نیز تپه کلاه گویند بجهت برآمدگی صاحب روزنامه بجوانه سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار (۳) کو بهار گفته و صاحب رهنما بجوانه سفرنامه مذکور با معنی اول اتفاق دارد و صاحب بول چال جوانه معاصرین عجم هم برایش مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جاد فارسی قدیم می نماید و معاصرین عجم هم استعمالش کنند و معنی سوم بر سبیل مجاز متعلق بهان و بمعنی دوم هم مجاز باشد که بوجه بلندی این کلاه بر سر بدین اسم موسوم کردند (اردو) (۱) بلند شیده - مذکر - (۲) عورت زن کی توپی - مؤنث (۳) کو بهار - بقول آصفیه - فارسی - مذکر - پهاری ملک یا مقام -

تثبوت بقول برهان و جامع بر وزن رسیدن	ورشیدی این را با تپ و تپاک نقل کرده بر اضطراب
(۱) بمعنی بهیواری و اضطراب نمودن و (۲) از جای	و بی آرامی قانع صاحب بحر ذکر هر پنج معانی کرده و
جستن و (۳) لرزیدن و (۴) کین کردن می فرماید	که کامل التصریف است و مضارع این تپید حبس
که معرب آن طبدیدن باشد بابای ابجد هم او و	موازد و هم برایش و می فرماید که در عرف بطای حطی
گویند که (۵) بمعنی گرم شدن هم - صاحبان جهانبی	نویزند (مخلص کاشی) مخلص بریر تیغ ستم

این قدر تپ بود عاشق کسی ندیده چنین اضطراب و ناصری بر وزن قطار معنی تاتار و آن ولایتی
 کن (عصری ۱) چو آواز سم ستوران شدید باشد از ترکستان و ترکمان آبخارا نیز ستار خوار
 فلاطوس را دل همین بر پید کرد صاحب نوادر نیک (ابن یسین ۵) چه یاد خوش نفس بود این
 معنی پنجم معنی اول را نوشته گوید که این مجاز است که شکست بود بیکدم قیمت مشک تباری بود
 مؤلف عرض کند که وضع شد ترکیب اسم صدر خان آرزو در سراج گوید که قومی است مشهور
 تپ و یای معروف و علامت مصدر در آن و معنی پنجم مؤلف عرض کند که مخفف تاتار است نه
 اصل است و دیگر همه معانی مجاز آن و پیش از آن که مخفیش (اردو) و بگو تاتار -
 حاصل بالصدر زمین - کم غوری برهان است که تارچه قبول برهان و جامع و سروری و بود و سراج و
 طبدیدن را معرب این نوشت (اردو) (۱) تارچه نوعی از تیر باشد و پیکان خاصی هم دارد و صاحبان
 بقرار بونا - تریا - (۲) اچلنا (۳) لرننا (۴) رشیدی و ناصری و که این کرده اند مؤلف عرض کند که در
 کار اینها بقول آصفیه (کار که ذیل مین) و این متحقق نشد و قیاس متقنی است که انقسم تیر را به تیر
 که انتظار مین کمین گاه مین بیهنا - (۵) اگر مین باشد یکی از معاین هم گوید که این قسم از تیرهای معمولی که یک
 و الله اعلم (اردو) تارچه - تکره فارسی مین تیر کی انقسم

تای فوقانی با فوقانی

تار قبول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری همان ولایت تاتار (سعدی ۵) تریا
 اگر که مخفف را پک تری را عرض نشاید کشت بود خان آرزو در سراج گوید که مخفف تار است
 مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او و مخفف تاتار هم توان گفت (اردو) و بگو تاتار -

شعر بقول برهان و ناصری بروزن سحر بلغت ژند و پاژند تابستان را گویند که مقابل
 زیستان باشد مؤلف عرض کند که اسم جلد فارسی قدیم است (ار دو) دیوپون کا موسم تابستان
الف بقول برهان الف بروزن بلبوب باهای تیز سرد و یعنی ظرافت و لاغ و سحرگی می فرماید
ب بقول که الف بروزن غرضگویم آمده صاحبان جهانگیری و رشیدی و سروری ذکرین
 کرده اند (حکیم سوزنی) لیکن نه باز گردم از شرم مردمان که کاندز خور نما خره و تتر بوشوم
 (شهاب همزه) گشت آنکه شد همیشه پی هنر تتر بویه که از که سبکتر اچه کران بود همچو کوه پا
 صاحبان جامع و ناصری بذیل الف اشاره ب هم کرده - خان آرزو در سراج ذکر الف کرده
 گویند که بفتح اول و سکون دوم و فتح رای مهله و ضم موحده و واو مجهول است و با ضافه هاء هم و
 می فرماید آنکه صاحب برهان بفتح تین نوشته صحیح نیست مؤلف عرض کند که این فیصله خان آرزو
 نظر بر همین یک شعرند است که ما آن را تسلیم نکنیم و از یک صاحب جامع مؤید برهان است ما را آن
 است باو (ار دو) الف و ب - ظرافت - مؤلف -

شعر بقول برهان و ناصری و (جهانگیری در لطافات) و موارد بروزن پهلوزدن بلغت
 ژند و پاژند یعنی باریدن مؤلف عرض کند که فارسی قدیم است مرکب از ترون که ترشح را گویند
 و علامت مصدر تن (ار دو) بر سنا - و کیهو باریدن -

شعر بقول برهان و جامع بروزن قطره مراد دوم هم آمده (سوزنی) لیکن کنم بار و گر کباب
 تتر بوش صاحب سروری هم ذکر این کرده و لیکن از بیشتر بگوید که زیر با شتم که زیر بی ریشخت و تتره پاکبی
 سند پیش کرده اش معلوم می شود که به تشدید فوقانی از معاصرین عجم گویند که در همین شعر بجای تتره تتر بوش

یافتہ شد مؤلف عرض کند کہ این مخفف ترویج است | بخند موحدہ و واو (ارو) دیکھو ترویج۔

تثنی | بقول برہان بفتح اول و ثانی بروزن سہری (۱) منسوب بہ ولایت تتر و دنہا بسکون ثانی ہما را گویند و آن چہی باشد ترش کہ در آشتہا و طعام ہا کنند و باین معنی بضم اول ہم آمدہ و بعضی باین معنی بجای حرف ثانی ہای ابجد نوشتہ اند و دس ہشتاش را نیز گفتہ اند۔ صاحبان جہانگیری و جہان ناصری و سروری بر معنی دوم قانع (حکیم ناصر خسرو ۵۷۰) فار در و تا نگر و دست و انگشتان ہکا پکا کنز نہال و تخم تتری نیشکر خواہی چشید صاحب رشیدی ذکر معنی اول و دوم کردہ۔ خان آرزو و سراج ذکر معنی دوم و سوم فرمودہ نقل برہان می کند۔ صاحب محیط بر تتریک گوید کہ کبیر فوقانی و تشدید تا و فوقانی ثانی و کسر آن اسم سہماق است و بر سہماق می فرماید کہ بیونانی روس اقطا و و عرب آن را سہماق الدباغین و بفارسی قدیم تہم و بجائہ تتری و بہندی تتریک و تتریک و تاثیر گویند و آن ثمر و رختی است و بقول شیخ سرور در دوم و خشک در سوم و آن قابض قائم مقام سہر کہ بلکہ لطیف تر از ان و دوران جلا و تقویت و ردع است و منافع دارد (الخ) مؤلف عرض کند کہ اسم جاد فارسی زبان صاحب محیط ہرچہ ہشتاش نوشتہ مذکورش بر پوستی کردہ ایم۔ (ارو) (۱) تاتاری معنی تاتار سے نسبت رکھنے والا (۲) سہماق بقول آصفیہ اسم مذکر ایک دو اکا نام جو سور کے دانہ کے برابر قد میں اور ترش مزے میں ہوتی ہے (۳) دیکھو پوستی **تثنی** | بقول برہان و جامع و سروری بضم اول و ثانی بروزن افق چادر و پردہ بزرگ را گویند صاحب مؤید گوید کہ در دستور سطور است کہ آنچہ پیش تخت عروس وقت جلوہ باشد۔ صاحب اند بخوالہ کشف گوید کہ لغت عرب است بمعنی بیان کردہ صاحب دستور بہار بخوالہ کشف

گوید که پرده و نیز آنچه پیش تخت عروس وقت جلوه باشد و بالقطر آویختن و بر انداختن و بستن و زدن و کشیدن مستقل صاحب غیاث گوید که بقول کشف لغت عربی نیست صاحب لغات عالم گیری این را بذیل لغات عربی نوشته و صاحب مؤید بذیل لغات فارسی ذکر این کرده صاحب مدارالافاضل می نویسد که می باید از الفاظ عربی باشد صاحب کنز که محقق لغات ترکی است ذکر این کرده می طراز که بمعنی حجاب لغت فارسی زبان است مؤلف عرض کند که ما این را لغت فارسی ندانیم و وجود قاف مؤید خیال ماست عجیبی نیست که فارسیان بر سبیل تقریب استعمال این با مصداق فرس و ترکیب فارسی کرده باشند (ار و و) چادر بونث برآید ده مذکر و ده پرده جو بلوه که وقت دولها و رولین که در میان باندرین مذکر

شق آویختن استعمال صاحب اصفی ذکر شق و بسکه تشویش عروس کله خضر اوید و مخفی مباد این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که که سند بالاستمقی به

قائم کردن پرده باشد بمعنی حقیقی (خسرویه) **شق بر اندازیدن** است و فرق انداختن تحت زدند و شق آویختند و عرش دیگر بر زمین کشیدند و اندازیدن معلوم اگر چه محققین مصداق مصدر (ار و و) پرده گرانا پرده چپوژنا اندازیدن را ترک کرده کار از انداختن گرفته اند

شق بر انداختن استعمال صاحب اصفی ولیکن اسم این مصدر انداز است و مصدر ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند حقیقی آن اندازیدن و انداخ که اسم مصدر انداختن که بمعنی پرده دور کردن و ظاهر کردن چیزی است است مبدل انداز باشد حیث است که ما (جمال اصفهانی) که ضمیر غیب گوی تو بر انداز مصدر اندازیدن را بجایش ترک کرده ایم و

<p>لنذا در اینجا قاعده ای یافت کرده ایم (اردو) پرده و سحر و رشیدی و (جهانگیری در طحیات) (۱) کنایه از چادر و پرده نگه داشته است و (۲) پایانه نگه داشته را نیز گویند که از مینا سازند و (۳) (دیکشنری پرده برکشیدن)</p>	<p>لنذا در اینجا قاعده ای یافت کرده ایم (اردو) پرده و سحر و رشیدی و (جهانگیری در طحیات) (۱) کنایه از چادر و پرده نگه داشته است و (۲) پایانه نگه داشته را نیز گویند که از مینا سازند و (۳) (دیکشنری پرده برکشیدن)</p>
<p>شوق بر زدن استعمال - صاحب آصفی ذکر آرزو در سراج معنی اول را حقیقی گوید و (۱) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۲) اتفاق داریم با او (اردو) (شوق بر انداختن) است (خسرو) (فرش کشیدن) (۱) نیلی چادر - مؤنث - نیلا پرده - مذکر - و تنقیر بر زدن پرده و دلیر بر اختر زدن معنی مباد (۲) نیلا پایانه - مذکر -</p>	<p>شوق بر زدن استعمال - صاحب آصفی ذکر آرزو در سراج معنی اول را حقیقی گوید و (۱) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۲) اتفاق داریم با او (اردو) (شوق بر انداختن) است (خسرو) (فرش کشیدن) (۱) نیلی چادر - مؤنث - نیلا پرده - مذکر - و تنقیر بر زدن پرده و دلیر بر اختر زدن معنی مباد (۲) نیلا پایانه - مذکر -</p>
<p>که مصدر (بر زدن) هم بجایش گذشت و پرده (۱) استعمال - صاحب آصفی بر زدن هم که مرادف همین است (اردو) (۲) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تنقیر بر زدن - (۳) تنقیر بر انداختن او پرده بر زدن - (۴) شوق بستن استعمال - صاحب آصفی ذکر (۵) ظلمت پیش خیمه حیوان تنقیر کشیدن و تقسیم این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۶) و ذوق چشمه حیوان گذاشتیم (اردو) بمعنی قائم کردن پرده باشد و از سندش مصدر و کچھ تنقیر بستن -</p>	<p>که مصدر (بر زدن) هم بجایش گذشت و پرده (۱) استعمال - صاحب آصفی بر زدن هم که مرادف همین است (اردو) (۲) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تنقیر بر زدن - (۳) تنقیر بر انداختن او پرده بر زدن - (۴) شوق بستن استعمال - صاحب آصفی ذکر (۵) ظلمت پیش خیمه حیوان تنقیر کشیدن و تقسیم این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۶) و ذوق چشمه حیوان گذاشتیم (اردو) بمعنی قائم کردن پرده باشد و از سندش مصدر و کچھ تنقیر بستن -</p>
<p>شوق بندیدن پیدا است (النوری) (۱) تنقیر نیلی اصطلاح - بقول برهان و انداز سیاست آسمان بند تنقیر گرچه از اندیشه و جامع و رشیدی و سراج و (جهانگیری در طحیات) سازی بارگاه (اردو) پرده قائم کرنا (۱) کنایه از آسمان و (۲) ابر سیاه مؤلف تنقیر سپهرگون اصطلاح - بقول برهان عرض کند که موافق قیاس است و مرکب تنقیری</p>	<p>شوق بندیدن پیدا است (النوری) (۱) تنقیر نیلی اصطلاح - بقول برهان و انداز سیاست آسمان بند تنقیر گرچه از اندیشه و جامع و رشیدی و سراج و (جهانگیری در طحیات) سازی بارگاه (اردو) پرده قائم کرنا (۱) کنایه از آسمان و (۲) ابر سیاه مؤلف تنقیر سپهرگون اصطلاح - بقول برهان عرض کند که موافق قیاس است و مرکب تنقیری</p>

(اردو) (۱) دیکھو آسمان - (۲) کالی گھٹا - موٹ -

تتم | بقول برہان و جامع و نامری و جہانگیری یعنی اول و ثانی و سکون ہم یعنی سباق است کہ در آتش و طعام کنند و بفتح اول و ضم ثانی نیز چنین معنی دارد و بضم اول و سکون ثانی ہم نیز آمده صاحبان رشیدی و سراج گویند کہ جمعی این را لغت ترکی گفته اند و صاحب سروری بحوالہ صبیحہ ابی ریحان بیرونی گوید کہ پارسی است مؤلف عرض کند کہ سباق را در ترکی زبان بقول صاحب لغات ترکی تو تو م گویند فارسیان بخذف ہر دو واو کہ علامت ضمہ بقاعدہ ترکی بود این را بفرس کردہ اند اسم جادہ است (اردو) دیکھو تری کے دو سرے معنی -

تتماج | بقول نامری آشی است کہ از سباق پزند (لساق الطعمہ) نام تتماج بر زبان ہر دم با ماست را آب در دہان آمدہ می فرماید کہ این در اصل تتم آتش بود و فرماید کہ بعضی این را ترکی دانند و چنین است صاحب سروری بر آتش آرد قانع صاحب مؤید این را بہیم فارسی و عربی ہر دو آورده مؤلف عرض کند کہ باید کہ این را بہ ضم اول و دوم خوانیم و مشک نیست کہ ماخذ این همان است کہ ذکرش صاحب نامری کرد شین معجمہ از آتش بہیم عربی بدل شد چنانکہ کاش و کاج و بہیم فارسی ہم بدل می شود چنانکہ پاشیدن و پاچیدن - قلب اضافت است کہ از آتش تتم بہتمش شد و بہ تبدیل تتماج (اردو) سباق کی آتش موٹ -

تتمت | بقول برہان بفتح اول و سکون ثانی و فتح ثالث و فوقانی بالف کشیدہ بفتت زند و پازند خرس را گویند و آن جانور لیت صحرانی کہ آن را گرفتہ دست آموز کنند صاحب جہانگیری در ملحقات ذکر این کردہ صاحب محیط بر خرس گوید کہ اسم فارسی است و عبری دب و مادہ آنرا

دوبه و فاره گویند و گوشت آن ابوهم و بتری آید و بهندی ریچجه و بجا آو نامند و آن حیوانی است معروف بحیل تر و شدید القوت از حیوانات. کثیر الخوف از انسان و ذکی و قابل تعلیم انسان به دو پا استاده نیز راه میرود گرم مزاج و کثیر الرطوبت و گوشت آن لزج و دیر هضم و گوشت و پیه آن گرم و خشک و دواقل سوم و خون آن شدید الحرارة. غلیظ البوصه و پوستین آن بسیار گرم (الخ) مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی قدیم است و حالا بر زبان معاصرین عجم مستعمل نیست (اردو) ریچجه بهندی اسم مذکر خرس بهالو.

تشمش بقول برهان و جامع کبکثر ثالث و فتح رابع بر وزن صف شکن شغال را گویند که برادر روباه است و این لغت زنده و پانزده است صاحب مصری نقل برهان برداشته صاحب جهانگیر در ملحقات این را آورده صاحب محیط بر شغال می فرماید که کبکثر اول اسم فارسی زبان و عبری ابن اوی و کلب بزی نامند و گوشت آن ابوایت و ابولیس و البودال و البولعب و بشیرازی توره و بتری چا و بهندی گیدر حیوانی است صحرائی بقدر سنگ دراز مانن در ویرانه زمین را کا دیده در آن می ماند و بر وز بزمی آید و بشب اطراف آبادی می گردد و فریادی کند و خواص آنست که تعلیق چشم راست آن دفع ضرر چشم بدی کند و چون زبان آن در مکانی نهند خصوصت در میان ساکنان او کشته خوردن گوشت آن مقوی اعضا و دفع امراض ریجی و طینی و مزمن (الخ) مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی قدیم است و حالا بر زبان معاصرین عجم نیست و ذکر این بار استمریم گذشت (اردو) گیدر مذکر و کچو اسمی دکنین کولا.

تشمش و وز زبان اصطلاح بقول اندکجواله منظر العجائب کنیه از جناب رسالتک

صلی اللہ علیہ وسلم مؤلف عرض کند کہ بہ انسانیت تہمتہ و مرکب اضافی است (اردو) آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم۔ مذکر۔

تہمتہ بقول جامع چوتہ پست و پانین مقابل اوج و بالا صاحب ناصری این را بہ تشدید و شیخ نوشتہ گوید کہ باقل مضح و شد و نام شہریت از ہلا دند کہ یہ ہای ہندی تہمتہ گویند و از جملہ شہر ہای تہمتہ کی دیول است کہ حکیم دیول شاعرانہ انجاما پودہ (امیر خسرو) سروی چوتہ در چہین تہمتہ نباشد بگل پچورخ خوب تو البتہ نباشد با صاحب جہانگیری ہم در تہمتات این را آورده مؤلف عرض کند کہ عجبی نیست کہ نام این شہر بدین وجہ باشد کہ آبادی آن در پستی واقع باشد و بمعنی اول الذکر اسم جامد فارسی قدیم می نماید (اردو) پست۔ بالا بلند کا مقابل۔ نیرنگ شہر کا نام جو بلا در سندھ سے ہے۔ مذکر۔

تہمتی بقول برہان و جامع و ناصری و سراج کبیر اول و ثانی و کون تہمتانی (۱) صورت ہائی باشد کہ بکثرت بازی کردن و مشغول شدن اطفال از خیر زمان سازند و پزند و (۲) کلمہ ہم کہ مرغان را بدان طبلند صاحب رشیدی ذکر معنی اول کردہ گوید کہ مخفف تی تی است و معنی دوم را ہم آورده (سنائی ۱) طفل چون زہر مار کم داند و نقش اورا تہمتی تہمتی خواند با مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی قدیم بمعنی اول و اسم صوت بمعنی دوم است (اردو) (۱) وہ صورت جو لڑکوں کے کھیل کے لئے آٹے وغیرہ سے بنائی جاتی ہے۔ مؤنث (۲) مرغ کو بلا نر کی آواز ہندوستان میں آتی ہے اور تہمتی کہتے۔

تای فوقانی باجم تازی

تجارت بقول برہان و جامع و ناصری بیعت اول و ثانی بالف کشیدہ (۱) بمعنی تند و تیز صاحب رشیدی تجار و تجارہ پر سہ را مرادف یکدگیری بدین معنی نوشتہ گوید کہ در اکثر فرنگستان (۲) کردہ اسپ را گویند کہ زین کردہ باشند خان آرزو در سراج بذکر احوال محققین می فرماید کہ این محقق تجار است و تجارہ فرید علیہ تجار از عالم خان و خانہ مؤلف عرض کند کہ ما تجار را اصل دانیم و تجار محققش و در تجارہ ہای نسبت آخرہ کہ منسوب بہ تیزی و تند ی ہمان کہ اسپ است کہ زین کردہ باشند (۱) تند تیز (۲) وہ گھوڑا جس پر زین نہ کہے ہون۔

تجارت بقول رشیدی مرادف تجاہر و معنی او در فرنگستان بمعنی کردہ اسپ کہ زین نہ کردہ باشند و خان آرزو در سراج این را اصل و اندو تجا صاحبان جامع و ناصری تجار بمعنی مطلق تند و تیز را مخفف این صاحب جہانگیری گوید کہ با او نوشتہ و این را بہر دو معنی تجا آور دہ کہ یا پیش گذشت مفتوح در کتاب زین کردہ و نوذہ و نوذہ مؤلف عرض کند کہ تحقیق این تجار معنی کردہ اسپ (۱) و (۲) تجا

تجارت بقول بہار با کسر یازرگانی کردن مؤلف عرض کند کہ بمعنی حاصل بالمصد رہم یعنی باز رگانی و این لغت عرب است فارسیان استعمال این با مصداق فرس ترکیب فارسی کردہ اند (خواجہ شیراز) بہای بادہ چون لعل حیثیت جوہر عقل و بیا کہ سود کسی بردہین تجارت کردہ (۱) و (۲) تجارت بقول آصفیہ مذکور۔ اور بقول تذکر و تانیث مؤنث سوداگری۔ مؤلف کی رائے میں صاحب آصفیہ کا تسماع یا کتابت کی غلطی ہے جو مذکور کہا (تسلیم) نے لے لے سیکڑوں دل غمزہ فروشی کر کے و ان حیفون نے نکالی ہے تجارت اچھی ہے تجارت کو بھی اردو میں مستعمل ہے یعنی سوداگری اور بیوپار کرنا۔

تجاره بقول برهان و جامع و سروری و (جهاگیری در ملحقات) ورشیدی و سراج بروزن
 نشراره همان تجاره مؤلف عرض کند که صراحت ماخذ این همد را بجا کرده ایم (فخر گر گانی ۵)
 برفت از شهر گرگان یک سواره که بریزش تازی اسپیش خوش تجاره ۶ (ارو ۷) و کیو تجا -
الف) تجا هیل بقول فتح لغت عرب است بمعنی خود را نادان نمودن مؤلف عرض
 کند که فارسیان این را بمعنی حاصل بالمصدر و ترکیب خود با مصداق به همین معنی استعمال کرده اند
 و از همین مصدر است

ب) تجا هیل عارفانه که دانسته اغماض است و
ج) تجا هیل کردن بمعنی دیده و دانسته اغماض کردن (طهوری ۵) سال ۱۰۰۰
 گفت رندیکس ۶ بود از عارفان تجا هیل کرده ۶ (ارو ۷) الف تجا هیل بقول اصفیه عربی -
 اپنے تئیں نادان ظاہر کرنا - انجان بننا - انا - مؤلف عرض کرتا ہے کہ الف کا ترجمہ جان چھوٹکا
 اغماض ہے (ب) تجا هیل عارفانه بقولہ جان بوجھ کر انجان بننا - (ج) تجا هیل کرنا -

تجر بقول برهان و ثانی و ثانی بروزن شرر (۱) خانہ زمستانی را گویند کہ در آن تنور و
 سنجاری باشد و (۲) بزبان قزوین گنجینه و مخزن - صاحب جهاگیری تلخی بجانہ را کہ گذشت مراد فاین
 بمعنی اول گوید و ذکر معنی دوم ہم کند (حکیم نزاری ۵) میان این خبر و گفت فلک فرق است
 ۶ کہ ہست این بہ ثبات آن نذر و آرامش ۶ چو تاب آتش می در ہوای این پیچید ۶ نیافت خانہ
 از آن تا بجانہ شد نامش ۶ صاحبان جامع و سروری بمعنی اول قانع - صاحب رشیدی بذکر ہر
 معنی نسبت معنی اول بجاوہ قاموس گوید کہ تثر بہ زبانی فارسی بمعنی اول می آید و طر معرب آن -

خان آرزو در سراج هیزانش مؤلف عرض کند که معنی دوم مجازی نماید که تمام خزانة جیم مثل خانه
تایستانی می باشد و زمین (اردو) (۱) دکیوتا بخانه - ذکر (۲) خوانه کامقام - مذکر -
تجربه بقول بهار بالغی آزمودن - می فرماید که با لفظ برگرفتن و کردن مستعمل (تلمیذیک جان گیری
تخلص) بیا و تجربه از رنگ آسیا بگیرد که آن دو رنگ و دو رنگ اند فرق چون افتاد که
مؤلف عرض کند که لغت عرب است به تازی بدو زده آخر و صاحب منتخب ذکر این کرده فارسی
این را بهی تو ز آخره یعنی حاصل بالمصدر یعنی امتحان و آزمایش استعمال کرده اند و با مصدر
فرس و ترکیب فارسی هم که در ملحقات می آید (اردو) تجربه بقول آصفیه عربی - اسم مذکر
آزمایش - جانخ - امتحان -

<p>تجربه برگرفتن مصدر اصطلاحی - صاحب (۳) تا آمده ز ایام خورد دست فریبی دل تجربه داشتند ز انم ز کجا داشتند (اردو) کند که معنی امتحان کردن و آزمودن و تجربه حاصل کردن است سندش از میر کی بلخی همان که بر تجربه گذشت و ما آن را متعلق باین ندانیم (اردو) آزموده (صائب) مراد تجربه کاران تجربه کرنا - آزماینا - امتحان کرنا - تجربه داشتند استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف عرض (اردو) تجربه کار - دکیوتا بر کار - کند که معنی صاحب تجربه بودن (خرن آصفی) تجربه که درین استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>	<p>تجربه برگرفتن مصدر اصطلاحی - صاحب (۳) تا آمده ز ایام خورد دست فریبی دل تجربه داشتند ز انم ز کجا داشتند (اردو) کند که معنی امتحان کردن و آزمودن و تجربه حاصل کردن است سندش از میر کی بلخی همان که بر تجربه گذشت و ما آن را متعلق باین ندانیم (اردو) آزموده (صائب) مراد تجربه کاران تجربه کرنا - آزماینا - امتحان کرنا - تجربه داشتند استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف عرض (اردو) تجربه کار - دکیوتا بر کار - کند که معنی صاحب تجربه بودن (خرن آصفی) تجربه که درین استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>
--	--

این کرده از معنی سکت مؤلف عرفی کند که از فکر صبر زهار و من تجربه کرده اسم سکون نیست
بمعنی امتحان کردن است (طهوری) (نیکو) (اردو) تجربه करना امتحان करना آزمائش

تجرد و بختین و ضم رای همه بقول غیب لغت عرب است بمعنی برهنه شدن و کوشش کردن و
کاری مولف عرض کند که فارسیان این را بمعنی تنهائی و ترک دنیا و قطع علائق استعمال می کنند
(لهجوری) و در تجرد هیچ مرتبه نباشد و هست که حالت خیال بلاست و (وله) تجرد از
گران باران این را هست در ماندن بجزایران حرم ساک اگر احرام بر دارد و (و) تجرد
بقول آصفیه عربی اسم مذکر علیحدگی تنهائی خلوت مجرد و بیها که حاصل بالصدر

(الف) تجرید | الفتح بقول بهار معنی بر بنده کردن و (۲) بمعنی مجرور و بر بنده مجاز است و (۳) صا
تحقیق الاصطلاحات گوید بمعنی خالی کردن لفظ از بعضی معنی چنانکه (صائب) هرگز شکو
به ثمر بار و رشده چون گریه پیر و رین بوستان شدم کمی فرماید که اگر یار و در را از بار یار
نیکند لفظ ثمر زانمی افتد (امیری لاهیجی) اولاً تجرید شود از هر چه هست و او انگهی از خود نشو
لباره دست و مؤلف عرض کند که از همین سند

(ب) تجرید شدن البعج و شدن و تنہا و گوشہ نشین و بکنج عزت نشستن یہاں است مخفی نہاں کہ این لغت عرب است محققین لغات عرب این را بمعنی دوم نیاوردہ اند پس خیال ما بمعنی دوم منقرض باشد (ا) (دو) تجرید (۱) بر مہنہ کرنا (۲) بر ہنہ - مجرؤ صاحب آصفیہ اس کو بمعنی عریانی اور برہنگی لکھا ہے اور یہہ حاصل بالمصدر ہے معنی اول کا (۳) صاحب آصفیہ نے تجرید پر لکھا ہے کہ علم سبکی ایک صفت کا نام ہے جس میں زوائد کو نوز کر کے صرف ایک

منه سے عرض رکھتے ہیں جیسے گل جس کے سنے ہیں گلاب کا پھول مگر بقاعدہ تجرید مطلق پھول کے استعمال ہونے لگا ہوٹ۔

تجلی البحتین و تشدید لام کمور بقول بہار یعنی جلوہ گردن و فرمایہ کہ برق از تشبیہات اوست و بالفاظ تراویدن و داشتن و دیدن و شکستن و گردن ستعل مؤلف عرض کند کہ لغت عربی است صاحب منتخب یعنی روشن و آشکارا شدن و جلوہ گردن آورده فارسیان این را بمعنی روشنی و فروغ ترکیب فارسی استعمال میکنند کہ در لطحات می آید (اردو) تجلی بقول آصفیہ عربی اسم ہوٹ۔ آشکارا ہونا۔ روشنی۔ نور۔ جلوہ۔ چمک۔ چمک۔

(الف) **تجلی** افروختن - مصدر اصطلاحی - سوزندگوار استعمال مصدر افروختن ہم نسبت صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت - بلکہ افروزدین است پس بنیال یا از سوز تجلی (خرین اصغہانی) شاخ از شکوفہ صبح تجلی (افروز) مصدر (تجلی افروزدین) قائم گردن افروز شد چون زلف یا زطلت شب تار تار ہم درست نباشد ہائی حال الف را بمعنی فروغ شد بہ مؤلف عرض کند کہ از سوزش مصدر ظاہر گردن توان گرفت (اردو) الف (ب) **تجلی** افروز شدن بمعنی روشن شدن فروغ ظاہر کرنا (ب) روشن ہونا۔

پیدا است استعمال این بخذف الف عیبی ندارد **تجلی** اول اصطلاح بقول اندکجہ المہ کہ افروز و (فروز مخفف آن) ہر دو یکی است منظر العجائب کنایہ از سرور عالم صلی اللہ علیہ و (تجلی افروز) اسم فاعل ترکیبی است ازین وآلہ وسلم مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس سوز مصدر الف پیدا کردن عجب است و در مرکب توصیفی است (اردو) سوز کرنا

کردن باشد (نهوری) ز می طلعت تجلی خیز	صلی الله علیه وسلم - مذکر -
جستار اصطلاحی جسته چشم تماشائی به نظر باجمه رخشان گشته رخسار	تجلی تراویدن مصدر اصطلاحی
ایچنین باید (دوله) کرد آئینه را تجلی خیز	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
ازمه و مهر ساختش لبریز (ار و و) الف	عرض کند که فروغ ظاهر شدن است (زالالی)
روشن هونا - (ب) روشن (د) روشن کرنا	خوارساری (س) تجلی می تروود از لب بام که
تجلی داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر	همه در عکس ساقی می رود کام (ار و و)
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی	تجلی ظاهر هونا - روشنی نظر آنا - تجلی نیکنا همی
روشن بودن است (اثر شیرازی) در دل	که می سکت پین -
هر ذره چون دارد تجلی حسن او به رسم اندازد	الف) تجلی خاستن مصدر اصطلاحی
موالیش بر در دلهامرا به مخفی مباد که سند بالاستحقاق	ب) تجلی خیز صاحب آصفی ذکر
به دو کرده از معنی ساکت - بهار بزرگ ب می فرما	پرو کرده از معنی ساکت - بهار بزرگ ب می فرما
که معروف مؤلف عرض کند که حاضرین عجم - روشن هونا -	که معروف مؤلف عرض کند که حاضرین عجم - روشن هونا -
تجلی دمیدن مصدر اصطلاحی - صاحب آصفی	وب هر دو را بر زبان دارند الف بمعنی بلند
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	شدن روشنی و ظاهر شدنش وب اسم فاعل
که بمعنی ظاهر شدن تجلی است (شانی مشهدی	ترکیبی است بمعنی روشن و - - - - -
کوی سلیمی که تجلی و مدار خاک آنجا به طور	ج) تجلی خیز شدن مرادف الف و د
ستعدی آن که روشن عشقت و کلمیش من غمناک آنجا (ار و و)	د) تجلی خیز کردن استعدادی آن که روشن عشقت و کلمیش من غمناک آنجا (ار و و)

پیش کرده اش	تجلی - فروغ - روشنی ظاهر مونا -
(ب) تجلی سازنده است که اسم فاعل تجلی	تجلی زاده اصطلاح - بقول بهار وانند
است بمعنی روشن کننده (خریدن) در آن	معروف مؤلف عرض کند که کنایه از معشوق
محصل که شمع من تجلی ساز می آید اگر طور است	باشد معنی کسی که بهر تپا روشن و نورانی باشد
چون پروانه در پرواز می آید مخفی مباد که	(سراج المحققین) نویسم که بوصف آن
مرادف ساختن است که بجایش	تجلی زاده مصرع می برگشته های شمع سوزد
می آید و ب تعلق با سازیدن دارد و ساختن	تأسیس می (ارو) معشوق - مذکر -
(ارو) الف روش کرنا (ب) روش کرنا	تجلی زار اصطلاح - بقول بهار وانند
اصطلاح - بهار	معروف مؤلف عرض کند که از عالم گذارد (الف) تجلی سنج
بذکر الف بر معنی	یعنی جانی که در آن روشنی بسیار باشد (جاء)
قانع مؤلف	(ج) تجلی سنج کردن
عرض کند که اسم	(د) تجلی سنجیدن
(ه) عشق هر جا که شد تجلی سنج باید تر از نور	هر تجلی زار چاک سینه صبح حشر است
(ب و د) بمعنی روشن شدن	(ارو) تجلی زار اس مقام کو که سکنین
است وج متعدی آن معنی روشن گردانند	جهان هست روشنی بود مذکر -
(ه) تجلی سنج خود را می توان کرد	(الف) تجلی ساختن استعمال - صاحب
	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
	عرض کند که معنی روشن کردن باشد و از سند (ه) تجلی سنج خود را می توان کرد

نگه میداریم از دل شب به مخفی نباد که تجلی
 از عالم سخن سنج است که شاعر گفته اند (اردو) تجلی افروز شدن است که بجای گذشت و شد
 الف - روشن کردن والا - روشن - ب - این همدارنجا مذکور (اردو) و کمیو تجلی افروز شدن
 و (د) روشن بودن (ج) روشن کرنا - تجلی قیامت استعمال بهار بزرگ این گویند
 تجلی شکستن - مصدر اصطلاحی - صاحب که از اسمای محبوب است و سندی از بلا خود
 اصفی ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف عرض جامی است (س) در آتش نشاند تجلی قیامت
 کند که از سندی (تجلی شکستن در آئینه) پدید است و بهیو شمع طور ز ند عکس من در آب و مؤلف
 پس این یعنی زانکه کردن تجلی باشد (ظهوری) عرض کند که از سندا بالا قیامت نشاند یعنی قیامت
 (س) تجلی در آئینه جان شکست و اگر نقش با قائم کردن است و فاعل آن تجلی پس سندا بالا
 ساده رویان نشست و (اردو) فروغ زلال برای تجلی قیامت نیست اگر تجلی قیامت کار
 کرنا - روشنی مٹانا - گیریم گنایه از آفتاب قیامت توان گرفت مرکب
 تجلی شهودی - اصطلاح - بقول اندر تختین اضافی (اردو) و کمیو آفتاب قیامت بزرگ
 و تشدید لام ظهور وجود است که ستمی است تجلی کرده استعمال بهار ذکر این کرده و
 باسم التور آن ظهور حق است بصور اسماء در معنی سکت مؤلف عرض کند که مقام تجلی را
 اکنون اسماء و الیه اند و آن ظهور نفس الرحمن گویند (خان آرزو) تا دم گشته تجلی کرده
 است مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی باشد حسن چو شمع و آرزو خرم سجد گهی نیست
 (اردو) تجلی باری تعالی شانه - مؤث - مرا (اردو) تجلی کرده این مقام کوکبه سکتین

<p>جهان روشن ہو تجلی گاہ۔ تجلی کردن استعمال صاحب آصفی ذکر (نیر احمد زمان راسخ) ہوائی تاخت بر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ جان آہ گردید پادلی خون شد تجلی گاہ گردید بمعنی پرتو افکندن و ظاہر کردن فروغ است (ارو) تجلی گاہ نوشت اس مقام کو کہہ سکتے (والہ سروی) بدون پردہ تجلی ہو کر و جہر بین جهان تجلی ہو جیسے خواب گاہ۔</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ مرادف ہمان تجلی کردہ</p>
<p>حسن و کبیر کفر نیامیخت دین بدین نشست تجلی نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر (ظہوری) تجلی کرد و بر طور تماشائے شمع یعنی این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ ذکر پر قوش و رقصہ این نمی کنجد (ارو) کہ شاید تجلی کنانیدن کسی را (عرفی) تجلی کرنا۔ تجلی گاہ استعمال بہار بر معروف قانع حرم خولیش (ارو) تجلی دکھانا۔</p>	<p>تجلی کردن استعمال صاحب آصفی ذکر</p>
<p>(الف) چشم قبول روزنامہ بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار بمعنی حصار صاحب رہنما بر دیوار پارچہ قانع کہ چار سو باشد و صاحب بول چالی بحوالہ معاصرین عجم گوید کہ تجیر و تجیرہ ہر دو مرادف قنات خیمہ کہ ذکرش بر (ازار خمر گاہ) گذشت صاحب فدائی کہ یکی از علمای معاصر عجم بود می فرماید کہ ہمان قنات مؤلف گوید کہ قنات مغرس قنات ترک است و بالتجیر را اسم جاد فارسی جدید دانیم و تجیرہ کہ می آید مزید علیہ این و صاحب روزنامہ (ب) تجیر کشیدن (یعنی ۱) احاطہ کردن آورہ ذکر (تجیر کشیدہ) بمعنی احاطہ کردہ می کنند مؤلف عرض کند کہ این کنایہ باشد و معنی حقیقی این (۲) قنات قائم کردن است (ارو)</p>	<p>تجلی کردن استعمال بہار بر معروف قانع حرم خولیش (ارو) تجلی دکھانا۔</p>

(الف) قنات - مؤنث - دیکھو از ارنیمہ (ب) (۱) احاطہ کرنا (۲) قنات کھینچنا یا گھیرنا بقول
آصفیہ - پردے کی دیوار کھڑی کرنا خیمہ کے چاروں طرف یا سخن میں کپڑے کا پردہ لگانا -

بکھرہ بقول رہنما جو الہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ همان تھیر کہ بجائش گذشت مؤلف عرض کند کہ
فاچار و بقول بول چال جو الہ معاصرین عجم مرادف فرید علیہ آن (ارو) قنات - مؤنث - دیکھو بکھرہ

فوقانی با حاشی

تحت بقول منتخب بفتح تحت عربی بمعنی زیر کہ مقابل فوق است مؤلف عرض کند کہ در بعض کلمات این لغت فہم
استمال میکنند چنانکہ در تحت القہوہ امی آید (ارو) تحت بقول آصفیہ عربی اسم مذکر نیچے کا حصہ بخلاف فوق نیچے تلے

تحت الخنک اصطلاح - بقول بہار - تحت الخنک مؤلف عرض کند کہ بعض معاین
و بحر و راستہ بفتح حای دوم و لون افوی از عجم این مرکب فارسی زبان را استعمال فارسیان
بندش دستار و آئینان است کہ زیاد در آئنا دانند (ارو) تحت الخنک - عامہ بندی
بستن عمامہ یک پیچ را از زیر زنج می گذرانند ایک خاص طریقہ کا نام ہے جس میں ایک
و این در بعضی از مذاہب سفون است و خنک پیچ زیر زندان بھی ہوتا ہے - مذکر -

تحرک زیر زنج (صائب) ہیکس منکر تحت الشعاع اصطلاح - صاحبان بحر و
تحت الخنک و اعطانیست ہا این قدر بہت اند گویند کہ گناہ از دور و زیاسہ روز کہ
کہ چپان تر ازین می باید کہ صاحب تحقیق الاصطلاح و آخر سہ ماہ جرم قمر از غایت باریکی بر شعا
می فرماید کہ شمار از باب علایم امامیہ است کہ شمس از نظر معدوم می کرد - بقول - میجب غیا
زیر زنج را بگوشہ دستار بند ہمین است این ایام منحوس است مؤلف عرض کند کہ

<p>صاحب اندین را استعمال عرب گفته و موضوع (ب) تحت القهوه کردن یعنی خوردن -</p> <p>صاحب بحر بخلاف آنست (ا ر و و) ده دو تحت القهوه مستعمل چنانکه گویند، شاتحت القهوه یا تین دن جو آخر ماه مین واقع ہوتے مین جن مین کردہ اید، خان آرزو و چراغ ہدایت ذکر چاند کال باریکی کی وجہ سے شعل آفتاب مین (الف) کردہ گوید کہ لفظ عربی است و صاحب چهار مناسے نہ ذکر -</p>	<p>صاحب بحر بخلاف آنست (ا ر و و) ده دو تحت القهوه مستعمل چنانکه گویند، شاتحت القهوه یا تین دن جو آخر ماه مین واقع ہوتے مین جن مین کردہ اید، خان آرزو و چراغ ہدایت ذکر چاند کال باریکی کی وجہ سے شعل آفتاب مین (الف) کردہ گوید کہ لفظ عربی است و صاحب چهار مناسے نہ ذکر -</p>
<p>(الف) تحت القهوه اصطلاح بقول کہ تحت درینا یعنی قبل است بر سبیل مجاز و بہار و بحر قدری از طعام کہ پیش از خوردن قہو (ب) (از قبیل ناشتہ کردن) و استعمال این ترکیب خورند از عالم ناشتہ کنی (محمد سعید اشرف با فارسی زبان مخصوص (ا ر و و) الف وہ ناشتہ (ع) ز تحت القهوه خوانہا آنچنان پر کہ تہا جو کافی پیئے سے پہلے کرین (ب) کافی پیئے سے پہلے ہمار شگنی کرنا -</p>	<p>(الف) تحت القهوه اصطلاح بقول کہ تحت درینا یعنی قبل است بر سبیل مجاز و بہار و بحر قدری از طعام کہ پیش از خوردن قہو (ب) (از قبیل ناشتہ کردن) و استعمال این ترکیب خورند از عالم ناشتہ کنی (محمد سعید اشرف با فارسی زبان مخصوص (ا ر و و) الف وہ ناشتہ (ع) ز تحت القهوه خوانہا آنچنان پر کہ تہا جو کافی پیئے سے پہلے کرین (ب) کافی پیئے سے پہلے ہمار شگنی کرنا -</p>
<p>تحریر بقول بہار حرام زاوگی می فرماید کہ این تصرف فارسی زبانان متعربست و در لغات برہان ذکر این کہ لغت بختین است و ضمیم گویند کہ این لفظ را فارسیان وضع کردہ اند و از حرام مذادہ شتی صاحبان سروری و مؤید ہم ذکر این فرمودہ اند مؤلف عرض کند کہ این شتی از حرام زاوگی نیست بلکہ این اسم جاہ فارسی است کہ بصورت مصدر عربی از مذادہ حرام زاوہ وضع شدہ بعضی از معاصرین فارسی دان گویند کہ این طرافت است و نباید مار استعمال این کرد و گویند کہ چنین گفتن حماقت است معاصرین عجم استعمال این قسم الفاظ را غلط اندانند و متفرقین ہمین است (ا ر و و) حرام زاوگی مؤنث -</p>	<p>تحریر بقول بہار حرام زاوگی می فرماید کہ این تصرف فارسی زبانان متعربست و در لغات برہان ذکر این کہ لغت بختین است و ضمیم گویند کہ این لفظ را فارسیان وضع کردہ اند و از حرام مذادہ شتی صاحبان سروری و مؤید ہم ذکر این فرمودہ اند مؤلف عرض کند کہ این شتی از حرام زاوگی نیست بلکہ این اسم جاہ فارسی است کہ بصورت مصدر عربی از مذادہ حرام زاوہ وضع شدہ بعضی از معاصرین فارسی دان گویند کہ این طرافت است و نباید مار استعمال این کرد و گویند کہ چنین گفتن حماقت است معاصرین عجم استعمال این قسم الفاظ را غلط اندانند و متفرقین ہمین است (ا ر و و) حرام زاوگی مؤنث -</p>

(الف) تحریر بقول بہار و وارستہ یعنی (۱) نوشتن می فرمایند کہ فارسیان (۲) بمعنی خطوطی استعمال کنند کہ برگہ و اگر دکاند و تصاویر کشند (ساک یزدی ۱۰) مانی از شرم رخت تصویریتواند کشید و کشند همچون خط تحریریتواند کشید (۳) محتمل کاشی ۱۰) تا خط یافتہ تحریر رخ سادہ رخا و پیش رخسار تو نقش است کہ بی تحریر است و بہار مراحت فرید کند کہ با نقاشی و کردن و کشیدن مستقل گوید کہ (۳) بمعنی پیچیدہ آواز کشیدن موسیقیان است (ظہوری ۱۰) از خنہ شاہ زہرہ کیچ افتادست و اینجا نجات جملہ پیچ افتادست و مرغولہ شود سد از تحریر شاہ کیچ زان رو رہ گوش پیچ افتادست و مؤلف عرض کند کہ لغت عربست بمعنی اقل بمعنی کتابت و بمعنی دوم و سوم منقرض باشد و معنی دوم مجاز معنی اول طرز تحقیق بہار نسبت معنی سوم خوش نمی نماید بلکہ بمعنی سوم شش است کہ فارسیان استعمال جمع آن ہم بقاعدہ عربی کردہ اند و خان آرزو در چراغ ہدایت ذکر معنی دوم کردہ و صاحب تحقیق الاصطلاحات ذکر معنی سوم فرمود (ارو) تحریر بقول آصفیہ نوشتہ (۱) کتابت (۲) لکھی لکیر وہ باریک خط جو موقلم سے نقوش و تصاویر وغیرہ کشیں یا بنویسیں۔ سطلق لکیر مطلق خط (۳) آہنگ۔ دیکھو آہنج کے پانچوین معنی۔

تحریر بخنہ	اصطلاحی صاحب
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ	این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ
کند کہ بمعنی تحریر کشیدن است بمعنی دوم تحریر	معنی نوشتہ شدن و رقم یافتن و رقم شدن
(ظہوری) اگر از تحریر باد موجبہ آب نہی است لازم تحریر کردن کہ می آید بمعاصین	
تحریر ریز است (ارو) دیکھو تحریر کشیدن	بهم بر زبان دارند گویند کہ نامہ بنام نامی

تحریر شد (اردو) لکھا جانا۔	بمعنی جدول و خط کشیدن برصفحات کتابت
تحریر کردن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر کیا اطراف نقش و تصویر سندان بر لفظ تحریر	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که گذشت (اردو) تحریر کھینچنا۔ کسی تصویر یا
بمعنی نوشتن است (سجرا کاشی) نیاز نامه کتابت کے صفحہ کے اطراف جدول کھینچنا۔	فرستادہ ام بدین مضمون و چنین بخون دل و دیر تحریر یافتن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر کیا
کرده ام تحریر (اردو) تحریر کرنا۔ لکھنا۔	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ در
روتم کرنا۔	تحریر شدن است (نشر فی ای بخشانی) رسالہ
تحریر کشیدن استعمال۔ صاحب آصفی ذکر کیا حل ہوتا تحریر یافتہ و بشوہ مبارکہ سو گم شدہ (اردو)	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ تحریر پانا تحریر کیا جانا۔ تحریر ہونا۔ لکھا جانا۔
(الف) تحریر کیا	استعمال۔ ب۔ بقول رہنما بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار بمعنی
(ب) تحریر کیا کردن حکم دادن مؤلف عرض کند کہ الف لغت عربست و بقول منتخب	بمعنی جنبہ بنیدن۔ فارسیان این را بمعنی سلسلہ جنبانی چیری استعمال کنند و با مصداق خود و تمیز
فارسی (نہ پوری الف) جو بیگناہ جو روبرو آری کہ تحریر کیا آشنا می گردد و استعمال ب	بربیل مجاز است و معنی حقیقی آن سلسلہ جنبانی کردن (اردو) الف تحریر کیا۔ نوشت۔
سلسلہ جنبانی (ب) تحریر کرنا۔ سلسلہ جنبانی کرنا۔ حکم دنیا۔	تحسین بقول نہار آراستن و نیک شمردن مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است لغت
و کسرین مہلہ فارسیان استعمال این بمعنی آفرین و مرجمی کنند و با مصداق فارسی تبریک	

هم چنانکه در ملحقات می آید (صائب ۵) صائب دو چیز می شکند قد شعرا یا تحسین بود
و سکوت سخن شناس (ظهوری ۵) گردون زنده ز بیم ظهوری بکشید یا بر زده دهان تیر
تحسین شست ماست (اردو) تحسین بقول آصفیه عربی اسم مؤنث آفرین و جفا

تحسین بر آمدن استعمال صائب آصفی تحسین داشتن استعمال صاحب آصفی
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
کند که بلند شدن صدای تحسین و آفرین باشد کند که قابل تحسین بودن است (اسیر شهرستانی
(خضای فارسی ۵) دوش بر چرخ عطار (۵) البصفا آرائی سیدان محبت نازم بود
مگر از شعر تو خواند که بیکبار بر آمد ز کواکب کشته و مرده این معرکه تحسین دارد (اردو)
تحسین (اردو) صدای تحسین و آفرین قابل تحسین و آفرین هونا -

بلند هونا - تحسین شنیدن استعمال - بمعنی تحقیق یعنی (۳۹۵۵)
تحسین خواستن استعمال بمعنی تحقیق است تحسین و آفرین سماعت کردن و مورد تحسین

مؤلف عرض کند که موافق قیاس باشد شدن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است
(ظهوری ۵) از تو تحسین صبری خواهم (ظهوری ۵) ظهوری شهره شهر است در
شکوه از اضطراب مغلط است و مخفی مباد حسن او آری اگر دشمن از تو تحسین شنید
که سند بالاستقلال است با صدر خواهین آفرین کرد است (اردو) تحسین و آفرین
که بجایش می آید و آن مرادف خواستن تحسین کردن استعمال صاحب آصفی
(اردو) تحسین و آفرین چاهنا - ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

<p>کند که بمعنی آفرین گفتن و تعریف کردن (صائب می کند تخمین خود هر کس کند تخمین تو) (اردو) تخمین</p>	<p>(ع) رتبه فکر ترا صائب عروجی دیگر است (اگرنا آفرین کہنا تعریف کرنا وادہ اکہنا میرا بنا</p>
<p>(الف) تحصیل بقول منتخب لغت عرب است بالفتح و کسر صا و حمله بمعنی جمع کردن و خلاصہ چیزی بر آوردن مؤلف عرض کند کہ فارسیا بمعنی جمع و محاصل و حاصل استوائ این چنانستہ و با مصداق فارسی ہم مرکب می سازند کہ در طعقات می آید بہار ذکر این بمعنی آمادہ کردن کرد و بند کر</p>	<p>(الف) تحصیل بقول منتخب لغت عرب است بالفتح و کسر صا و حمله بمعنی جمع کردن و خلاصہ چیزی بر آوردن مؤلف عرض کند کہ فارسیا بمعنی جمع و محاصل و حاصل استوائ این چنانستہ و با مصداق فارسی ہم مرکب می سازند کہ در طعقات می آید بہار ذکر این بمعنی آمادہ کردن کرد و بند کر</p>
<p>(ب) تحصیل وار از شفیع اثر سندی آورده از معنی ساکت (ع) تار و دیوانہ دیر آئی سجده اش خورشید را بہ صبح صادق بر سرش استا چون تحصیلدار بہ صاحب انداختن نقل نگاہ بہار بخیاں (ب) اسم فاعل ترکیبی است بمعنی جمع کنندہ و محاصل وصول کنندہ (اردو) (الف) تحصیل بقول آصفیہ عربی اسم مؤنث یفراج محصول مؤلف عرض کرتا ہے کہ جمع اور محاصل اور حاصل (ب) تحصیلدار بقولہ اسم مذکر محصول وصول کرنے والا وہ سرکاری عہدہ دار جو زمین کی مالگذاری اور محاصل وصول کرتا ہے۔</p>	<p>(ب) تحصیل وار از شفیع اثر سندی آورده از معنی ساکت (ع) تار و دیوانہ دیر آئی سجده اش خورشید را بہ صبح صادق بر سرش استا چون تحصیلدار بہ صاحب انداختن نقل نگاہ بہار بخیاں (ب) اسم فاعل ترکیبی است بمعنی جمع کنندہ و محاصل وصول کنندہ (اردو) (الف) تحصیل بقول آصفیہ عربی اسم مؤنث یفراج محصول مؤلف عرض کرتا ہے کہ جمع اور محاصل اور حاصل (ب) تحصیلدار بقولہ اسم مذکر محصول وصول کرنے والا وہ سرکاری عہدہ دار جو زمین کی مالگذاری اور محاصل وصول کرتا ہے۔</p>
<p>تحصیل داشتن استعمال صاحب آصفی بہ مصدر واریدن نہ داشتن و تحصیل داشتن و اگر این کردہ از معنی ساکت و از کلام اثر شیرازی بعضی جمع داشتن است و بس (اردو) جمع کہ بر تحصیل دار گذشت سزاین آورده مؤلف رکھنا محاصل وصول شدہ رکھنا۔</p>	<p>تحصیل داشتن استعمال صاحب آصفی بہ مصدر واریدن نہ داشتن و تحصیل داشتن و اگر این کردہ از معنی ساکت و از کلام اثر شیرازی بعضی جمع داشتن است و بس (اردو) جمع کہ بر تحصیل دار گذشت سزاین آورده مؤلف رکھنا محاصل وصول شدہ رکھنا۔</p>
<p>عرض کند کہ تسامح اوست کہ واریدن و داشتن (الف) تحصیل فرمودن استعمال صاحب</p>	<p>معاورہ و ادنی یکدیگر است و تحصیل وار شتلق (ب) تحصیل کردن آصفی ذکر ہم</p>

<p>چ (ج) تحصیل نمودن کرده از معنی ساکت فرموده (امایب ۵) چون لاله درین منبر چمن داغ جلگه سوز مؤلف عرض کند که الف و ب و ج بمعنی و تحصیل بخواب بسیار توان کرد (۵) (شتر خزین امضهانی) حاصل کردن است (ناظم هروی ۵) زرشاه در بادی احوال مدرسه نشینی اختیار و طفیل تحصیل نموده سهریم بر طبق مقصود و سفارش نامه با تحصیل (ار دو) الف حاصل فرماناب و ج حاصل کرد</p>	<p>تحصیلین بقول صاحب بول چال کجا که معاصرین عجم یعنی مورچال و حصار مؤلف عرض کند که در عربی زبان بقول منتخب بالفتح و کسر صاد و هاء بمعنی باده بر آو رون گرد و شهر است پس استعمال معاصرین برای مورچال بسبیل تخریس می نمایند مورچال در فارسی زبان مغانی را گویند که بجهت گرفتن قلعه یا در اطراف آن کنند و نیز حصار (ار دو) مورچا بقول آصفیه مذکور و گه گاه با جو قلعه که چارو طرف کهور دیتی پین کھائی بخند و حصار ۵</p>
<p>تخته بقول بهار بالقلم دایا ارمنغان و تحالف جمع آن و بزگوار از صفات اوست می فرماید که بالخط بقتن بعضی تخته ترتیب دادن مستقل خان آرزو و دیر چراغ هدایت می فرماید که لفظ آخر و (۲) بمعنی غریب و عجیب مجاز آن چنانکه گویند یا فلان چیز تخته است و (۳) بمعنی تنگگی هم مؤلف عرض کند که لغت عرب است به تائی مدوره فارسیان بقاعده خود استعمال این به بای هنوز آخره می کنند و با مصداق و ترکیب فارسی استعمال می نمایند که در ملحقات می آید و هیچ تخصیص مصدر بقتن با اونیست (ظهوری ۵) بر کمر تخته جان قاصد دل گشته روان ایمن از راه زنان باد فرستاده ما (اسلیم ۵) باغبان خلد از گلزار ما گل می برد و با میجو تخم گل به تخته تخم بلبل می برد و تخم میباید که معنی دوم بسیار خوب است که اکثر تخته و ارمنغان</p>	<p>تخته بقول بهار بالقلم دایا ارمنغان و تحالف جمع آن و بزگوار از صفات اوست می فرماید که بالخط بقتن بعضی تخته ترتیب دادن مستقل خان آرزو و دیر چراغ هدایت می فرماید که لفظ آخر و (۲) بمعنی غریب و عجیب مجاز آن چنانکه گویند یا فلان چیز تخته است و (۳) بمعنی تنگگی هم مؤلف عرض کند که لغت عرب است به تائی مدوره فارسیان بقاعده خود استعمال این به بای هنوز آخره می کنند و با مصداق و ترکیب فارسی استعمال می نمایند که در ملحقات می آید و هیچ تخصیص مصدر بقتن با اونیست (ظهوری ۵) بر کمر تخته جان قاصد دل گشته روان ایمن از راه زنان باد فرستاده ما (اسلیم ۵) باغبان خلد از گلزار ما گل می برد و با میجو تخم گل به تخته تخم بلبل می برد و تخم میباید که معنی دوم بسیار خوب است که اکثر تخته و ارمنغان</p>

فوق مغرب می باشد (اردو) تحفه (۱) بقول آصفیه عربی - مذکر - ارمغان - هدیه - سوغات
(۲) عجیب - انوکھا - طر فہ - عمدہ - بہتر - اچھا نصیب - نادر - (۳) تھکلی بقولہ - اسم مؤنث - بھگلی
خوبی لیکن معنی سوم کا خالص ترجمہ تحفہ دینا ہے بمعنی حاصل بالمصدر -

تحفہ آوردن استعمال - صاحب آصفی ذکر - این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ
این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بردن ارمغان باشد (کاتبی نیا پوری سے)
بمعنی حقیقی است مرادف آوردن ارمغان کہ سوی آن تحفہ می جان زمین ای باد بر بخت
در مدودہ گذشت (عرفی سے) کہن کہ معرفت چیزی دگر مہر چہ خدا و ادب بر (اردو) تحفہ
حاصل است ز و دیار پر با ستعانت آن لے جانا -

کحل تحفہ مقدور پر (اردو) تحفہ لانا بکھو **تحفہ بستن** مصدر اصطلاحی - صاحب آصفی
آوردن ارمغان - گوید کہ تحفہ ترتیب دادن یا شد مؤلف

تحفہ برداشتن استعمال - صاحب آصفی عرض کند کہ تحفہ قرار دادن و درست کردن است
و کہ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والہ ہروی سے) تحفہ ز جان بستہ ام نہا ہری
کہ قبول کردن تحفہ و ارمغان است (ناظم ہروی) راہ و زوم روح القدس بہار ہری راہ -
(۵) برداشت تحفہ شست غباری ز خاک ماہ (اردو) تحفہ قرار دینا - تحفہ تیار کرنا -

آن خود گذشتہ کہ بکوی ناگزشت پر (اردو) **تحفہ بچودن** استعمال - صاحب آصفی ذکر
تحفہ قبول کرنا یا تحفہ لینا - این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند

تحفہ بردن استعمال - صاحب آصفی ذکر کہ تقدی مصدر گذشتہ یعنی تحفہ قرار یافتن است

<p>(ظهوری ۵) دل شکسته بود و تحفه خزینه ما نگین ملک توان ساخت را گینه ما (ار ۱۰) بمعنی پیش کردن تحفه (حافظ شیراز ۵) بروا زاهد و برادر دکان خرده گیر ها که مذاذ جزین تحفه هونا تحفه قرار پا -</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار ۱۰) بمعنی پیش کردن تحفه (حافظ شیراز ۵) بروا زاهد و برادر دکان خرده گیر ها که مذاذ جزین تحفه هونا تحفه قرار پا -</p>
<p>الف) تحفه پذیر استعمال - ب) بعضی (ب) تحفه پذیر یعنی قبول کردن</p>	<p>تحفه بدار روز الست (ار ۱۰) تحفه دینا - تحفه داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>
<p>تحفه مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری ۵) عشق اگر تحفه پذیر است دل و جان هست به شوق اگر بر سر لطفت گریه بی است ضعیفی مباد که (الف) درین شعر اسم فاعل ترکیبی است بمعنی قبول کننده تحفه (ار ۱۰) الف</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ظهوری ۵) عشق اگر تحفه پذیر است دل و جان هست به شوق اگر بر سر لطفت گریه بی است ضعیفی مباد که (الف) درین شعر اسم فاعل ترکیبی است بمعنی قبول کننده تحفه (ار ۱۰) الف</p>
<p>تحفه قبول کرنے والا اب تحفه قبول کرنا - تحفه خواستن استعمال - صاحب آصفی ذکر</p>	<p>مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی است (ظهوری ۵) (شکر فرصت فوت می گرد و فرزند بر انتقام</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی خواستن ارمان کردن (شیر</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی حقیقی خواستن ارمان کردن (شیر</p>
<p>خسبیتی ۵) تحفه می خواست عفت گفتش نیست حالی جز بیجا نم دسترس (ار ۱۰) تحفه چنان</p>	<p>تحفه فرستادن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>تحفه دادن استعمال - صاحب آصفی ذکر کند که بمعنی حقیقی است (مولوی رومی ۵)</p>	<p>تحفه دادن استعمال - صاحب آصفی ذکر کند که بمعنی حقیقی است (مولوی رومی ۵)</p>

<p>خاک مکان درت تحفه فرستم چشم پوتا ببرم ز بر خاک بهر مهابت را پرا (اردو) تحفه بهیچا پیش کردن تحفه باشد (ناظم به روی) کشید از تحفه تحفه کردن اصطلاح صاحب آصفی ذکر این‌ها مصرچندان بود که شد گنجینه دار عقل حیران کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تحفه پرا (اردو) تحفه پیش کرنا -</p>	<p>قرار دادن است (عرفی) می خواست تحفه تحفه گردیدن استعمال مرادف تحفه شدن تو کند باغ خلد را پرا از روی همت توحیا کرد و در است مؤلف عرض کند که موافق قیاس (ظهوری) پرا (اردو) تحفه قرار دینا - تحفه کشیدن مصدر اصطلاحی صاحب آصفی گرفته پرا (اردو) دیکه تحفه شدن -</p>
<p>تحقیق بقول بهار و منتخب درست و راست کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر قاف فارسیان این را بمعنی حاصل بالمصدر مرکب میکنند با مصداق فرس که در ملحقات می آید (ظهوری) در ره شرح عشق می یویم پرا برده تحقیق پی بند مهربان اوله (س) در دم نگذاشت رازی بر لیم حرفی نماند پرا زین همه تحقیق پندارم که محرم عاشقت پرا پرا (اردو) تحقیق بقول آصفیه مؤلف جانج چمان بین تلاش - درست - راست -</p>	<p>تحقیق و اشتقاق استعمال صاحب آصفی خلوت خالی پرا من این تحقیق حال از پی بصحبت ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض برده دارم پرا (اردو) حقیقت حال سینه کند که واقف بحقیقت بودن (حسابی نظری) واقف مونا - (س) شب او بود دست و غیر و محبت تحقیق کردن استعمال صاحب آصفی</p>

<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کن جهان و کار جهان جمله پیچ در پیچ است باز باران که حقیقت رسیده است (مما قشیرانه) این نکته کرده ام تحقیق بدار (ار دو) تحقیق کرنا.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اون (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت می کند.</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اون (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت می کند.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اون (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت می کند.</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اون (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت می کند.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اون (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت می کند.</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اون (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت می کند.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اون (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت می کند.</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اون (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت می کند.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اون (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت می کند.</p>
<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اون (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت می کند.</p>	<p>تکلم بر وزن استعمال صاحب آصفی ذکر و حکم و اون (سعدی ع) تکلم کند سیر بر روی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ار دو) حکومت کرنا تکلم کرنا بهی معنی حکم قبول کردن و مورد حکم شدن و اطاعت می کند.</p>

عربی بسیار و در فارسی هم آمده (میرزا و بکر امی) قدر تحلیل کردن سوگند و برگشت
او قرار درم و مؤلف عرض کند که محقق نازک خیال از کلام جدا جدا خود سندی که آهرو
از ان اخذ اصطلاح درست نکرد از همین بند شاعر سبزه ثرا و صدر
(ب) تحلیل کردن سوگند پیدا است قسم را بجای سوگند نشاندن یعنی نذر و کیمیا
سوگند است ولیکن الف از شعر میرزا ادنی برآید (ارو) قسم کو حلال کر نایسته جن کام
کے لئے قسم کھائی ہے اس کو ہاتھ لگانا۔

تخلّل بقول آصفی و منتخب لغت عرب است بمعنی برخود ریختن و شستن نهادن و از جای
برداشتن مؤلف عرض کند که فارسیان استعمال این بمعنی برداشت می کنند و استعمال این
باسماد فرس چنانکه در ملحقات می آید (ظہوری) پرشعاع نگاہ نکردیم جان سپند کو دل
سوخت برتخلّل با اضطراب را (ارو) تخلّل بقول آصفیہ عربی اسم مذکر برداشت
صبر شکنیائی۔

تخلّل آزمودن استعمال صاحب آصفی	تخلّل بچون استعمال صاحب آصفی
بزرگان کرده از معنی ساکت مؤلف عرض این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	کنند که استخوان صبر و شکیب کردن است آنکه صبر و شکیب حاصل بودن است (صفت)
کاشی) تخلّم بچنا آزمودن می خواست (بخاری) ناگاہش از وزیرین باد سے	وگر غلط کنیم خواب آرمود میزد (ارو) شکست و پیچیدہ را تخلّل بزرگان نہ بود
صبر و تحمل کو آزمودنا۔ استخوان کرنا۔	(ارو) تخلّل چون صبر و تحمل ہونا بہرہ

تختل و اشتن استعمال صاحب آصفی ذکر	تختل کردن استعمال صاحب آصفی ذکر
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
بمعنی تختل بودن و از صفت شکیبایی متصف بودن صبر و شکیبایی کردن است (حافظ شیرازی)	بمعنی تختل بودن و از صفت شکیبایی متصف بودن صبر و شکیبایی کردن است (حافظ شیرازی)
(عرفی شیرازی) پیش از وجود صلب فلک	(عرفی شیرازی) پیش از وجود صلب فلک
بود ذات تو و کی داشتی تختل بار گران علم	بود ذات تو و کی داشتی تختل بار گران علم
(ار دو) تختل مونا -	(ار دو) تختل مونا -
کرنا - برداشت کرنا -	کرنا - برداشت کرنا -

تحقیق بقول بهار کسی را احق خواندن فرماید که بالفعل کردن مستقل (خواجہ شیرازی)

نخذه گفت که حافظ غلام طبع تو ام و یہ بین کہ تا بچہ خدم می کند تحقیق و مؤلف عرض کند کہ بالفعل و کسریم بقول اند لغت عرب است فارسیان این را بمعنی حاصل بالمصدر گرفته بامصدر کردن بمعنی مصدري استعمال کردند (ار دو) احق بنا نایب و وہ صحیح و احق بناتے ہیں -

تحویل بقول آصفی سپردن و اظهار کردن صاحب منتخب این را بمعنی برگردانیدن برگردانیدن آورده صاحب غیاث بحوالہ کشف اللغات بمعنی سپردن و حوالہ نمودن و داخل شدن ہم نوشته مؤلف عرض کند کہ فارسیان این را بالفعل و کسر و بمعنی تفویض و سپردگی استعمال کرده بامصادر فرس ہم مرکب سازند کہ در طحقات می آید (طہوری) تحویل دل است صبر و طاقت و خربش بحساب بی حساب است (ار دو) تحویل بقول آصفیہ عربی اسم نوشت سپردگی و ولایت و والگی امانت -

<p>تحویل باشد استعمال یعنی سپرد این را شمس می گویم (اردو) تحویل دار بودن است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس بقول آصفیہ اسم مذکر یعنی خزانہ و خزانہ ۱ و باشد بجایش گذشت (ظہوری ۵) ہر دم تحویل شدن استعمال یعنی سپردن کند میجا جانی بجم خود نقل پڑ روزی کہ غفلت است مؤلف عرض کند کہ لازم تحویل کردن تحویل باد باشد پ (اردو) سپرد کیا جانا۔ (ظہوری ۵) خرج کرد دم صبر و آرامی کہ شد تحویل میں ہونا جیسا یہ ہمال ان کے تحویل تحویل دل پڑ باقی نگذاشتم از فاضلم دفتر پرست میں ہے وہ اس کے ذمہ دار میں پ (اردو) تفویض ہونا حوالہ کیا جانا سپرد ہونا۔ تحویل کر دن چتری اصطلاح بقول بھارو انند آنگہ چتری تحویل او کنند صاحب آصفی بحر ۱۱ معروف و ۱۲ الطہار کردن چتری (ملا سخی ۱) مصدر (تحویل داشتن) را به حوالہ تحویل ارسل (صحیح ذات ترا بہر تصدق ہر روز پکارن جہ قائم کردہ مؤلف گوید کہ تسامح است بخوشید کنند ز تحویل پ (تائیر ۱۷) تا ز تحویل کند آنگہ تحویل دار اسم فاعل ترکیبی است و تحویل داشتن بعاشق شب و روز پڑ چہ حسابست کہ ہرگز محاورہ زبان نیست و نہ دار امر حاضر مصدر نگرش کباب پ بہار ذکر (تحویل کردن) داشتن بلکہ متعلق بہ واریدن یا بجا تحویل ارسل ہر دو معنی کردہ و نسبت معنی اول می فرما بر زبان معاصرین عجم یعنی خزانہ و خزانہ پ (۲) کہ سپردن است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس مستعمل است و بلحاظ ہمین تخصیص استعمال (اردو) تحویل کرنا (۲) کسی چیز کو نقل کرنا</p>	<p>تحویل باشد استعمال یعنی سپرد این را شمس می گویم (اردو) تحویل دار بودن است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس بقول آصفیہ اسم مذکر یعنی خزانہ و خزانہ ۱ و باشد بجایش گذشت (ظہوری ۵) ہر دم تحویل شدن استعمال یعنی سپردن کند میجا جانی بجم خود نقل پڑ روزی کہ غفلت است مؤلف عرض کند کہ لازم تحویل کردن تحویل باد باشد پ (اردو) سپرد کیا جانا۔ (ظہوری ۵) خرج کرد دم صبر و آرامی کہ شد تحویل میں ہونا جیسا یہ ہمال ان کے تحویل تحویل دل پڑ باقی نگذاشتم از فاضلم دفتر پرست میں ہے وہ اس کے ذمہ دار میں پ (اردو) تفویض ہونا حوالہ کیا جانا سپرد ہونا۔ تحویل کر دن چتری اصطلاح بقول بھارو انند آنگہ چتری تحویل او کنند صاحب آصفی بحر ۱۱ معروف و ۱۲ الطہار کردن چتری (ملا سخی ۱) مصدر (تحویل داشتن) را به حوالہ تحویل ارسل (صحیح ذات ترا بہر تصدق ہر روز پکارن جہ قائم کردہ مؤلف گوید کہ تسامح است بخوشید کنند ز تحویل پ (تائیر ۱۷) تا ز تحویل کند آنگہ تحویل دار اسم فاعل ترکیبی است و تحویل داشتن بعاشق شب و روز پڑ چہ حسابست کہ ہرگز محاورہ زبان نیست و نہ دار امر حاضر مصدر نگرش کباب پ بہار ذکر (تحویل کردن) داشتن بلکہ متعلق بہ واریدن یا بجا تحویل ارسل ہر دو معنی کردہ و نسبت معنی اول می فرما بر زبان معاصرین عجم یعنی خزانہ و خزانہ پ (۲) کہ سپردن است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس مستعمل است و بلحاظ ہمین تخصیص استعمال (اردو) تحویل کرنا (۲) کسی چیز کو نقل کرنا</p>
--	--

تخ بقول برهان و ناصری و جامع و سراج بفتح اول و سکون ثانی ثقل کبدر و غن کشیده را گویند صاحب محیط گوید که گنجاره که بهندی کهلی نامند مؤلف عرض کند که اسم جاد فاری قدیم است (اردو) کهلی - یوتش - و کیون پریشه -

(الف) **تخار** بقول ناصری و اندلسی نام پادشاه و هستان که بلخ و بامیان باشد و او از مبارزان لشکر خنجر و بوده و -

(ب) **تخارستان** که مغرب این طخارستان است علیا و سفلی دارد در جانب شرقی بلخ و غربی جیون و از تخارستان علیا تا بلخ سی فرسنگ و تخارستان سفلی در شرقی تخارستان علیا و ایضا در غربی جیون و پای تخت تخارستان شهر طالقان و بدگیری اندراب و سمنگان پیشند و حد شرقی آن به بدخشان متصل می شود و قهندر نام شهر کهنه که کهن وزیر را مغرب کرده قهندز گویند مؤلف عرض کند که الف علم است و ب موسوم به الف (اردو) الف تخارستان که پادشاه کا نام (ب) تخارستان ایک ملک کا نام مذکر -

تخت بقول بهار (۱) یعنی اریکه می فرماید که بدین معنی مشترک در عربی و بر تخت نشاندن و نشاندن محاوره مقرر است - صراحت فرماید که (۲) مخفف تخت که شاهان و دیباها و امثال آن در آن نهاده اطراف آن را به طاب حکم بر بندند تا از وصمت چین و شکنج محفوظ باشند و نیز (۳) کنایه از حوض پیل و عاری البوطاب کلیم (۴) تخت فی خرم گلستانی زمره دینره اش و آتش الماس است و گل اصل است و شبنم گوهر است (۵) (مطامی) ز گنجینه ماتهی گردید و در از درج بر او دو دیوار تخت (۶) (له) چهل پیل با تخت و گریستوان و بلند و قوی

سخت استخوان و وارسته بزرگ معنی اول گوید که (۴) چاق شدن دماغ از نشئه (محسن تاثیر سه)
 چوبیت تحت رماغت سخن مگو تاثیر که شاه بیت بلند قوباب اورنگ است و خان آرزو در
 چراغ هدایت گوید که لفظ عربی است بمعنی سریره و فارسیان بکمال رسیدن دماغ مطلقا و رسیدن
 افیون خصوصا آرزو چنانکه گویند افیون فلانی تحت شده و همان سند تاثیر را در اینجا نقل می کند که
 بالا گذشت صاحب جامع بر معروف قانع که مقصودش غیر از معنی اول نباشد. صاحب سواد آفتاب
 این را بمعنی اول سرتب داند و می فرماید که لغت فارسی است بمعنی لوح و سریره صاحب قذافی
 که یکی از علمای معاصر عجم بود نسبت معنی اول گوید که سندی فراخ و بلندی که پادشاهان و دربار
 بر آن نشیند و می فرماید که اینکه برخی آن را تازی هم دانسته اند درست نیست زیرا که تحت نام همین
 چیم در پارسی پیش از آمیزش زبان فارسی بود یا تازی و اگر تازیان آن را به چین چیم بکار برده
 باشند هم بر وائی نیست پایش اینکه آن را مانند آدم و زمان و دولت و کرسی و بسیاری از دیگر
 نامها بهمان گونه که بوده است بکار آورده اند به تازی آن را (اریکه و عرش و سریره) می نامند
 و در فرهنگ تازی بجم جامه دان یا هر چه در آن ریخت بنام آورده شود. صاحب روزنامه که از سفر
 ناصرالدین شاه قاجار گوید که (۵) پلنگ بیمار را نام است. صاحب رهنما بر مطلق پلنگ قانع و
 تخصیص بیمار می کند و ماخذش هم همان سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار. مؤلف عرض کند
 که شک نیست که این مخفف تخمه و معنی پنجم حقیقی است و بدین معنی اسم جامه فارسی زبان مطلق پلنگی
 که برای نشستن و استراحت کردن از تخمه های چوب سازند و بمعنی اول برای تخت شاهی می نامند
 و معنی سوم هم مجانب باشد که اشارت پوپل و قرینه لازم است چنانکه برای معنی اول هم قرینه و

اشاره تخت شاهی ضرور است و معنی چهارم فضولی و اربسته و خان آرزوست که هر دو غور بر معنی شعر تاثیر نکرده اند و حقیقت این بر (تخت تریاک) عرض کنیم و در اینجا همین قدر کافی است که معنی چهارم بر بیل مجاز بلندی و عروج باشد و بلند هم مخفی میابد که معاصرین عجم این را (۶) معنی صندوق هم استعمال کرده اند و این هم مجاز است که بر (تخت بسته) می آید (ارزو) (۱) تخت بقول آصفیه - فارسی - اسم مذکر - سریر - دیهیم - پادشاه که میثمنه کی چو کی (۲) و ده تخته جو قیمتی کپرون جیسے شال و غیره کو اس پر لپٹین یا آن پر باندہ دین - مذکر (۳) عماری - مؤنث - (۴) بلندی - مؤنث - بلند (۵) تخت - بقول آصفیه - مذکر - چو کی سنگها سن - پنگ جبکو دکن مین تخت پنگ کہتے مین (۶) صندوق - مذکر -

(الف) تخت آبنوس	اصطلاح - الف جادار دکه در کتابت الف تحتانی ترک شدہ
(ب) تخت آبنوسی	بقول خان آرزو یا ایجا د خان آرزو (ارزو) رات - مؤنث - شب
<p>در سراج کنایه از شب - صاحب برهان ب - تخت آوردن مصدر اصطلاحی - جاب</p> <p>به همین معنی آورده صاحبان خبر و بهار و نامری آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف (در طوفا) و جامع ورشیدی و جهانگیری - عرض کند که حاصل کردن تخت و تاج است - (در طوفا) مشتق یا برهان مؤلف عرض کند (قاسمی گونا بادی) به کوشش گرفتند شاه که الف مرکب اضافی است و ب مرکب توپنی خراج پوزاد و رنیا و رد کس تخت و تاج یک - و منظر بر اتفاق همه محققین (ب) راصیح دانیم (ارزو) تخت و تاج حاصل گرنا - پادشاهی اگر چه از الف هم همین معنی حاصل می شود و ساخته لانا -</p>	

تخت ار و شیر اصطلاح بقول جهانگیری حاصل کرنا۔	
و برہان و جامع و سروری و ناصری و رشیدی و تخت بتارک بر نہادون مصدر اصطلاح	
سراج نام نوائیت از موسیقی (منوچہر) صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت	
برید عند لیب زند بند شہر یار پو بر سر زند و مؤلف عرض کند کہ تعظیم تخت شاهی کردن	
از تخت ار و شیر پو مؤلف عرض کند کہ (ارشدی سمرقندی) آسمان مرتخت آن	
مرکب اضافی است و بقول بعض معاصرین تخت شہ را بتارک بر نہاد پو بخت پیش این شہ	
بحکم این نوا مخصوص بود و بار بار ار و شیر کہ چون بر زمین نہاد جبین پو (ار و دو) تخت کو سر	
او بر تخت جلوس می کرد و نواختہ می شد (ار و دو) آنکھون پر رکھا تخت کی تعظیم کرنا۔	
ایک خاص را کہ یا بجے کا نام تخت ار و شیر پو تخت تخت بخشیدن استعمال۔ صاحب آصفی	
کے روبرو گایا اور گایا جاتا تھا۔ مذکر۔	
تخت بازو نہادون مصدر اصطلاح	
بقول صاحب آصفی تخت نہادون بمعنی بار کردن (در انخانه کہ بود امر و زرخش پو بصاحب	
تخت مؤلف عرض کند کہ بمعنی قائم کردن خانہ بخشیدن تختش پو (ار و دو) تخت عطا	
تخت بہ زور بازو (حافظ شیراز) مالک کرنا۔ حکومت عطا کرنا۔	
عافیت نہ بشکر گرفته ایم پو ماتحت سلطنت تخت برداشتن استعمال۔ صاحب	
نہ ببار و نہادہ ایم پو (ار و دو) زور بازو آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف	
سے تخت قائم کرنا جنگ کر کے پادشاہت عرض کند کہ حامل تخت شدن و خدمت و طا	

کردن (حسن غزنوی) خورشید که زهره نشست مردان مخصوص باشد مؤلف عرض کند
تخت او بردار و در همانم تراچه تاج بر سر دارد که معنی اول اسم فاعل ترکیبی است و کنایه از
(ارو) خدمت کرنا - اطاعت کرنا - پارچه زرین و ریشمی قیمتی که بر تخت شاهان می
نشست **تخت پسته** اصطلاح - صاحب روزگار گسترانید و معنی دوم حصه مکانی را نام است
بجو آن سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار گوید که دیوارهای تخته دار و برای علیحدگی مقام در آن
بمعنی صندوق متقل است مؤلف عرض و زمان و بدین معنی اسم مفعول ترکیبی است -
کند که مرکب توصیفی است و این تصرف معاصر (ارو) (۱۱) زرین و ریشمی قیمتی کپڑا جو
عجم است که تخت را بمعنی صندوق استعمال کرده تخت شاهی پر از ایاجات است که (۲) مکان
و اشاره این معنی ششم تخت مذکور (ارو) کاوه حصه جو تختگی کی دیوار سه مردون کے لئے
متقل صندوق - بند صندوق - صندوق بسته جدا کیا گیا ہو - مذکر -
تخت پوش اصطلاح - بقول بهار و اند (۱) **تخت تریاک** اصطلاح - بقول بحر عروج
پوششی باشد از اقلشه (مطالع فرادر جلوسیه) نشئه تریاک مؤلف عرض کند که دیگر کسی آن
آورده اگر بقصد شای فرمان تخت پوش از محققین زمانه اهل زبان ذکر این نکرد
و اراکی سفیدی بود به آب جواهر الوان چون مرکب اضافی است و کنایه موافق قیاس -
شال گلبدی گوناگون می نمود به صاحب فارسیان گویند (وماغت تخت نیست) یعنی
سواء التبیل این را بهر حد چهارم مغرب و ماغت بلندیت و ازین بلندی دماغ معنی
گفته می فرماید که (۲) بمعنی مکانی که از خانه بزرگ عام عالی دماغی مراد است و معنی خاص عروج

نشته چنانکه تأثیر در کلام خود استعمال کرده نقش و صورت های غریب در آن نقش کرده گونیزد بر بالا
بر بعضی چهارم (تخت) کرده ایم و همین را همان استون های که هنوز بعضی از آنها بجا است و پنجه
آر زود را بنجا به تعریف خوشی نه نوشته که اشاره گز طول دارد و عمارت نشست گاه جمشید بوده
آن همد را بنجا کرده ایم پس بطراط معنی چهارم تخت و آن را چهل ستون می نامیده اند هر ستونی از
عروج نشسته را (تخت تریاک) گفتن می توان سه یا رجه سنگ سفید بوده و چنان متصل است
که موافق قیاس است (ار دو) عروج نشسته که بدقت نظر در زان پیدا نمی شود و بر آن نگهها
تخت جمشید اصطلاح بقول ناصری از صلب چنان نقاریها کرده اند که بر چوب نتوان
آثار قدیم پادشاهان ایران است که در شهر قدیم و صور جانوران غریب بر سنگها در کمال خوبی
که استخر می نامیدند اکنون خرقه خراب و نامی استادی ساخته اند و صورت جمشید را در چند جا
که این از آن نماده ساخته شده مملی از بیان آن بطورهای مختلف بر سنگ منقوش و منقوش کرده اند
آثار اینکه جمشید بسای کوهی و که ساخته مرتفع و از آنجا می شود که جمشید با مخرج آتش در برابر خود نشسته
سنگ سیاه بنیاد نهاده و طرف شرقی آن کوه ایستاده بقانون خود عبادت می کند و در دستهای
پیوسته و سه طرف دیگر بجانب محرابی وسیع کشیده و آنجا می دارد و بالای سر منار شکل شتر و گرگدندان کشیده
است از ارتفاع سطح آن که قریب سی گز سنگهای کوه در بعضی جا صورت جمشید است که بدستی شاخ
که در آنجا بکار رفته بطول دوسه گز است و از آن گرگدندان گرفته و بدستی خنجر شکم آن فرو برده و دو
دو طرف این دو که دور راه که زردبان دارد پیکه سندی و گا و وعراوه و شتر و اسب که بار لقطه
انست سنگهای عربی و طویل در آن انداخته می برنکشیده اند و شکل دانه غریب کشیده اند

که باین هیئت جانوری دیده و شنیده نگردید و نگر جشید کا دار السلطنت -

خانه دران حوالی برکوه ساخته معنی نگ را **تخت حاسبان** اصطلاح - بقول بهار و

کعبه زردشت بوده بعد از جشید پادشاهان رشیدی و انداخته را گویند که محاسبان خاک بران

فرس آن بار از نیت و وسعت داده عزیز **تخت حاسبان** یا چنین اسمین یا چوبی حساب بران نویسند

همای چهار آرد و رانجامی زیست چون اسکندر (خاقانی ر) از خاک پای مردان کن چو تخت حاسبان

ایران بگرفت از عداوتی که داشت نخواست تاجت و مؤلف عرض کند که مرکب اضافی

که چنین آثاری بزرگ از ملوک ایران بماند **تخت حاسبان** است (اردو) اس تخت کا نام ہے جس پر

و خراب کردن آن امر کرد هنوز سیزده مناره از محاسب گشتی بجا که کثیری یا لو ہے کے ٹکڑے سے

چهل ستون آن برپاست می فرماید که وقعی درانجا اس پر حساب لکھتے ہیں - مذکر -

شبی توقف افتاد و اشعار عبرت انگیز منظوم شد **تخت حاسبان** اصطلاح - بقول اندو

زیر که شهری که بمیت و پنج میل طول آن بوده غیات بنجمان تخت است که بران خاک انداخته

که تخت جشید دران است و اکنون بجز این احیای نقوش حساب طالع درست کنند مؤلف عرض

از ان شهر اثری باقی نمانده است و برخی نوشته کنند که مرکب اضافی و مرادف همان تخت حاسبان

این شهر از حد فک الی نهایت راجح و چهار و (اردو) دیکھو تخت حاسبان -

فرسخ طول آوده فرسخ عرض آوده و الله اعلم - **تخت حیران** اصطلاح - بقول بهار و بکر

مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است یعنی نام کوه در حوالی تفت که جائی است در نزد

دار السلطنت جشید (اردو) تخت جشید (محسن تاثیر) از لاله و گل چو طفل معجم و بابا

<p>ہویشہ خرم ہو قریب ہو و نور کہ برتر آمد ہو از کوه تنور او بر آمد ہو ہر جابلی ست تا بخشان ہو از جیر تیان تخت حیران ہو خان آرزو در چرخ بدایت و گہ این بخوا کہ شنوی محسن تاثیر کردہ مؤلف</p>	<p>بود و تخت مخفف تختہ (اردو) (۱) دیکھو تختہ (۲) تخت خانہ۔ مذکر۔ ایک قہوہ خانہ کا نام جو اصفہان میں واقع تھا۔</p>
<p>غرض کند بعض معاصرین عجم گویند کہ کسی کہ برین قرار آید از عجائبات آن مقام حیران می ماند از اینجا ست کہ بدین اسم موسوم شد و الله اعلم</p>	<p>تخت خسرو اصطلاح۔ بقول ناصری و انند نام تخت پرویز کہ طاق مانند بود مانند آسمان صورتی و کواکب در ان نقش یافتہ بود۔</p>
<p>مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی است بعضی (اردو) تخت حیران ایک پہاڑ کا نام ہے جو تخت خوالی اصطلاح۔ بقول روزنامہ</p>	<p>تخت حیران ایک پہاڑ کا نام ہے جو تخت میں واقع ہے۔ مذکر۔</p>
<p>تخت خانہ اصطلاح۔ بقول بہار (۱) معروف و (۲) نام قہوہ خانہ در صفا ہاں (نظامی لے) مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است و صراحت سو تخت خانہ زمین در نوشت ہو بہ بالاشدن ز پلنگ</p>	<p>تخت خانہ اصطلاح۔ بقول بہار (۱) معروف و (۲) نام قہوہ خانہ در صفا ہاں (نظامی لے) مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است و صراحت سو تخت خانہ زمین در نوشت ہو بہ بالاشدن ز پلنگ</p>
<p>برگشتت ہو صاحب انند مذکر ہو و معنی نسبت معنی اول صراحت فرمید کند کہ مرادف تخت گاہ مؤلف عرض کند کہ معنی اول قلب اضافت خانہ تخت کہ تخت گاہ سلاطین باشد و پای تخت و معنی دوم قبول</p>	<p>برگشتت ہو صاحب انند مذکر ہو و معنی نسبت معنی اول صراحت فرمید کند کہ مرادف تخت گاہ مؤلف عرض کند کہ معنی اول قلب اضافت خانہ تخت کہ تخت گاہ سلاطین باشد و پای تخت و معنی دوم قبول</p>

مترادف معنیه بهتر از دیگر معنیست که آفتاب را نام
است که در برج اسد باشد و کنایه ایست لطیف
و موافق قیاس (ار و و) آفتاب جو برج اسد
او را کالاهو یعنی پیه دو نون رنگ اس بین خون بزرگ
(۲) رنگ پوش و ده کله جو رنگ پر چها من بزرگ

تخت و اون استعمال صاحب آصفی ذکر تخت و اشمن استعمال صاحب آصفی
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
کردن و عطا کردن تخت باشد (نظامی سه) که صاحب تخت و تاج بودن (نظامی سه)
چون شده که سری در میانی که به هر فرد تخت اگر ایشان داشتند تخت یا تاج به توتاج و
دشاهی که (ار و و) تخت و دنیا تخت عطا کرنا تخت می بخشی به محتاج که (ار و و) صاحب
تخت و ار اصطلاح بقول برهان و این تخت و تاج هونا

بهار و سراج بر وزن بختیار (۱) جامه سیاه تخت داود اصطلاح بقول بهار مراد
سفید و (۲) جامه خواب و مترب آن دُخار (تخت حیران) که گذشت (محسن تاثیر)
ست صاحب بحر گوید که جامه سیاه و سفید جامه منظر و اختران سعود و اورنگ نشین تخت
خواب صاحب جهانگیری با اتفاق بر زبان نسبت داود و صاحب بحر ذکر هر دو یکجا کرده گوید که
معنی دوم صراحت فرمیکند که همان جامه خاک نام دو کوه است در جوالی تفت خان آرزو
بر بالای تخت گسترانند صاحب جامع هم زبان جهانگیری در چراغ هدایت هم زبان بحر مؤلف عرض کند
مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است یعنی دو همی که ظاهر امر کتب اضافی است ولیکن وجه تسمیه

این نوبت (ار دو) تخت داؤد روان من کا نہ چون فرما دزدورم نہ چون مجنوں
 ایک پہاڑ کا نام ہے جو حوالی تفت میں واقع ہے۔ زمیندارم پہاڑ ذکر معنی اول و دوم ہم کر ڈ
 تخت روان اصطلاح بقول برہان و خان آرزو در سراج ذکر معنی اول و دوم
 جامع و بحر و مؤید (۱) کنایہ از آسمان و (۲) سوم کردہ گوید کہ صاحب برہان ذکر معنی
 تخت حضرت سلیمان (۳) اسپ روزہ چارم ہم کردہ و ذکر معنی ہشتمی طراز و کہ
 خوش راہ (۴) چار ستارہ نعش از بنات این تفت مخصوص پادشاہان ہند است و شہان
 النعش صاحب رشیدی معنی چارم را ترک دیگر نذرند مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی
 کردہ صاحب نامہ نغی در ملحات متفق با رشیدی است و بیہ معانی کنایہ لطیف (ار دو)
 صاحب سواہ التبیل (تخت روان) را کہ بہ طاعت (۱) و کیو آسمان مذکر (۲) دیکھو تخت سلیمان
 حقی سوم است معرب تخت روان گوید کہ معنی مذکر (۳) وہ گھوڑا جس کی چال بہ تکان ہو
 (۵) قسمی از مودہ کہ بران زمان پرودہ نشین مذکر (۴) بنات النعش کے چار ستارے۔ مذکر
 سوار شوند (۶) نوعی از سواری است کہ عروا (۷) عماری۔ مؤنث۔ (۸) وہ پرودہ دار تخت
 را بران نشانند و (۹) حجابہ نیز گویند۔ بہار جس پر اہل عجم دھن کو سوار کرتے ہیں (۱۰) عرو
 گوید کہ (۸) تختی کہ در سواری پادشاہان شاہ کا وہ پینگ جسکو مسہری سے آراستہ کرتے ہیں
 کہ در ہند کہا بران پر دوش بردارند و در جس کو فارسیوں نے جملہ عروسی کہا ہے (۸)
 ولایت پر دوشتر را بہار عروا تعبیر کیا۔ وہ تخت جس پر پادشاہ سوار ہوئے ہیں اور
 (میر غفرت) شہ اقلیم فخر مجدی تخت ہند میں اسکو کہا را اٹھائے ہیں اور عجم میں وہ

<p>اوشون کے درمیان لٹکایا جاتا ہے۔ صاحب</p>	<p>تخت زرد مصدر اصطلاحی۔ بقول بہان</p>
<p>آصفیہ نے تخت روان پر فرمایا ہے۔ فارسی۔ مگر</p>	<p>بمعنی تخت گستر دن (خواجہ شیراز سے) تخت</p>
<p>ہوا دار۔ وہ تخت جس پر پادشاہ سوار ہو کر چلتا ہے</p>	<p>زربین زو است گل بچمن کا راج چون لعل آتشین</p>
<p>تخت روندہ اصطلاح۔ بقول بہان</p>	<p>دریاب کا (ظہوری سے) عشق جائیکہ تخت</p>
<p>گناہ از آسمان و تخت سلیمان واسپ خوش</p>	<p>قد ز زندہ چو قتل را پایہ تعلقت نیست کا مؤلف</p>
<p>رقا سے صاحب بکر اتفاق بہان شتر جم گوید</p>	<p>عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) تخت چچا</p>
<p>علاجان جامع و ناصری و بہار این را مراد</p>	<p>تخت شان استعمال۔ صاحب آصفی</p>
<p>تخت روان گفتہ اند مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>توصیفی است کہ آن مرکب از اسم حال است کہ</p>	<p>مقابل (تاج دہ) اسم فاعل ترکیبی است بمعنی</p>
<p>و این مرکب از اسم فاعل (خواجہ نظامی سے)</p>	<p>تخت و تاج حاصل کنندہ و تخت و تاج دیگرے</p>
<p>بغیر وز را ئی شہ نیک بخت کا بہ تخت روندہ</p>	<p>زائل کنندہ (خسرو سے) اگرچہ کہ سلطان چچا</p>
<p>بر آمد ز تخت کا روندہ کی تخت شاہ منشی</p>	<p>بملک کا تاج دہ و تخت نام بملک کا دار ف</p>
<p>کو نشیندہ از پو بی گہی کا سبق بردہ از آمو</p>	<p>تخت و تاج حاصل کرنے والا اور کسی اور سے</p>
<p>در شتاب کا گہری چو آتش بہ نرمی چو آب کا</p>	<p>زائل کرنے والا۔</p>
<p>آرزدہ در سراج این را مخصوص کند با ہر سے</p>	<p>تخت سراج اصطلاح۔ بقول بہان و</p>
<p>اول الذکر تخت روان و خیال ما شامل بر ہم</p>	<p>بحر و بہار فیج سین بی نقطہ و را می قرشت با</p>
<p>معانی (ارو) دیکھو تخت روان۔</p>	<p>کشتیدہ بحیم زدہ نام مدرسہ شیخ ابو اسحق کا</p>

<p>است گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود که یک ذره آن مثل چراغ و اما روشن باشد بروشن کرده اند و اکنون چهار صد سال زیاده (ار و و) (۱) شمعدان - مذکر (۲) شیخ ابوالمحسن بر آن شد آن چراغ همچنان افروخته است صاحب کار زرونی کا قافلم کیا هواد رسه تخت سراج رشدی گوید که این چراغ تا چهار صد سال روشن موسوم تھا - مذکر -</p>	<p>است گویند شیخ در آن مدرسه چراغی بدست خود که یک ذره آن مثل چراغ و اما روشن باشد بروشن کرده اند و اکنون چهار صد سال زیاده (ار و و) (۱) شمعدان - مذکر (۲) شیخ ابوالمحسن بر آن شد آن چراغ همچنان افروخته است صاحب کار زرونی کا قافلم کیا هواد رسه تخت سراج رشدی گوید که این چراغ تا چهار صد سال روشن موسوم تھا - مذکر -</p>
<p>بود خان آرزو در سراج مذکر معنی بالامی فرماید (الف) تخت سلیمان استعمال - بتدل که اگر همان چراغ هیات مجموعی است از کرامات (ب) تخت سلیمانی بهار الف نام کرامات</p>	<p>بود خان آرزو در سراج مذکر معنی بالامی فرماید (الف) تخت سلیمان استعمال - بتدل که اگر همان چراغ هیات مجموعی است از کرامات (ب) تخت سلیمانی بهار الف نام کرامات</p>
<p>آن شیخ بزرگوار است و اگر چراغ همان است و در وسط کشمیر که تخت حضرت سلیمان در آنجا و روشن و قبیلہ پیش از تمامی نوکرده باشند از فرو و آمده و الحال مردم برای زیارت آن می روند برکات شیخ است (قدس سره الغریز) مؤلف و ب تختی که حضرت سلیمان بر آن نشسته در موعای</p>	<p>آن شیخ بزرگوار است و اگر چراغ همان است و در وسط کشمیر که تخت حضرت سلیمان در آنجا و روشن و قبیلہ پیش از تمامی نوکرده باشند از فرو و آمده و الحال مردم برای زیارت آن می روند برکات شیخ است (قدس سره الغریز) مؤلف و ب تختی که حضرت سلیمان بر آن نشسته در موعای</p>
<p>عرض کند که ما شاء الله چه خوش تحقیق صاحب (محمد قلی سلیم) از هجوم مرغ و لپا نیست ره سراج اللفات است نسبت تخت سراج بنی داند در کوی عشق پو آخر این صیاد بر تخت سلیمانی</p>	<p>عرض کند که ما شاء الله چه خوش تحقیق صاحب (محمد قلی سلیم) از هجوم مرغ و لپا نیست ره سراج اللفات است نسبت تخت سراج بنی داند در کوی عشق پو آخر این صیاد بر تخت سلیمانی</p>
<p>که مرکب اضافی است یعنی اول (۱) این بکنایه صاحب اند نقش بر داشته مؤلف عرض کند مقبول شمعدان توان گرفت و معنی مجازی این که الف مرکب اضافی است یعنی حقیقی تختی که سلیمان</p>	<p>که مرکب اضافی است یعنی اول (۱) این بکنایه صاحب اند نقش بر داشته مؤلف عرض کند مقبول شمعدان توان گرفت و معنی مجازی این که الف مرکب اضافی است یعنی حقیقی تختی که سلیمان</p>
<p>(۲) نام مدرسه مذکور و اگر وجود چراغ تا بحال بر آن می نشست و در موعای پروازی کرد و ب یا تا چهار صد سال در آن باشد کرامتی نیست بلکه مرکب توهمینی به یای نسبت یعنی منسوب به تخت</p>	<p>(۲) نام مدرسه مذکور و اگر وجود چراغ تا بحال بر آن می نشست و در موعای پروازی کرد و ب یا تا چهار صد سال در آن باشد کرامتی نیست بلکه مرکب توهمینی به یای نسبت یعنی منسوب به تخت</p>
<p>نشان حکمت شیخ است که از فلز (ریڈیم) ساخته سلیمان و کنایه از کوه مذکور و جادو دارد که هر دو باشد و ریڈیم بل هندی لغت انگلیسی است گو به معنی دوم باشد و معنی اول را خصوصیت است</p>	<p>نشان حکمت شیخ است که از فلز (ریڈیم) ساخته سلیمان و کنایه از کوه مذکور و جادو دارد که هر دو باشد و ریڈیم بل هندی لغت انگلیسی است گو به معنی دوم باشد و معنی اول را خصوصیت است</p>

<p>باب می دانیم کہ ہر دو محققین بالا بر قواعد فرس بہ اینہا چنانکہ گویند یا افیون فلانی تخت شدہ (محلہ) توجہ نہ نگارشتہ اند و معانی بیان کردہ شان محکوم قی سلیم ۵ اگل از بستان کشیدہ سوی اورخت مشائق سناستہا معنی اول می باشیم کہ معاصرین شقائق را در و تر یک بر تخت ہا (ظہوری ۵) عجم ازین ساکت و محققن زبانہ ان و اہل زبانہ این نشہ کسی کہ یافت صاحب تخت است ہا ہم الف را بمعنی اول ترک کردہ اند (اردو) بر نرم دلان جدائی او سخت است ہا شاہنشہ صاحب آصفیہ نے دو فون کے مقابلہ میں لکھا ہے نشہ ہا اگر نسبت چہرا ہا گویند کہ ہے فلونیہ بر تخت فارسی اسم مذکر (۱) ایک پہاڑ کا نام جو مضائقہ نہ کہج می فرماید کہ چاق شدن دماغ از نشہ و کشمیر میں واقع ہے لوگون کا خیال ہے کہ یہاں اسطی ریدن دماغ (میرزا محسن تاثیر ۵) چو حضرت سلیمان کا تخت پھیر تھا (۲) وہ تخت نیست تخت دماغ سخن مگو تاثیر ہا کہ شاہ بیت جس پر حضرت سلیمان علیہ السلام بیٹھ کر اڑا کرتے بلند تو باب اورنگ است ہا صاحب اندر ہا تھے اگر آپ کے بیان کو دونوں کے متعلق لف و الف وب اسناد ذیل آور دہ (میرزا عبد الغنی نشر مرتب قرار دین تو ہماری تعریف سے موقوف قبول ۵) نہوشتم تا شراب از عیش دوران بی ہے یعنی الف بمعنی دوم وب بمعنی اول نصیبیم من ہا دماغ تخت در وقتی کہ شد اورنگ ۵) الف تخت شدن افیون ۵) (اسمعیل ایما ۵) از محتسب مذاہم (ب) تخت شدن تریاک ۵) اسطیحا ہا ہندی کشان ہا کہ ہا واریم ہا دشا ہی چون تخت (ج) تخت شدن دماغ ۵) بہار نگر گشت تریاک ہا مؤلف عرض کند کہ ہر سہ سند الف وب گوید کہ کتابہ از بحال نشہ شدہ ہا بہار نگر ہر سہ مصدر بنی خود ووند اسمعیل ایما</p>	<p>باب می دانیم کہ ہر دو محققین بالا بر قواعد فرس بہ اینہا چنانکہ گویند یا افیون فلانی تخت شدہ (محلہ) توجہ نہ نگارشتہ اند و معانی بیان کردہ شان محکوم قی سلیم ۵ اگل از بستان کشیدہ سوی اورخت مشائق سناستہا معنی اول می باشیم کہ معاصرین شقائق را در و تر یک بر تخت ہا (ظہوری ۵) عجم ازین ساکت و محققن زبانہ ان و اہل زبانہ این نشہ کسی کہ یافت صاحب تخت است ہا ہم الف را بمعنی اول ترک کردہ اند (اردو) بر نرم دلان جدائی او سخت است ہا شاہنشہ صاحب آصفیہ نے دو فون کے مقابلہ میں لکھا ہے نشہ ہا اگر نسبت چہرا ہا گویند کہ ہے فلونیہ بر تخت فارسی اسم مذکر (۱) ایک پہاڑ کا نام جو مضائقہ نہ کہج می فرماید کہ چاق شدن دماغ از نشہ و کشمیر میں واقع ہے لوگون کا خیال ہے کہ یہاں اسطی ریدن دماغ (میرزا محسن تاثیر ۵) چو حضرت سلیمان کا تخت پھیر تھا (۲) وہ تخت نیست تخت دماغ سخن مگو تاثیر ہا کہ شاہ بیت جس پر حضرت سلیمان علیہ السلام بیٹھ کر اڑا کرتے بلند تو باب اورنگ است ہا صاحب اندر ہا تھے اگر آپ کے بیان کو دونوں کے متعلق لف و الف وب اسناد ذیل آور دہ (میرزا عبد الغنی نشر مرتب قرار دین تو ہماری تعریف سے موقوف قبول ۵) نہوشتم تا شراب از عیش دوران بی ہے یعنی الف بمعنی دوم وب بمعنی اول نصیبیم من ہا دماغ تخت در وقتی کہ شد اورنگ ۵) الف تخت شدن افیون ۵) (اسمعیل ایما ۵) از محتسب مذاہم (ب) تخت شدن تریاک ۵) اسطیحا ہا ہندی کشان ہا کہ ہا واریم ہا دشا ہی چون تخت (ج) تخت شدن دماغ ۵) بہار نگر گشت تریاک ہا مؤلف عرض کند کہ ہر سہ سند الف وب گوید کہ کتابہ از بحال نشہ شدہ ہا بہار نگر ہر سہ مصدر بنی خود ووند اسمعیل ایما</p>
--	--

(تحت گشتن تریاک) من وجه متعلق به الف و ب که افیون و تریاک هر دو یکی است و شدن و گشتن مراد فیکید گیر و سند عبد الغنی قبول (ج) راست با بجد الف و ب حاکم شدن تریاک بر دماغ و آنچه چون تخت مذکور در خانه کسری مقابل طاق کسری کردن کسری آن بر دماغ باشد و ج بلند شدن دماغ از نشه و متاثر شدن دماغ از آن (ارو) الف و ب افیون کا اثر دماغ پر یون (ج) و نشه سے متاثر یون۔

جامع هر دو معنی بالا را متعلق به ب کرده و ذکر

(الف) تحت طاقدیس اصطلاح - الف نگرده اند صاحب سروری بذکر ب

(ب) تحت طاقدیس الف بقول بایان یعنی دوم قانع (نظامی ۵) چون تحت طاقدیس

ورشیدی (۱) تحت کیخسرو که بصورت بروج ساز کرده و بهشت از طاقها آواز کرده و

و کواکب نقش بود و (۲) نام نوائی از نوائهای مؤلف عرض کند که الف مرکب اضافی باشد

یا ربدمی (حکیم سوزنی ۱) زیر تخته خواهد بود و ب مرکب توصیفی است و هر دو شامل بر هر دو

جایم و اگر سلطان تحت طاقدیسیم ب صاحب معنی و طاقدیس یعنی طاق مانند از میگه این

بحر الف و ب را مراد فیکید گیر هر دو معنی بالا تحت همچو طاق می نمود فارسیان این را بدین

گفته و بصراحت فرید معنی دوم گوید که نام لحن اسم موسوم کردند و همین اسم نوائی را شد که

پنجم از سی لحن یا ربده و نام نوائی از موسیقی خان تحت نواخته می شد بعضی معاصرین عجم گویند که

<p>این نواتی خاص برای تخت بود که غیر از دربار اسم مذکر. اس تحت کا جسے شاہ جهان نے اپنے جانی دیگر نواخته نمی شد (اردو) الفوب ایجا دے چہ کرور روپیہ لگا کر بنوایا تھا اسکے (۱) تخت کچھیر و مذکر (۲) ایک خاص رنگ جو اوپر ایک مربع مورینکھ پھیلائے ہوئے کھرا اس تخت کے لگے دربار شاہی می لایا جاتا تھا۔ تھا۔ اس تخت کو نہ آئین ہندوستان سے تخت طاؤسی اصطلاح بقول بہار و نادر شاہ لوٹ کر لیک گیا۔</p>	<p>انند نام تختی کہ بام صاحبقران ثانی شہاب الدین تخت علاج اصطلاح بقول سحر (۱) روز محمد شاہ جهان پادشاہ غازی مرتب شد و صورت (۲) سرین صاحب مؤید گوید کہ بمعنی حقیقی طاؤس مربع جو اہر بران تعبیر بود و بتاریخ (۳) تخت دندان پیل است و صراحت فرید صفیر کہ نادر شاہ کہ از ایران بغصب ہند کند کہ بمعنی اقل و دوم کنایہ باشد و می فرماید آمدہ بود از قلعة دار الخلافہ شاہ جهان آباد بآنگاہ کہ (۴) شہر گاہ ہم صاحب انند پراش ہوئے تخت ہا و جواہر و خرائن و نفائس و تحائف عرض کند کہ مرکب اضافی است و معنی اول و</p>
<p>این دیا تصرف شد چنانچہ عبارت (غصب ہند) دوم و چہارم کنایہ موافق قیاس و لطیف و مادہ تاریخ این قضیہ است (خان آرزو بخمال ماد معنی دوم و چہارم انقدر اضافہ (۵) دیگر چہ حاجت کچھیر و طاؤسی است لازم است کہ سپید باشد (اردو) (۱) کہ عشق رادل پر داغ تخت طاؤسی است دن مذکر (۲) سرین بقول آصفیہ فارسی مرکب مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است اسم مذکر چوثر (۳) ہاتھی دانت کا تخت۔ (اردو) تخت طاؤس بقول آصفیہ مذکر (۴) شہر گاہ بقولہ فارسی اسم مؤنث</p>	<p>انند نام تختی کہ بام صاحبقران ثانی شہاب الدین تخت علاج اصطلاح بقول سحر (۱) روز محمد شاہ جهان پادشاہ غازی مرتب شد و صورت (۲) سرین صاحب مؤید گوید کہ بمعنی حقیقی طاؤس مربع جو اہر بران تعبیر بود و بتاریخ (۳) تخت دندان پیل است و صراحت فرید صفیر کہ نادر شاہ کہ از ایران بغصب ہند کند کہ بمعنی اقل و دوم کنایہ باشد و می فرماید آمدہ بود از قلعة دار الخلافہ شاہ جهان آباد بآنگاہ کہ (۴) شہر گاہ ہم صاحب انند پراش ہوئے تخت ہا و جواہر و خرائن و نفائس و تحائف عرض کند کہ مرکب اضافی است و معنی اول و</p>

بجائے شتر عورت - اندام نہانی -

سندی کہ از مرغی نیشاپوری آورده برای افس

تخت فیروزہ اصطلاح بقول برہان و است کہ مرادف (تخت کشیدن) باشد (۵)

بحر و بہار و (نامری در طغقات) و جامع (۱) کتا

از آسمان و (۲) تخت کچیسر و رانیز گویند مؤلف

عرض کند کہ مرکب اضافی است (اردو) (۱)

دیکھو آسمان (۲) کچیسر و کا تخت - مذکر -

تخت قباد استعمال یعنی تخت شاہ قباد وقت آن آمد کہ فرہانی کشیدن بآداد پخت

یا تخت پادشاہ عظیم الشان (ظہوری) (۵) خواہ از یرگلستان و رخت زیرالہ زار پ مؤلف

سری نہاد و روزی بر آتش پ گز زری پای عرض کند کہ موافق قیاس است کہ کشیدن یعنی دراز

بخت تخت قباد باشد پ مؤلف عرض کند کہ مرادف (اردو) تخت بچھانا قائم کرنا

اضافی است کہ قباد یا ختم نام کی از پادشاہان (الف) تخت کے استعمال - صاحبان

کیان و نام پدر نوشیروان و پادشاہ عظیم الشان (ب) تخت کچیسر و رشیدی و سراج

را گویند (اردو) تخت قباد ترکیب فارسی بر (ب) گویند کہ گنایہ از آسمان است مؤلف

کہہ سکتے ہیں - مذکر -

(الف) تخت کشاؤن مراد اصطلاحی مرکب اضافی و ب را بقول محققین بالا معنی آ

(ب) تخت کشودن صاحب آصفی مذکر اگر فن خلاف قیاس - تخت فیروزہ یعنی تخت کچیسر

ب کردہ از معنی سکت مؤلف عرض کند کہ آسمان بجائیش گذشت صاحب رشیدی ب را

(۱۱۶۵۱)

<p>تخت تعریف (تخت فیروزه) قائم کرده تسامح کاتبین و او عطف را ترک کرده مخرب تعریف شد و معنی اول بی خبر (ار دو) دیکهو تخت خانه.</p>	<p>خان آرزو در سراج از همین کتابت رشیدی سنگ خور (ار دو) کیخبر و کا تخت - مذکر -</p>
<p>(الف) تخت گرفتن استعمال - صاحب (ب) تخت گیر</p>	<p>تختگاه استعمال بقول بحر (۱) نام قهوه خانه الیت در صفایان - بهار گوید که (۲) مراد و</p>
<p>گرفته از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی حاصل کردن تخت است (ابو حنیفه غزوی س)</p>	<p>تخت خانه معنی مقام تخت و معنی اول هم (سیرا) صاف دست غیب (ا) اگر دو چون شوق</p>
<p>از تخت تخت سلیمان (ب) صاحبان بحر و بهار خضر است (ب) بنیاد راه تختگاه است (ب) وارسته</p>	<p>بر معنی اول قانع و سنبه بالا را استعلاق و اند با و صاحب فدائی که یکی از علمای معاصر هم بود ذکر (س)</p>
<p>سپه راند زانجا به تخت و سریر (ب) که بنشیند معنی اول نکرده و نسبت معنی دوم گوید که شهری را آن تخت را تخت گیر (ار دو) الف تخت</p>	<p>گویند که پادشاه یک کشور در آنجا بود و باش می نمود و از آن رو که آن شهر آتش جای تخت شاهی</p>
<p>خاری تخت گیر که سکتی بین - تخت لکن اصطلاح - بمعنی لگنی که در آن</p>	<p>است آن را تختگاه و پای تخت نیز می نامند عرض کند که سنبه بالا را استعلاق معنی دوم نیم</p>
<p>شمع افروزند مؤلف عرض کند که بونقی قیاس و ضرب و برای معنی اول شتاق سند دیگری داریم که یقیناً</p>	<p>نمیدهند به پروانه پادشاهی</p>

شب پریشی کہ شمع بجت لگن نہی آید (ارو) بقول آصفیہ مؤنث۔ ایک اونچا بڑا کھلا ہوا
وہ شمع دان جن کے نیچے لگن ہو۔

تحت محاسبان شود بقول اند باغ میں چاندنی کی بہار دیکھنے کے واسطے باد تپتی

بجوالہ ٹوید۔ اسی خاک بر سر افتد و گریہ آلود شود میں صحن چو ترے کے آگے جو بیچ میں نکلا ہو چو تر
و صاحب ٹوید بجوالہ قنیہ این را آورده مؤلف ہوتا ہے (نصیر) شوق گر قلیان کشی کا ہے

عرض کند کہ کی از معاصرین عجم گرید کہ (تحت محاسبان) تو مہتابی پر بیٹھ پڑے مرے سلطان خوبان شب
تحتی را گویند کہ خاک بران گسترده از قلم سیل آہنی کو کر و فرسمیت پڑ

کار گیرند محاسبان چون کسی را فرین کنند و دعا تحت میل اصطلاح۔ بقول بہار تحفہ

ید دہند گویند تحت محاسبان شود یعنی برہمت و بقول بحر تحفہ محاسبان کہ خاک بران ریختہ میل

خاک افتد و برباد شود و در خاک رود (ارو) آہنی یا چوبی حساب بران نویند۔ صاحب شیدی
مٹی میں ملے۔ خاک پڑے۔ ہم ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ مراد

تحت مہتابی اصطلاح۔ بقول بحر بہار تحت محاسبان است (ارو) دیکھو تحت محاسبان

واند چو ترہ کہ برای میر مہتاب سازند و تنہا تحت مینا اصطلاح۔ بقول خان آرزو

مہتابی و مہتابی نیز گویند (میر صیدی) در سراج گاہ از آسمان مؤلف

تحت مہتابی خوش کہ مرچ شدہ است پرج عرض کند کہ مرکب اضافی و موافق قیاس

مسکون زمین را خلف اولاد است پؤ مؤلف است و تحفہ مینا کہ بہمین معنی می آید مرید علیہ
عرض کند کہ مرکب توصیفی (ارو) مہتابی۔ آنست (ارو) دیکھو آسمان۔ مذکر۔

تخت نشین | بالعموم مصدر نیست محض توختن که اشاره این بر اسم مفعول این می آید یعنی ادا کردن قرض و ذین و امانت با ستاد و صراحت ماخذ بر توختن کنیم اگر چه توختن بر معانی متعدده مستعمل و لیکن این بعد تحقیق مخصوص شد بایک معنی بالا (ار دو) ادا کردن یا قرض بویا امانت.

تخت نشین | اصطلاح - بقول اند بجا گویند **تخت نشینی** | اصطلاح - بقول فدائی که یکی از بزرگ از عالم سز نشین مؤلف عرض کند که اسم علمای معاصر مجسم بود و روزیت که پادشاه تازه فاعل ترکیبی است بمعنی نشینده بر تخت و کنایه از بر تخت می نشیند (جلوس سلطنت) و نشست خست پادشاه صاحب جهانگیری در ملحقات ذکر جمع این مؤلف عرض کند که بیای مصدري موافق تخت نشینان کرده (ار دو) تخت نشین بزرگ قیاس (ار دو) تخت نشینی - بقول آصفیه فارسی **تخت نشینان خاک** | اصطلاح - بقول بر اسم مؤنث - راجع گدی تخت سلطنت و بحر و مؤید (۱) کنایه از پادشاهان و (۲) ار و (۳) پیر پیشینا - (حاصل بالمصدر) -

تخت نهادن | مصدر اصطلاحی - بقول (۳) اهل سلوک و (۴) ساکنان زمین - صاحب جامع و رشیدی و سراج معنی چهارم را ترک کرده بهار بمعنی گستردن و بصله بر کنایه از بار کردن مؤلف عرض کند که بمعنی چهارم قریب بمعنی حقیقی تخت (خواجہ شیراز) (۵) مالک عافیت نه که تشبیه خاک را به تخت آورده و بمعنی اول کنایه به شکر گرفته ایم و تخت سلطنت نه به باز و نه غیر مطبوع و معانی دوم و سوم موافق قیاس - (خواجہ نظامی) (۶) چوب بر پشت پیلان نهم (ار دو) (۱) شاه - مذکر (۲) ار و (۳) تخت عاج و زمین و ستان آورندم خراج و (۴) صاحب بحر بر تخت گستردن قانع مؤلف غرض (۳) اهل سلوک (۴) زمین پیر پیشین و الی -

<p>ما اتفاق داریم او و هیچ فرق در هر دو معنی بالا نیست بدون سندا استعمال تسلیم نکنیم معاصرین عجم هم (ار دو) تخت بچنان تخت رکند - بر زبان ندارند و این را غلط پندارند (ار دو)</p>	<p>تخت و رستمن مصداق اصطلاحی بقول کامیاب هونا نیک بخت هونا -</p>
<p>فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود یعنی کامیاب و تخت و رخت اصطلاح - بقول تنویر نیک بخت شدن است در کاری مؤلف عرض بجوایه سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار معنی کند که موافق قیاس نیست خیال داریم که اصل این لینگ و (فرش آن یعنی بالین) مؤلف (تخت در رستمن) به دال مهمل باشد غلطی کتابت و عرض کند که موافق قیاس است (ار دو) تساج محقق این را به او چهارم قائم کرد و بای لینگ او بچگونما -</p>	<p>تخت بقول برهان لفظی اول و فتح ثالث (۱) مخفف توخته که معنی او کرده و گذارده باشد اعم از قرص دودین و امانت و نماز - صاحب جامع مذکور معنی اول گوید که (۲) بتجیق معروف بهار بذیل تخت - ذکر این کرده گوید که همین اصل است و تخت مخفف این معنی دوش - خان آرزو در سراج بر معنی اول قناعت کرده - صاحب روزنامه بجوایه سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که (۳) فرش سنگ باشد - صاحب فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود بصراحت معنی دوم گوید که بهر چه چوب پهن را گویند و آن در کتری از جاها و کارهاست که انبار باشد و (۴) نیز در عجم آن چوب یا چار پخته است که مرده را بران نهاده بگورستان می برند می فرماید که تازیان هم این را تخم گویند مؤلف عرض کند که معنی اول اسم مفعول تختن است که گذشت و معنی دوم اسم جلد فارسی زبان و معنی چهارم مجاز بهین معنی دوم و معنی سوم ایجاد معاصرین عجم و ما این را هم اسم جلد دانیم و مجاز معنی دوم که</p>

نرش سنگ ہم در عرض و طول مثل تختہ می باشد (ار دو) (۱۱) او کی ہوا (۲) تختہ بقول آصفیہ فارسی اسم مذکر پٹرا لکڑی کا سطح چوڑا چوڑا ہو اگر آرا پارچہ چوب (۳) نرش سنگ مذکر۔ (۴) خانہ بقول آصفیہ تختہ تابوت مذکر۔

تختہ آسیا اصطلاح بقول طححات برہان بضم نمبرہ و فتح رای مہملہ باشد مؤلف عرض و بحر (۱) چوبی کہ آہن گا و را بران نصب کنند کہ مرکب انصافی است و استرش بمعنی آہن بخت شمار کردن زمین مؤلف عرض کنند کہ آہن گا و بجائش گذشت باجملہ این مرادف با باعتبار ہر دو محققین معنی بالا را ذکر کردہ ایم یہاں (تختہ آسیا) بمعنی اول اوست صاحب و این معنی برخلاف قیاس و مجاز معنی ووم گیریم سوید صراحت فرید کند کہ ہندی آن را اہل نامند و (۲) تختہ کہ آسیا بران قائم کنند مرکب انصافی و استرش را پھال (ار دو) دیکھو تختہ آسیا است (ار دو) (۱) وہ لکڑی یا تختہ جس پر کے پہلے معنی۔

آہن جہت قائم کرتے ہیں۔ دیکھو آہن جہت تختہ اول اصطلاح بقول برہان و جات مذکر۔ ہل بقول آصفیہ ہندی اسم مذکر قلبہ و رشیدی و بحر و بہار و سراج (۱) کنایہ از لوح زمین جہتے گا آکہ۔ دیکھو آماج کے تیسرے معنی محفوظ است و (۲) تختہ اطفال کہ بران الف (۲) وہ تختہ جس پر چھکی قائم کرتے ہیں۔ مذکر۔ و با و تا نویسند (خواجہ نظامی ص) تختہ اول تختہ استرش اصطلاح بقول طححات برہان کہ قلم نقش لبست پر برد و مجربہ احمد شست مؤلف تختہ چوبی کہ گا و آہن را بدان محکم کنند بخت عرض کند کہ مرکب توصیفی و بہر دو معنی موافق قیاس شمار کردن زمین۔ صاحب بحر ہما بانش و گوید (ار دو) (۱) لوح محفوظ موش (دیکھو اہل کتاب)

(۲) تختی بقول آصفیہ اردو۔ اسم نوشتہ تختہ تختہ بر سر شکرستن مصدر اصطلاحی۔	
مشق۔ مؤلف عرض کرتا ہے۔ دو چیز تار تختہ بقول بہار و اتد یعنی خراب و رسوا کردن جس پر کھڑا لگا کر کون کو الف با تا کی مشق کہ (صحیح قلم سلیم) ہر جا کہ شمشیر و تعلیم سر کند لئے دیا جاتا ہے جو مشق کے بعد اسکی کھڑیا کو دھو کر شاکر و تختہ بر سر استاد بشکند (ساکاب نیر و دیتے ہیں اور پھر نئی کھڑیا چڑھا کر کام کرتے ہیں) آخر و شمار کہ ماقطرہ طوفان زائیم پختہ	
تختہ بر داشتن از دکان مصدر۔ یزید شکند شورش مادر یار یا مؤلف عرض	
اصطلاحی بقول بہار و بحر و اتد یعنی واکر و اتد کہ ہر دو سنبالہ متعلق بہ مصدر شکندین (حسین سنائی) تو بزم ساز بجز شکر کہ صبح است نہ شکستن و فرق شکستن و شکندین بجای	
فروش پڑی صبح تو این تختہ از دکان برداشت آید و این مصدر اصطلاحی مخصوص است از	
مؤلف عرض کند کہ در ایران همچون دکن از اطفال زیر تعلیم کہ تختہ مشق در دست دارند	
رسم است کہ در دکانہا از تختہ ہای متعدد و ہا و از ہر دو سنبہ اشارہ آن پیدا است اگر برا	
کہ چون خواهند دکان را بند کنند تختہ را قائم نہ و غیر اطفال استعمال این شود آن را مجاز و انیم	
در وسط آن یک سنج آہنی طویل بگذارند و در تعلیم بیان کردہ بہار را نمی پسندیدیم معاین	
وسط آن قفل اندازند و چون خواهند کہ دکان را عجم گویند کہ در استعمال این مصدر برای غیر اطفال	
را بکشاید تختہ ہا از جای خودش بردارند ہم اشارہ مجازی اطفال و ران لازم است	
ہمین عادت این اصطلاح قائم شد (اردو) (اردو) خراب کرنا۔ رسوا کرنا تختی میرپور ٹوڑنا	
سیخے کسی شیریر لڑکے کا تختی سے استاد پر حملہ کرنا	دکان کھولنا۔

(الف) تختہ بر سر کسی نہ دن	اصطلاحی نامندش کبر اول چنانکہ می آید و پائین بعض این
(ب) تختہ بر سر کسی شکستن	بہار ذکر الف خانہ ہا ہم می باشد معاصرین عجم ہمین نیز خانہ دار
کرده و نوارسته و بحر (ب) را آورده مؤلف	را چون بند باشد تختہ بند نام کر دند نسبت الف
عرض کند کہ ماصرت معنی الف بر اصطلاح گذشتہ	عرض می شود کہ این مرادف (تختہ بندیدن) است
کرده و سدا (ب) ہم ہمد را بنی مذکور و خیال ما	کہ می آید صاحب آصفی بندی کہ این را مستند
ہم همان کہ گذشت (خواجہ آصفی ۷) لیج قبرم	می کند آن ہم متعلق بہ (تختہ بندیدن) است
کہ می کند فریاد و می زند تختہ بر سر استاد (ب)	(ارو) (الف) و کیو تختہ بندیدن (ب)
(ارو) و کیو تختہ بر سر شکستن	بند نیز مذکر وہ نیز جس کے خانے بند ہوں
(الف) تختہ بستن	اصطلاحی حبس الف تختہ بند اصطلاح بقول برہان
(ب) تختہ پستہ	اصفی ذکر الف کرد (۱) پارچہ را گویند کہ چون کسی را دست بستہ بندیا
از معنی ساکت و صاحب رہنما جو الہ سفر نامہ	از جابر رود تختہ ہا بران نصب کنند و آن با چو
ناصر الدین شاہ قاجار ذکر (ب) کرده گوید کہ	را بران تختہ ہا و دست شکستہ پیچند و (۲) چو
بند نیز مؤلف عرض کند کہ این تخت چوبی است	و در بند افتادہ را نیز گویند صاحب جامع می
کہ چہار پایہ دار و بالای آن سطحی صاف و پاک	کہ دست شکستہ را با تختہ بستن و معنی مجبوس
از تختہ های چوبی کہ اہل ولایت قریب اوشتہ	صاحب سروری در طبقات گوید کہ عضو شکستہ
کار خط و کتابت و مطالعہ کتب و امثال آن	را گویند کہ تختہ بند کنند و گنایہ از حبس کردن
بالای آن طعام گذاشتہ تناول می کنند کہ نیز (نوری ۷)	در احسان بگو کہ بند کنند و

بو اکسن را چون تخته بند کنند با صاحبان ناصری و	دکان خود فرشی در بازار تخته بند است می
رشدیدی هم همین قسم تعریف بهر دو معنی کرده	یعنی بند کرده شده و استعمال
آرزو در سراج بر نقل قول محققین قانع صاحب	(ب) تخته بند کردن (ب) یعنی تعزیر و ادا
بهر نسبت معنی اول گوید که پارچه که بر دست شکسته	بشکسته تخته است چنانکه در سند انوری گذشت
پنجه و نسبت معنی دوم می نویسد که محبوس و کنایه	و همین مصدر (۲) یعنی عام هم می آید یعنی جبری
از است که سر پای عاصی و تخته کشند مؤلف را	از تخته پانزده کردن چنانکه
عرض کند که الف اسم فاعل ترکیبی است معنی اول	تخته بند کردن دکان که بقول بحر معنی
که قماش کم عرض و طولانی در بازار نام است تا	(د) تخته بند گذاشتن دکان
بر دست شکسته بالای پارچه های چوبین پیچیده	(ه) شوکت از چین زلف او صد کاروان
برای اینکه پارچه تخته ها دست را راست دارد	شک می آید و کنسیدای زلف خوان تخته بند
و خود را بجای خود هم قائم باشد که آن را در سندی	از شانزده دکان را با هم او گوید که (تخته بند کردن)
پیش و در انگلیسی بیاید چ گویند و معنی دوم اسم	لازم (ج) باشد و بهار نذیل الف
مفعول ترکیبی است که کسی که تعزیر آورده تخته پانزده	(ک) تخته بند کردن و انیدن از اسم به همین معنی
است آن را تخته بند نامند یعنی بسته شده در	دوم با آورده (فقیر میرزا محمّد و اشتهاد)
تخته ها و بر سبیل مجاز محبوس را هم نام است	فرمان عدم مزاحمت شراب (جلال را تخته بند)
و (۳) یعنی مطلق بند کرده شده چنانکه بهار نذیل	اگر و انیدند (ا) (و) الف (د) پیشی بقول
الف آورده (فقیر) تفسیری هم دانی و خطیب	اصغیر هندی اسم مؤنث از تخته بند و کپار

<p>جہیز خیم یا خیمہ پر باندھا جاتا ہے۔ بندین مؤلف استعمال بقول بہاد و اند بضم ہای</p> <p>عرض کرتا ہے کہ انگریزی میں بینا ٹریج ہی ہے فارسی ملی کہ از تختہ مار خندق قلعه سازند تا در</p> <p>(۲) تختہ بندہ فارسی میں وہ شخص جو سزاؤں کو قلعہ آمد و رفت واقع شود (حکیم زلالی)</p> <p>میں بند کیا گیا ہو ایران میں بعض خاص مجرمین قلعہ قہقہہ دہان کردہ یا تختہ پل بردش زبان</p> <p>کو تختہ بندی کی سزا دی جاتی تھی لینے اون کو سزا دہ ہو مؤلف عرض کند کہ قلب انصاف</p> <p>کہ اگر کے دونوں جانب سے تختہ بند کر دیتا پل تختہ و این ملی باشد کہ ہر وقت کہ خواہند بود</p> <p>تھے کہ وہ پل بندے اور اسی حالت میں اسکی چرخ آہنی از رو یا خندق می بردارند و باز</p> <p>موت واقع ہوتی تھی۔ قیدی مجبوس (۳) بند می گذارند (اردو) تختہ کامل۔ مذکر۔</p>	<p>کیا ہوا (ب) (۱) انسان کو تختہ بند کرنا یعنی</p> <p>تختہ بندی کی سزا دینا۔ (۲) کسی اور چیز کو تختہ</p> <p>سے بند کرنا۔ (ج اور د) دکان کو بند کرنا کند کہ صراحت کافی مہدرانجا موجود (البوصیر</p> <p>(۴) بند کرنا۔ قید کرنا۔</p> <p>تختہ بندیدن استعمال۔ مراد تختہ بستن شہر یا ریم و تاج و تخت اینست (اردو)</p> <p>است کہ گذشت مؤلف عرض کند کہ تعریف و مکیو پوسٹ تختہ۔</p>
<p>بستن و بندیدن بجای مذکور و این بمعنی حقیقی</p> <p>کہ بستن چیزی بواسطہ تختہ ہاست و (تختہ بند) (شیخ شیراز) ترا بہ تختہ تابوت ہم کشد</p> <p>کہ گذشت تعلق دارد بہمین (اردو) تختہ باند روزی یا اگر خزانہ و شکر ہزار خواہد بود</p>	<p>تختہ تأبوت اصطلاح بقول اند بضم</p>

<p>مؤلف عرض کند کہ این مہانت کہ بر معنی مرکب اضافی است و مرادف (تختہ اول) معنی چہارم تختہ گذشت مرکب اضافی است (اردو) دوش موافق قیاس (اردو) دیکھو تختہ خانہ مذکر دیکھو تختہ کے چوتھے معنی۔ اول کے دوسرے معنی۔</p>	<p>تختہ تحت یا تختہ تابوت مثل جہاں تختہ جوہری اصطلاح۔ بقول بحر و طہارت</p>
<p>خرنیۃ الامثال و امثال فارسی و محبوب الامثال یہاں (۱) رنگ سبز و کبود (۲) کنایہ از رنگا ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت نیز مؤلف عرض کند کہ جوہری بر تختہ جہاں اقامت</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ فارسیان و ربی ثباتی دنیا استعمال این مثل کنند معنی مہانت تختہ است کہ گاہی بہ تخت است و گاہی بہ تابوت (اردو) استعمال کردہ اند و بہر دو معنی کنایہ باشد و معنی اول</p>
<p>دکن میں کہتے ہیں پلنگ پر سوئے یا سلا کر ازینکہ اکثر بر تختہ جوہری جوہر سبز و کبود رنگ روئے یہ کہات و قریب قریب اسی فارسی باشد (اردو) (۱) سبز و کبود رنگ۔</p>	<p>مثل کے مطابق ہے یعنی پلنگ وہی ہے جس میں آرام کرتے ہیں یا لاش کو اس پر لیجاتے ہیں</p>
<p>تختہ تعلیم اصطلاح۔ بقول بحر و وارستہ در سراج بذیل تختہ</p>	<p>و بہار اوحی کہ اطفال بران مشق کنند (خواجہ معنی محاسبان) گوید کہ مرادفش۔ صاحب اند سحوا</p>
<p>ما را سر تعلیم خرد نیست برین در پا از سر مؤید نسبت اب غیر مایکہ اسی تختہ حساب کہ آن</p>	<p>ہوں تختہ تعلیم نہاں ہم مؤلف عرض کند کہ تختہ خاک ہم گویند و ہم او بر تختہ خاک گوید کہ تختہ</p>

ساخت و لطافت هم ندارد (اگر چه) و متصرف طبع معلوم می شود و غلطی نماید که پانته

<p>کار مجسم نیست بلکه کار مال است (اردو) تختہ میں روئی بھرنا (۳) تخت بچھانا۔</p>	<p>رقوم۔ اس تختہ کا نام ہے جس پر منجھیں اپنا</p>
<p>بہار آنت کہ ترسایان وقت سحر در بعد خود</p>	<p>خواب کہتے ہیں۔</p>
<p>تختہ زون</p>	<p>اصطلاحی۔ بقول برہما تختہ بر تختہ میزنند۔ صاحب بھرذیل تختہ زون</p>
<p>و بھر و سروری و جامع دکانیہ از پنبہ را حلاجی ذکر این کردہ و خان آرزو در چراغ ہدایت ہمہ</p>	<p>کردن باشد کہ بازی مذف گویند بہار گوید کہ ناگاہ (میر خجست ۵) ہست آواز شنگ آوایں پیر</p>
<p>تصحیف تختہ زون بیای فارسی است چرا کہ</p>	<p>کہ زندختہ بہ گام سحر ترسائی ہا مؤلف عرض</p>
<p>نختہ بمعنی پنبہ آمدہ۔ صاحب ہویدہ بکر معنی بالا حلاجی کند کہ ترکیب این فی موافق قیاس (اردو)۔</p>	<p>تفسیر گوید کہ (۲) آگدن قبا و امثال آن مخلوج</p>
<p>ترساؤن کا عبادت میں تختہ تختہ پیارنا۔</p>	<p>خان آرزو در چراغ ہدایت بذیل این تعریف تختہ</p>
<p>تختہ زون دکان</p>	<p>زون ترسا کردہ کہ بجایش می آید مؤلف عرض</p>
<p>بقول بہار و بھر و آند کناہی از بندہ کرون دکان</p>	<p>کند کہ در حلاجی از دستہ آکہ معروف بر تختہ</p>
<p>(مخلص کاشی ۵) صرفہ نتوان بردار کاری کہ</p>	<p>می زند پس و جہی نیست کہ بر خلاف زبان</p>
<p>شد بسیار دست ہا تختہ زون زابد و کان شید</p>	<p>محققین اہل زبان تصرف و لفظ کنیم۔ صاحب</p>
<p>ماہ صیام ہا مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس</p>	<p>اصغی گوید کہ (۳) بمعنی تخت گسترہ است و</p>
<p>است کہ تختہ ہا متعددہ عوض در دکان می شد</p>	<p>بدون سند استعمال این را تسلیم نکنیم (اردو)</p>
<p>کہ دکاندار در دست و کشا و دکان از ان کار</p>	<p>(۱) دہنکنا۔ دہننا۔ و کیچہ خجید (۲) قبا یا</p>
<p>دکان بند کرنا۔</p>	<p></p>

تخته زرینج اصطلاح - بقول برهان و بحر ورشیدی و سراج کنایه از حکایات گذشته (خواجه) و جامع کنایه از انگشت و زغال فروخته مؤلف گوید که مرکب اضافی است و زرینج جوهر است کافی که ذکرش برارسانیتون گذشت پس زغال فروخته را نظیر فروغ آن تخته زرینج گفتن کافیست لطیف است (اردو) روشن کوئید - بحر کوئید -

(اردو) گذشته حکایات - مذکر -

تخته سنگ اصطلاح - صاحب تحقیق اصطلاحات گوید بی بهره طبعه اضافت می آید و ذکر معنی این بقولن هار معنی سبز و سبزی می آید (ظهوری) و مؤلف عرض کند که معنی تحت سنگی است دارم غم پیکان اومی بر دنگ سینه ام چون که بر روشهای باغها برای نشستن درست می کشند پیش آن سازم نشان این تخته زنگار را که (وله) (وحید قزوینی) در عرصه باغ تخته سنگی و (صیقلی بود از نگاه آئینه روشن دلان و افتاده چو پشته در انگلی) (اردو) پتھر کا تخت - سینه تاریک جهان تخته زنگار بود که (اردو) **تخته شدن دکان** مصدر اصطلاحی بقول بحر و تخته - مذکر -

تخته سالخورده اصطلاح - بقول برهان و بحر و جامع و بهار و (ناصری و جهانگیری و مشتاق) (صائب) جد هر آینه ناگزیر نباید خویش را

تخته از بال و پر طوطی شود و دکان ما (ارو) آورده که معنی جست کردن بقاعدہ مذکور است
دکان بند ہونا۔

تختہ شدن یا قوت مصدر اصطلاحی۔ سیدہ تنگ پومی زدن آن بت طنز مگر تختہ شلنگ

بقول وارستہ و بجز بہار سطح و ہموار شدنش کہ وارستہ و بہار و خان آرزو در چراغ ہدایت

(محسن تاثیر) مفتون راہ و رسم نہرو نمی شود ذکر اب کردہ اند و خیال ماحق آنست کہ اصل

پو یا قوت اگرچہ تختہ شود و در نمی شود پو مؤلف این (شلنگ تختہ زدن) باضافت شلنگ است

عرض کند کہ موافق قیاس است بر سبیل مجاز و کثرت و بقلب اصناف ہم مستعمل (خان خالص)

ایت لطیف (ارو) یا قوت ہم سطح ہونا۔ اور چنین کرد و بر مردم شلنگ تختہ خواہی زد و ہارتی

تختی کی شکل میں پھیلا ہوا ہونا۔ گرنی آخر تو کشتی گیر خواہی شد (ارو) الف

الف تختہ شلنگ اصطلاح۔ بقول بحر کشتی گیر و ن اور پہلوانوں کی جست اور چھلانگ

ورزش کشتی گیران است کہ ہفت ہشت تختہ بول جو تختہ کھڑا کر کے اُس پر سے چھلانگ مارتے

قائم کردہ وزن گہا بستہ بوضع معہ و بران شلنگ پھین۔ مونث۔ (ب) استادہ تختون پر سے چھلانگ

زندہ مؤلف عرض کند کہ شلنگ تختہ شین جہا مارنایہ فوجیوں اور پہلوانوں کی ایک ورزش ہے

و لام مفتوح بمعنی جستن و پاشیدن شاطران و **تختہ شیار** اصطلاح۔ بقول مؤیدہ بمعنی تختہ کہ

کشتی گیران است بندھی کہ پاشٹہ پامی ایشان بر سر آن آہن باشد اگذا فی ز فنگویا مؤلف

سرین ایشان می رسد اگذا فی البحر و ہم او۔۔۔ عرض کند کہ مرکب اصنافی است۔ یہاں قلبہ کہ

(ب) **تختہ شلنگ زدن** را بی اضافت بر تختہ آسیا گذشت (ارو) دیکھو تختہ آسیا۔

تختہ علاج اصطلاح بقول بحر و طغات برہا مؤلف عرض کند کہ قناد بہ تشدید نون۔ علوانی
 مراد تختہ علاج مؤلف عرض کند کہ موافق را نام است و این مرکب اضافی است ابو نصیر
 قیاس است و بہ ترمیم تعریفش خیال خود را ہمہ نظر نصیر ای بدخثانی (۵) گلدخ غنچہ وہان من بگل
 ظاہر کردہ ایم (ارو) و کیفی تختہ علاج۔ شد خندہ زنہ از شکر ریزی چمن را تختہ قناد
 تختہ قماش اصطلاح بقول بہار آسچہ کردہ (ارو) وہ تختہ جو علوانی کی دوکان
 از دو تختہ چوب سازند و در آن قماش ہارا کے آگے بچھایا جاتا ہے جس پر شھائی جالی جاتی ہے
 نگاہ اندازند و باز یہ طباب محکم بندند مؤلف تختہ قیمہ اصطلاح بقول بہار و بحر و اند
 عرض کند کہ بعض اقسام قماش ریشمی لبریکہ تختہ چوبی کہ گوشت را بران سپرد و قیمہ کند
 پیچیدہ و برای قماش لیشمی دو تختہ از دو جانب (و حیدر) دلم و اٹم از وی صرا سیمہ است
 طاقت قائم کنند بالای آن طباب کشند تا گرم ہا کہ از وسیلہ ام تختہ قیمہ است و مؤلف عرض
 کرکٹس غمور و (محسن تاثیر) افتادہ ام کہ کہ مرکب اضافی است و این پارہ تہہ و تختہ
 بہ بند نگہ دار ہی عیال کہ چون تختہ قماش کہ بند باشد خان آرزو در چراغ ہایت ہم ذکر این کرد
 با طباب (ارو) وہ تختہ جس پر ریشمی کپڑا (ارو) کندہ بقول آصفیہ فارسی۔ اسم
 عیا جاتا ہے یا اونی طاقتوں کی دو جانب رکھ کر قیمہ کوٹنے کی لکڑی۔
 کستہ بین تاکہ کپڑے سے محفوظ رہے۔ مذکر۔ تختہ کردن دکان مصدر اصطلاحی۔
 تختہ قناد اصطلاح بقول بہار و اند بقول بحر و بہار و اند بمعنی بند کردن دکان مراد
 بالنتیجہ تختہ کہ قناد و علوانی۔ شیرزی یا بہر ان چھند (تختہ زدن دکان) مؤلف عرض کند کہ صرا

<p>کافی نمیدر اینجا کرده ایم (محمد سعید اشرف ۵) و در بند اول استعمال همین مخفف (ار دو) آفتد منخ ناز کرده بلند یا تخته کردست سر و لاف (۱۱) رسوا (۲) رسوائی - سوئت (ب) دکان را به معنی مباد که از سند بالا (تخته گردن) رسوا کرد رسوائی کرنا -</p>	<p>دکان را پیدا است - عیبی ندارد (ار دو) تخته گردن اصطلاح - بقول بخواستند دکان بند کرنا -</p>
<p>الف) تخته کلاه اصطلاح - بقول بهار عرض کند که معنی سخت گردن دارند که پیراهن</p>	<p>و بگرد (ا) کلاه و چوبینی که ز نخلها بدان بندند و بر سر بهرمان گذارند و رسوا کنند که آن را کلاه تخته و کلاه نیز گویند (لا شریف ۱۵) از که آموختی این عمل دارند (ار دو) سخت گردن - شریک گور</p>
<p>که از اسب کسان به تو کنی نعل و مراخته کله فرمائی منزه زور گهورا -</p>	<p>سوءلف عرض کند که از سند بالا -</p>
<p>ب) تخته کله فرمودن بمعنی رسوا کردن آن مانند چیمه باشد و بدان گوی بازند سوءلف</p>	<p>پیدا است پس الف بمعنی رسوا باشد و مجازاً (۲۱) عرض کند که تشبیه کفگیر به از چیمه می نماید و رنگ</p>
<p>بعضی رسوائی هم بهار ذکر این کرده ولیکن تعریف اضافت (تخته گوی) است که مرکب اضافی است خوشی نکرد (محمد سعید اشرف ۵) نازد شهبان چو گان را نامند و حالا بر زبان معاصرین</p>	<p>اگر چه بر تخت و کلاه و در مذنب یا تخته کلاه است عجم همین چو گان است - صاحب لوحات بر</p>
<p>است اینجا به معنی مباد که کله مخفف کلاه است این را (تخته گوی) به دو تخته ای نوشته خیال</p>	<p></p>

این است که غلطی کتابت راه یافته یا بی وحدت لفظی شود تا گوی محض نامی ماند محقق با نام و لفظ
 را داخل اصطلاح دانست. قاصح اوست این را شاید نکرده باشد از اینجا است که در محقق
 (ارو) چوگان بقول آصفیه فارسی. این سکندری خورد به حاصرین عجم با اتفاق
 اسم نکره گنیزد کابل گلی کاژد او و دژ جوهر دارند (ارو) و دیگر تخته گوی -
 تحت هلاکو اصطلاح بقول ناصری عجم
 کی طرف سے کچھ ہو -
 تخته گوی بازی اصطلاح بقول مؤید است از در بند باد کو به تا بغداد و از مہدان
 با پنجم و ششم فارسی ترجمہ طباطبائی و آن تا سرحد روم و در حقیقت بایستی مراعات را
 چوکی است که از اطمینان راست می کنند و شرت نام خوانند زیرا کہ تخته گاہ ہلاکو خان بودہ و در تخته
 و رسیان پچیدہ بچہ گان در زمین زند بگرد و رحلت نموده و قبرش در میان دو آب معروف
 و آہ از کند لٹو و حضورہ نامند (کذا فی التفسیر) است مؤلف عرض کند کہ مرکب اصنافی است
 و اقول این تقریر را لفظ (تخته آبی) است (ارو) تحت ہلاکو. تا کہ اس ملک کا نام
 زیر اچہ لٹو گردی شود مؤلف عرض کند کہ بچار خود جو در بند باد کو بہ سے بغداد تک اور مہدان
 اند کہ چیز است و ناحق بتائید فضلا ایضا سے سرحد روم تک واقع ہے -
 را براہ غلطی بہ این همان (تخته گوی) باشد تخته محاسبان اصطلاح بقول لغات
 کہ گذشت و لفظ بازی بران اضافہ شد و نیز ہا بر ہا و بگردا کنایہ از زمین است بہار
 این را پریشانی سخت مثل تار شکبوت می باشد گوید کہ (۲) مراد فہمان تحت محاسبان و
 کہ تار و پودش دور و دوری باشد کہ شبکہ یا کنایہ از زمین صاحبان رشیدی و سراج و سراج

<p>گفته اند مؤلف عرض کند که باین رام افش و نخی (حوال من است که تخمه مشق جفونان اعمال من است)</p> <p>و معنی اول را خلاف قیاس بنذاریم و از اینکه محققین (مؤلف عرض کند که از سند اول ...)</p> <p>زبانان اعنی سروری و ناصری و جمیع از معنی (ب) تخمه مشق که درون (معنی تخمه مشق قرار)</p> <p>ساکت اند بدون سند استعمال معنی اول را تسلیم و ادن پیدا است (ارو) الف تخمه مشق</p> <p>نکینم (ارو) (۱) زمین یونث (۲) و یکو تخمه بقول آصفیه (۱) و ده تخمی جس پر لکے مشق کسته</p> <p>حاسبان اور تخت محاسبان .</p> <p>تخمه محاسبان شود مقوله یعقول ملحق است (ب) تخمه مشق بنانا .</p>	<p>مؤلف عرض کند که باین رام افش و نخی (حوال من است که تخمه مشق جفونان اعمال من است)</p> <p>و معنی اول را خلاف قیاس بنذاریم و از اینکه محققین (مؤلف عرض کند که از سند اول ...)</p> <p>زبانان اعنی سروری و ناصری و جمیع از معنی (ب) تخمه مشق که درون (معنی تخمه مشق قرار)</p> <p>ساکت اند بدون سند استعمال معنی اول را تسلیم و ادن پیدا است (ارو) الف تخمه مشق</p> <p>نکینم (ارو) (۱) زمین یونث (۲) و یکو تخمه بقول آصفیه (۱) و ده تخمی جس پر لکے مشق کسته</p> <p>حاسبان اور تخت محاسبان .</p> <p>تخمه محاسبان شود مقوله یعقول ملحق است (ب) تخمه مشق بنانا .</p>
<p>برهان و بحر خاک بر سر افتد و گرد آلود شود (ب) تخمه مشق بنانا .</p> <p>عرض کند که فارسیان چون کسی را بدو عا دهند (تخمه میل اصطلاح بقول خان آرزو در)</p> <p>همین مقوله را استعمال می نمایند که موافق قیاس (سراج البذل تخمه محاسبان) همان تخمه محاسبان</p> <p>است (ارو) تم پر خاک پڑے .</p> <p>الف تخمه مشق اصطلاح بقول بهار این تخمه از نیل آهنی می شود این را بدین اسم</p> <p>و نموده به اضافت و بی اضافت (۱) تخمه که لطفاً سووم کر وند (ارو) و یکو تخمه محاسبان .</p> <p>و بستان بران مشق گفته و (۲) هر چیزی که بسیار (تخمه طینا اصطلاح بقول بهار و بحر بحسب)</p> <p>به استعمال آید (صائب ۷) لوح دلی که گنیمت و ناصری و جهاگیری در ملحق است (گنایه از اسما)</p>	<p>برهان و بحر خاک بر سر افتد و گرد آلود شود (ب) تخمه مشق بنانا .</p> <p>عرض کند که فارسیان چون کسی را بدو عا دهند (تخمه میل اصطلاح بقول خان آرزو در)</p> <p>همین مقوله را استعمال می نمایند که موافق قیاس (سراج البذل تخمه محاسبان) همان تخمه محاسبان</p> <p>است (ارو) تم پر خاک پڑے .</p> <p>الف تخمه مشق اصطلاح بقول بهار این تخمه از نیل آهنی می شود این را بدین اسم</p> <p>و نموده به اضافت و بی اضافت (۱) تخمه که لطفاً سووم کر وند (ارو) و یکو تخمه محاسبان .</p> <p>و بستان بران مشق گفته و (۲) هر چیزی که بسیار (تخمه طینا اصطلاح بقول بهار و بحر بحسب)</p> <p>به استعمال آید (صائب ۷) لوح دلی که گنیمت و ناصری و جهاگیری در ملحق است (گنایه از اسما)</p>
<p>راز عالم است و حیف است حیف تخمه مشق است مؤلف عرض کند که مرگ اضافی و</p> <p>هنوس کنی (محسن تاثیر) بی ستون آینه ست موافق قیاس باشد (ارو) و یکو آسمان</p>	<p>راز عالم است و حیف است حیف تخمه مشق است مؤلف عرض کند که مرگ اضافی و</p> <p>هنوس کنی (محسن تاثیر) بی ستون آینه ست موافق قیاس باشد (ارو) و یکو آسمان</p>

(الف) **تخته نرد** اصطلاح بقول بختی که الف ده بساط تخته جس پر نرد کیمیلین مذکر.
 بازی نرد بازند و هم او بر
 (ب) **تخته نرد و آبنوسی** گوید که (۱) فلک (ب) (۱) آسمان مذکر (۲) رات مؤنث
تخته سنج اصطلاح بقول بهار پاچه
 البروج است صاحب تخته تا برهان (ب) را سنج که الکمال برودت هوادر حوض یا
 آورده صاحب رشیدی گوید که فلک است یخ
 آرزو در سراج (ب) را بجذف تحتانی آخره مانند آئینه قدما (یکمی شیرازی)
 (تخته نرد و آبنوسی) نوشته مذکر معنی اول گوید که ده چه رخت اینکه چو در تاب شد
 (۲) کنایه از شب نیز مؤلف عرض کند که چون تخته سنج آب شد مؤلف عرض
 ب مرکب توصیفی است و بقول خان آرزو که مرکب اضافی است (ارو)
 اضافی و معنی دوم هم موافق قیاس (ارو) سنج کا کمر مذکر.

تخم بقول برهان و جهانگیری بفتح اول و ضم جیم بروزن انجم (۱) بمعنی حریص و بقول جاتا
 (۲) صاحب شر صاحب ناصری بذکر معنی بالا گوید که به حای مهله صحیح نه به حای سحر و لغت عرب
 است به فارسی (خاقانی) نام همهای دولت و شهباز خضرست پنهان که گس قمر خجونی ز
 تخم است (۳) پیش دل شان سپهر و انجم پانین بوده و رنج و آن تخم صاحب شیدا
 اشاره می کند به شعر دوم خاقانی که از ان فتح دوم و تشدید جیم عربی هم ظاهر است. خان آرزو
 در سراج بذکر قول رشیدی گوید که میتواند که از عالم پر و قز بود که مشد و مخفف هر دو آمده
 آنکه مشد و مخفف کرده اند چنانکه ضابطه فارسیان است که در الفاظ عربیه نیز چنین تصرف

کنند پس قول جاگیر خفا بود مؤلف عرض کند کہ تخم بہ حای مجملہ دوم در عربی زبان بمعنی برگردانی
 پستان و بہ چیز نوشتہ پس بی غوری صاحب ناصری است کہ ایراد درین لغت می کند با اعتبار
 صاحب جامع کہ محقق اہل زبانست و با اعتماد دیگر محققین تحقیق پسند این را لغت فارسی زبان
 دانیم اگر در عربی زبان بہ حای مجملہ عوض خای مجملہ ہمین معنی می بود در آن حالت ما این را
 مقرر می گفتیم بر سبیل تبدیل (ار ۹۰) (۱) حریص (۲) صاحب شتر۔

تخرہ خان آرزو در سراج بحوالہ قوسی گوید کہ مخفف تسخرہ بمعنی تسخر است و می فرماید کہ عربی
 الاصل بود کہ فارسیان در آن تصرف کرده باشند و دیگر بہ محققین ازین لغت ساکت مؤلف
 گوید کہ اگر نہ استحال این پیش شود ما این را اسم جاہ فارسی زبان توانیم گفت مخفف بیان محقق بالا بر
 این کفایت نمی کند (ار ۹۰) تسخرہ مذکر شہول نظر افت۔

تخس بقول برہان و سروری و ناصری و جامع بفتح اول و ثانی بروزن خمس تافق دل باشد
 از غم و الم و بعض می فرمایند کہ سکون ثانی ہم گفته اند و بہ این معنی بجای حرف اول بای ابجد ہم
 بنظر آمدہ مؤلف عرض کند کہ ہمین لغت بوجہ معنی ثمر مردہ بر نشان اولش و بمعنی گذار و رنج بر
 نشان سوس گزشت و صراحت ماخذش ہمد را بخاند کور پس این را سببش دانیم چنانکہ تیکوب
 و تیکوت (ار ۹۰) و کیو تخس کے پہلے او تیرے معنی۔

تخش بقول برہان بفتح اول بروزن تخش بمعنی (۱) بالا و صدر مجلس و (۲) نوعی از شیر ہم
 و (۳) تیر آتش بازی را نیز گفته اند و بقول بعض (۴) نوعی از کمانست کہ تیر بسیار کو چکی دارد۔
 صاحب جامع گوید کہ تخشیدن بمعنی در صدر نشستن می آید پس صدر مجلس را تخش گویند و ذکر دیگر

سغانی هم کرده صاحب مامری معنی چهارم را ترک کرده صاحبان رشیدی و سروری بر معنی چهارم
 قناعت کرده و نسبت معنی اول بهین قدر گویند که کسی که بالانشست می گویند که تشید خان آرزو
 در سراج می طرز از که صحیح آنست که تشیدن بمعنی بالانشستن آمده و تیر آتش بازی را بهین نسبت
 تیر تشن گویند که در هوا بسیار بلند رود و ظاهر ناوک را بهیچ تشن گفته باشند که تیر آن در هوا بلند
 رود اگر چه انداختن تیر ناوک در هوا رسم نیست ز که بردارش بهار بند که معنی چهارم گویند که چنانچه
 گویند تشن بان که در جنگ پای هند سر دهند و آن آهنی باشد محجوف که از بار و پر کرده آتش
 در آن زنند و جانب خصم در هوا اندازند مقصود بهار در اینجا از معنی سوم است (طاهر حیدر)
 (۳) تو گوئی چو شد تیر تشن بلند که کرده است این ریشه در خاک بند و وابسته شقی با
 بهار که خود بهار نقش برداشته صاحب تحقیق الاصطلاحات بر معنی سوم قانع (تهوری) شده
 بعضی که عطا گیسو دیدند به تیریکه از تشن ابر و جعد (یا قنقی) زهر سو و بلند برنده تشن
 به بد انسان که تیر از گمانهای تشن به مؤلف عرض کند که بقول بعضی معاصرین سالخورده و عجم هم
 جامد فارسی زبان است که بمعنی تیرکیت قدری خم دار که تیر اندازان چاکه بست آن را بطرز
 می زنند که اول بالامی رود و باز بر سر نشانه می افتد پس معنی دوم اصل است و معنی سوم مجاز آن
 این تیر آتش بازی همانست که آن را در هند بان گویند و معنی چهارم مجازش که گمان تیر را به تشن
 گفتند که خم آن مثل تیر تشن باشد و معنی اول هم مجاز معنی دوم که صد نشین هم بلند می دارد و چنانکه
 تیر تشن اول بلند می شود و این بمعنی اول اسم مصدر تشیدن است که بجایش می آید مخفی می باد که
 بعضی معاصرین عجم این را بمعنی چهارم اسم جامد دانند و معنی دوم را مجاز آن که تیر تشن بشبیه سگان

است و معنی سوم ہم مجازش کہ تیرا تشبازی یعنی بان ہم خمیدہ باشند و اللہ اعلم بحقیقۃ الحال (ارو) (۱) صدر نشین۔ میر مجلس۔ پریذینٹ (۲) وہ تیر جس کو فارسیوں نے تیر بخش کہلے جو کسی قدر غدار ہوتا ہے اور بلند ہو کر نشانے کے سر پر بیٹھتا ہے۔ مذکر (۳) بان۔ مؤنث۔ بقول آصفیہ وہ تیر جو از قسم موائی ہے جو اگلے زمانہ کی لڑائیوں میں دشمن پر چھوڑا کرتے تھے (۴) کان۔ مؤنث و کیو افعی تیر بان۔

تختشا بقول برہان و جہانگیری و جامع بہ فتح لکھنؤ کرنے والا۔ ساعی۔ سعی کرنے والا۔	تختشا بقول برہان و جہانگیری و جامع بہ فتح لکھنؤ کرنے والا۔ ساعی۔ سعی کرنے والا۔
بروزن (۱) یعنی سعی کنندہ و کوشندہ (ارو) (۲) الف بقول برہان بروزن	بروزن (۱) یعنی سعی کنندہ و کوشندہ (ارو) (۲) الف بقول برہان بروزن
بہرامزدی (۳) گو تختشا بجار تو نیویست (۴) بختشیدن	بہرامزدی (۳) گو تختشا بجار تو نیویست (۴) بختشیدن
ہمی باشند و می دارید پیوست (۵) صاحب نو اور	ہمی باشند و می دارید پیوست (۵) صاحب نو اور
ذکر این بذیل مصدر تختشیدن کہ وہ گوید کہ این نسبت ب گوید کہ بروزن بختشیدن یعنی بالانشت	ذکر این بذیل مصدر تختشیدن کہ وہ گوید کہ این نسبت ب گوید کہ بروزن بختشیدن یعنی بالانشت
مجاز است کہ در بالا روی سعی را داخل تمام اسما جان ناصری و بحر و مؤید و اند و سوار و دو	مجاز است کہ در بالا روی سعی را داخل تمام اسما جان ناصری و بحر و مؤید و اند و سوار و دو
مؤلف عرض کند کہ درست گوید و لیکن از نواد مذکر ب کردہ لفظ صاحب بحر صراحت	مؤلف عرض کند کہ درست گوید و لیکن از نواد مذکر ب کردہ لفظ صاحب بحر صراحت
حقیقت چہ خبر نمی دہد کہ این اسم مرکب است کہ کہ کامل التشریف انت و مضارع این تختش	حقیقت چہ خبر نمی دہد کہ این اسم مرکب است کہ کہ کامل التشریف انت و مضارع این تختش
با امر حاضرش تختش و الف فاعلی کہ افادہ اسم فاعل و صاحب ہوا روی فرماید کہ حاصل بالمصدر این	با امر حاضرش تختش و الف فاعلی کہ افادہ اسم فاعل و صاحب ہوا روی فرماید کہ حاصل بالمصدر این
کند چنانکہ دانادینا و جویا و یویا و این اصلا اسم تختش مؤلف عرض کند کہ الف ماضی مطلق	کند چنانکہ دانادینا و جویا و یویا و این اصلا اسم تختش مؤلف عرض کند کہ الف ماضی مطلق
جامدیت بلکہ بقاعدہ فارسی تعطلی است کہ از ب و ب مرکب از تختش کہ اسم مصدر است و	جامدیت بلکہ بقاعدہ فارسی تعطلی است کہ از ب و ب مرکب از تختش کہ اسم مصدر است و
شتقات مصدر پیدا شد (ارو) کوشش یا سی مہروف و علامت مصدر ردن۔ برہان الف	شتقات مصدر پیدا شد (ارو) کوشش یا سی مہروف و علامت مصدر ردن۔ برہان الف

اسم جاید دانست غلط کرد (ار دو) الف	بلندی بر پیشیا (ب) بلندی بر پیشیا
تخفیف بقول بهار سبک کردن می فرمایند که بالفعل دادن و کردن استعل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح فارسیان استعمال این معنی سبک با مصدر و ترکیب فارسی کرده اند که در لغات می آید (ار دو) تخفیف بقول آصفیه عربی اسم مؤنث یکی	تخفیف بقول بهار سبک کردن می فرمایند که بالفعل دادن و کردن استعل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح فارسیان استعمال این معنی سبک با مصدر و ترکیب فارسی کرده اند که در لغات می آید (ار دو) تخفیف بقول آصفیه عربی اسم مؤنث یکی
تخفیف تصدیع استعمال بقول بهار	(الف) تخفیف زحمت کردن استعمال
مرادف تخفیف زحمت مؤلف عرض کند که	(ب) تخفیف کردن صاحب
استعمال این در فارسی زبان بسیار کم است. آصفی ذکر ب کرده از معنی ساکت مؤلف البته تخفیف زحمت بر زبان است یعنی کمی زحمت عرض کند که از سبب پیش کرد اش الف پیدا است (ار دو) تخفیف تصدیع تخفیف زحمت از اینجا است که ما اورا جاداده ایم که معنی زحمت و نون در کنین مستعمل بین معنی حقیقی می تکلیف می کند که در آن است و ب هم معنی کم کردن استعل	استعمال این در فارسی زبان بسیار کم است. آصفی ذکر ب کرده از معنی ساکت مؤلف البته تخفیف زحمت بر زبان است یعنی کمی زحمت عرض کند که از سبب پیش کرد اش الف پیدا است (ار دو) تخفیف تصدیع تخفیف زحمت از اینجا است که ما اورا جاداده ایم که معنی زحمت و نون در کنین مستعمل بین معنی حقیقی می تکلیف می کند که در آن است و ب هم معنی کم کردن استعل
تخفیف دادن مصدر اصطلاحی صاحب	(حافظ شیرازی) خاک کویت بر ناید زحمت
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض می کند که معنی سبک کردن و آسانی پیدا کردن است (طالب آملی) حدیث عشق دراز است تخفیف کو کم کرنا ب کم کرنا تخفیف کرنا ب کم کرنا	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض می کند که معنی سبک کردن و آسانی پیدا کردن است (طالب آملی) حدیث عشق دراز است تخفیف کو کم کرنا ب کم کرنا تخفیف کرنا ب کم کرنا
تخفیف بقول بهار دستار کو چکی که بهنگام خواب و خلوت لب پریچند نسبت به تمامه سبک باشد	و یار نازک طبع و دماغ در دسرش نیست
(محسن تاثیر) اگر خفت نمی آرد بر ترک آرد	منی دهم تخفیف ب (ار دو) بنگا کرنا بار گه سانا آسان کرنا

یا چیز بر سر نهاده تخفیف هر کس بی تکلف شد به مخلص
 کاشی (۵) کجاست راحت تخفیف و سبک روحی کند که استعمال این به همین معنی در عربی یافته
 به علاقه نیست بدستار اعتبار مرا به خان آرزو در نشد این را مفرس دانیم (ارو) و مختصر
 چراغ هدایت گوید که لغت عربست صاحب رومال جو غامه سے چھوٹا ہوتا ہے جسکو خلوت میں سو
 تحقیق الاصطلاحات گوید کہ ہای نسبت با وقت سرین لمیٹ لیتے ہیں مذکر۔

تخلص [خان آرزو در چراغ هدایت گوید کہ (۱) لفظی کہ شاعر برای خود مقرر کند و (۲)
 یعنی کہ شاعر تخلص خود در آن کند (کمال خجندیع) تخلص ہای تو بس نامدار است به مؤلف
 عرض کند کہ صاحب اندامی فرماید کہ عربی است و در اصطلاح شعر (۳) نام محدود آورده
 است (کذا فی الجامع الصنائع) اما در اساس الفنلکہ تصنیف قاضی شہاب الدین
 باشد مندرج است کہ حسن تخلص آنست کہ خروج از غزل و دخول در مدح
 بہ احسن وجه باشد و درین معنی لغوی مرعی می شود زیرا چہ رستن از غزل است
 مؤلف عرض کند کہ در عربی زبان مطلق بمعنی رسیدن است و معنی اول یافته نمی شود
 معلوم می شود کہ مفرس است و فارسیان بمعنی اول استعمال کرده اند و
 به معنی دوم مقطع استعمال است نہ تخلص و بمعنی سوم استعمال عرب است نہ فارسی
 (ارو) تخلص بقول آصفیہ عربی اسم مذکر (۱) شاعر کا وہ مختصر اور فرضی نام جو شعر میں
 اولاً جاتا ہے مؤلف عرض کرتا ہے یہ شاعر کا وہ مختصر اور فرضی نام ہے جسکو شاعر اپنے اشعار
 میں اپنے آپ کو اس نام سے موسوم کرتا ہے (۲) مقطع بقولہ عربی اسم مذکر۔

غزل یا قصیدہ کا آخری شعر جس میں شاعر کا تخلص واقع ہو۔ قدما شعر اول میں بھی تخلص ڈال دیا کرتے تھے کبھی فارسی اور اردو میں مطلع کو بھی مقطع بنا ڈالتے ہیں مؤلف عرض کرتا ہے کہ مطلع کی کیا خصوصیت ہے درمیان اشعار کسی ایک شعر میں بھی تخلص لایا جاسکتا ہے لیکن اسکو مقطع نہیں کہہ سکتے اور نہ اس مطلع کا نام مقطع جس میں تخلص ہو (۳) ممدوح کا نام جو اشعار میں لایا جاسے عربی میں تخلص کہا جاتا ہے مگر فارسی اور اردو میں ان معنوں میں مستعمل نہیں ہے۔

تخلف بقول بہار واپس استادن از چہیری مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است **تخلف** و بقول منتخب واپس ماندن۔ فارسیان این را بمعنی رسائی نہ شدن و پست ہمتی و عدم ایفاء بامصادر فارسی استعمال کنند کہ در لطافت می آید (اردو) (۱) رسائی نہ ہونا کا حاصل لیکن معنی عدم رسائی نہ ہوت۔ پست ہمتی۔ نہ ہوت۔ عدم ایفاء۔ مذکر۔ وعدہ خلافی۔ نہ ہوت۔

تخلف اقامدن استعمال۔ صاحب	عرض کند کہ از سند پیش کردہ اش بمعنی پست ہمت
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف	شدن پیدا است (علی خراسانی ۷) برچہ را
عرض کند کہ از سند پیش کردہ اش معنی رسائی	خاک در دوست گواہ است کہ گریہ طاعت
شدن پیدا است (علی خراسانی ۷) بود	می خانہ نگر و تیم مختلف پ (اردو) پست
این نکتہ پر روشن کہ در باب جناب تو مختلف	ہمت ہونا۔ انکار کرنا۔
تا بد افتاد در اقوال انسانی پ (اردو) رسائی	تخلف و زید استعمال۔ صاحب
تخلف کردن استعمال۔ صاحب	آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف
آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف	عرض کند کہ از سند پیش کردہ اش پیدا است

که بمعنی وفا نکردن است (خان آرزو ۵) آرزوی ماکه باو اینم نیست که (ار و و)
می کند وعده با غیار و تخلف و رز و چاچه کند و فاکرنا -

تخله | بقول برهان و جامع و رشیدی و جهانگیری بفتح اول و لام و سکون ثانی بمعنی (۱۱) **الطلمین**
(۲۱) عصا و (۳) ریزه و خرد و هر چیز صاحبان سروری و ناصری و مؤید بر معنی اول و دوم
قانع (شش فخری ۱۵) ایا شاهی که بر سائل که آید با بدرگاه و توبی دستار و تخله که (منجیب
۵۲) اندر فضائل تو قلم گوئی که چون تخله گلیم می کشند که خان آرزو و در سراج شفق با برهان و
عرض کند که صاحب اند صراحت کند که لغت فارسی است - اسم جاد فارسی قدیم و انیم و
حالابر زبان معاصرین عجم نیست (ار و و) (۱۱) **الطلمین** | بقول آصفیه عربی - مذکر - و و نون
جوتیان - جوتون کاجوژا (۲۱) عصا بقوله عربی - اسم مذکر - لاشمی - یونتا - چوب دستی - دیگر
بازر (۳) هر چیز کاخرو - ریزه - مذکر -

تشم | بقول برهان بضم اول و فتح ثانی و سکون میم (۱۱) پارچه باشد که ناز چینان بر سر چوب
بند و بدان از موئشار بر بایند و سکون ثانی (۲۱) دانه و اصل هر چیز و (۳) مرضی را نیز گویند
عربی پیضه خوانند و (۴) مطلق پیضه را نیز گفته اند اعم از ماکیان و غیر ماکیان و (۵) بمعنی
منی و آب پشت هم هست که ماده وجود حیوان است و (۶) بمعنی اصل و نسب و نژاد نیز آمده
صاحبان جهانگیری و سروری بر معنی اول قناعت کرده اند صاحب جامع بذکر همه معانی
نسبت معنی چهارم تشخیص پیضه مرغ کند و معنی دوم بخصوصیت بیان نکرده - صاحب رشیدی
بذکر معنی اول و دوم معنی چهارم را مخصوص با مرغ کرده و ذکر معنی ششم هم فرموده صاحب رشیدی

اشتهاء معنی دوم کرده گوید که آن اصل بر چیز است و نیز (۷) اولاً بصاحب غذائی می فرماید که دانه
 بر چیز که بخارند و سبب شود و خوشه های میوه یا بر آرد و آنچه بتازی بیضه خوانند و آن را خاک هم نامند
 و تخم کبوتر و کجشک و مانند آن و (۸) خایه مردم نیز (شش فخری ۱۷) بکه آنگاه شاه زرتشت به چرخ
 سازد و در مطا بر تخم و خان آرد و در سراج گوید که معنی اصل و نژاد است و مطلق بیضه و اغلب
 که این هر دو در اصل مجاز بود که شهرت گرفته چه تخم در اصل دانه را گویند و بزرگ معنی اول می فرماید
 که این تصحیف تخم است صاحب محیط بر تخم می فرماید که اسم فارسی بزرگ است و بیض طيور را نیز مثال
 و سربک بمقام خود مسطور چنانچه در بزرگ نیز ایارفته مؤلف عرض کند که حقیقت بیضه بجایش نگوید
 بهار گوید که اصل و نژاد و تخم غله و درخت چون تخم کدو و تخم ریحان و تخم گل و تخم سنبل و
 اسفند آن و بمعنی بیضه مرغ و منطقه حجاز است و بالفاظ اهل ذن و بالیدن و برخاک افشاندن
 و پریشان کردن و در خاک کردن و دمیدن و سبب شدن و فرو کردن و کاشتن و کردن و نهادن
 مستقل تامی گوئیم معنی اول تخم بهای فارسی اصل است چنانکه اشاره این همه را اینجا کرده ایم
 و صراحت ماخذ بر تخم گذشت و این را مبتدل تخم دانیم و همین مثال اول این تبدیل است و
 بمعنی دو لطمه گیر به معانی مجاز اسم جاد فارسی زبان و معنی سوم مجازش که آن را تخم هم نامند
 که این مرض پیدای شود از نیکه تخم در غذای غیر خبیثه مضمت می شود و تخم عاظمی گردد و این را بدین معنی
 مخفف تخم دانیم و تخم بقول صاحب منتخب در عربی زبان بمعنی مطلق ناگواری طعام است صاحبان
 اند و غیاث تخم را بمعنی بیضی طعام از استعارت عرب گویند و معنی چهارم و پنجم و ششم و هفتم
 و هشتم همه مجاز معنی دوم موافق قیاس است و استعمال این باصدا در ملحقات می آید (ارو)

(۱) دیکھیوچم (۲) دیکھو نر (۳) تخمہ بقول آصفیہ عربی اسم مذکر۔ ایک شتم کی قے جو بعضی پائے
غذائے موجداتی ہے اس میں اور بیضہ میں یہ فرق ہے کہ بیضہ اخلاط غذا میں فساد ہو کر ہوتا ہے اور تخمہ
غذائے فساد سے (۴) تخم بقول آصفیہ فارسی اسم مذکر بیضہ۔ انڈا (۵) منی بقول آصفیہ عربی
اسم مؤنث۔ آب پشت آدمی کا بیج۔ مطلقہ وہ سفید مادہ جو آدمی کے عضو تناسل سے بروقت جہاں
خارج ہوتا ہے اور اس سے حمل قرار پاتا ہے (۶) تخم بقول فارسی اسم مذکر نسل (۷) تخم بقول
مذکر اولاد (۸) تخم مذکر بقولہ خایہ۔

تخمار بقول برہان و جامع بضم اول بروزن بلغاریت کہ پیکان نذر و بجائے پیکان
گرہی دار و صاحب رشیدی گوید کہ این را تخمار و تکه ہم گویند صاحب ماصری گوید کہ بجای پیکان
گرہی دار و شکل تخم کو تروازان اور تخمار گویند و تخمار ہم غسوب یہ تیکہ و گوید کہ در بہار تخم آرد
و در فرنگ بکھانیا قسم مؤلف عرض کند کہ ہر دو ماخذ بیان کردہ صاحب ماصری موافق قیاس
و این را اسم جامد فارسی زبان و انیم (اردو) تخمار یا تخمار تیر کی ایک قسم کا نام ہے جس میں پیکان
کے عوض ایک گڑہ ہوتی ہے۔ مذکر۔

<p>تخم افشاندن مصدر اصطلاحی۔ صاحب (۱) ظہوری (۲) شرب از خوی برویش تخم افشان آصفی ذکر این بجائے بہار کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بوسیدن و کاشتن تخم باشد در خاک (صائب ۳) ہر کسی تخمی بجاک افشان و ماد یوانگان (۴) دائرہ زنجیر و دامان صحرانگشتیم و گراین کردہ گوید کہ مراد تخم افشاندن است</p>	<p>توان خورشید از رویش در و کرد (۵) (اردو) بج بونا و کن میں بیج چہر کنا بھی کہتے ہیں۔</p>
<p>تخم افکندن مصدر اصطلاحی۔ صاحب (۱) ظہوری (۲) شرب از خوی برویش تخم افشان آصفی ذکر این بجائے بہار کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بوسیدن و کاشتن تخم باشد در خاک (صائب ۳) ہر کسی تخمی بجاک افشان و ماد یوانگان (۴) دائرہ زنجیر و دامان صحرانگشتیم و گراین کردہ گوید کہ مراد تخم افشاندن است</p>	<p>توان خورشید از رویش در و کرد (۵) (اردو) بج بونا و کن میں بیج چہر کنا بھی کہتے ہیں۔</p>

مؤلف عرض کند کہ راحت معنی ہمدراستی کردن از در خویش با تخم خواب اندر دماغ پاسبان
 کردہ ایم (ثانی شہدی) بسکہ باسن ^{گلہ} انگندہ ام با (اردو) دیکھو تخم افشاندن ۔
تخماق بقول بہار صبح ہر دو قاف افرا چوبی کہ بر سر بیخ زند تا بیخ در زمین خوب فرو رفت
 و استوار باشد (میسرگی کاشی) اول با عاشق ز زری دم زد و پاپس صد مہ سخم ز قضا ی ہم
 بکوتا بند کرد و زمین اول بیخ بکوتماق بہ فرقت نتوان محکم زد و مؤلف عرض کند کہ کوتماق بہین
 معنی لغت ترکی است (کذافی لغات ترکی) فارسیان بخند و او تبدیل قاف بنمای ہجہ
 (چنانکہ برق و برتخ) این را مفرس کردہ بالضم خواندہ اند (اردو) دکن میں ہو گری کہتے
 ہیں ۔ صاحب آصفیہ نے ہو گری پر فرمایا ہے ۔ ہندی ۔ اسم مؤنث ۔ زمین کوٹنے کا چوبین آگہ
 ۔ میٹھکوب بھی اردو میں مستعمل ہے ۔

تخم انداختن مصدر اصطلاحی ۔ صاحب ہرچہ نوشتہ نقلش بہ (ہنیشک ساروان) کردہ
 آصفی کو گر این کردہ گوید کہ مرادف تخم افشاندن (اردو) دیکھو ہنیشک ساروان ۔
مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (الف) تخم با خستن مصدر اصطلاحی بقول
 (نوعی ہنوشانی) قطرہ بر خاک دل از آب صاحب آصفی بحوالہ وارستہ روز نور روز
 تاک انداختم با تخم پاکی یافتہم بر جای پاک انداختم و عید بہ بیضہ ہای رنگین بازی کردہ و لبند
 (اردو) دیکھو تخم افشاندن ۔
تخم اہر اصطلاح ۔ بقول محیط اسم لسان ^{اللسان} (ب) تخم بازی پیدا است (س) کہ در غ
 است مؤلف عرض کند کہ بر لسان العصاب ہنگامہ سازی کند کہ ز روی طرب تخم بازی

<p>کنند مؤلف عرض کند که وارسته ذکر تخم بازی که بیت (ارو) پیراگنا زمین پیرا پیرا بهمین معنی کرده و صاحبان بحر و بهاریم این را تخم بجاک فرو کردن مصدر اصطلاحی آورده امی گوئیم که اگر ازب خواہیم که مصدر قائم صاحب آصفی (تخم برخاک فرو کردن) را نوشته کنیم الف درست نباشد بلکه ----- گوید که بمعنی کاشتن تخم است مؤلف عرض کند</p>	<p>(ج) تخم بازی کردن مصدر آنست و از سدا که از سداش مصدری که پیدای شود و موافق معنی بالا مصدر مرکب ----- آن را قائم کرده ایم صله بر اربع تعلق نیست</p>
<p>(د) تخم بازی کردن پیداست که صا (کلمه میدانی) و بهمان بهر زمین که نشاند بحر و کرش بهمین معنی کرده و ب حاصل بالصد نهال تاک پامن هم کجا تخم کردنی فرو کنیم (ج) است و بس (ارو) الف و ج و د (ارو) تخم بونا -</p>	<p>لرگون کا نوروز کے دن انڈون سے کھیلنا (ب) اسی کھیل کو فارسیوں نے تخم بازی کہا آصفی برداشتن آن مؤلف عرض کند که تخم بالیدن مصدر اصطلاحی صاحب از حاصل کردن تخم است (عربی) بر کجا تخم</p>
<p>آصفی گوید که بمعنی سبز شدن تخم است مؤلف از بر چیدی پیرا زمین عطا فرستادی پیرا (ارو) عرض کند که معنی نقلی این کاران شدن تخم از بالیدن تخم حاصل کردند -</p>	<p>است و کنایه باشد از پیداشدن درخت از و (الف) تخم برخاک افشاندن استعمال - (صائب) در گذرین عالم پر شور و شر (ب) تخم برخاک ریختن صاحب</p>
<p>صائب که تخم پیرا زمین شور بالیدن نمیداند ذکر هر دو بمعنی کاشتن تخم کرده سند الف بر تخم</p>	

افشاندن گذشت (دانش شهیدی) ششگانه می فرماید که بر شاخهای آن شمر درخلاف شبیه به
 دیگر گردش افلاک ریخت و دانه های اشک لبیل کل انار در شکل و آن ملو از از تخم شبیه تخم کثوت
 تخم گل برخاک ریخت و مؤلف عرض کند که و غیر مدور و آن سه نوع است سیاه و سرخ
 موافق قیاس است (ار ۹۰) بیج بونا - سپید و قوت تخم آن تا یکسال باقی می ماند و آن
 تخم بر خیزیدن استعمال - مرادف تخم برخاک مختلف الطبع است چنانچه سیاه آن سرد و خشک
 یعنی پیداشدن و رخت از زمین (طهوری) در آخر سوم و سرخ آن در اقل سوم و سفید آن
 کجا بر سینه آلوده و داغش می شود و غرس می کند که تخم کمتر و جمیع اقسام آن مخدر منوم مجفف مسکن و باج
 گرم خونی از زمین پاک بر خیزد و مؤلف عرض خبریاتی و منافعی بسیار دارد (الح) (ار ۹۰)
 کند که موافق قیاس است (ار ۹۰) بیج گنا بنگ کے بیج مذکر -

دکن میں مولکا کلنا کہتے ہیں - تخم پاشیدن استعمال - صاحب آصفی

تخم بنگ استعمال - بقول برهان آنست گوید که یعنی تخم افشاندن باشد مؤلف عرض

که بعربی بذر البنج نام است و آن را خداع الجال کند که موافق قیاس است (اوحدی کرمانی)

نیز گویند و آن سه نوع می باشد سفید و سیاه و در بوم بر زمانه حنت و تخم گل آفتاب پاشید

سرخ و بهترین آن سفید - بعد از آن سرخ و (ار ۹۰) و کیهو تخم افشاندن -

سیاه و آن زهر است و سرد و خشک و رسیم - تخم ترشه اصطلاح صاحب محیط گوید که

مؤلف گوید که صاحب محیط ذکر این نکرده و بفارسی تخم خاص را نام است و بر خاص گوید

بر بر البنج برای تیز خوا که بیج می دهد و بذلج که بفارسی ترشه مؤلف عرض کند که صراحت

(۳۹۹۳)

ترش بکاش می آید (اردو) دیکھو ترشہ یہ ہے
 اس کے بیج ہیں۔ مذکر۔
 تخم تو تر اصطلاح بقول محیط دوائی است ہندو کہ وجہ تسمیہ این متحقق نشد کہ چراغ فارسیان
 بشکل کباب بخندان در مزاج گرم و خشک۔ نافع ریاحین این را تخم جاروب گفتند (اردو) دیکھو جاروب
 و در دھکم و اہل ہند عرق این می کشند و بہ استعمال تخم جنود اصطلاح بقول برہان و حکیم
 می آرند و در طبوغات نیز و اگر بقدر چار و ام جامع و مسراج کنہ از پرانگندہ و پریشان
 گرفته در یک آتاکاب بچشانند کہ سووم حصہ بہا بہار گوید کہ وجہ این بر فقیر طابہریت
 و صاف کہ وہ مضغہ نمایند نافع در دندان مؤلف عرض کند کہ صاحب اند صراحت کافی بہ
 است مؤلف عرض کند کہ حیف است کہ خود جوہر کردہ گوید کہ جوہر نام درختی است بلند
 محیطہ این نکر و کہ چیز است و نام این بھکر است و بالا کہ ہندی تاثر نامند و چون میوہ او بختہ
 ہم نہ نوشت بہ خراین چارہ نیست کہ برین قمار گردان میان بترقد چنانکہ خستہ اولیائیت تفرق
 کنیم (اردو) تو نہ کے بیج۔ افسوس ہے کہ و پرانگندہ شود بحد کہ اگر بچشانند کہ آن را و زیا
 تو نہ کا مشہور نام معلوم نہ ہو سکا۔ تخم تو نہ یک یکا یک بیابند ازینجا است کہ فارسیان تخم
 تخم جاروب اصطلاح بقول برہان جوہر پرانگندہ و پریشان را گفتند (اردو)
 و رشیدی و مسراج دوائی است کہ آن را بر پرانگندہ و پریشان
 اطریال خوانند صاحب جامع بر نام دوائی کا تخم خیری برافادون مصدر اصطلاحی
 مؤلف عرض کند کہ صاحب محیط بر حیت بقول مجر و وارستہ بعضی بالود و معدوم شدن

<p>آن محبتی که نام و نشان از و نماند (طفراسه) تخم خلخال اصطلاح - بقول برهان و جامع تا کف کشودیم بر شاخ عشرت باشد قحطی گل و رشیدی و سراج و محیط همان تخم جاروب تخم بر افتاد و مؤلف عرض کند که گناه که گذشت مؤلف عرض کند که وجه تسمیه ایست موافق قیاس و ما این اصطلاح را این هم بوضوح نه پیوست و الله اعلم و اشارت مخصوص به نباتات دانیم و سند بالا هم تقاضا این بر اطرلایل بقول محیط گذشت (ارو) آن می کند اگر سندی دیگر تسمیه معنی بدست آید بگویم تخم جاروب و اطرلایل -</p>	<p>آید البته اعتبار را شاید محققین اهل زبان و معاصرین عجم بر زبان ندارند (ارو) ابو و از بعد دوم هو جانا - مٹ جانا -</p>
<p>تخم خلیل اصطلاح - بقول برهان کبیر خا و تختانی مجهول تخمیت بمقدار تخم کرفس و شکل و اندام زیره دارد و کبود رنگ می باشد و در غایت کمی بود و نباتات آن را العربی چل</p>	<p>تخم حرام اصطلاح - بقول بحر و بهار - حرام زاده و ولد الزنا (محسن تاثیر) الغراب و حرر الشاطین مانند مؤلف عرض با دختر ز منشین کافی تو ز بام آخری گیرد کند که اشاره این بقول محیط بر اطرلایل کرده ام دل و دین از تو این تخم حرام آخری خان آرند (ارو) و کیهو اطرلایل -</p>
<p>در چراغ هدایت ذکر این کرده مؤلف عرض تخم حرام اصطلاح - بقول برهان و جامع کند که اسم فاعل ترکیبی یعنی نسل حرام دارند و بحر زینی را گویند که در آن شاخهای درختان (ارو) حرام زاده - ولد الزنا - و کیهو فرو برده باشند یا چیزی کاشته باشند که بعد از بچکدو - اسم مذکر - سبز شدن بجای دیگر نقل کنند و ارسته صراحت</p>	<p>تخم حرام اصطلاح - بقول بحر و بهار - حرام زاده و ولد الزنا (محسن تاثیر) الغراب و حرر الشاطین مانند مؤلف عرض با دختر ز منشین کافی تو ز بام آخری گیرد کند که اشاره این بقول محیط بر اطرلایل کرده ام دل و دین از تو این تخم حرام آخری خان آرند (ارو) و کیهو اطرلایل -</p>

<p>کنده که این زبان اهل شیراز است (میرنجات ۵) صاحب آصفی کاشتن تخم است مؤلف عرض چشمم باید قد تو ای سرخو شخوام یا از گریه تخمدان کنده که اگر چه نداشتن پیش نکرد و لیکن عینی ندارد نهال صنوبر است یا خان آرزو در چراغ هدایت که موافق قیاس است (ار ۱۰) تخم زمین بین بانو وسراج هم ذکر این کرده (تأثیر ۵) تخم درودن مصدر اصطلاحی صاحب</p>	<p>ممسک چون زمین تخمدان باشد که کیما مال او آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف آخر نصیب دیگران باشد مؤلف عرض عرض کند که سدا و بکارش نمی خورد و برای تخم کنده که اسم فاعل ترکیبی است و کنایه باشد (ار ۱۰) کاشتن است که می آید (کمال اصنافی ۵) و زمین جس مین درختون کی شاخین و امین یا چه تخم های برومند را بیاغ وجود و زمانه کشته تخم بونین جن کی جبرین پیدا مونه یا پیر نخله پر و بس نارسیده بدو و یا نخلی سدا که محقق سندا و دوسری زمین مین منتقل کرتے مین موتث - ترا و بر معنی شعر غور نکرد (ار ۱۰) ناقابل ترجمه</p>
<p>تخم در خاک کردن مصدر اصطلاحی تخم و میدن استعمال بقول صاحب صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت - آصفی یعنی بزرگ شدن تخم مؤلف عرض کند مؤلف عرض کند که بمعنی تخم کاشتن است که بمعنی حقیقی است (تکلیف ممدانی ۵) چنین (صائب ۵) این تخم توبه را که تو در خاک کرده که تخم تعجیل می دما از خاک با قریب دانه دیر با موقوف آبیاری اشک نداشت است و اگر که نخورد شکا به (ار ۱۰) پوده پیدا هونا - دکن مین مولکا نخلنا -</p>	<p>تخم در زمین کردن استعمال بقول تخم رسدن استعمال بقول آصفی بالضم (ار ۱۰) بچ بونا -</p>

مرادف تخم دیدن است مؤلف عرض کند عرض کرده ایم و وجہ تسمیہ این بوضوح پیداست
 یعنی حقیقی است (نوری) تخمی کہ نزد و معاصرین عجم ہم بزبان ندارند (اردو)
 از چہ کارم پوچیزی کہ نیابم از چہ کارم پوچیزی و کیو اہل -

عرض کند کہ این سند تخم روئیدنت کہ مرادف تخم ریجان استعمال بقبول صاحب
 این بجای خودش می آید (اردو) و کیو تخم روئیدنت و مؤید بعر بی بزالت ریجان دوائی است محفل
 تخم رسیدن مصدر اصطلاحی - صاحب جمیع اورام - صاحب محیط ذکر این نکر دوہر

اصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت و همان بزالت ریجان گوید کہ تعریف این در ریجان
 سند کمال اصغہانی را برای این آورده کہ می آید و بر ریجان گوید کہ تخم آن گرم خشک
 نقلش بر تخم درودن گذشت مؤلف عرض در اقل و خوردن سفوف آن باشکری و شام
 کند کہ قوت امتیاز لفظ و معنی واحد مصادر و نافع دوار و منافع بی شمار دارد مؤلف عرض
 لغو است و لغو (اردو) ناقابل ترجمہ - کند کہ مرکب اضافی است (اردو) ریجان
 تخم روئیدن استعمال - مرادف تخم روئیدن کے بیج - مذکر -

است کہ بجایش گذشت مؤلف عرض کند تخم ریختن استعمال - صاحب آصفی سند
 کہ سند نوری کہ در اینجا نقل شد سند این است این را بر (تخم برخاک ریختن) نقل کردہ کہ
 یعنی دیدن تخم باشد (اردو) و کیو تخم روئیدن بجایش گذشت مؤلف عرض کند کہ ہر دو
 تخم رھل اصطلاح - بقول محیط اہل است یکی است یعنی حقیقی (اردو) و کیو تخم
 مؤلف عرض کند کہ حقیقت اہل را اینجا برخاک ریختن -

(۱) خاکینہ۔ بقول آصفیہ۔ فارسی۔ اسم مذکر۔	تخم ریز اصطلاح۔ بقول سروری (۱) خاکینہ
آپ فرماتے ہیں کہ خاکینہ دراصل خاکینہ	و آن را خایہ نیز گویند صاحب رشیدی ذکر این
تھا۔ تلمہ ہوئے انڈے اور کتری ہوئی پیاز	کردہ صاحب بحر گوید کہ خاکینہ و (۲) قیمہ کہ
ملا کر قیمہ کی طرح پکایا ہوا سالن (۲) ناقابل	در وقت بریان کردن تخم مرغ بران ریزند (۳)
ترجمہ (۳) کاشتکار مذکر (۴) زراعتی	زراعت کنندہ و (۴) محل زراعت۔ بہار
زمین۔ مؤنث۔	یر معنی اول قانع۔ صاحب مؤید بحوالہ علی ہرمان
اصطلاح۔ بقول محیط	تخم زرداب بحر در معنی دوم می فرماید کہ چندان کفچہ زند کہ
بفارسی ٹومون است و بر ٹومون گوید کہ بعضی	یکذات می شود و بنوسہ از ان سازند و بانان
آن را ٹومون و ٹرمون نوشتہ اند و بفارسی	نیز خوردند کہ برای قوت نافع بلکہ النفع خان آرزو
تخم زرداب و بہتر کی صفرا اودی نامند تخم	در سراج بر ذکر معنی اول و دوم قانع مؤلف
بناقی است شبیہ بجاشی۔ غبت آن جا ہے	عرض کند کہ بعضی اول تخم درینجا بعضی بیضہ و در
سایہ گیاه و آن شبیہ بہ سداب تخم آن تلخ و تند	معنی دوم طرز و تعریف محققین آن را معنی جلدگاہ
وریزہ و گویند تبد زرد بخ و در افعال	ظاہر کرد و حقیقہً همان معنی اول است و مراد
مشابہ خرق گرم و خشک و رسوم و تخم آن	از قیمہ قیمہ تخم مرغ است و بہ این معنی اسم
قوی الحار و متعی و سہل اخلاط مارری و	مفعول ترکیبی است و معنی سوم اسم فاعل ترکیبی
غلیظ و مخجج اقسام کرم معدہ و جنین میت و	و تخم درینجا بعضی برز و معنی چہارم اسم مفعول
بول و حیض و محلل اور ام بارہ مؤلف عرض	ترکیبی و درینجا ہم تخم بعضی برز باشد (اردو)

<p>کنده تخم ترب است و بس (ار دو) ترب کے کے بیج مذکر۔ دکیو بادروج اور اوقمیں۔</p> <p>تخم شہوہ اصطلاح۔ بقول محیط اسم خاشی</p>	<p>بیج مذکر۔</p>
<p>تخم سرشتن مصدر اصطلاحی۔ صاحب است مؤلف عرض کند کہ خاشی بجایش مذکور</p> <p>آصفی ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف شود و ظاہر اوجہ تسمیہ این خزین نباشد کہ خاشی</p> <p>عرض کند کہ بمعنی حقیقی است یعنی مخلوط کردن بہتہی است (ار دو) خاشی کے بیج مذکر</p> <p>تخم در خاک و آب و امثال آن (فقیر) دکیو خاشی۔</p>	<p>تخم سرشتن مصدر اصطلاحی۔ صاحب است مؤلف عرض کند کہ خاشی بجایش مذکور</p> <p>آصفی ذکر این کرده از معنی سکت مؤلف شود و ظاہر اوجہ تسمیہ این خزین نباشد کہ خاشی</p> <p>عرض کند کہ بمعنی حقیقی است یعنی مخلوط کردن بہتہی است (ار دو) خاشی کے بیج مذکر</p> <p>تخم در خاک و آب و امثال آن (فقیر) دکیو خاشی۔</p>
<p>در خاک و خون خویش سرشت تخم داغ و تالالہ (۱) تخم فشان</p> <p>مصدر اصطلاحی۔ ب</p> <p>مخفف همان تخم افشان</p>	<p>در خاک و خون خویش سرشت تخم داغ و تالالہ (۱) تخم فشان</p>
<p>تخم سرشتن در خاک کنایہ از کاشتن تخم کہ گذشت و الف اسم فاعل ترکیبی کنایہ از</p> <p>کاشکار کہ تخم می افشانند (ظہوری ۱) دوزخ</p>	<p>تخم سرشتن در خاک کنایہ از کاشتن تخم کہ گذشت و الف اسم فاعل ترکیبی کنایہ از</p> <p>کاشکار کہ تخم می افشانند (ظہوری ۱) دوزخ</p>
<p>تخم شربت اصطلاح۔ بقول محیط تخم بادروج تخم فشان گشت ظہوری کہ از گشت زبان</p> <p>باشد مؤلف عرض کند کہ بادروج بجایش</p>	<p>تخم شربت اصطلاح۔ بقول محیط تخم بادروج تخم فشان گشت ظہوری کہ از گشت زبان</p> <p>باشد مؤلف عرض کند کہ بادروج بجایش</p>
<p>گذشت و این تخم همان است و از بیکہ فارسیا</p> <p>سجہ اگر تخم فشانم کہ زنا رشد از خرفہ پوشینہ</p>	<p>گذشت و این تخم همان است و از بیکہ فارسیا</p> <p>سجہ اگر تخم فشانم کہ زنا رشد از خرفہ پوشینہ</p>
<p>استعمال تخم این مثل تخم ریگان در شربت بکنند</p> <p>برآمدہ مؤلف عرض کند کہ همچنین است۔</p>	<p>استعمال تخم این مثل تخم ریگان در شربت بکنند</p> <p>برآمدہ مؤلف عرض کند کہ همچنین است۔</p>
<p>یعنی در شربت پاشیدہ می نوشند بنا علیہ تذکرہ (۳) تخم فشان شستن مرادف (۲) کہ از</p> <p>اسم موسوم کردند و حتی آنست کہ بادروج سداؤل ظاہر است (ار دو) دکیو فشان</p>	<p>یعنی در شربت پاشیدہ می نوشند بنا علیہ تذکرہ (۳) تخم فشان شستن مرادف (۲) کہ از</p> <p>اسم موسوم کردند و حتی آنست کہ بادروج سداؤل ظاہر است (ار دو) دکیو فشان</p>

<p>(۲) تخم کا جیره اب القرم را مانند مؤلف تخم قتب استعمال بقول محیط اسم این در عرض کند که هم او بر قرم گوید که بگیلانی تخم کا جیره فارسی شهید انج صاحب برهان بشهد انه گوید و تخم کا زیره مانند و قرم را در فارسی خشکانه که تخم نیک را نام است و قرب آن شهید انج نام است و تخم کا فشته هم و تحریف خشک دانه مؤلف عرض کند که تخم نیک بجایش گذشت بجایش می آید درین جا اگر موس است و قتب نیک را نام است و مرکب انسانی همین قدر بس است مخفی مباد که (۱) است (اردو) دیکم تخم نیک - مذکر - مخفف (۲) باشد (اردو) خشک دانه -</p>	<p>تخم در کنین بیج چهر کنایه مستعمل ہے۔ تخم قتب استعمال بقول محیط اسم این در عرض کند کہ ہم او بر قرم گوید کہ بگیلانی تخم کا جیره فارسی شہید انج صاحب برهان بشہد انه گوید و تخم کا زیرہ مانند و قرم را در فارسی خشکانه کہ تخم نیک را نام است و قرب آن شہید انج نام است و تخم کا فشتہ ہم و تحریف خشک دانه مؤلف عرض کند کہ تخم نیک بجایش گذشت بجایش می آید درین جا اگر موس است و قتب نیک را نام است و مرکب انسانی ہمین قدر بس است مخفی مباد کہ (۱) است (اردو) دیکم تخم نیک - مذکر - مخفف (۲) باشد (اردو) خشک دانه -</p>
<p>تخم کاج اصطلاح بقول محیط فارسی چلغوزہ را گویند مؤلف عرض کند کہ کاج بقلوب اسم صنوبر است پس معنی این مرکب اضافی از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ معنی حقیقی تخم صنوبر باشد و از نیکہ چلغوزہ را کہ می آید در است معنی بوبیدن تخم باشد (ظہوری سے تا عربی زبان حب الصنوبر کہاں نام است این شور دران درشت تخم نمی کار ہم ہا کہ آب برقا ہم موافق قیاس و تحریف کامل چلغوزہ کہ بجوی گیامی سوزد و (طالب آملی سے) تخم ہر شود (اردو) چلغوزہ بقول آصفیہ فارسی کہ با سید وفا کاشتہ ایم بے بسر دوست گذار مذکر - ایک قسم کا سیور و مقوی و باغ ہے انکاشتہ ایم بے و الف را ازین قلم گزیدیم درخت صنوبر کا پھل - کہ مراد فب است و مقنین فارسی زبان (۱) تخم کا جیره اصطلاح بقول محیط فارسی مشتقات کی را در دیگر شریک کردہ اند</p>	<p>تخم کاج اصطلاح بقول محیط فارسی چلغوزہ را گویند مؤلف عرض کند کہ کاج بقلوب اسم صنوبر است پس معنی این مرکب اضافی از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ معنی حقیقی تخم صنوبر باشد و از نیکہ چلغوزہ را کہ می آید در است معنی بوبیدن تخم باشد (ظہوری سے تا عربی زبان حب الصنوبر کہاں نام است این شور دران درشت تخم نمی کار ہم ہا کہ آب برقا ہم موافق قیاس و تحریف کامل چلغوزہ کہ بجوی گیامی سوزد و (طالب آملی سے) تخم ہر شود (اردو) چلغوزہ بقول آصفیہ فارسی کہ با سید وفا کاشتہ ایم بے بسر دوست گذار مذکر - ایک قسم کا سیور و مقوی و باغ ہے انکاشتہ ایم بے و الف را ازین قلم گزیدیم درخت صنوبر کا پھل - کہ مراد فب است و مقنین فارسی زبان (۱) تخم کا جیره اصطلاح بقول محیط فارسی مشتقات کی را در دیگر شریک کردہ اند</p>

<p>و صدر کاریدن را ترک فرموده و ما هر دو را کند که متعریف این برانجنگ هم کرده ایم و این بجایش ذکر کنیم و سنداقل متعلق به الف است ظاهر مرکب اضافی معلوم می شود ولیکن حقیقت که محققین زبان دان آن را هم متعلق به ب دانسته اند لکن هیچ معلوم نشد و وجه تسمیه این بوضوح نیست (اردو) تخم بونا - و اشاره این برانجنگ هم گذشت (اردو)</p>	<p>تخم کافشه استعمال - همان تخم کاجیره که گذشت کالادانه - نذر - دیکو انجنگ -</p>
<p>مؤلف عرض کند که ما اشاره این بقول محیط استعمل بقول ماضی و اندنبا همد را بنا کرده ایم - مرکب اضافی است و که در دو اها کار برند و اسپرزه گویند و عرب آن صراحت کامل بر خشک دانه می آید (اردو) را عرب کرده بذرقطونا خوانند مؤلف عرض کند که حقیقت این بر اسپرزه گذشت (اردو)</p>	<p>تخم کبکو اصطلاح - بقول محیط حب النیل است و هم او بحب النیل گوید که لغاری این تخم گردن بذیل خایه گذاشتن کند و ادفش که (۱) کنایه از بینه دادن مرغ است و بقول آصفی (۲)</p>
<p>تخم کبکو اصطلاح - بقول محیط حب النیل است و هم او بحب النیل گوید که لغاری این تخم گردن بذیل خایه گذاشتن کند و ادفش که (۱) کنایه از بینه دادن مرغ است و بقول آصفی (۲) و عار بار آرد چنانکه گویند و تخم گرد و هم او گوید که (۳) یعنی کاشتن تخم است (خسرو) گل کبر و سرخ و زرد و تنگ زردان که نقش تخم</p>	<p>تخم کبکو اصطلاح - بقول محیط حب النیل است و هم او بحب النیل گوید که لغاری این تخم گردن بذیل خایه گذاشتن کند و ادفش که (۱) کنایه از بینه دادن مرغ است و بقول آصفی (۲) و عار بار آرد چنانکه گویند و تخم گرد و هم او گوید که (۳) یعنی کاشتن تخم است (خسرو) گل کبر و سرخ و زرد و تنگ زردان که نقش تخم</p>

(۱) (نہوڑی) تخمی کہ گریہ کردہ دامن ہائی ہا
 (۲) در فصل خندہ قہقہہ روید ز کشت مایہ (ولہ) ترجمہ آن در ہندی اجمود است کہ ماصر ش
 (۳) منمہ گرتخم کنم نوحہ بہ انبار بریم با خاطر بر اودا سالیون واجود کردہ ایم و این چیز
 اہل متناہمہ حسرت خیز است پو مؤلف عن دیگر است کہ در اصطلاح ماش تخم کرفس رومی
 کند کہ برای معنی اول و دوم مشتاق سناستعمال می باشیم کہ محققین اہل زبان ذکر این کردہ اند
 و معاصرین تخم بر زبان ندارند (۱) (۲) (۳) تخمی می نماید (۱) (۲) (۳) لکھ وندہ - بقول آصفیہ
 مرغ کا اٹھا دینا (۲) ایسا کام کرنا جس سے ہندی اسم نگر - ایک درخت اور اس کے
 نداشت حاصل ہو (۳) تخم بونا - پھل کا نام جو فرے مین ترش اور رنگ مین
 تخم کرفس رومی استعمال - بقول محیط سرخ ہوتا ہے لوگ اس کا اچار ڈالا کرتے ہیں
 اسم کما فیطوس وہم اور بر کما فیطوس گوید کہ تخم کشتن استعمال - صاحب آصفیہ ذکر کیا
 تخم کرفس رومی و بشیرازی ماش دار دو بہ کردہ گوید کہ بمعنی کاشتن تخم است مؤلف
 لاطینی آسکے و بفرنگی جو دہ و بہندی لکھ وندہ عرض کند کہ کشتن محقق کاشتن است و ہر دو
 نامند - بقول شیخ گرم و ردوم و خشک در یکی و این بمعنی حقیقی است (قرنی دما و ندی
 سوم - مفتوح سد و منشی و جلای آن بہر عصا (۵) تخمی کہ بزرعہ محبت کشتیم پختلی شد و
 باطنی بیشتر از سخنان آنست و در ان قوت حاصل بر مجوری داد (۱) (۲) (۳) بیج بونا -
 مسہلہ و منافع بسیار دارد (الخ) مؤلف تخم کلسلی اصطلاح - بقول محیط دادہ ہندی

است بقدر خاکش سفید و املش که سردتر است کرده اند و گیر میج (ار دو) حاشیش - ایک دو
 و نیز بعضی گرم و خشک و استعمال آن از خارج کا نام ہے جس کو ہندی میں تخم گرمی کہتے ہیں
 چائز چون در آب یا شیر گاوسائیدہ کلف و **تخم کنب** اصطلاح بقول محیط بفارسی
 نمش و برش و در سازندہ براق و روشن نما شہد انج است و ہم او بر شہد انج گوید کہ
 و گویند تخم گرمی ہمین است و آن در حاشیش شہد انج و شہد انک و شہد انق نیز گویند و ہم
 خوابد آمد و ہم او بر حاشیش گوید کہ ہمین را سرب شہدانہ فارسی است و سہی آن سلطان
 بفارسی حسن یوسف و ہندی تخم گرمی و کلمی الجیب و سیرانی ذریع آدم و نیز بفارسی تخم
 گویند و بقول صاحب قانون دوائی ار سنی او قنب نامند و آن بقول شیخ تخم درخت قنب
 و نیز فارسین گویند و آن دانہ ہائی است بسیار باشد و بقول شیخ گرم و خشک در روم محتل
 کوچک و سفید از خنکاش کو چکتر و سخت گرم و مختلف بقوت و خلط آن قلیل ردی و مصدع
 و خشک در چارم و بسیار تند و شخصی کہ درو بکار است خود و در آن لطافت و جلاست و
 شدید داشته باشد اگر آن را نیم درم بہ آب منافع دارد و مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی
 گرم بخورد قی شدید آرد و و چیز بیہ ہون می نماید کہ ہم او بر کنب گوید کہ اسم فارسی
 قی می نماید و از ان نجات یابد و منافع بسیار است پس این همان تخم بنک باشد کہ گذشت
 دارد و مؤلف عرض کند کہ گرمی ترجمہ ہندی (ار دو) و کمیو تخم بنک -
 حاشیش است فارسیان تخم حشیش را ترکیب **تخم کوخچا** اصطلاح بقول محیط باقلای
 اضافی تقریباً بتبدیل رای مہلہ بہ لام استعمال مصری است مؤلف عرض کند کہ حقیقت

با قلابیانش و بر با سیر نوشتن ایم و هم او بر کوبه کرد و دنیا نکه بچکان و سفلگان ما این استعمال را
 گوید که اسم هندی کیکیج است و کیکیج لقبش مشتاق سندا استعمال می باشیم که محققین اهل زبان
 با قلاب نیست اندرین صورت معلوم می شود که این معنی صاحبان هروری و جامع ازین ساکت
 انبیا است مفرقین برای با قلاب (ار و و) و کیهو قول ناصری که او هم صاحب زبان است البته
 با قلاب و با سیر -
 محمکان بقول برهان و مؤید و سراج بر (ار و و) (۱) خصبه مذکر (۲) عمو باج مذکر
 وزن استخوان (۱) بیضه های آدمی را گویند (۳) خرفه کی بیج مذکر -
 و لبر بی خصیتین خوانند و (۲) تخم روئیدی تا تخم گذاشتن اسد اصطلاحی صاحب
 را هم مانند عموگا و (۳) تخم خرفه را خصوصاً آصفی ذکر این کرده گوید که (۱) کاری کردن
 صاحب ناصری بر معنی اول و دوم قانع مؤلف که ننگ و عار بار آورده چنانکه فارسیان گویند
 عرض کند که طاهر القاعده فارسی جمع تخمه و اینکه فلان کس روز جنگ هزار تخم و خایه گذارد و
 تخم نمایی خصیه و بزرگداشت و تخمه بهر دو معنی مؤلف عرض کند که معاصرین تخم تصدیق این
 بالا نیامده پس می بایست که جمع تخم را تخم ها گویند معنی می کنند که کنایه است و (۲) بمعنی حقیقی
 و این تصرف فارسیان است که های زائده بر تخم نهادن و بیضه نهادن طیور است (ار و و)
 فقط تخم زیاده کرده جمع آن بقاعده خود محمکان (۱) اینا کام کرنا جس کا مال مذات ہو (۲)
 کرد و ندی معنی های آخره بدل کرد و ندبه کاف فارسی اندے دینا -
 و پس از ان الف و فون جمع در آفرینش زیاده تخم کل استعمال بقول بهار گل که علم ورد است

و آن را قلم می‌نشانند درین صورت مراد از تخم اول بهار فضول محض است مآل اتفاق داریم با شما
گل گلهای دیگر باشد مثل لاله و نازمان و غیره که در صاحب محیط و همین است اصل زر
که گمان داریم که مراد از آن زر دی گل است که گل مرکب اضافی است (اردو) زر گل بقول
در میان گل باشد و آن را زر گل و خرده گل نیز آصفیه فارسی اسم مذکر بچوں کے اندر کا
گویند صاحب محیط می‌فرماید که عبارت از شمره ریزه مؤلف عرض کرتا ہے کہ زر گل کے
آنت مانند کرمی باشد و افعال مانند لکچہ گھنڈی کی شکل میں ایک چیز ہوتی ہے۔
است کہ عبارت از مرکب سرخ و صحرانی جس پر زر گل کے ریزے ہوتے ہیں و حقیقت
باشد و گویند مرکب سرخ آنت کہ بعد تحقیق فارسیوں نے تخم گل اسی کو کہا ہے۔
برگ گل ظاہری شود سرخ رنگ و از غباب تخم مرغ اصطلاح بقول بحر و اندو
گوچک تر و گیلانی می‌نویسد کہ بزراورد آنت بمعنی بیضه مرغ است صاحب رہنمای بہار
کہ در داخل گل سرخ بود و آن در حقیقت بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ہم ذکر کیا
تخم آن نیست چون خشک آن بر لہات پیا کردہ و صاحب محیط آنچہ بذیل بیض آورده
خون آن قطع کند و بہترین آن خوشبو سرد و مالش بر بیضہ کردہ ایم مؤلف عرض کند
خشک در دوم و در آن قبض ظاہر و تخفیف کہ تخم بمعنی بیضہ بجایش گذشت و این مرکب
است و افعال آن مائل بہ تہرید و تخفیف و اضافی است (اردو) مرغ کا انڈا مذکر
مقوی اعضا و محکم کنندہ آن و منافع بسیار بیضه مرغ بھی بقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہیں۔
وارد الخ مؤلف عرض کند کہ طبع آزمائی تخم نہادون مصدر اصطلاحی صاحب

انصافی دگر این کرده گوید که بمعنی برینه نهادن باشد که بقیاد و بهی از تو گوی زنگونی ترا در پاد خان آرزو
 تاجچه بر آید مؤلف عرض کند که موافق قیاس است در سراج گوید که بهر دو معنی با برای نسبت است
 (از دو) اندک دینا - خاتیش در معنی دوم افاده تشبیه کند و نسبت

تخم نیلوفر پیچ اصطلاح بقول محیط بفاصلی معنی اول بر برهان قاطع اعتراض کرده می فرماید
 اسم حب النیل است و بر حب النیل اشاره کرده که مرض مذکور و دیگر حیوانات را نشود مگر بطور را
 که بالقش بر انگشت کرده ایم مؤلف عرض کند و ناگواریدن طعام نیست که به آدمی شود و آن
 که حیف است که وجه تشبیه بوضوح نه پیوست را برینه خوانند بلکه تخمه مرض آدمی است بفتح تا
 بخیرین که نیلوفر پیچ را اسم فاعل ترکیبی است که در اصل او بوده مشتق از وفاحت و آن لفظ
 صفت تخم قرار دهیم و معنی لفظی این تخمی که نیلوفر عربی است پس معنی اول نوعی از بیماری مرغان
 را در پیچ و تاب دارد (از دو) دیگر و انگشت - خصوصاً کبوتران را و آن دانست که بشکل

تخم بقول برهان و جهانگیری و جامع و سرکار تخمی بر پایا بر بنقار پیدای شود صاحب فذائی بر
 ورشیدی بضم اول و سکون ثانی و فتح ثالث (۱) معنی دوم قانع مؤلف عرض کند که تخمه بضم
 مرضی است که آدمی و حیوانات دیگر را از خوردن او قانع دوم لغت عرب است بقول منتخب
 بسیار عارض شود خصوصاً کبوتر را که عبری بهینه معنی ناگواری و ناگواری طعام پس فارسیان
 خوانند و (۲) معنی اصل و تراویم (حکیم سنائی) همین را سکون دوم برای مرضی خاص استعمال
 (۳) تخمه چون پاشنه تپا به شود و پاره پاره گردد که از قصور یا ضمه عارض انسان شود
 و تپا به شود (۴) فردوسی (۵) یکی آنکه از تخمه و همین را صاحب اکثر اعظم در دومی جلدش

<p>گوید که ازین مرض طعام در معده اصلاً مضطرب و میمان باقی ماند و علاج این بعد قی باب و ننگ بر چه در علاج فساد بهضم مذکور شد حسب سبب بکار برند (الخ) و آنچه طیور و خصوصاً کبوتر را عارض شود دانه است برشتار یا برپای شانه و معنی دوم هم موافق قیاس که تخم یعنی خضیه هم آمده و شک نیست که بهر دو معنی لغوی تخم و های نسبت در آغوش شامل و تخم یعنی اول این بر معنی گذشت مختلف همین می نماید (ار دو) (ار تخم) بقول آصفیه مذکر و دیکم تخم کے تیسرے منے اور دکن میں کبوتر و ن اور پرندوں کے اس منے کوتھی تخم کہتے ہیں جس سے پائون اور چوچ پر دانه نکل آتے ہیں مذکر - (۲۱) اصل و شرا و تخم فروش اصطلاح - بقول سحر کسی کہ حسب برشته فروشد - بہار گوید کہ کسی کہ گنج سیاه دانه و غیرہ مصالح نمان بفروشد (میرزا طاهر وحید (۵) چه گویم ز بیدار تخم فروش پیک در سنبل سوخت دل راز جوش پیکان آرزو در چرخ بدایت در تعریف این با صاحب بحر مشفق - مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است (ار دو) وہ دکاندار جو بھونے ہوئے تخم فرو کرتا ہے جبکو فارسیوں نے تخم فروش کہا ہے</p>	<p>الف) تخمیر بقول بہار یعنی سرشتن و می فرماید کہ بالفاظ کر دن مستقل مؤلف عرض کند کہ بالفاظ لغت عرب است فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر یا ترکیب مصدر کر دن می کنند یعنی ب) تخمیر کردن بمعنی خمیر کردن و سرشتن است (لما ابوالبرکات نیر) چون شوم نابود از غم باز بهر سوختن و عشق از آب و گل پر وانه تخمیر کند و مخفی مباد کہ ازین سند صد مرتبہ ج) تخمیر کردن بمعنی کاف پیدا است و تعریف کر دن و کندن بجای خودش می آید (ار دو) الف) تخمیر بقول آصفیه عربی - اسم مذکر - سر اچھا آٹا یا کوئی اور چیز جس میں جوش و خم پیدا</p>
<p>الف) تخمیر بقول بہار یعنی سرشتن و می فرماید کہ بالفاظ کر دن مستقل مؤلف عرض کند کہ بالفاظ لغت عرب است فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر یا ترکیب مصدر کر دن می کنند یعنی ب) تخمیر کردن بمعنی خمیر کردن و سرشتن است (لما ابوالبرکات نیر) چون شوم نابود از غم باز بهر سوختن و عشق از آب و گل پر وانه تخمیر کند و مخفی مباد کہ ازین سند صد مرتبہ ج) تخمیر کردن بمعنی کاف پیدا است و تعریف کر دن و کندن بجای خودش می آید (ار دو) الف) تخمیر بقول آصفیه عربی - اسم مذکر - سر اچھا آٹا یا کوئی اور چیز جس میں جوش و خم پیدا</p>	<p>الف) تخمیر بقول بہار یعنی سرشتن و می فرماید کہ بالفاظ کر دن مستقل مؤلف عرض کند کہ بالفاظ لغت عرب است فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر یا ترکیب مصدر کر دن می کنند یعنی ب) تخمیر کردن بمعنی خمیر کردن و سرشتن است (لما ابوالبرکات نیر) چون شوم نابود از غم باز بهر سوختن و عشق از آب و گل پر وانه تخمیر کند و مخفی مباد کہ ازین سند صد مرتبہ ج) تخمیر کردن بمعنی کاف پیدا است و تعریف کر دن و کندن بجای خودش می آید (ار دو) الف) تخمیر بقول آصفیه عربی - اسم مذکر - سر اچھا آٹا یا کوئی اور چیز جس میں جوش و خم پیدا</p>

ہو جائے۔ جوش ابال (ب و ج) خمیر کرنا کہہ سکتے ہیں۔ برشتن کا ترجمہ۔

تخمین لغت عرب است بالفتح و بقول منتخب بنگان و قیاس گشتن صاحب اندکوالہ غیاث
بذکر معنی بالا گوید کہ اندازہ کردن ہم مؤلف عرض کند کہ فارسیان بہین معنی استعمال این
در فارسی زبان می کنند (ظہوری سے) قیاسی ندارد و ہر مہر چہ پرسی ہا کسی مہر و در دل تخمین
نہ پند (ارو) تخمینہ بقول آصفیہ عربی۔ اسم مذکر۔ اندازہ۔ یکدمہ۔

(الف) تخوار بقول برہان و سروری بضم اول و او معدولہ بروزن دو چار نام پادشا
ہستانت کہ از مبارزان لشکر خمیر و بودہ صاحب رشیدی گوید کہ این ملک را
(ب) تخوارستان نام است۔ خان آرزو در سراج بذکر (الف) ذکر (ب) ہم پیش
کرده می فرماید کہ طغارتان عرب آنت و صراحت فرمیدند کہ الحال نام موضعی است در نواحی
بلخ و نام ملکی نیست مؤلف عرض کند کہ (ب) موافق قیاس است از قبیل ترکستان و ہستانتان
(ارو) الف تخوار فارسی مین دہستان کے پادشاہ کا نام (ب) تخوارستان۔ دہستان کو
کہتے ہیں۔ مذکر۔

تخیل بفتح اول و دوم و تشدید تخیالی منوم بقول منتخب لغت عرب است بمعنی در خیال
آوردن فارسیان استعمال این بمعنی خیال می کنند مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است
(ظہوری سے) کردہ سیرم از تماشای ہمہ ہا در تخیل آنکہ بہان من است ہا (ولہ سے)
دیگر کہ نسبت شکیب و تخلص ہا ہر کس کہ در تخیل تاب کرشت ہا (ارو) خیال بقول
آصفیہ عربی۔ اسم مذکر تصور۔ دیکھو بند کے بارہوین معنی۔

فوقانی بادل مہلہ

(الف) تدارک بقول بہار دریافتن و بہت آوردن (مخلص کاشی) تصدیق
در تدارک ہر حاضر کش و داری چوسکہ و لکی در دس کش و وارستہ گوید کہ اسم مصدر است
یعنی بالامؤلف عرض کند کہ لغت عرب است بفتح تین و بقول منتخب دریافتن چیزی فرتہ
را فارسیان یعنی تلاش و انتقام استعمال این می کنند و معاصرین عجم ہم صاحب رہنما بحوالہ
سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار

(ب) تدارک دیدن بمعنی انتظام کردن نوشتہ (اردو) الف تدارک بقول
آصفیہ تدبیر بند و بہت انتظام (ب) انتظام کرنا۔

(الف) تدوئی بقول بہار خود را بچیزی وارد کردن (ملاطفا) اگر سنبیل از مضع
دل شد سقیم و تدوئی بغیر کند از شمیم و مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است بفتح تین بمعنی
درمان کردن مطلق و فارسیان بمعنی مطلق و درمان استعمال این می کنند و این را با مصد
کردن مرکب کردہ

(ب) تدوئی کردن را بمعنی درمان کردن استعمال کردہ اند چنانکہ از سند ملاطفا
پیدا است (اردو) الف درمان بقول آصفیہ فارسی اسم مذکر علاج چارہ ہوا
دوا دارو (مومن) در دہے جان کے عوض ہر رگ و پے میں ساری و چارہ گر ہم
نہیں ہونیکے جو درمان ہوگا و (ب) علاج کرنا۔

تدبیر بقول بہار نیکو اندیشیدن می فرماید کہ خصم بند و ولایت کشای از صفات اوست

و بالفاظ آوردن و دادن و ساختن و کردن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است
 بالفتح و کسر موقده فارسیان استعمال این ترکیب الفاظ فارسی می کنند و بدون ترکیب بمعنی
 حاصل بالمصدر یعنی (۱) اندیشه و فکر و (۲) موقع هم مستقل و بیان مرکبات این در خطبات
 فی آید مخفی مباد که معنی دوم مجاز معنی اول است (ظهوری ۵) هوس گنج بر آورده ز تهمیر مرا
 بترک تدبیر علم کرده به تدبیر مرا (ار و و) (۱۱) تدبیر بقول آصفیه عربی مؤنث علاج
 چاره در مان فکر اندیشه بخور و تامل کوشش (۲۱) موقع بگذر -

<p>تدبیر آوردن مصدر اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی موقع دادن و این مجاز است کند که معنی فکر و تامل کردن در کاری است از نظر مستغرق بمعنی دوم تدبیر (علی خراسانی ۵) (۵) در آن غم که تدبیر چون آورد و بگو کران سایه بس سر اسیمه بود از دم تیغ شه دین بگو دشمنش خود را بزبون آورد و (ار و و) تدبیر کرنا - را ندیده عاقله تدبیر فرار (ار و و) موقع دید</p>	<p>تدبیر اندیشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر (الف) تدبیر و آردن مصدر اصطلاحی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (ب) تدبیر و آشتن صاحب آصفی ذکر بمعنی تدبیر کردن است (انوری ۵) چون ب کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کنم تدبیر کاری چون کنم و چون دل تدبیر اندیشه که از سندش مصدر الف پیدا است و هر دو نماند (ار و و) تدبیر کرنا - و یکسو تدبیر آوردن بمعنی تدبیر همایا بودن و صاحب تدبیر بودن تدبیر دادن مصدر اصطلاحی صاحب است (عالی شیرازی ۵) لطیفین سوختن</p>
---	---

در خاک و خون غلطیدن و مردن یا بجهاد است که تدبیری فکر کرنا - اراده تدبیر کرنا -	
در وعاشقی تدبیر یا دار و پا مخفی مباد که تعریف تدبیر شناس اصطلاح - بقول بحر معنی مردم	
داریدن و داشتن بجایش بیان کنیم (ارو) عاقل و حکیم و دانا - مؤلف عرض کند که اسم	
صاحب تدبیر مودنا - تدبیر مودنا - فاعل ترکیبی است - صاحب بلجیات برهان فکر	
(الف) تدبیر ساختن استعمال - صاحب جمع این (تدبیر شناسان) به همین معنی کرده و	
(ب) تدبیر سازیدن آصفی ذکر این کرده صاحبان اند و مؤید (تدبیر شناسندگان) را	
از معنی ساکت مؤلف عرض کند که از بندش به همین معنی آورده که موافق قیاس است (ارو)	
کرده اش مصدر بپیدا است و تعریف عاقل و حکیم -	
و سازیدن بجایش می آید برود و معنی تدبیر کردن تدبیر کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر این	
است (سعدی) چه تدبیر سازم چه در مانا کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی	
کنم یا که از غم بغیر سود جان و رتیم (ارو) حقیقی تدبیر ساختن و نمودن است (سبحان)	
تدبیر کرنا - (ع) دریغ و درو که در دم بخود بسی تدبیر	
تدبیر سرگالیدن مصدر اصطلاحی صاحب کزین طلسم بر آیم نشد ز بی تقدیر (ارو)	
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تدبیر کرنا -	
عرض کند که معنی فکر تدبیری کردن است (معرب) تدبیر کسی کردن مصدر اصطلاحی -	
نیشاپوری (ع) ضمیمه تو چو سگال خجسته تدبیری بقول بحر فعل شنیع معنی لواط نمودن مؤلف	
یا خدای جل جلاله چنان کن تقدیر (ارو) عرض کند که دیگر کسی از محققین اهل زبان	

ذکر این نکرد و سند استعمال ہم پیش نشد و عکس کہاوت کا استعمال اس شخص کے حق میں ہوتا ہے
عجم ہم بر زبان ندارند شاق سند استعمال ہوا جو ہر قسم کے تدبیر معالجہ کے باوجود جان نہیں
باشیم (اردو) ولایت کرنا۔

تدبیر کند بندہ تقدیر زندہ **امثال** اندیش (میر معری) آباد بران کلکتہ کش
صاحب محبوب الامثال ذکر این کردہ از بحث لقب دارد و تدبیر گرد دولت تصویر گر
معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیان این دوران و مؤلف عرض کند کہ معنی لفظی این
مثل را بحق کسی زندہ کہ شرط تدبیری او کند صاحب تدبیر است و این از قبیل چارہ گرد و داک
و باوجود آن در مقصود خود ناکام بماند و خصوصاً با اسم فاعل ترکیبی (اردو) خیر اندیش۔

بحق کسی کہ باوجود تدبیر معالجہ ہمیر و نیز گویند تدبیر نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این
فکر صد سال می کند بندہ و مرگ بر فرق می زند کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ مراد
خندہ (اردو) دکن میں کہتے ہیں لا کہ تدبیر کردن است (ناظم ہروی) ہمایون
تدبیر کی مگر تقدیر نے ایک نہ چلنے دی، اس تدبیر یا ہم کہ پاک اگر دین خواری برائے (اردو) تدبیر

تدبر **مدرسخ** بقول مؤید مطبوعہ ای آتش انکشت مؤلف عرض کند کہ در نسخ قلمی ہمین لغت را
ہمین معنی آتش انکشت و ان تل زرنج نوشتہ و در بعض نسخ قلمی (تل زرنج) در اینجا ہمین قلم
کافی است کہ تصحیف مطبع نو کشور است (اردو) دیکھو تل زرنج۔

تدرو **مدر** بقول ناصری بفتح اول و ثانی بواو کشیدہ نام مرغی است سحرانی شبہہ بخروس و در نہایت
خوش رفتاری و آن را تدرو نیز گویند و معرب آن تدرج است و بہ تدرو معروف گویند

بادرخت سرو و زبختی دار و صاحب محیط بر تدر و حوالہ تدرج کرده مؤلف عرض کند کہ
او ہرچہ بہ تدرج نوشتہ نقلش بر بلبر چین کردہ ایم و اشارہ این ہم ہمد را بنجا موجود (خسرو)
انکہ پریدی زیر خود تدر و ماندہ چو پرگم شدگان زیر سرو پ (ارو) دیکھو بلبر چین.

تدر و بہاری اصطلاح بقول اند آتش آفتاب مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس
بحوالہ مظہر العجائب از اسمای معشوق است است و لیکن مقصودش غیر از فروغ آفتاب
مؤلف عرض کند کہ گنایہ ایست موافق نباشد کہ آن را آتش نوشتہ و حق آنست کہ
قیاس نظر بر خوش رفتاری معشوق (ارو) آفتاب را نام است کہ رفتار خوشش مثل تدر
معشوق مذکر - است و صفت ترین بر اشارہ بخطوط شعاعی

تدر و زترین پر اصطلاح بقول مؤید دوست دیگر مہمہ محققین ازین ساکت (ارو)
بحوالہ قنبرہ بانہم فارسی مفتوح کنایہ از دیکھو آفتاب کے دوسرے معنی -

تدری بقول محیط بالضم بہمان تو دوری کہی آید مؤلف عرض کند کہ درینجا ہمین قدر کافی
است کہ مخفف تو دوری است بخذف واو (ارو) دیکھو تو دوری -

تدر بقول برہان بفتح اول و ثانی بواو کشیدہ (۱) نام مرغی است صحرائی شبیہ بخروس در نہایت
خوش رفتاری - صاحبان جہانگیری و جامع گویند کہ بضم دوم (۲) جانوری است سرخ رنگ
کہ بیشتر در تہا پیداشود صاحب رشیدی این کرم سرخ رنگ گوید صاحب نامری باتفاق
جہانگیری می فرماید کہ این را البغری ابن وردان گویند - خان آرزو در سراج گوید کہ عجب
از صاحب برہان کہ بمعنی مرغ صحرائی نوشتہ حالانکہ بدین معنی تدر و است بدال و رای مہل

غالب دلهوی در قاطع برهان اعتراض بر برهان کرده و قاطع القاطع در جوابش با استدلال سروری
 سکندری خورده که صاحب سروری ذکر این نکرده و مؤلف عرض کند که بقول بعضی صاحبین
 خصوصاً از اصفهانیان این مخفف تذرو است که می آید و اینان در تلفظ خود را می مهند را می اندازند
 پس صاحب برهان خطائی نکرده و جزین که حقیقت لغظ را بمعنی اول طایفه نکرده و ما صراحت
 نماند معنی دوم بر تذرو کنیم که بذال مجع می آید (ار و و) (۱) و کیوتدرو (۲) و کیوتدرو -
 (الف) تذویر بقول صاحب تحقیق الاسطلاحات در اصطلاح اهل بیات فلک کوز
 در شکم فلک بزرگ و علامه چلی تبریزی در تعریف فیل گوید (س) آفاقی به شخص در جلوه
 آید و مجموعه اشیا است چه ارضی چه سماوی و تذویر سر چشم بعینه و چون کوز
 حلوی که کند زده گرائی و صاحب آصفی می فرماید که اگر دو گردانیدن چیزی باشد (مقرنی نشاء)
 (س) فلک ز شکل و آتش می خورد و تذویر و قمر ز فتن کلکش می بود بسیار و مؤلف عرض
 کند که بافتح و کسرو او و یه و بعضی بالالف عرب است فارسیان ترکیب این با مصدر
 خوردن

(ب) تذویر خوردن بمعنی دور کردن و دور شدن استعمال کرده اند صاحبان
 بحر و بهار (ب) را بمعنی چرخ زدن آورده موافق قیاس است و مجرد الف در محاوره
 فارسی بمعنی حاصل بالمصدر یعنی دور و چرخ است و پس (ار و و) الف دور تذویر
 (ب) دور کرنا - چکر لگانا -

تذویر بقول برهان و جامع بفتح اول و ثانی بمعنی تنیده می فرمایند که از تنیدن مشتق است -

ما جان سروری و جهانگیری و رشیدی و سراج ذکر این کرده اند (نزاری ۵) و سواس
 بزرگال توگشته کفن برو و چون تار کرم پدیه که بر خود ز خود تده به مؤلف عرض کند که چرا
 نمی گویند که مخفف تنیده است بخذف نون و یای تحتانی (اردو) و بگویند نیه به اس که
 اسم مفعول کا مخفف ہے۔

<p>فوقانی با ذال مجمر</p>	<p>بعضی بر آنند که همین اصل است و تذرو و ذال</p>
<p>تذرج بقول برهان بفتح اول و ثانی و سکون رای بی نقطه و جیم عرب تذرو است که می آید مؤلف عرض کند که فارسیان استعمال این معرب هم می کنند از اینجا است که صاحب برهان ذکر این کرده (اردو) و بگویند تذرو تذرو بقول برهان و بهار و جامع و سروری (اردو) و بگویند تذرو۔</p>	<p>مهمله مبتدل این خیال ما بر خلاف ایشان باشد ما تذرو را اصل می دانیم و این را مبتدل خوانند و این مسلم است که تذرو لغت عرب نیست و بلحاظ ذال معجم لغت فارسی هم نباشد</p>

و سراج با و او بعضی تذرج است که مرغ صحرایی تذرو رنگین اصطلاح بقول رشیدی
 بشبهه به خر و سب است (میرزا رضی دانش ۵) یعنی آفتاب مؤلف عرض کند که غیر از رشیدی
 پنجه رنگین ساقی سایه برینا کند و بر سر سروری و دیگری ذکر این نکرد و شقاق سند استعمال می باشیم
 تذروی بال خود را باز کرد و مؤلف عرض و از نیکه آفتاب هم رفتار خوشی دارد و فارسیان
 کند که در اینجا همین قدر کافی است که این بر یک این را کانیته بدین اسم موسوم کرده باشند که
 تذرو است که گذشت چنانکه آور و آذر و خوشی نیست و (تذرو زین) بهتر ازین است

<p>کہ ہمیں معنی می آید (اردو) دیکھو آفتاب کے کنارے از آفتاب مؤلف عرض کند کہ مرگ دوسرے معنی - مذکر۔ توصیفی و کنایہ لطیف است و فارسیان آفتاب</p>	<p>تذکرہ و زرنج اصطلاح بقول برہان (ب) تذکرہ و زرنج یہ ہم گفتہ اند کہ خطوط سراج و انسداد کنایہ از انکشت و زغال افزونہ شعاعی خورشید زرنج پر رماند صاحب</p>
<p>سراج و انسداد کنایہ از انکشت و زغال افزونہ شعاعی خورشید زرنج پر رماند صاحب صاحب بحر گوید کہ مرادف تحتہ زرنج است کہ برہان اب (۲۱) بمعنی آتش ہم گفتہ و صاحب گذشت مؤلف عرض کند کہ زرنج جوہریت بر آفتاب قانع مؤلف عرض کند کہ کن مع برہان کانی کہ ذکرش برابر سانیقون گذشت۔ است کہ معنی و مہم پیدا کرد موافق قیاس ہم نیست و لطافتی ہم ندارد و معاصرین عجم پسندنی کنند۔</p>	<p>(اردو) دیکھو تختہ زرنج۔ (الف) تذکرہ و زرنج اصطلاح بقول و وجہ کنایہ ہم پیدائیت (اردو) الف و ب جامع و سراج و (جہانگیری و ناصری در مختار) دیکھو آفتاب کے دوسرے معنی۔</p>
<p>مذکرہ خانہ اصطلاح بقول صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار بعضی مکانی کہ از ان برای سفر مالک پروانہ راہداری عطامی شود کہ ہمیں را حکمہ راہداری ہم نام است عرض کند کہ قب اضافت و اصطلاح معاصرین عجم است و موافق قیاس (اردو) وہ محکمہ و قریحان سے سفر مالک غیر کے لئے پروانہ راہداری دیا جاتا ہے۔ مذکر۔</p>	<p>مذکرہ بقول برہان و جامع پنج اقل و ثنائے بواو کشیدہ جانوریت سرخ رنگ و پروار فرید کند کہ اور سنگم ہم نام است مؤلف کہ بیشتر درختا ہوا و تنوہا می باشد و آن را برہی عرض کند کہ همان تدو بمعنی دوم اوست کہ</p>

گذشت. اسم جامد فارسی زبان و این جزین بنا بقول بعضی کرمی امی گوئیم که آقا اصل است و هم
که شرب اوست یا تصرف عربان فارس که دال جامد فارسی زبان و تدو که به دال همزه گذشت
همزه را به دال مجمره بدل کرده و در صاحب محیط مبتدل و مخففتش که الف حذف شد و فوقانی
بر نبات و روان هر چه نوشته انقلش بر دال و بدل شده به دال همزه چنانکه زر زشت و زرو
کرده ایم صاحب برهان بر سنگم گوید که قسمی است (ار دو) پاترنی - یونث - دیکو آقا
از تعجب که در مقام مطلوب پیدا می شود و جس پر کامل بیان ہے۔

فوقانی با رای همزه

مقبول برهان و جامع بفتح اول و سکون ثانی (۱) مرغیست کوچک و کم سکون و خوش آواز
که بصری صوره خوانند و می فرماید که به این معنی با زای نقطه دار هم آمده و (۲) نقیض خشک و (۳)
کنایه از شخصی که باندک چیزی از جادو آید و در قمار سارعت کند با آنچه باخته باشد پس گیرد
و (۴) کنایه از مرد طوط و فاسق هم. صاحب سروری بر معنی اول و دوم قانع و صاحب
ناصری معنی چهارم را گذاشت صاحب رشیدی بذکر معنی اول گوید که (۵) برای تفصیل نیز
آمده چون خوشتر و بهتر خان آرزو در سراج بذکر چهار معنی اول الذکر نسبت معنی اول
می فرماید که صحیح بدین معنی تشریه زای سجه است چنانکه قوسی آورده صاحب تحقیق الاصطلاح
می طراز که (۶) بمعنی شرمنده (صائب ۷) عاشق گستاخ ساز و منفعل معشوق را و شمع
یا آتش زبانی یا ترپروانه است و صاحب فدائی بذکر معنی دوم نسبت معنی چهارم می گوید
که چون پارسای خود پسند را که همیشه ناز کند برای آنکه مردم ببینند و باو گردیده شوند.

خشک می گویند ہر کس کہ چنان نباشد اور اتر گویند و نیز (۷) پنجم چالاک۔ صاحب بخندان پائے
 می فرماید کہ بمعنی پنجم لغت سنسکرت ہم۔ بہار بزرگ معنی دوم گوید کہ چون اتر تر و اشک تر و بوسہ تر
 و شربت تر و شعر تر و شکر تر و کافور تر و کباب تر و تاکہ تر و (۸) بمعنی تازہ و آبدار و صاف
 و پاکیزہ و نسبت بمعنی پنجم می طراز و کہ کلمہ تر علم تفضیل است در فارسی با کلمہ کہ ملحق او شود و
 صورت ترکیب افادہ بمعنی مبالغہ کند و بزرگ معنی ششم گوید کہ مجاز است و بالفعل آمدن و شدن و
 کردن متصل و تراوردن متعدی آن۔ صاحب محیط ذکر این بمعنی اول نکرد و بر صغوه گوید کہ کتبیک
 کوچک است کہ بفارسی تیر بزرگ و سنگانہ گویند مؤلف عرض کند کہ بمعنی اول و دوم
 اسم جامد فارسی زبان و انیم و دیگر مہ معانی مجاز آن و استعمال مرکبات این در لطافت می آید
 (ار و و) (۱) و کیہو سنگانہ۔ صاحب آصفیہ نے صغوه پر لکھا ہے۔ اسم مذکر۔ ایک چڑیا کا
 نام جسکی لمبی دم۔ ہر وقت اور جلدی جلدی حرکت کرتی رہتی ہے جسکو اللہ میان کی دہون
 کہتے ہیں۔ (۲) تر۔ بقولہ گیلای بھیگا ہوا (۳) اوچھا۔ بقولہ تنگ طرف۔ کینہ سبک وضع۔
 مؤلف عرض کرتا ہے کہ اوچھا شخص اس شخص کو کہتے ہیں جو صبر و تحمل سے کام نہ لے۔
 اور ذرا سی بات پر الجھ جے (۴) تر و امن۔ دکن میں مرد ملوث اور فاجر و فاسق کو کہتے
 ہیں (۵) تر۔ بقولہ زیادہ۔ افزون۔ بڑا ہوا (۶) شرمندہ (۷) چالاک (۸) تر بقولہ تازہ۔

تر آمدن [مصدر اصطلاحی۔ بقول بھروہارہ خون فشاخم باجر المشب بہار گوید کہ (۲)]

(۱) تنگ آمدن (ندیم صفہانی ۷) تر آمد یاز بمعنی خجالت کشیدن است (محسن تاثیر ۷)

بیل سرشک میں نہاں تہم کہ خواہد ساخت جان شوخی کہ گشتہ خون دلم از نیم نگیش با گل و در چین

تر آمد و از شیخ و کشیش پمؤلف عرض کند و بپار متعذری تر آمدن مؤلف عرض کند که ما این
 که معنی اول مجاز معنی دوم باشد (اردو) خلاف محاوره فرس دانیم استعمال این از نظر الگو
 (۱) تنگ آنا بقول آصفیه عاجز آنا ناچار هونا و بدون سند استعمال مجرّد قول محققین مستثنا
 دق هونا (۲) خجل هونا نادم هونا - غشبار را نشاید (اردو) (۱) تنگ کرنا
 تراوردن | مصدر لسطحی بقول آصفی (۲) شرمندہ کرنا.

ترا | بقول برهان پنج اول بروزن سرا (۱) دیوار بلند و رفیع را گویند مانند دیوار خانه پادشاه
 و دیوار قلعه و کاروان سرا و دیواری را نیز گویند که در پیش چنبری کشند یعنی سدی و دیواری که
 باکاه و گل و گللابه استوار کرده باشند و (۲) بضم اول ترکیبی باشد از لفظ تو و را که در محاوره
 و کتایت و او را می اندازند و (۳) بمعنی خود را صاحبان جهانگیری و جامع بر معنی اول قانع
 و تفریقش مجرّد دیوار رفیع و بلند است (رضی الدین عیسا پوری ۱۵) زیم تنغ جهانگیری همچو پادشاه
 همیشه ماه ترابسته باشد از خرمن پادشاه صاحب سروری و معنی اول با جهانگیری متفق و در
 معنی دوم و سوم بابرهان (نظامی ۱۵) گفت با من فروش باغ ترا تا دهم روشنی چراغ
 ترا پادشاه ناصری بر تو که معنی اول و سوم قانع و برای معنی سوم از نظامی سند آورده
 که بالاندر کور شد - خان آرزو در سراج این را بهر سه معنی آورده و در چراغ هدایت میفرماید
 که معنی دوم کلمه خطاب است بمعنی مفعول و گاهی مضاف الیه نیز آمده درین صورت
 حرف یا بمعنی برای خواهد بود ز که بردارش بهار نقل نگارش مؤلف عرض کند که معنی
 اول اسم جامد فارسی زبان است و بمعنی دوم ضمیر مخاطب منفصل و معنی سوم ضمیر مجازی

دوم است و آن اصل نیست و اصل همان معنی دوم است (ار و و) (۱) بلند و لیوار
موتث (۲) تجھے تجھکو (۳) اپنے آپ کو۔

تراب | قبول برهان و جامع بفتح اول بروزن شراب (۱) بمعنی ترشح و تراویدن و
کم کم چکیدن آب و شراب و روغن و امثال آن از کوزه و سب و مشک و امثال آن و
(۲) بمعنی میزبان آوری هم و ضم اول عبری خاک را گویند صاحب جهانگیری بذکر معنی
اول گوید که مصدر این ترابیدن است (مولوی معنوی ۱۵) خموش آب نگهدار و همچو
مشک در است پور از تنگاف بریزی تراب میو بی پو صاحب سروری بذکر معنی اول
بحواله تحفه می فرماید که (۳) بمعنی آبی یار و غنی که از طرف اندک اندک می چکد (اسیر خری
۳) اگر تراب ز دست تو آید ی زمین بچو بجای سبز زبرجد بر ویدی نه تراب پو صاحب
ناصری بر رشح و چکه آب قانع خان آرزو و در سراج گوید که بمعنی چکیدن آب و امثال آن
و ترا و تبدل این مؤلف عرض کند که معنی سوم تحقیق است و این اسم مصدر ترابیدن است
که می آید و ترا بش حاصل بالمصدر آنست بمعنی ترشح و تراوش کم غوری بعضی محققین و پیروان
از قواعد زبان است که معنی اول را قاسم کرده اند و معنی دوم باعتبار صاحب جامع اسم جامع و در
(ار و و) (۱) و کمیو تراوش موتث (۲) حیدر مذکر (۳) و پانی جو تھوڑا تھوڑا چکے
ترا باب می برم و قشہ می آرم مثل صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی
و گرا این کرده اند معنی محلی استعمال ساکت مؤلف عرض کند که قیاسیان این مثل را سبانی
می زنند که مقصودشان از اظهار کمال بی نصیبی (ار و و) و این کتبه من می ندی کو جا

اور سبسا آئے پچھہ بقیہ قسمتی کے بیان میں مستعمل ہے۔

تراب آلودہ اصطلاح بقول بہار یعنی خاک آلودہ (صائب ۷) بوسہ از تشنہ لبی

سینہ گذار و بر خاک پڑا شد از خط آب لعل تراب آلودہ پچھہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس

(ارو) خاک آلودہ۔ آلودہ خاک۔ وہ چیز جس پر مٹی لگی ہو۔ نوٹ۔

(الف) تراوید بقول بہار بر وزن و معنی تراود است کہ مشتق از تراویدن و تراوش

باشد یعنی تراوش می کند و می تراود چہ در فارسی بابہ واو و برعکس تبدیل می یابد صاحب

موارد بذیل تراویدن ذکر۔

(ب) تراویش اگر وہ گوید کہ حاصل بالمصدر (ج) باشد صاحب بہار بنکر۔

(ج) تراویدن گوید کہ بر وزن می آید و ترشح کردن مطلقاً۔ اعم از آب و شراب و روغن

و امثال آن از ظروف صاحب سہروردی بذکر الف می فرماید کہ مستقبل تراویدن یعنی آب

و غیرہ تراوش می کند (استاد خسروانی ۷) بخل ہمیشہ چنان تراوید از ان روی پچھہ کتاب چنان

از سفال نونہ تراوید پچھہ او ذکر ب معنی تراویدن کردہ یعنی (۱) چکیدن آب از ظروف

صاحب بحر (ج) را مرادف تراویدن و کامل التصریف گفتہ و الف را مضارعش دانند

صاحب موارد بذکر معنی اول (ج) می نگارد کہ (۲) ظاہر شدن ہم و بہر دو معنی مرادف

تراویدن مؤلف عرض کند کہ تراویدن اصل است و (ج) مبدلش بہ ہمہ معانی تراویدن

کہ بجایش مذکور شود چنانکہ آو آب و آن وضع شد از اسم مصدر تراو کہ در فارسی قدیم معنی

قطرہ آمدہ و ستوران ز روست تصدیق این می کنند و حقیقت تراو بجایش عرض کنیم

در اینجا همین قدر کافی است که فارسیان زیادت یای معروف و علامت مصدر و ن مصدر
 وضع کردند که معنی تفعیلی این قطره کردن و مراد از تراوش کردن باشد و تراوش حاصل از
 آنچه صاحب سروری الف را مستقبل گفته شایان اوست که محقق اهل زبان از قواعد زبان خود
 بی خبر است و نمی داند که تراود مضارع (ج) است که شامل باشد بر معانی حال و استتال
 (ار و و) الف و ب و ج و ک و ه و ت و ی و د ن جین کامضارع تراو و ب و ج و ک و ه و ت و ی و د ن جین
 ترا ترا اصطلاح بقول مؤید مطبوعه ای لکثان دنیا و فاسقان مؤلف عرض کند که در
 نسخ قلمی (تو ترا) به همین معنی آمده که صراحتش بجای خودش کنیم تصحیف کتابت مطبع باشد که
 و او در رم را بشکل رای مهمل نوشت (ار و و) و ک و ه و ت و ی و د ن جین ترا ترا
 ترا تیزک بقول برهان سبزی است که به (تیره تیزک) اشتباه دارد و ترا تیزک نیز گویند
 و بعضی بجهیر خواهند صاحب ناصری گوید که اصل این (تره تیزک) است صاحب محیط ذکر
 (تره تیزک) کرده اشاره به جهیر کند و بر جهیر گوید که کبر اول و سکون ثانی و کبر حجم اسم عربی
 است و به یونانی او دین و بر یانی که گیر و یفاری کیگر و کج و کهرک و کهنل و بهندی ترا ترا
 مانند می فرماید که بعضی از عدم تحقیق فارسی آن تره تیزک و تخم آن را بهندی هاتون و هاتم
 نوشته اند و حال آنکه این اسمای حرف است باجمله و نفع می باشد نوع دوم را در فارسی
 زبان تره ترک نام است گرم و خشک در دوم و گویند صحرانی آن گرم در سوم و خشک در
 آخر دوم و بستانی آن گرم در دوم و خشک در اول بهیچ باه و سخی و ملطف مستحق است و دو
 مد را بول و منافع بسیار دارد (الخ) مؤلف عرض کند که با حقیقت این بر انداد هم

بیان کرده ایم (اردو) دیکھو انداز۔

تراج بقول برہان بروزن و معنی و تراج آرزو ذکر معنی اول کہ وہ می فرماید کہ مبتدل و تراج
 است و آن پرندہ باشد صحرائی کہ شکارش کنند یا شد مؤلف عرض کند کہ بمعنی اول مبتدل
 و بخورند صاحب ناصری می فرماید کہ (۱) ہنرمند و تراج است کہ برپور گذشت چنانکہ زروشت
 اول مرادف و تراج است و (۲) بفتح اول و زروشت بمعنی دوم لغت شریف پانچواں (۳) اردو
 ترجمہ لفظ آمین کہ بعد دعا بچہ استیجاب گویند (۴) دیکھو بلکہ چین او برپور (۲) آمین بقول
 صاحب سفرنگ در پنچاہ و دومین فقرہ (نامہ آصفیہ عربی) ایک کلمہ ہے جو حاجت دعا کے
 و خوش طور پھورت (ذکر معنی دوم کردہ خان واسطی استعمال کیا جاتا ہے۔

ترجہ بقول برہان و جامع و جہانگیری بروزن نماز (۱) رشتہ ریمان خام را گویند و
 (۲) نام درخت صنوبر و (۳) نام شہر لیت در ترکستان کہ منسوب است بخوبان و معرب
 آن طراز صاحب ناصری بذکر معنی سوم گوید کہ (۴) بمعنی علم جامعہ خصوصاً وزینت و آرایش
 عمومًا و بذکر معنی اول می فرماید کہ تار ایشیم ہم (قطران ۱) از غم ہجر طراز ہمہ خوبان تراز
 زرد و بار یکم و لڑنا ہم چون تار تراز (۲) (فرخی ۳) یاد باد آن شب کان شمعہ خوبان تراز
 (۴) بطرب داشت تا بکہ بانگ نماز (۵) (ولہ ۳) غزل خوان چو حلہ کہ بود کہ نام خسرو بر و بجای
 تراز (۶) هیچ شہ را چنین نبود وزیر (۷) ملک دار و کار ملک تراز (۸) صاحب رشیدی بر معنی سوم
 و چہارم قانع و گوید کہ کبیر اول نیز گفته اند می فرماید کہ طراز بہ طای حلی معرب آن و بہ نسبت
 علم جامعہ مطلق زینت و آرایش را نیز گویند و فرماید کہ در سفرنگ بفتح بمعنی رشتہ ریمان خام

و درخت صنوبر. خان آرزو در سراج بزرگ احوال محققین گوید که بقول قوسی طراز یعنی سنجاف جام
 و طراز آستین و گریبان و آن زینتی است که قبل ازین می کرده اند و بکسر شهری معروف در ترکستان
 که اهل آن بحال حسن شهره اند و جامه های نیکو در آنجا بافند و نقش و نگار و علم نیز آید پس طراز
 بمعنی زینت حقیقت است غایتش طای آن از عالم طپیدن و افعال از باب آن می آید چنانکه
 طراز و به طراز (انتهی) مؤلف عرض کند که سبحان الله چه خوش تحقیق محقق بانام و نشان
 است که سروپائی ندارد و می گوئیم که بمعنی اول اسم جامد فارسی زبان است و بمعنی دوم هم
 که صنوبر را نام است و حقیقت آن بر ارس گذشت و وجه تسمیه نام شهری همین یافته می شود
 که همین لغت بمعنی زینت و آرایش بر معنی چهارش مذکور و مراد از آن نقش و نگار هم. پس
 جادار دکه نظر بر خوب و یان این شهر آن را لقب به تر از کرده باشند و از همین معنی چهارش
 بر بیل مجاز (۵) بمعنی رقم هم پیدای می شود و بدین معنی اسم مصدر تر ازیدن است که می آید
 و طراز و طرازیدن به طای حلی مبدلش و این تصرف علمای عرب باشد که در فارس سکونت
 و زریزند (قطران ۵) اگر گشت هوا جای آهوان ختن بچوگره گشت زمین جای تیگران
 طراز بچو آهوان ختن آن چراست مشک فشان بچوبت گران تر ازین چراست نقش
 تر از بچو (از دو) (۱) رشته. کچا تا گاتا ریشم. مذکر (۲) صنوبر. و کیوارس (۳) ایک
 شهر کا نام تر از بچو ترکستان مین واقع ہے جس کے باشندے حسین موئے ہیں۔ مذکر۔
 (۴) زینت۔ آرایش۔ موٹ نقش و نگار۔ مذکر (۵) تحریر کتابت۔ موٹ۔
 تر از و بقول برهان (۱) آلتی باشد که چیز را بدان وزن کنند و (۲) نام برج نیزان

که از جمله دوازده بروج فلکی است و (۳۱) عدل و عدالت را نیز گویند و (۴۱) بمعنی اورک
 و درک هم آمده صاحب ناصری بذکر چهار معنی بالا گوید که (۵۱) بمعنی هم قوت و هم پایه
 صاحب فدائی بمعنی اول قانع بهار هم برایش مؤلف عرض کند که اسم جامع فارسی زبان
 است و پس (ظهوری) فقر را و پایه داری باغها بنجیده ام با در ترازومی زند
 مواندک و بسیار مانده (اردو) ترازو (۱۱) بقول آصفیه فارسی اسم مؤنث تکثری
 تکب میزان وزن کرنے کا آلہ (۲) برج میزان ترازاس (۳) عدل و انصاف
 مذکر (۴) اوراک مذکر و کچھ اورک (۵) هم قوت - هم پایه -

ترازو و برافراختن	مصدر اصطلاحی بهار مذکر معنی بالا گوید که در حق معشوق عشق
بقول بحر و بهار بمعنی ترازو و نصب کردن	کشی می گویند مؤلف عرض کند که ما با بعضی
مؤلف عرض کند که معنی این ترازو و بلند	الاتفاق نداریم معنی این (۲) آماده و کا اندازی
کردن است و این عمل از نصب کردن	شدن و مجازاً (۳) آماده کار و بار شدن
و او بخت ترازو و در مقامی هم پیدای شود	است عادت است که چون دکاندار آماده
یابد برت گرفتار (خواجہ نظامی ۵) بسیر	بکار خود شود پله ترازو را اول بر زمین زند
انجمن ساختند ترازومی انجم برافراختند	و پاک شود و بعد از آن آغاز وزن
(اردو) ترازو و لٹکانہ کھڑا کرنا	کشی شئی زیر بیع کند (سلیم ۵) بدو را و
ترازو و بر زمین زند	مصدر اصطلاحی فلک خود فروش چند زند و نه مهر و ماه بخت
بقول بحر (۱) ابرام و حاجت طلب شدن	بر زمین ترازو را (اردو) (۱۱) و کچھ

<p>از زیادتی و شکینی یک پله ترازوست از پله و گیر - بهار با اتفاق برهان گوید که عرب گوید ترازو و پر سنگ زدن (شاعر) چون غریبی به جشتر زدن</p>	<p>ابرام کردن (۲) دکانداری پرآماده هونا - (۳) آماده کار و بار هونا - ترازو و پر سنگ زدن مصدر اصطلاحی</p>
<p>گردد و بسجده طاعتش ایند و بمنان پاکم آید طاعتش گوید خدایا پرتراز و چشمه دار و بگردان مؤلف عرض کند که محققین قوت تعریف ترازو را به مؤلف عرض کنند که این پرتراز وزن و صحیح نبودن ترازو - عادت است که همه را بنج نوشته ایم (ارو) و بگو ترازو چون در یک پله ترازو سوراخ پیدای شود وزن آن از پله دیگر کم شود و نتیجه لازمی این است در</p>	<p>بقول بهار ظاهر ارف مصدر گذشته (میر حسن) (۴) فلک یک تهر برون ناور و هم سنگش بمورونی و مگر زیره کنون بر سنگ خواهد زد ترازو را به مؤلف عرض کنند که این پرتراز وزن و صحیح نبودن ترازو - عادت است که همه را بنج نوشته ایم (ارو) و بگو ترازو چون در یک پله ترازو سوراخ پیدای شود وزن آن از پله دیگر کم شود و نتیجه لازمی این است در</p>
<p>ترازو و زمین ترازو و ضرابی پیدا شود و راستی باقی نماند - را به باخ - او ند تعالی همین گوید که خداوند آنچه طاعت من به میزان تو کم نماید وجه این همین است که ترازو و نقصانی دارد بقاء علیه اغراض کن (ارو) ترازو و زمین نقصان پیدا هونا ترازو و چشمه داشتن مصدر اصطلاحی</p>	<p>بقول اندام ارف (ترازو و زمین زدن) که گذشت مؤلف عرض کند که تحقیق خود همه را بنج عرض کرده ایم (ارو) و بگو ترازو و زمین زدن - ترازو و چشمه داشتن مصدر اصطلاحی</p>
<p>ترازو و خیس است هر روز زیادت یافت</p>	<p>بقول برهان و سرور بی در ملحقات) کنایه</p>

<p>سفر و برداشل - صاحبان خزینه و اشیا</p>	<p>معنی ساکت مؤلف عرض کند که سبحان الله</p>
<p>فارسی ذکر این کرده از معنی و محل استعمال است</p>	<p>همین است تحقیق که هر دو معنی شعر نفهیده اند یا</p>
<p>مؤلف عرض کند که فارسیان این مثل را</p>	<p>قوت تحریف ندارند (ترازو داشتن) یعنی</p>
<p>بحق کسی زندگی در رای خود مستقل نباشد</p>	<p>حقیقی است معنی بدست داشتن ترازو و آمواد</p>
<p>که آغا همچون ترازوی خیس هستی بهر سو که زیاد</p>	<p>سبجین بودن و (ترازو دار) اسم فاعل ترکی</p>
<p>است سفر و بری معنی چنانکه ترازو بسوی وزن</p>	<p>است مراد از کسی آمواد سبجین بود (ظهوری</p>
<p>سفر و برداشل دیگران اتفاق می کنی و بر</p>	<p>آسمان دل و جان بخش کنم ذوق حضور</p>
<p>خود مستقل نمی مانی (ار دو) دکن مین کبته</p>	<p>پرواز خدنگ ستمش سینه ترازو دارد و پدار دو</p>
<p>مین چنانچه کی را س که یا هر ترازو به جد</p>	<p>الف ترازو دار بقاعده فارسی کعبه سکت مین</p>
<p>اورون کی را س و کبی آپ او هر جک گئے</p>	<p>و شخص جک هاتمه مین ترازو و او را تو لے پر</p>
<p>(الف) ترازو دار اصطلاح بهار بزرگ این از</p>	<p>آمواد هو اب) ترازو و رکنا - تو لے پر آمواد هو اب</p>
<p>معنی ساکت (سینی ۵) سنگ گر کم تردی</p>	<p>ترازو و روان کردن مصدر اصطلاحی</p>
<p>ترازو دارم باز دل همچو ترازو نشدی بسیار</p>	<p>بقول بهار و بحر کایه از ترازو نصب کردن</p>
<p>پرمی فرماید که ترازو و برج میزان را هم گویند</p>	<p>مؤلف عرض کند که چنین باشد بلکه بکار رفتن</p>
<p>ازین جهت اد طرف ایهام پیدا کرده صاحب</p>	<p>ترازو و از ترازو و کار گرفتن و آمواد وزن</p>
<p>آسنفی از زمین سندن</p>	<p>بودن (منظامی ۵) ترازو وی تهمت روان</p>
<p>رب ترازو داشتن</p>	<p>پیدا کرده او هم از می کنم بسبک سنگی خیر روان می کنم پدار دو</p>

<p>تولنی پرآماده هونا تر از وسه کام لینا رشخند کنند ملاساک نیردی همین مضمون را تر از وزن مصدر اصطلاحی بهار گوی در کلام خود نظم کرده و محققین نازک خیال در که چون روستائی در شهر وارد شود بازاریان تعریفش به ترکستان رفته اند معاصرین عجم با اتفاق تر از وی مس یا برنج بردارند و در قفای دارند (ار دو) گاهک کو آواز دینا بلانا دینا اوروان شده آن تر از و بهم زنند تا آوازی که پریشان کرنا</p>	<p>تر از وزن مصدر اصطلاحی بهار گوی در کلام خود نظم کرده و محققین نازک خیال در که چون روستائی در شهر وارد شود بازاریان تعریفش به ترکستان رفته اند معاصرین عجم با اتفاق تر از وی مس یا برنج بردارند و در قفای دارند (ار دو) گاهک کو آواز دینا بلانا دینا اوروان شده آن تر از و بهم زنند تا آوازی که پریشان کرنا</p>
<p>ازان برآید و مردم شهر مطلع شده بهنگامه رشخند تر از و شدن مصدر اصطلاحی بهار گوی را گرم کنند (ملاساک قزوینی) از پی عقل و جامع و رشیدی (۱) کنایه از برابر شدن دو جنون گرم تر از وزن است با شهر دیوانه کند غنیم باهم در شجاعت و زور صاحب نامه مردم صحرائی را با صاحبان بحر و صطحات بهر با بزرگ معنی اول گوید که در بعضی از فرهنگ (۲) بهار یا بهار عقل نگار و ارسته خان آرزو در بعضی افتادن و (۳) بعضی پیچیدن و (۴) بعضی چراغ هدایت بهم همین تعریف کرده مؤلف از جنگ مرقوم صاحب طعنت برهان متفق با عرض کند که عادت روستائیان شهر عجم است نامری در همه معانی خان آرزو در سراج بزرگ که چون کسی از پیش دکان بگذرد یک پله تر از و معنی اول گوید که (۵) گذشتن تیر از چیزی و مانده را بر پله دیگر زده آوازی کنند این حسن طلب منصفی یا نه و یک منصفی ازان بر طرف بگذارد خریدار است یعنی بیا اینجا و خرید کن شیء مطلوب چنانکه گویند تیرش تر از و شد و هم او در سراج را چون کسی از اهل قریه شهری آید و به بازار رود هدایت می فرماید که گاهی برگزشتن شایع گاه و غیره ازین آواز تر از و پریشان می شود و روستائیان از چیزی بوضع مذکور آمده او حید در توصیف</p>	<p>ازان برآید و مردم شهر مطلع شده بهنگامه رشخند تر از و شدن مصدر اصطلاحی بهار گوی را گرم کنند (ملاساک قزوینی) از پی عقل و جامع و رشیدی (۱) کنایه از برابر شدن دو جنون گرم تر از وزن است با شهر دیوانه کند غنیم باهم در شجاعت و زور صاحب نامه مردم صحرائی را با صاحبان بحر و صطحات بهر با بزرگ معنی اول گوید که در بعضی از فرهنگ (۲) بهار یا بهار عقل نگار و ارسته خان آرزو در بعضی افتادن و (۳) بعضی پیچیدن و (۴) بعضی چراغ هدایت بهم همین تعریف کرده مؤلف از جنگ مرقوم صاحب طعنت برهان متفق با عرض کند که عادت روستائیان شهر عجم است نامری در همه معانی خان آرزو در سراج بزرگ که چون کسی از پیش دکان بگذرد یک پله تر از و معنی اول گوید که (۵) گذشتن تیر از چیزی و مانده را بر پله دیگر زده آوازی کنند این حسن طلب منصفی یا نه و یک منصفی ازان بر طرف بگذارد خریدار است یعنی بیا اینجا و خرید کن شیء مطلوب چنانکه گویند تیرش تر از و شد و هم او در سراج را چون کسی از اهل قریه شهری آید و به بازار رود هدایت می فرماید که گاهی برگزشتن شایع گاه و غیره ازین آواز تر از و پریشان می شود و روستائیان از چیزی بوضع مذکور آمده او حید در توصیف</p>

بینار سجد گوید (س) کشید و بر سر بخرخ برین عبداللہ خانی (س) نہ خالست آنکہ ظاہر ازین
 کو ترازو شده شلخ گاورمین صاحب بحر ذکر آن دو ابرو شد و از شوخی این مکان پیش از
 معنی اول و پنجم کرده و در معنی پنجم نقل خانی از ونگسا از دل ترازو شد و مؤلف عرض
 نموده ز ترازویش بهار بر معنی اول قانع آنکہ باعتبار تحقیق اہل زبان معنی اول قرن
 و بی فرماید کہ قیاس و هیچ تخصیص بانکار نباشد بیکہ معنی عام
 ترازو شدن تیر از چیزی ابروین رفتن برابر شدن باشد و معانی دوم و سوم و چهارم
 و گذشتن یک نصف تیر از نشانه و برین قیاس بیان کرده ناصری و ملحقات بریان خلاف قیاس
 ترازو شدن شاخ و کان و شرکان او بودن سند استعمال اعتبار را نشاید معلوم شود
 باشند آن (مخلص کاشی س) اما شا کہ کشادہ دل کہ ہر دو محققین از غور کار گرفته اند و تعریف معنی
 از زخم جہانتہ و اگر تیر تو کہ دیدہ ترازو کنیدی پنجم درست نیست هیچ خصوصیت باتیر و شاخ
 صاحب (س) چون کان ہر چیز پشت استخوانی و شرکان نباشد بکہ معنی عام دارد معنی گذشتن
 گشتہ ایم بوی شود از خوش گردون ترازو تیر ما و چیزی طویل از میان چیزی بقدر نصف اعظم از
 (و لہ س) نیم آگاہ از زلف بلندش اینقدر تیر باشد یا شاخ یا سوزن یا چیز دیگر مائل آن
 و اعظم کہ از دلہا ترازو گشت شرکان رسای کہ ہیأت این مشابہ ترازو باشد کہ نصف آن
 او پنجم او گوید کہ (ترازو شدن کان) محض اینطرف است و نصف دیگری آنطرف و این
 ادعاست مثل مادر بنتن و اما آنکہ مادر بنتن ہم کنایہ ایست مثل معنی اول و آنچه بہ نسبت
 لفظیت مشہور و این نوعی از لفظن بود (ترازو شدن کان) محض ادعای شاعری

<p>چنان کردہ تسامح اوست و این (۶) بمعنی حق پس معنی این مصدر ہم تحقیقی است (مطامح)</p>	<p>است معنی شاعر گوید کہ کان ابروی او ترازو زمان را ترازو بود سنگ زن پڑ بود سنگ مردان</p>
<p>گر دید از نیکی یک خال میان دو ابرو آمد و ترازو شکن پڑ (اردو) ترازو توڑنا</p>	<p>ہر دو ابرو را مشابہ ترازو کرد و مخفی مباد کہ (الف) ترازو کو گردن استعمال صاحب</p>
<p>در بعض اسناد بالا عوض شدن گردیدن (ب) ترازو کو گردن تیر آسنی ذکر الف کرد</p>	<p>گشتن مستقل است عیبی ندارد (اردو) از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بمعنی تحقیقی</p>
<p>(۱) دو چیزوں کا برابر ہونا مساوی ہونا (۲) است معنی ترازو قرار دادن (فطرت شدی)</p>	<p>دیکھو اتفاقاً (۳) دیکھو پیچیدن (۴) بھاگنا (۵) درہمان گرمی کشد برسیج تا پھیلا پڑنا گوش</p>
<p>کسی لانی چیر کا کسی چیز میں سے اس طرح گزرنے کا راست صاف او ترازو کردہ است پڑھا</p>	<p>نصف او ہر رہجائے اور نصف او ہر جیسے ذکر (ب) کردہ گوید کہ متعدی ترازو شکن</p>
<p>(ع) چون ناک میں مرغی کا پر آدھا اور آدھا تیر کہ مثالش در محبت (برسیج کشیدن) گذشت</p>	<p>پڑ (۶) ترازو بنجانا جیسے آپ کے ابرو ترازو مؤلف عرض کند کہ ہچا پرہ از ہمان سند</p>
<p>فطرت این مصدر را اصطلاحی پیدا کردہ است</p>	<p>بن گئے ہیں ترازو شکن استعمال صاحب آسنی می گوئیم ازو کہ ہچ خصوصیت تیر درین نیست</p>
<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند و تعمیم الف کافیت قائل (اردو) ترازو</p>	<p>کہ در سندش ترازو شکن مستقل کہ بمعنی چیزی است کہ دینا ترازو قرار دینا</p>
<p>ترازو را بشکند (اسم فاعل ترکیبی) بمعنی تحقیقی (الف) ترازو کو گردیدن استعمال صاحب</p>	

(ب) ترازو گردیدن تیر از چیری

(ج) ترازو گشتن

نگ خرد هر کجی را امتحان می نمودند چون ترازو

بر عقل وی رسید و آن را زبردست خردهای

خوش یافتند دانستند که ترازوی قیاس باطل

نمی تواند کرد و خواهد شکست ترازو از دست

افکندند و از آن اندیشه باز آمدند (انتهی) حسنا

سند این هم باندج هم در اینجا مذکور و صراحت

مؤلف عرض کند که بیچاره یا خیر المقتضین

ذوق زبان ندارد و اینجا است که معنی شعرا

نفهمیده هر چه در دلش می آید می نگار و عادت

دکانداران است که همیشه نگ ترازو معنی افرا

رایجانی محفوظ کنند بلا آن ترازو می نهند

شاعر نازک خیال در کلام خود همین نقش را صورت

بسته می فرماید که نبرگان ایران ترازو را بر دست

گرفتند و خواستند که سنگ ترازو را در ترازو

وزن فرسنگ مدوح کنند هرگاه پیش ازین

امتحان از فرسنگش واقف و مطمئن شدند ترازو

برابر سنگ ترازو گذاشتند و از امتحان باز آمدند

آصفی ذکر این کرده بذیل آن (ب) را نقل

کرد و مؤلف عرض کند که این همان است

که بر (ترازوشدن) تیر از چیری گذشت و

متغریفش هم در اینجا کرده ایم (ارو) و کعبه

ترازوشدن تیر از چیری -

(الف) ترازو نهادن

بقول بهار کنایه از ترازو نصب کردن و خوا

نظامی (ب) نبرگان ایران نبر سنگ او

ترازو نهادن بر سنگ او می فرماید که جناب

خیر المقتضین در شرح این بیت می فرماید یعنی

ترازو نصب کردند بر اسید سنگ و قراوتی

خواستند که موازن و معتدل او شوند و عقل و قوت

که او دارد ایشان را بهم حاصل باشد یا آنکه

ترازوی امتحان در دست داشتند و

برابر سنگ ترازو گذاشتند و از امتحان باز آمدند

<p>این است حقیقت این مصدر اصطلاحی کہ بمعنی عرض کند کہ کنایہ الیت موافق قیاس (اردو) از دست نہادن ترازو است نہ قائم کردنش اسطراب عربی . وہ آہ جس سے آفتاب اور (ب) ترازو نہادن بر کسی آمادہ امتحان ستاروں کی بلندی معلوم ہوتی ہے ۔ مذکر ۔ اوشدن است (ظہوری) سنجیدہ ترازو ترازوی پولاد سنجان اصطلاح بقول برہان</p>	<p>نہند بکسی کس پر در پٹہ ماضول و خروار گرگن رشیدی و بحر و (ناصری و سروری و لطقات) است کہ مؤلف عرض کند کہ درین اصطلاح کنایہ از نیزہ و سنان مبارزان است (خط) البتہ بمعنی قائم کردن ترازو پیدا است و لیکن (اردو) ترازوی فولاد سنجان بیل پر زکفہ کفہ اند کلام نظامی کہ بالف گذشت این معنی را ہمی راند بیل پر بہار گوید کہ فرید علیہ ترازوی پیدا کردن ستم است بر نظامی (اردو) پولاد سنجان است کہ ترکیب توصیفی است و</p>
<p>الف ترازو رکعینا (ب) امتحان پر آمادہ ترازو کنایہ از نیزہ کہ صورت ترازو دارد و ترازوی ہنرین دوش اصطلاح بقول و حق آنکہ در وسط آن جای قبض می باشد</p>	<p>بحر و مؤید و اند بمعنی ترازوی کہ دستہ او آہنیں و ہر دو طرف آن را کہ یکی را برہان ہندی پھل باشد مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس و سزا خواند و دوم بوری بدو کفہ ترازو مناسبت توصیفی است (اردو) وہ ترازو جسکی ذراست و می توان گفت کہ الف و لون درین ترکیب علامت جمع است و پولاد سنجان کنایہ از</p>
<p>ترازوی انجم اصطلاح بقول بحر و حق مردم مباشر با سطح چنانچہ در لفظ پولاد سنجان گذشت برہان و بہار و مؤید و اند اسطراب مؤلف و برین تقدیر ترازوی پولاد سنجان کنایہ از نیزہ</p>	<p>لوسے کی ہوئے ۔</p>

<p>مبارزان بود مؤلف عرض کند که در خیال نشدن اشل - صاحبان خزینہ و امثال فاری مرکب اضافی است و پولاد و سنجان یعنی دلاور و کدکرا این کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف و مبارزان بجایش مذکور شد و نیزه و سنان را عرض کند که معاصرین عجم ازین ساکت و غیر از ترازو ازین نام شد که مبارزان بر وسط چوبش بر دو محققین بالا و دیگری نسبت کنایہ ترازوی دست گذارند نصف در پائین باشد و نصف از سبزه چنبری نه نوشت - خیال می کنیم که ترازوی زبهره کنایہ باشد از برج میزان فارسیان استعمال بالا (اردو) نیزه - مذکر -</p>	<p>ترازوی چرخ اصطلاح - بقول بحر و این بجائی کند که مقصودشان این باشد که شخص طمحات برهان و مؤید و اندک نایه از برج میزان سوزون بکاری از ان کار خسته نمی شود و با سنان مؤلف عرض کند که کنایہ السیت لطیف و کند (اردو) دکن من کہتہ من بے کار و ان موافق قیاس (اردو) برج یزین - مذکر - اپنے کام سے نہیں تنگتا -</p>
<p>ترازوی زر اصطلاح - بقول برهان (الف) ترازوی سنگ زر و ن مصدر و جامع و طمحات نامری و بہار و اندویشی اصطلاحی - بقول بہار اشل ترازوی قلب و و بحر کنایہ از آفتاب مؤلف عرض کند کہ ترازو آن را تنہا سنگ زن نیز گویند - صاحبان بحر یک پلہ ہم می باشد ازین جا ست کہ این کنایہ لطیف عجم و اندہمین معنی بر ----- قرار یافت (اردو) و کھو آفتاب کے دوسرے (ب) ترازوی سنگ زن نوشتہ اند و طرز تحریر و تعریف بہار و سندش ہم تقاضای معنی - مذکر -</p>	<p>ترازوی زر اصطلاح - بقول برهان (الف) ترازوی سنگ زر و ن مصدر و جامع و طمحات نامری و بہار و اندویشی اصطلاحی - بقول بہار اشل ترازوی قلب و و بحر کنایہ از آفتاب مؤلف عرض کند کہ ترازو آن را تنہا سنگ زن نیز گویند - صاحبان بحر یک پلہ ہم می باشد ازین جا ست کہ این کنایہ لطیف عجم و اندہمین معنی بر ----- قرار یافت (اردو) و کھو آفتاب کے دوسرے (ب) ترازوی سنگ زن نوشتہ اند و طرز تحریر و تعریف بہار و سندش ہم تقاضای معنی - مذکر -</p>
<p>ترازوی زبهره از گرنی ستارگان آن می کند کہ مادر الف تسامح کا تب خیال کنیم</p>	<p>ترازوی زبهره از گرنی ستارگان آن می کند کہ مادر الف تسامح کا تب خیال کنیم</p>

مؤلف عرض کند که ب موافق قیاس و اجماع نه بوجه قلب ترازو نظامی علیه الرحمه و رصفت
 مفعول ترکیبی و مراد از ترازوئی که پانگ در آن ترازو است (خواجیه نظامی) که اگر مرد و تر ترازو نشیند از وزن سنگینش ترازو
 زنانه را ترازو و بوز سنگ زن بوز سنگ مردان بشکند و چون زن در ترازو نشیند نظر بسکالین
 ترازو شکن بوز هم اومی فرماید که بعضی از محققین بپانگ بدون پانگ ترازو بصحت نیاید و این انتهای
 که درین بیت یعنی مذکور نیست زیرا که در مصرع میالغه و را لها سبکی و نزاکت است که ترازو
 دوم بیان زور و دلیری است پس معنی بیت بوجه سبکی شان از حالت اصلی خود هم بلند می شود
 آن باشد که ترازو زنانه را سنگ زن است و بدون پانگ بحالت اصلی نیاید لطیف معنی را
 یعنی زنانه همین قدر زور دارند که ترازو بردارند و غیر از سخن سخن دیگری نماند (اردو) و ترازو
 و ترازو اینها را سنگ می زنند و سنگ و قدر جس مین کسی ضرورت به پانگ رکع می شود
 مروان چنانست که ترازو را می شکند یعنی زن **ترازو می عدل** اصطلاح بقول بحر و
 چنان باید و مرد چنین پس این انشائی است در ترازوئی که به بنجیدن در هر دو تله آن کمی بیشی
 صورت اخبار مؤلف عرض کند که بهار از پانگ نباشد صاحبان اند و خیانت شفق با بحر مؤلف
 بوسیله همین سند نظامی معنی ترازوی قلب که پیدا عرض کند که بدون سند استعمال این معنی را تسلیم
 کرده ایجب او بنده را ماند اگر چه گنده ترازوئی که کنیم ظاهر (۲۱) ترازوئی عدل باشد که
 سنگ زن ترازوئی قلب را گویند بلکه ترازوئی تشبیه عدل با ترازو درست است که مشهور است
 را گویند که در آن به ضرورت پانگ کشیده پانگ را مساوی و اند و فصل خصوصیت کند و اینها را

فاری باضافت تشبیهی است معنی عدل مثل ترازو است	از ترازوی پاشنگ خور که وزن یک پله اش با
و اگر بدون سندان معنی را پیدا کند غلط نباشد	پله دیگر مساوی نباشد (و آله هر وی خطاب بر گفت)
ولیکن پسند خاطر نیست که ذوق زبان ندارد	(۱) ای کرده ترازو نمایان (۲) میزان و حمل دو
(۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)	کشف آن به سنجیده و غل همیشه بازوت به قلب
ترازوی فلک اصطلاح بقول بجزو است بهر دو سر ترازوت به مخفی مباد که از الفاظ	است بهر دو سر ترازوت به مخفی مباد که از الفاظ
میزان می آید عرض کند که گنایه ایست و بنح	سند بالا ترازوی قلب پیدا نیست ولیکن از
و مرکب اضافی که برج میزان بر فلک است	مضمونش ترازوی قلب را پیدا توان کرد
(۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)	(۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)
ترازوی فولاد سنجان اصطلاح در ترازوی مؤنث	ترازوی فولاد سنجان اصطلاح در ترازوی مؤنث
بقول جامع همان ترازوی فولاد سنجان که گشت	ترازوی قیامت اصطلاح بقول بهار
مؤلف عرض کند که فولاد اصل است و فولاد	و اند ترازوی که روز قیامت اعمال مردم
مبتدیش دیگر هیچ پس این مبدل آن چنانکه پیش	بدان سنجند (میزان صاحب) همیشه شود
و فیل و پدیده و سفید (۱) (۲) (۳) (۴) (۵) (۶) (۷) (۸) (۹) (۱۰) (۱۱) (۱۲) (۱۳) (۱۴) (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) (۴۸) (۴۹) (۵۰) (۵۱) (۵۲) (۵۳) (۵۴) (۵۵) (۵۶) (۵۷) (۵۸) (۵۹) (۶۰) (۶۱) (۶۲) (۶۳) (۶۴) (۶۵) (۶۶) (۶۷) (۶۸) (۶۹) (۷۰) (۷۱) (۷۲) (۷۳) (۷۴) (۷۵) (۷۶) (۷۷) (۷۸) (۷۹) (۸۰) (۸۱) (۸۲) (۸۳) (۸۴) (۸۵) (۸۶) (۸۷) (۸۸) (۸۹) (۹۰) (۹۱) (۹۲) (۹۳) (۹۴) (۹۵) (۹۶) (۹۷) (۹۸) (۹۹) (۱۰۰)	در عشق انواع ملامت را به سنگ کم نمی باشد
فولاد سنجان	ترازوی قیامت را به مؤلف عرض کند که
ترازوی غلب اصطلاح بقول بهار گنایه باشد از انصاف قیامت	آنانکه ذوق
و بهر ترازوی که یک طرفش کم بود و طرف دیگر	سخن ندارند می دانند که در قیامت ترازوی
زیاده مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی مراد	قائم شود و نمیدانند که عدالتی قائم شود که بی اثر

<p>کار ترازو کند از انصاف (ارو دو) قیاست گفت تویر ویز و من ترنج نرم با بکام خود کار انصاف مذکر -</p>	<p>ترازوی نارسج اصطلاح بقول بهاء حسن اگر میدان ترازو بهرین جوی بود نه بینی از وانند اطفال جهت بازی از پوست ترنج سرشوریده خالی سانی را که صاحب بجزند که ولیمو و غیره ترازوی می سازند (ملاحامی ۵) معنی بالامی فرماید که کامل التخصریف است و برمه آنروز ترنج نقش می پرید که بیا که مضارع این ترازو صاحب موارد و هم این را ترازوی نارسج ساخت بر مؤلف عرض یعنی دوم آورده می فرماید که حاصل بالمصدر کند که لفظاً سند بکارش نمی خورد و معنی از ان این ترازو مؤلف عرض کند که ترازو گذشت است ترازوی نارسج پیدا توان کرد (ارو دو) نارسج مصدر این است نه حاصل بالمصدر و حاصل کی ترازو جوهر که کعبینه که لایه بنا برین بود این ترازویش باشد و بر زبان فارسیان (۳) این ترازو ترازوی نظم اصطلاح بقول بجز و بهار هم کمال اسمعیل ۵) فلک ز شرم پیش بر بند بر که کنایه از علم عروض که اوزان و بحر شعر از ان که نوک خانه بنده شود و هیچ ترازو صاحب موارد و معلوم می شود مؤلف عرض کند که موافق قیاس فرید کند که در عرف بطاعت علی می نویسد تا شبیه نشود است (ارو دو) علم عروض مذکر - به بازار برای موقوفه که هم معنی آرایش است مخفی با و ترازیدین بقول بهار بفتح اول (۱) که معنی دوم اصل است و معنی اول و دوم مجازان (ارو دو) ساختن و (۲) آراستن (عربی ۵) زمانه (۱) بنا (۲) بنا و کرنا بنوارنا (۳) کهنه تراس صاحب بول چال بواله معاصرین عجم گوید که بعضی عینابی و مقام بلند بی سقف است</p>
--	---

تراشش بقول برهان و جامع بفتح لوقل بر وزن نواش (۱) طمع و توقع و (۲) تراشیده را گویند
صاحب سروری گوید که معروف و مقصودش از معنی دوم باشد که همین معروف است و می فرماید
که (۳) بمعنی اخذ و گرفتن نیز و (۴) تراشیده و (۵) امر به تراشیدن صاحب ناصری بذكر معنی
اول نسبت معنی دوم می طراز و که بمعنی تراشیدن چیزی (ظهوری) (۵) در تراش اهل دل تراش
و تراش افتاده اند و می گویند همواره خود را در تراش و نگیریم بگو صاحب رشیدی بر معنی اول تالیف
و بسته بر معنی اول و دوم قناعت فرموده همان آرزو در سراج بذكر معنی اول معنی دوم را
تراشیدن و تراشیده گوید مؤلف عرض کند که بمعنی اول اسم مصدر تراشیدن است که می آید
و معنی دوم تراشیده و تراشیدن نباشد بلکه بقول معاصرین عجم لغت قدیم است بمعنی شوق عجب
است که محققین بالا این معنی را ترک کرده اند و بخیاں اینکه همین تراش حاصل بالمصدر تراشیدن
هم است معنی تراشیده نوشته اند و درین صورت هم تراشیده غلط است می بایست که تراشیدگی
نویسند و آنکه تراشیدن را داخل معنی دوم کرده اند مقصودشان همان حاصل بالمصدر است
بمصدر و بمعنی سوم هم اسم جابد و اسم مصدر دانیم که بمعنی اختراع است و مصدر تراشیدن از
همین معنی است صاحب ناصری تعریف خوشی نگرد و بمعنی چهارم تراش نمی آید تا آنکه با اسمی
ترک شود چنانکه بت تراش که اسم فاعل ترکیبی است و بمعنی پنجم امر حاضر تراشیدن است
(۱) طمع و توقع نوشت (۲) تراشیده نوشت (۳) تراش نوشت صاحب

آصفی تے تراش پیریا ہے۔ ثنوت یکاٹ قطع و برید یکاٹ چھانٹ۔

تراش پاشیدن بر کسی مصدر اصطلاحی تراش و اگر معنی دوم بیان کرده بهار هم که بر کسی

بقول بهار و اند و آصفی قرار دادن چیزی و مضمون مصرع دوم سند تاشیدن من و چیزی که
که در اصل نبوده باشد (زالای خالصی) و برای معنی اول مشتاق سند استعمال می باشد (ارو) و
بخود مسعود شاهی بر تراشد تراش رشک (۱) و یکجو تراشیدن (۲) مؤنثینا۔

بر محمود پاشند مؤلف عرض کند که متعلق تراش کردن استعمال بقول بهار و بخود

به معنی سوم است و به مصدر پاشیدن مستعمل عبارت از آن است که مانند چیزی که خواسته باشند
که محاوره زبان است (ارو) تراشیده شود بازند و آن چیز که ساخته شود بعینه مانند نقول
مضمون کو کسی عذوب کرنا۔

تراش کردن مصدر اصطلاحی بقول متعلق است به معنی سوم تراش و ترجمه اش اختراع

بهار و بخود معنی (۱) تراشیدن و (۲) تراشیدن است که در ساختن چیزی اختراع خود را هم دخل
(مولوی عبدالرزاق فیاض) خطار از وی دهند (ارو) اختراع کرنا۔

تراش و جهان درندگست به مصحف سفید تراش بقول برهان لفتح اول و رابع (۱) معنی

گشت و نشان قیامت است مؤلف عرض آخر تراش است که تراشیده شده و (۲) آنچه

کند که معنی اول تراشیدن محاوره فارسی است از تراش برآمده و (۳) طال واری از خرنه

و معنی دوم هم درین شعر یافته نمی شود بلکه تراش و هند و اند را نیز گویند صاحب جامع مذکور معنی اول

پیدا کردن است معنی اختراع متعلق به معنی سوم و دوم نسبت معنی سوم گوید که قاج باشد صاحب

سروری بر معنی اول قانع صاحب ناصری بدکتر معنی
 اول گوید که آنچه بدکتر معنی تراشیدن قلم و چوب فرو
 بریزد (۵) گر این مقصد دیگر باره در جهان
 آید تراشید قلمت را بدید بر باید با خان آرد و حاصل کند (۱۰۹) زله را با اسم مذکر مراد
 در سراج ذکر معنی دوم و سوم کرده گوید که از خوشه چین
 تراشیدن است مؤلف عرض کند که نه خیر تراشیدن (۱۱۰) بقول مجرب وزن و معنی (۱۱۱) تراشیدن
 های نسبت بر تراش زیاد کرده اند و تراشه و (۱۱۲) هموار کردن و (۱۱۳) آنگشتن و (۱۱۴) انگشتن
 تراشیدن بر دوازده تراش پیدای شود (۱۱۵) و (۱۱۶) توقع و طبع و داشتن و (۱۱۷) ساختن و (۱۱۸)
 (۱۱۹) تراشی هوئی چیز او (۱۲۰) اس کا بر او (۱۲۱) ایجا کردن می فرماید که کمال التصریف است
 خیزد و با تر نیز و غیره کی قاش و دیگر برش و مضارع این تراشد صاحب عوار و بدکتر معنی
 تراشه چین (۱۲۲) اصطلاح بقول بهار معنی ریزه این قدر را خافه کند که معنی (۱۲۳) بهار سبیدن و
 چین (طالب آملی) (۱۲۴) خورشید زخمش بخواب (۱۲۵) بریدن و (۱۲۶) استرون و (۱۲۷) قرار دادن
 ویدم که صد پیکر تراشه چین است (۱۲۸) و (۱۲۹) و هم او تراش را حاصل با لصد و گوید استقلال
 خیر باد قانی (۱۳۰) دلش جوید و صد ابر و ناله و بد این ترکیب فارسی در لطافت می آید مؤلف معنی
 کفش هزار چو دریا تراشه چین دارد (۱۳۱) کند که از معنی اول تراشیدن قلم مقصود باشد که
 اسمعیل (۱۳۲) تراشه چین کاش سپهری سرو یا تفرغش درست نیست و تراشیدن برای آن
 و نواله خوار نوالش جهان بی بن و بار و مؤلف بکار نمی خورد و اسم صحیح برای آن تراشه چین است

۱۳۹۷

<p>تراشیدن است (مساب ۵) می تراشتم رزق تراشیدن وفا مصدر اصطلاحی یعنی بنهم رسانیدن مهر و وفا باشد مؤلف عرض کند که ممکن خط آب روی خویش بک (ارو ۹۰) رزق متعلق به معنی هشتم تراشیدن (ظهوری ۵) اگر مهر و وفا باید تراشید بگوید از فرما و بودن صنعتی</p>	<p>تراشیدن است (مساب ۵) می تراشتم رزق تراشیدن وفا مصدر اصطلاحی یعنی بنهم رسانیدن مهر و وفا باشد مؤلف عرض کند که ممکن خط آب روی خویش بک (ارو ۹۰) رزق متعلق به معنی هشتم تراشیدن (ظهوری ۵) اگر مهر و وفا باید تراشید بگوید از فرما و بودن صنعتی</p>
<p>تراشیدن سخن مصدر اصطلاحی حساب (ارو ۹۰) مهر اور و فایدا گونا...</p>	<p>تراشیدن سخن مصدر اصطلاحی حساب (ارو ۹۰) مهر اور و فایدا گونا...</p>
<p>تراشیدن طعنه مصدر اصطلاحی یعنی که حکیم الملک محمد حسین شهرت این را بمعنی تراشه طعنه زدن مؤلف عرض کند که من وجیه متعلق بسته و این محل نظر است (۵) سه نو که برآنها</p>	<p>تراشیدن طعنه مصدر اصطلاحی یعنی که حکیم الملک محمد حسین شهرت این را بمعنی تراشه طعنه زدن مؤلف عرض کند که من وجیه متعلق بسته و این محل نظر است (۵) سه نو که برآنها</p>

(۱۳۹۷)

(ارزو) (۱) بذریعہ تراش درست کی ہوئی ہوئی بات - مؤنث (۲) تعلیم یافتہ شخص

چیز جیسے جویر تراشیدہ (۲) سنجیدگی سے کی (۳) دیکھو تراشہ -

تراق بقول رہنما بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار آواز بلند مؤلف عرض کنند کہ طائر

لغت ترکی زبان یافتہ می شود و لیکن لغات ترکی ازین ساکت مابین فارسی جدید خوانیم کہ

بر زبان معاصرین عجم است بمحقق نشد کہ از کدام زبان منقرض کرده اند قیاس غالب همین کہ

تقریب از ترکی است کہ در ترکی زبان تراق فرق سر را گویند و بمعنی دوم تراک هم متعلق

می نماید کہ بکاف عربی عوض قاف می آید (ارزو) بلند آواز - مؤنث -

تراک بقول برهان و جامع بفتح اول و رابع ساکن بر وزن ہلاک (۱) بمعنی چاک و شکاف

(۲) آوازی را گویند کہ از شکستن یا شکافتہ شدن چیزی بگوش رسد و (۳) صدای رسد را

تیز گفتہ اند و طراق عربی آنست - صاحب ہمانگیری بمعنی اول و دوم قانع (حکیم خاقانی ۱)

بر دل شیر و ہلنگ افتد آنگاہ تراک ہا کہ پشت تو بر آید ز کمان تو ترنگ ہا (فرخی ۱) تراک

دل شنود و خصم تو ز سینہ خویش ہا چو از کمان تو آید بگوش خصم تراک ہا صاحب سروری ہم و گری

اول و دوم کردہ - صاحب ناصری بگری بمعنی دوم گوید کہ مصدرش ترکیدن و فرماید کہ طراق عرب

این است - خان آرزو در سراج بذکر ہر سہ معنی گوید کہ اغلب کہ معنی سوم مجاز باشد مؤلف عرض

کنند کہ ہر سہ معنی اسم جاد فارسی زبان - و یکی از معاصرین عجم گوید کہ ترک بمعنی چاک و شکاف اصل

است و ترک اسم صوت شکاف است فارسیان ترک را بمعنی اول ہم استعمال کردہ اند بخیال ما

ترک اسم مصدر ترکیدن است (ارزو) (۱) چاک و شکاف - بگری (۲) تراق بقول ہمیشہ

نذکر کسی سخت چیز کے ٹوٹنے کی آواز چٹاخ (۳) رعد کی آواز یہ مٹوٹ۔

ترانگبین اصطلاح بقول انند و مؤید پتھوین باکاف فارسی موقوف (۱) شیر کہ از خانہ
شہر خار بدر آید مانند شہد کذا فی الشرف نامہ و در مدارک مذکور کہ (۲) آسمان پہچو برف می بایز
بر قوم موسی علیہ السلام وقت صبح و آن را بازاری تن می گویند صاحب محیط گوید کہ معنی آن
عسل تر و بھری عسل الحاج نیز گویند و یونانی سخارون و بہندی شکار چا سا و بانگریزی مینا آف و
دریٹ و آن شبھی است از آسمان بر اشجار خار شتر و رنگ شام و خراسان و ماوراء النہر و گیان
و کرجستان و ہمدان و نواح آن می نشینند و معتقدی گرد و گرم تر و راقول و گویند معتدل و بر حرارت
و رطوبت و برای حفاظت نیکو و نافع محرو و معتدل مزاج و یابس المزاج و مسکن تشنگی و ملین
سینہ و حلق و مرطب آن و منافع بسیار دارد (الخ) مؤلف عرض کند کہ مرطب است از ترنج و
وانگبین و (۲) اطباء از ترنج و انگبین ہم شربت سازند کہ دافع صفر است و این اصل است و
بجائز آن را نام شد (اردو) ترنجبین بقول آصفیہ فارسی اسم مٹوٹ (۱) ایک قسم کی شکر
ہے جو اکثر درخت خار (افٹ کٹار) کے کانٹوں پر شبنم کی طرح خراسان میں گر کر جم جاتی ہے۔
مہل میں اکثر کام آتی ہے (۲) افشروہ لیمو چین کھانڈ ڈاکر پیچہ میں مؤلف عرض کرتا ہے کہ
اطباء ترنج اور شہد سے بناتے ہیں۔

ترانہ بقول برہان و جامع بروزن بہانہ (۱) جوان خوش صورت و شاد تر و تازہ و صاحب
جمال و با اصطلاح اہل نغمہ (۲) تصنیفی است کہ آن سے گوش داشتہ باشد۔ ہر کدام بطریقی مٹی
و دیگر مدح و یکی دیگر تلاء و تلاء و در لغت نقش و صورت و دوشی سر و دوشہ را خوانند و (۳)

دین خوانی و طرز خوش طبعی و (۴) بدخوی و حیل و روی هم صاحب سروری بر معنی اول و دوم
 قانع و نسبت معنی دوم گوید که دومی سرود باشد و بس (سفت پیکر) بر سفته وری وری
 می سفت و بر ترانه ترانه می گفت (استاد فخری) از دل آویزی و تری چون غزلهای شهید
 که از غم انجای و خوشی چون ترانه بطلب و صاحب ناصری بذکر معنی اول نسبت معنی دوم گوید که
 و دومی معنی رباعی و منظم و خوانندگی و می فرماید که بعضی این لغت را بضم اول مخفف آورده اند
 یعنی خوبان منسوب به توران صاحب رشیدی هم بر معنی اول و دوم قناعت کرده و صاحب
 جهمانگیری هم برایشان خان آه زود و سراج بگوئیم برهان ذکر همه معانی کرده بهار بذکر
 معنی دوم گوید که موج از تشبیهات اوست و بالفاظ بستان و بنزد کردن و زود و سرودن
 و سنجیدن و گفتن مستعمل مؤلف عرض کند که معنی اول حقیقی است و مرکب می نماید از لفظ
 تروانه یعنی منسوب به ترونازگی و معنی دوم و سوم مجازش و معنی چهارم البته با مجاز هم تعلق دارد
 نظر باعتبار صاحب جامع که صاحب لسان است اسم جاد فارسی زبان و انیم (اردو) را
 ترونازه لڑکا خوش جمال خوش صورت - دیگر صاحب آصفیه نے ترانه پر فرمایا ہے -
 (۱) لغوی معنی جوان رعنا (۲) منظم گیت - ایک خاص قسم کا گیت جسکو عوام تارانه بولتے ہیں -
 ایک خاص لے یا نثر (۳) طرافت خوش طبعی - مؤنث (۴) بدخوی - مؤنث - حیل - دیگر

ترانه های خمر انگلی اصطلاح بقول بھرو کہ اول کسی کہ این اصطلاح را نوشت صاحب	انند و غیات ترانه های عمدہ و ترانه های کہ پادشا
یا امیری تصنیف کرده باشد مؤلف عرض کند و ما این اصلاف ذوق زبان و انیم و محققین	غیات است دیگر ہر دو محققین نقلش بر و انند

<p>ساحب زبان ازین ساکت بدون سند است</p>	<p>مؤلف عرض کند که</p>
<p>این را پسند کنیم (اردو) و عده ترانه</p>	<p>(ب) ترانه پرواز کسی را گویند که ترانه آغاز</p>
<p>جن کے مصنف امیر یا پادشاہ ہوں۔ مذکر۔</p>	<p>کند و کنایہ از مطرب و سرایندہ ترانه باشد</p>
<p>ترانه برخواستن</p>	<p>مصدر اصطلاحی آغاز</p>
<p>شدن ترانه مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس</p>	<p>والف بر زبان نیست (اردو) ب مطرب</p>
<p>است (ظہوری) بر سادہ ولیم نقش بستند</p>	<p>ترانه گانے والا۔</p>
<p>نصیح نشین ترانه برخاست</p>	<p>ترانه پرواز از مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل</p>
<p>ترانه بسپتن</p>	<p>مصدر اصطلاحی۔ صاحب ترکیبی است کنایہ از مطرب (نثر ظہوری)</p>
<p>آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>جلاجل اور راق درختان بہ ہوا می او ترانه نیز</p>
<p>عرض کند کہ معنی آغاز شدن و سرودہ شدن</p>	<p>(اردو) و یکھو ترانه پرواز۔</p>
<p>ترانه باشد موافق قیاس (حسن شہیدی)</p>	<p>(الف) ترانه زدن</p>
<p>زنگل بسینہ بلبل ہزار خار شکست بہ کنون ترانه</p>	<p>(ب) ترانه زن</p>
<p>یوصف بہار می بندد (اردو) ترانه گایا جان</p>	<p>الف کردہ از معنی ساکت بہار ب بہار</p>
<p>(الف) ترانه پرواختن</p>	<p>مصدر اصطلاحی ترانه پرواز گویند مؤلف عرض کند کہ الف</p>
<p>صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت</p>	<p>معنی ترانه سرودن است و ب اسم فاعل</p>
<p>و مقابل آن ترانه پرواز بحوالہ بہار نوشتہ</p>	<p>ترکیبی (اسلمان ساوجی) سو دای زیر</p>
<p>گویند کہ ترانه پرواز و ترانه ریزہ ہر کدام معروف</p>	<p>نشدہ بر باد و اد حاصل ب مطرب ہنر ترانه</p>

بیاباده (میر خسرو) از نوای ترانه	(ب) ترانه سرسیدین بهار مرادف ترانه
زمان بهر دو تن خاستند از کنان (ارو)	پرداز صاحب آصفی ذکر ترانه سرودن کرده
الف ترانه گاناب دیکو ترانه پروانه	از معنی ساکت مؤلف عرض کند که الف
(الف) ترانه ساختن	مصدر اصطلاحی اسم فاعل ترکیبی است و ب معنی ترانه سرودن
(ب) ترانه ساز	صاحب آصفی و الف را باب تعلق است نه با (ترانه سرودن)
ذکر الف کرده از معنی ساکت بهار نسبت	(ارو) الف دیکو ترانه پروانه (ب)
(ب) گوید که مرادف ترانه پروانه است مؤلف	ترانه گانا
عرض کند که الف بمعنی ترانه تالیف کردن است	ترانه سنجیدن
و ب اسم فاعل ترکیبی بمعنی ترانه پروانه (ب)	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
و با الف تعلق نیست بلکه تعلق دارد با ترانه	عرض کند که مرادف ترانه سرسیدین است (طالب)
سازیدن که بمعنی سرودن ترانه است (باقر آملی) بهم عشق نه سنجید ترانه نه سازید ولی	
کاشی (خونم ز دیده مطرب امشب روان از اشک من این مدعا برون آید (ارو)	
ساخت به یارب چه در داشت کسی کان	دیکو ترانه سرسیدین
ترانه ساخت (ظهوری) گریه رقصی	ترانه شدن
تواند کرد به پایهای ترانه ساز آید (ارو)	بهار مرادف افسانه شدن که شهرت گرفتن است
الف ترانه تصنیف کرنا (ب) دیکو ترانه پروانه	(امیری لاهیجی) در کسوت اغیار چون بود رخ
(الف) ترانه سر (اصطلاح) الف بقول آن یارب این قصه در آفاق جهان گشت ترانه	

<p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس است اگر آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف چه در سند استعمال (ترانه گشتن) است عرض کند که مرادف ترانه شدن است که گشت عیسی نازد (اردو) مشهور مونا -</p>	<p>ترانه شنیدن استعمال صاحب آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف ترانه شدن است که گشت عیسی نازد (اردو) مشهور مونا -</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف ترانه شدن است که گشت عیسی نازد (اردو) مشهور مونا -</p>	<p>ترانه گشتن استعمال صاحب آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف ترانه شدن است که گشت عیسی نازد (اردو) مشهور مونا -</p>
<p>ترانه گشتن استعمال صاحب آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف ترانه شدن است که گشت عیسی نازد (اردو) مشهور مونا -</p>	<p>ترانه گشتن استعمال صاحب آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف ترانه شدن است که گشت عیسی نازد (اردو) مشهور مونا -</p>

تراود بقول برهان بر وزن عداوت مشتق و ضرورت بیان این نبود که مصدر این تراویدن	تراود بقول برهان بر وزن عداوت مشتق و ضرورت بیان این نبود که مصدر این تراویدن
از تراویدن و تراوش یعنی آب و شراب و می آید (ارو و) شیکه تراویدن کامضارع	از تراویدن و تراوش یعنی آب و شراب و می آید (ارو و) شیکه تراویدن کامضارع
امثال آن تراوش می کند صاحب سروری (الف) تراوش بقول بهار مراد ف	امثال آن تراوش می کند صاحب سروری (الف) تراوش بقول بهار مراد ف
گوید که مستقبل تراویدن است (مصرع) از تراویدن و فرماید که یعنی حکیدن است و	گوید که مستقبل تراویدن است (مصرع) از تراویدن و فرماید که یعنی حکیدن است و
کوزه همان برون تراود که در دست و دست با لفظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که مقصود	کوزه همان برون تراود که در دست و دست با لفظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که مقصود
مؤید هم مستقبل گوید مؤلف عرض کند که خبرین نباشد که -----	مؤید هم مستقبل گوید مؤلف عرض کند که خبرین نباشد که -----
بهره محققین با نام و نشان و خصمه ها یکی از این (ب) تراوش کردن یعنی در حکیدن	بهره محققین با نام و نشان و خصمه ها یکی از این (ب) تراوش کردن یعنی در حکیدن
اهل زبان و دیگری مؤید الفضا را آورده (صائب) نیست در دست سبوی	اهل زبان و دیگری مؤید الفضا را آورده (صائب) نیست در دست سبوی
سحاف دارند که ما اینها را از قواعد زبان نمی شناسیم من عمان اختیار بکار از عشق از دل تراوش	سحاف دارند که ما اینها را از قواعد زبان نمی شناسیم من عمان اختیار بکار از عشق از دل تراوش
و اینهم تراود و مضارع مصدر تراویدن است گر کن معذور دارم صاحب فدائی که یکی از	و اینهم تراود و مضارع مصدر تراویدن است گر کن معذور دارم صاحب فدائی که یکی از
نه مستقبل و در مضارع و مستقبل فرق نگردد و علمای معاصر هم بود تراویدن و تراوش را یک	نه مستقبل و در مضارع و مستقبل فرق نگردد و علمای معاصر هم بود تراویدن و تراوش را یک
کار محققین نیست آنچه صاحب برهان این را بنا نقل کرده گوید که زمینیدن آب و مانند آن	کار محققین نیست آنچه صاحب برهان این را بنا نقل کرده گوید که زمینیدن آب و مانند آن
مراد ف تراوش و انداوی خبر است از فرق مؤلف عرض کند که ما فدائی را دیده ایم و	مراد ف تراوش و انداوی خبر است از فرق مؤلف عرض کند که ما فدائی را دیده ایم و
مصدر و حاصل بالمصدر و لحنی و اندک حاصل نمی دانستیم که از قواعد زبان خود بخیر است	مصدر و حاصل بالمصدر و لحنی و اندک حاصل نمی دانستیم که از قواعد زبان خود بخیر است
بالمصدر اشتقاق نداده و برخلاف آن مصدر الف حاصل بالمصدر راست نه مصدر و	بالمصدر اشتقاق نداده و برخلاف آن مصدر الف حاصل بالمصدر راست نه مصدر و
و از تعریف برهان پیدا است که او این را حاصل موافق قیاس و لیکون (۳) یعنی ظاهر شدن	و از تعریف برهان پیدا است که او این را حاصل موافق قیاس و لیکون (۳) یعنی ظاهر شدن
و اندوختی آنست که این مضارع است و بسیم که مجاز معنی اقول است بهار و پروری	و اندوختی آنست که این مضارع است و بسیم که مجاز معنی اقول است بهار و پروری

سکندری خورده است (ار و و) الف چو او قطره ترشح - ب (ا ا) پیکنا - (۲) تراوش بقول آصفیه - فارسی - نوشتن پیکنا - طاهر مونا -

تراول بقول برهان و جامع و سراج کبر و او بر وزن با اهل برگ گیا نیست نامعلوم است مؤید گوید که برای مجله خوشن رای هلمه هم آمده و بتقدیم و او بر الف هم مؤلف عرض کند که صاحب مجله که محقق مفردات طب است ازین پرسه سکت و هر چه محققین بالا نوشته اند صراحت مزید آن نتوانیم کرد (ار و و) تراول ایکه قسم کی گهانش کا نام است - نوشت -

تراویدن بقول برهان و جامع چنانکه بعد از آنجا ذکرش کرده ایم و هم او در نواد بر وزن دو اویدن (۱) یعنی چکیدن و تراوش این را مرادف تراویدن نوشته - صاحب مواد گردن آب و شراب و امثال آن صاحب جامع تذکره می اول و دوم می فرماید که معنی (۳) بگردن این قدر بیشتر است که معنی اول تراب هم یعنی ترشح هم چون (تراویدن آتش) و تراوش و تراورا صاحب بحر عم می فرماید که معنی ترشح گردن و کم حاصل بالمصدر این گفته مؤلف عرض کند چکیدن آب و روغن و امثال آن از کوزه و که معنی سوم در معنی دوم داخل است و تراویدن بسو و مشک و مانند آن و (۲) بسوی محسوسات این مصدر است چنانکه بجایش نوشته ایم که عقیله هم است و گفته تا ولایت کند بر کثرت آن بالمصدر و تراویدن که گذشت سبیل این چنان لغنی ع) صفای حسن بتان می تراود از دل با او آب (ار و و) (۱) قطره قطره پیکنا (۲) بدومی فرماید که کامل التصریف است و مضارع طاهر مونا (۳) نکند - این تراود و بهار این را مرادف تراوش نوشته تراویدن آتش - مصدر اصطلاحی - صاحب

<p>مواورد بذیل تراویدن ذکر این کرده مؤلف تجلی نوشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس عرض کند که در محدوده بر آتش تراویدن از است (زلالی س) تجلی می تراود از لب با چیزی گذشت (ارو) و یکو آتش تراوید همه در عکس باقی می رود کام (ارو) تجلی شکنا ظاهر مونا.</p>	<p>مواورد بذیل تراویدن ذکر این کرده مؤلف تجلی نوشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس عرض کند که در محدوده بر آتش تراویدن از است (زلالی س) تجلی می تراود از لب با چیزی گذشت (ارو) و یکو آتش تراوید همه در عکس باقی می رود کام (ارو) تجلی شکنا ظاهر مونا.</p>
<p>تراویدن از زبان مصدر اصطلاحی. تراویدن جوانی مصدر اصطلاحی. به معنی صاحب مواورد بذیل تراویدن ذکر این کرده گوید مواورد بذیل تراویدن این را به معنی ظاهر شدن که به معنی بر آمدن از زبان باشد (عرفی س) حاکمی جوانی نوشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس یا هم که از تکفیر من کافر شوند بگر تراود از زبان هم است (ظهوری س) جوانی می تراود از لب با لبس فی دلفی سواه بکه مؤلف عرض کند که موافق جهان پیر بر نائی رساند است (ارو) قیاس است (ارو) زبان س شکنا زبان جوانی شکنا جوانی ظاهر مونا.</p>	<p>تراویدن از زبان مصدر اصطلاحی. تراویدن جوانی مصدر اصطلاحی. به معنی صاحب مواورد بذیل تراویدن ذکر این کرده گوید مواورد بذیل تراویدن این را به معنی ظاهر شدن که به معنی بر آمدن از زبان باشد (عرفی س) حاکمی جوانی نوشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس یا هم که از تکفیر من کافر شوند بگر تراود از زبان هم است (ظهوری س) جوانی می تراود از لب با لبس فی دلفی سواه بکه مؤلف عرض کند که موافق جهان پیر بر نائی رساند است (ارو) قیاس است (ارو) زبان س شکنا زبان جوانی شکنا جوانی ظاهر مونا.</p>
<p>تراویدن حاجت مصدر اصطلاحی. صاحب مواورد بذیل تراویدن ذکر این به معنی ظاهر شدن حاجت کرده مؤلف عرض کند که این قیاس است (ظهوری س) ظهوری راست خواهد شد که از خود بگاه عرض حاجت می تراود تراویدن تجلی مصدر اصطلاحی. صاحب (ارو) حاجت ظاهر مونا.</p>	<p>تراویدن تجلی مصدر اصطلاحی. صاحب مواورد بذیل تراویدن ذکر این به معنی ظاهر شدن حاجت کرده مؤلف عرض کند که این قیاس است (ظهوری س) ظهوری راست خواهد شد که از خود بگاه عرض حاجت می تراود تراویدن تجلی مصدر اصطلاحی. صاحب (ارو) حاجت ظاهر مونا.</p>

<p>موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن تراویدن ذوق مصدر اصطلاحی در محب</p>	<p>موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن تراویدن ذوق مصدر اصطلاحی در محب</p>
<p>کرده مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>	<p>کرده مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>
<p>موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق</p>	<p>موا و بذیل تراویدن و گراین یعنی برآمدن ذوق</p>
<p>کرده مؤلف عرض کند که بمعنی ظاهر شدن ذوق</p>	<p>کرده مؤلف عرض کند که بمعنی ظاهر شدن ذوق</p>
<p>از شکست من بآزبان سهرمه آلودست موی است (طالب آملی) (ار و و) از آزاری می شد جهان از</p>	<p>از شکست من بآزبان سهرمه آلودست موی است (طالب آملی) (ار و و) از آزاری می شد جهان از</p>
<p>خویش چینی رای (ار و و) آواز نکند</p>	<p>خویش چینی رای (ار و و) آواز نکند</p>
<p>تراویدن خیال مصدر اصطلاحی در محب</p>	<p>تراویدن خیال مصدر اصطلاحی در محب</p>
<p>موا و گراین یعنی برآمدن خیال کرده</p>	<p>موا و گراین یعنی برآمدن خیال کرده</p>
<p>عرض کند که ظاهر شدن خیال است (قاسم مشهدی)</p>	<p>عرض کند که ظاهر شدن خیال است (قاسم مشهدی)</p>
<p>شاهم چو از بس خیالش می تراود از دلم کرده مؤلف عرض کند که بمعنی ظاهر شدن راحت</p>	<p>شاهم چو از بس خیالش می تراود از دلم کرده مؤلف عرض کند که بمعنی ظاهر شدن راحت</p>
<p>سرو رقی و حبیب تا بگذاشتم تصویر داشت با</p>	<p>سرو رقی و حبیب تا بگذاشتم تصویر داشت با</p>
<p>است (ظهیری) به پیش غمزه دل در غریبا</p>	<p>است (ظهیری) به پیش غمزه دل در غریبا</p>
<p>تراویدن درد مصدر اصطلاحی در محب</p>	<p>تراویدن درد مصدر اصطلاحی در محب</p>
<p>موا و گراین یعنی برآمدن درد</p>	<p>موا و گراین یعنی برآمدن درد</p>
<p>کرده مؤلف عرض کند که ظاهر شدن درد است</p>	<p>کرده مؤلف عرض کند که ظاهر شدن درد است</p>
<p>قاسم مشهدی) را عضا عیم تراویده چنان</p>	<p>قاسم مشهدی) را عضا عیم تراویده چنان</p>
<p>درد که چون رنگ از رخم گشته عیان درد جز رقم حسرت آب بماند تشنه لبان جمله یک</p>	<p>درد که چون رنگ از رخم گشته عیان درد جز رقم حسرت آب بماند تشنه لبان جمله یک</p>

(موا و گراین)

تراویدن نام مصدر اصطلاحی یعنی تراویدن	تراویدن نام مصدر اصطلاحی یعنی تراویدن
ناله باشد مؤلف عرض کند که موافق قیاس	ناله باشد مؤلف عرض کند که موافق قیاس
ناله نام از کام و زبان	ناله نام از کام و زبان
بر تراود و کز و و تو بر هم نقشه و حکم را	بر تراود و کز و و تو بر هم نقشه و حکم را
اگرچه از سند بالا محقق می شود که اگرچه از سند بالا	اگرچه از سند بالا محقق می شود که اگرچه از سند بالا
(تراویدن ناله) پیدا است ولیکن (تراویدن ناله)	(تراویدن ناله) پیدا است ولیکن (تراویدن ناله)
ناله شیکنا - شیکنا	ناله شیکنا - شیکنا

تراویدن نام مصدر اصطلاحی یعنی تراویدن
 ناله باشد مؤلف عرض کند که موافق قیاس
 ناله نام از کام و زبان
 بر تراود و کز و و تو بر هم نقشه و حکم را
 اگرچه از سند بالا محقق می شود که اگرچه از سند بالا
 (تراویدن ناله) پیدا است ولیکن (تراویدن ناله)
 ناله شیکنا - شیکنا

تراویدن نام مصدر اصطلاحی یعنی تراویدن
 ناله باشد مؤلف عرض کند که موافق قیاس
 ناله نام از کام و زبان
 بر تراود و کز و و تو بر هم نقشه و حکم را
 اگرچه از سند بالا محقق می شود که اگرچه از سند بالا
 (تراویدن ناله) پیدا است ولیکن (تراویدن ناله)
 ناله شیکنا - شیکنا

تراویدن نام مصدر اصطلاحی یعنی تراویدن
 ناله باشد مؤلف عرض کند که موافق قیاس
 ناله نام از کام و زبان
 بر تراود و کز و و تو بر هم نقشه و حکم را
 اگرچه از سند بالا محقق می شود که اگرچه از سند بالا
 (تراویدن ناله) پیدا است ولیکن (تراویدن ناله)
 ناله شیکنا - شیکنا

تراویدن نام مصدر اصطلاحی یعنی تراویدن
 ناله باشد مؤلف عرض کند که موافق قیاس
 ناله نام از کام و زبان
 بر تراود و کز و و تو بر هم نقشه و حکم را
 اگرچه از سند بالا محقق می شود که اگرچه از سند بالا
 (تراویدن ناله) پیدا است ولیکن (تراویدن ناله)
 ناله شیکنا - شیکنا

تراویدن	بقول برهان و جهانگیری بای می شود چنانکه انگور و انگیر و انگول و انگیل
حتی بر وزن و معنی تراویدن و تراوش کردن	پس این سبیل تراویدن است و ماخذ
صاحب بحر گوید که کمال التصریف است و مضارع	تراویدن بجای خود مذکور پس وجهی نیست
این نیز باید صاحب موارد هم این را آورده غایب	که بر قول موارد و برهان و جهانگیری و بحر
و ملوی بر برهان اعتراض کرده این را غلط نداند	غالب را ترجیح باشد شک نیست که محققین
و تراویدن را صحیح النجار و صاحب قاطع القاطع	صاحب زبان اعنی سروری و ناصری و جامع
جواب باردی دهد و پی حقیقت نمی برد یک	این را ترک کرده اند مؤلف عرض کند که تمام
جواب دندان شکن که غالب را مغلوب می کند و محاوره فرس استعمال این ندیدیم و لیکن در صحت این	است تا ملی نیست (اردو) و کمی تراویدن که همیشه

ترتیب بقول برهان بفتح اول و سکون ثانی و بای ایچدا ۱۱ مکر و حیل و زرق و ترویر و (۱۲) کراف و (۱۳) زبان آوری و بضم اول (۱۴) معروف است که عربان بجل خوانند صاحب جهانگیری بر معنی اول قانع صاحب سروری بذکر معنی اول می فرماید که صاحب فرستادگی قراقر و هم آورده که آنرا ترف نیز نامند و بذکر معنی چهارم می فرماید که شبنم از سبزی است که بخش نازک و سفید باشد که هم برگ و هم بخش خوردن طعام و بغایت مستطبی است (بوی سفید طریب) ترب نکیو باشد از بهر معال پاپول را ند چشتم را روشن کند با صاحب ناصری بذکر معنی اول و سوم ذکر ترف هم کرده صاحب رشیدی بر معنی اول قناعت فرموده صاحب جامع ذکر معنی اول و دوم فرموده صاحب محیط می فرماید که شیرازی تربزه و بسریانی مغالا

و برومی و قیون و بفرنگی و فغانس و بیوانی افاقیس و ابابوس و بعضی فجل و بهندی مولی نامند.
 بقول جالینوس سخن و محقق در درجه دوم اما ترب صحرائی قوتیر و طبع آن گرم و تر و در اول و در
 بسیار و در (الخ) مؤلف عرض کند که همین است حقیقت معنی چهارم و آنچه صاحب سروری اشارت
 ترف کرده صراحتش بر (ترب) می آید که بای فارسی است و آن را باین لغت هیچ تعلق نیست
 و ما بهمه معانی اسم جاند فارسی زبان و اینم مخفی مباد که ما در معنی سوم بیان کرده برهان تأملی داریم
 که لفظ زبان آوری را بی محل استعمال کرده و بر معنی اصطلاحی غور نکرده و ظاهر مقصودش از معنی
 دوم باشد (اوه) (او) (او) مکرر و حمله مذکر (او) لاف و گراف بونث و دیکو بلند پروازی (او)
 زبان آوری بونث شاعری صاحب آصفیه زبان آوری معنی شاعر کها به (او) مولی بقول
 آصفیه بهندی اسم بونث یک قسم کی طبرکا نام جسے کھاتے ہیں عربی میں فجل فارسی میں تر
 فراجا اول درجه میں خشک دوم میں گرم.

تر پالی بقول برهان و جهانگیری و رشیدی بر وزن چنگالی نام عمارتی است بسیار عالی بنا
 کرده از شیر بابک در شرقی شهر گون که از شهرهای فارس است و چون معرب آنست گویند که بر
 سر آن بنا آتشکده ساخته بودند و در برابر شهر کوچی است و از آن کوه آبی به آن آتشکده می آید
 صاحب جامع ذکر این کرده صاحب ناصری نقل قول برهان گوید که آنچه درین لغت مرقوم شد
 از فرنگک با نقل افتاد و در آن چند خطاست اول آنکه طربال به طای خطی عسری و بعضی عمارت
 عالی که بنا کنند یعنی هر کوه و سنگ و هر پاره از کوه و سنگ بزرگ بپسند بود که از کوه پیش آمده
 و برآمده باشد و دیوار دراز و بلند و چینه بالاین دیوار است طربال السام صومعهای ملک شام

و اینکه نوشته اند نام آن شهر گون است هم خطاست جور است و آن نام قدیم شهر فیروز آباد بود
و در جور مرقوم خواهد شد مؤلف عرض کند که اگر تصریح ناصری را صحیح دانیم طای حلی بدل شد
فوقانی چنانکه در اکثر لغات دیده شد ویای نسبت در آخر تر بال آمده (ار ۹۹) ترمالی ایک
عالی کا نام ہے جو اردشیر کی بنا کیے ہوئے شهر گون مین واقع ہے۔ مؤنث۔

تر پامان بقول برهان بروزن شتاقان بیونانی نام کلی است لاجوردی و برگهای آن دراز
می باشد و گل و شاخ و برگ آن همه تلخ است و آن را غاف بروزن آفت نیز گویند و بجای های مجید
یای حلی هم آمده صاحب محیط بر غاف گوید که اسم عربی است و بیونانی او قطاریون (الخ) مؤلف
عرض کند که ما بر او قطاریون صراحت کامل کرده ایم (ار ۹۹) و کیو او قطاریون۔

تربت بقول بهار بالضم خاک و مجازاً بمعنی گور و بالفاظ شگافتن و کشادن مستعمل (ظهوری
۵) از هر کینه خسر و هنوز از تربت شیرین و گیاه تلخ می روید پی فریادی لرزد و با مؤلف عرض
کند که بنامی مدوره لغت عربت بمعنی خاک و این تفرس فارسیان است که تصرف در رسم الخط کرده
بتای دراز نوشتند و بمعنی گور استعمال کردند و استعمال این ترکیب فارسی در لطافات مذکور شود
(ار ۹۹) تربت بقول آصفیه عربی اسم مؤنث قبر گور فرار (ثاقب ۵) مانگنا گو
هے بر ابر جوئے مانگے سے اپنی تربت کے لئے کوچہ جانان مانگون ہا

تربت خانم اصطلاح بقول بهار مقبره عرض کند کہ قلب اضافت خانہ تربت است	تربت خانم اصطلاح بقول بهار مقبره
(حکیم زلالی ۵) ایاز از شبنم شرکان و مؤنث (ار ۹۹) مقبره بقول آصفیه عربی اسم مذکر	(حکیم زلالی ۵) ایاز از شبنم شرکان و مؤنث (ار ۹۹) مقبره بقول آصفیه عربی اسم مذکر
کرد و به تربت خانہ محمود و کرد و به مؤلف جای قبر قبرون کا مقام	کرد و به تربت خانہ محمود و کرد و به مؤلف جای قبر قبرون کا مقام

<p>ترتیب خوردن مصدر اصطلاحی. صاحب</p>	<p>ترتیب خوردن مصدر اصطلاحی. صاحب</p>
<p>آصفی ذکر (ترتیب خوردن بیمار) کرده می گوید ایشان است که غم مرحوم یا بخلط پذیرد و</p>	<p>آصفی ذکر (ترتیب خوردن بیمار) کرده می گوید ایشان است که غم مرحوم یا بخلط پذیرد و</p>
<p>که چون بیماری از دوا زایل نشود خاک تربت</p>	<p>که چون بیماری از دوا زایل نشود خاک تربت</p>
<p>امام رضی الله عنه تربت شفای خوراند (تأثیر خوردن (ارو) قبر کی مٹی کھانا.</p>	<p>امام رضی الله عنه تربت شفای خوراند (تأثیر خوردن (ارو) قبر کی مٹی کھانا.</p>
<p>اصفانی (۵) نه گرو سر به باشد جلوه گزان</p>	<p>اصفانی (۵) نه گرو سر به باشد جلوه گزان</p>
<p>ترتیب شکافتن استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>ترتیب شکافتن استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>نرگس جادو به خاک تیره بخان خورد تربت چشم</p>	<p>نرگس جادو به خاک تیره بخان خورد تربت چشم</p>
<p>بیمارش با مؤلف عرض کند که این بهی خاک</p>	<p>بیمارش با مؤلف عرض کند که این بهی خاک</p>
<p>خوردن است و بلحاظ استعمال فارسیان خاک</p>	<p>خوردن است و بلحاظ استعمال فارسیان خاک</p>
<p>مزار خوردن و از نیکه خاک مزار مبارک امام</p>	<p>مزار خوردن و از نیکه خاک مزار مبارک امام</p>
<p>علیه السلام را خاک شفا نام است مومنین بیمار</p>	<p>علیه السلام را خاک شفا نام است مومنین بیمار</p>
<p>خاک تربت علیه السلام می خورند و در سینه رسم</p>	<p>خاک تربت علیه السلام می خورند و در سینه رسم</p>
<p>است و عجیب نیست که این رسم عجم هم باشد</p>	<p>است و عجیب نیست که این رسم عجم هم باشد</p>
<p>که غم مرحومی بیمار شود و از دوا رحمت پذیر نشود و دوا زغن بر آید (ارو) قبر کھولنا.</p>	<p>که غم مرحومی بیمار شود و از دوا رحمت پذیر نشود و دوا زغن بر آید (ارو) قبر کھولنا.</p>

شماره اول برهان و جامع کبر اول و ثالث و ساکن ثانی و وال ابجد ۱۱ نام شهرست غیر معلوم
و پنجم اول و ثالث (۲) و اولیست معروف که اسهال آورد و باین معنی کبر اول و ثالث هم آورده
و (۳) چوب و نی خالی را نیز گویند. صاحب ناصری بذکر معنی اول گوید که همانا تیره مد را به تصحیف
تربد خوانده اند درین صورت معلوم است که شهری غیر معلوم خواهد شد بر خلاف تری که شهر

معروف در ماوراءالنہر و بلخ و تریپ جروف تہجی در محل خود می آید۔ خان آرزو در سراج بندر
 میرہ معنی بالا گوید کہ تحقیق آنست کہ همان دوای شہور است کہ بہترش مخوف و خالی بود چنانکہ
 از کتب طبیبہ بوضوح می پیوندد۔ صاحب مجلہ برتر بدی فرماید کہ بسیاری طور بد و بیونالی فوطر
 و بہندی نسوت و ناک پتر نامہ بہترین آن مخوف سفید باطن۔ گرم در اول سووم و خشک در آخر
 آن خشکی آن زیادہ از گرمی و بخت آن قوی و در طعم آن اندک قبض و منافع بی شمار دارد (الخ)
 مؤلف عرض کند کہ تحقیق معنی اول بوضوح نہ پیوست۔ جا دارد کہ همان تر مد باشد کہ صاحب
 ناصری ذکرش کرد و این بدل آن باشد چنانکہ مخوف و غریب۔ و بدین وجہ کہ صاحب جامع کہ صاحب
 زبان است تصدیق این لغت کردہ است ما این را غلط ندانیم و نسبت معنی سووم خیال ما
 این است کہ اسم جامد باشد بر سبیل مجاز چنانکہ خیال خان آرزو است (از ۱۱) (۱۲) تر بد ایک
 شہر کا نام نہ کر۔ و یکہ تر بد (۱۳) تر بد ایک دو اکا نام حکوہندی مین نسوت اور ناک تہر کہ
 مین۔ مؤث (۱۴) نے۔ مؤث۔

شہر پرمہ بقول برہان و جہانگیری و جامع و سروری و رشیدی بر وزن غرغره نام نوعی
 از انگور است۔ خان آرزو در سراج ذکر این کردہ مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی قدیم
 باشد (از ۱۵) انگور کی ایک قسم کوفار سیون نے تہرہ کہاسہ نہ کر۔

(الف) تر پرمہ	بقول برہان و جہانگیری و جامع و سراج بفتح اول و ضم ثالث (۱۱) ہندوانہ
(ب) تر پرمہ	(۱۲) خیاب و باد رنگ و (۱۳) ہضم اول تر ب را گویند کہ عبری فعل خوانند
(نیاز الدین بخشیش)	(۱۴) آغہ تہ پند نمودن کہ تہ پتر تہرہ بی مزہ بودن کہ چہ پتر بہار بر معنی اول

الف قانع (مطالعرات) بود تخم دنیا و دین کاشتن یاد و تر بر به یک دست برداشتن (۱)
 صاحب محیط بر ب همین قدر نوشته که اسم ترب است مؤلف عرض کند که ما ذکر ترب بجا
 کرده ایم و آنچه صاحب محیط بر بند و آنه نوشته با نقلش بر بابای شیخی کرده ایم و شباهت
 نسبت معنی اول باورنگ نوشته ایم و ما این هر دو لغت را اسم جامد فارسی زبان دانیم و
 ترکیب الف لفظ مرکب است با تر بمعنی بار و تر بمعنی بخش که زمین است و معنی
 ترکیبی این زمین تر و ارنده و بالنده در زمین تر و در ب پای نسبت باشد یعنی مسوی زمین
 تر و قیاس می خواهد که ب را اصل دانیم و الف را مخففتش (ار و و) (۱) و کیو بابا شیخی (۲)
 و کیو باورنگ (۳) و کیو ترب -

ترکیب بقول برهان و جهانگیری و جامع بروزن مدرسه قوس قرع را گویند صاحب رشید
 گویند که بالفهم و بالفتح هر دو آمده خان آرزو در سراج بذکر معنی بالامی فرماید که تر سه هم تکرار
 معنی آمده و این مخفف آنست بخذف موخده مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او و این
 اسم جامد فارسی قدیم است معاصرین عجم این را لغت ژند و پاژند گویند (ار و و) قوس
 و کیو اغلیسون -

ترکیب بقول محیط کبیرتای فوقانی و سکون بسیار سرد است و این مرکب است با تر بمعنی	رای مهله و کسر موخده و سین مهله و سکون تخمنا بار و و پس یعنی بسیار و یای نسبت یا زائده
اسم باورنگ است مؤلف عرض کند که مطر نام این اسم جامد فارسی زبان و موافق قیاس	باورنگ بجا پیش گذشت و شک نیست آن می نماید و آنچه استقلال این کبیر موخده بیان

شده تصرف محاوره پیش نیست (ارو) صاحب رشیدی ذکرش کرده که محقق معتبر است
و کمیو باد رنگ

ترکیب بقول برهان و جامع و رشیدی گردن که معاصرین عجم هم ازین واقف اند و
بضم اول بر وزن ادرک نام نوعی از انگور است بطور سطحی اشکال پیدا کردن شایان تحقیق نیست
است. خان آرزو در سراج گوید که در کتب و آنچه یعنی قراقرق است بای فارسی است
دیگر دیده نشد و در کتب خطی (رواه ترکیب) نه عربی یکی از معاصرین عجم گوید و ما با او اتفاق
بعنی سکنور نوشته اند پس غلط در لفظ و معنی داریم که فارسیان بر لغت ترتیب کافی تصحیف
کرده باشند و هیچ ترکیب بهی کشک سبیه که قراقرق باشد چنانکه در جهانگیری و برهان است مؤلف
عرض کند که محقق با نام و نشان اگر در دیگر کتب

این لغت را یعنی انگور ندیده باشد خطای اوست
و اگر مقصودش از (دیده نشد) بنظر نیامده باشد
خطای چشم اوست صاحب جامع که محقق اهل
زبان است ذکرش کرده و صاحب برهان هم
آورده که نیم عجم است و از محققین پسند تراو
ترکیب بقول برهان و جامع و جهانگیری و ناصری بفتح اول و ختم ثالث و سکون ثانی و نون ثالث
بسیار سخت را گویند صاحب رشیدی لفظ بسیار را ترک کند خان آرزو در سراج بدگر این

ترکیب بقول برهان و جامع و جهانگیری و ناصری بفتح اول و ختم ثالث و سکون ثانی و نون ثالث
بسیار سخت را گویند صاحب رشیدی لفظ بسیار را ترک کند خان آرزو در سراج بدگر این

می فرماید که لیکن ترسن بدین معنی می آید مؤلف عرض کند که طرز بیانش ترسن را صحیح و اند
و نسبت ترسن نقل قولی از شیرازی کند و این طرز تخریر و تفریف او در اکثر الفاظ سهل و آسان
را ظاهر کند و نمی خواهد که نسبت تحقیق بر او دیکل از معاصرین عجم درست گوید که معنی نقلی
این بنیاد نثر و آیه بنده معنی زبانی که در آن کاشت تری می شود و این قسم زمین در گداز بسیار سخت
می باشد و صراحت آنند ترسن بیانش کنیم (ار و و) سخت زمین مؤلف
ترسن بقول برهان و نامری و جامع بر وزن مسرند پارچه باشد که آن را ترکند و بر
زخم کار و دشمنی و اشغال آن بندند تا خون پایستد خان آرزو در سراج گوید که مقابل این
خشک است مؤلف عرض کند که این طبع آزمایی و اظهار این است که ما هم جادوی پیدا
کرده ایم ایجا و بنده است اگر چه گنده باشد و ذیل لغت خشک در محتاتش خشک بند خود
خان آرزو و ذکر نکرده و خشک بند بر زبان معاصرین عجم است ترسن بندشی است که پارچه
بالای زخم را در آب یا برف ترکند که رطوبت جریان خون را زود بندد می کنند از اینجا است که این
را ترسن نام نهاده و بلا خصوصیت ترسن همین پارچه را زخم بند گویند و نکته بند هم قسمی از این
است که برای اعضای شکسته بجای می بندند یا بجه خشک بند چیزی نیستند ترسن که پیدا کرده خشک
رمانان است (ار و و) بیهوشی بیایدی چون خون بر پانها که ترسن ناکه خون جلد کجا
ترسن بقول برهان و جهاتگیری و جامع و رشیدی بفتح اول و سکون ثانی و ثالث بود کشیده
پارچه را گویند سفید و سخت و باریک خان آرزو در سراج بند که معنی بالاحی فرماید که لیکن می شود
بسیاری فارسی نزد یک پسین معنی گزشت مؤلف عرض کند که برهان آنند چه خودش تحقیق است

بر تو معنی فروغ و عکس و روشنائی گذشته است محقق با نام و نشان می طراز و که آن نزدیک
 همین معنی است مقصودش خبری نباشد که بر تو مهاب یا آفتاب هم مثل پارچه باریک است
 نسید انیم که ازین صراحت بی معنی چه مفاد است و بچه ضرورت خبری که در تسلیم تهریف این لفظ
 بوجه لفظ (لیکن) شبهه پیدا می شود و قاصد بعض نیست که در مآخذ این مدد دست آید حق نیست
 که نظر با محققین اهل زبان ما این را اسم جامد فارسی زبان تسلیم کنیم و اینقدر اضافه کنیم که همین
 لغت یونان اول دمای فوقانی سوم بجایش گذشته و سرحست مآخذش همه را اینجا کرده ایم و در
 اینقدر اضافه کنیم که این را قلب بعض آن دانیم که فوقانی سوم آن درین لغت حرف اول است
 و موحده اولش درینجا حرف سوم (ارو) سفید باریک و در مضغه یا کپڑا مذکر .

تر بو | بقول اندکواله نوید جاسه صفت و باریک صاحب مؤید همین لغت را بدون الف
 آخر (تر بو) نوشته که بجایش گذشته مؤلف عرض کند که غلطی کتابت اند می نماید که زیاده
 الف آخر قائم کرد اگر سند استمال پیش می شد فرید علیه تر بومی گفتیم (ارو) و کیو تر بو .

تر به | بقول ناصری همان ترک که مذکور شد غلطی کتابت باشد که موقوفه قائم شد و بیانی
 صاحب سروری بر قراقرت قانع خان آرزو فارسی سوم بجایش می آید اگر سند استمال پیش می شد
 در سراج گوید که بیای فارسی مرادف ترپ است این را مبدل ترپ می گفتیم و سرحست کامل بر
 و گویند طرک معرب این مؤلف عرض کند که ترپ کنیم دارو و و کیو ترپ .

تر بیت | بقول بهار معنی پروردن و آموختن می فرماید که بالفط و ادن و کردن مستقل
 مؤلف عرض کند که لغت عربی است و بقول منتخب معنی پرورش کردن فارسیان این را

بقاعده خود با مصداق فرس مرکب کردند و در رسم الخط هم آبی بدو دره را به تالی در اندر بدل کردند
و بعضی حاصل بالمصدر یعنی تعلیم استعمال کردند که در طبعات می آید (ظهوری) از تربیت
خود ویم فارغ و یادش باز ما گرفته است (ارو) تربیت یعنی نوشت تعلیم تادیب

(الف) تربیت ناسیدن مصداق اصطلاحی پذیره یونا -

(ب) تربیت بودن صاحب آصفی که تربیت خواستن استعمال یعنی تحقیق شود

ب کرده از معنی ساکت و سندی که پیش کرده و تربیت کردن است مؤلف عرض کند که سواد

الف است (شفای اصفهانی) تربیت گریه قیاس باشد (ظهوری) تربیت خواهی سعی

اینچنین باشد حال این هر دو عکس این باشد اول رسان خود را به عشق به محبت نگردد که سواد

مؤلف عرض کند که هر دو معنی تربیت حاصل اند خویش رفت (ارو) تربیت چاهنا

شدن است (ارو) تربیت یونا - تربیت و اذن مصداق اصطلاحی صاحب

تربیت پذیرفتن مصداق اصطلاحی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تربیت کردن و تعلیم دادن است

کند که معنی تربیت حاصل کردن و از سندن تربیت (الوری) اگر مستعد باشد تربیت داد و بخوا

پذیر معنی حاصل کننده تربیت اسم فاعل ترکیبی را بخلعت های فخریه (ارو) تربیت

طاهر است علی ندارد (عرفی) فلان مربی و کرنا تعلیم و پنا -

من تربیت پذیر این پس به فضل خود چیز کنم تربیت کردن استعمال صاحب آصفی

لاف های طولانی (ارو) تربیت پنا تربیت ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

<p>که بیتی تعلیم و ادب است (صاحب) اگر کم ظرف کو تربیت حاصل</p>	<p>سختی ایام شود آدم نرم و روی من تربیت</p>
<p>سبلی استاد کند (جمال اصفهانی) اگر کم ظرف از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>	<p>لطف تو اهل نهر را تربیت بر بساط اشرفیت که مرادف تربیت کردن است که گذشت (کوک</p>
<p>دم زوی چون من گدا (ارو) تربیت کرنا (ازد رانی) از پهلوی دل روشن شدن همچون</p>	<p>تعلیم دینا</p>
<p>تربیت نای اهل را چون اصل صاحبان خود کردم (ارو) تربیت کرنا و بگو تربیت</p>	<p>کر و گان مرطوب است</p>
<p>دامتال فارسی ذکر این کرده اند مؤلف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>کند که فارسیان این مثل را بحق نا اهلان زنند و کند که به معنی حاصل کردن تربیت است</p>
<p>گویند که نای به تربیت هم اهل نشود چنانکه گویند و موافق قیاس و معنی حقیقی (عزت شیرازی</p>	<p>دع) ناکس به تربیت نشود ای حکیم کس (ارو) از نیاز آن شاخ گل سامان رنگ و بو</p>
<p>صاحب محبوب الامثال نه کہا ہے کہ کبھی گدا دہد چون نہالی تربیت باید شمر نیگوید</p>	<p>پیٹے سے گھوڑا ہوتا ہے۔ دکن میں کہتے ہیں (ارو) تربیت پانا تعلیم پانا</p>
<p>تربت بقول برهان بفتح اول بروزن چرب کشک سیاه را گویند و بہ ترکی قرا قروت</p>	<p>صاحب جامع گوید کہ بھری طرق و مصل نامند بہا گوید کہ قروت سیاه است (طاهر وحید</p>
<p>در تعریف بھری فرو شے (ارو) از وید چون آن لب نوشند ہا سید پوش چون تربت گردید</p>	<p></p>

که صاحب رشیدی می طرازو که ترف و ترکیب و تریه بهم بهمین معنی باشد کشک سپاه را نام
است به صاحب محیط ذکر این نموده کشک سپاه را هم نه نوشت و ترف و ترکیب و تریه را هم
ترک کرد و طریقی را هم نیاورد و بر مصل گوید که اسم عربی است و گویند عجیب و به اصفهانی قارا
و بفارسی قراقرور و طریقی قروط نامند و آن بقول شیخ از آب پیسری سازند و بر چنین اسم نامند
و گویند آن مائیت دوغ است و نیز بفارسی کشک به عربی مصل نامند سرد و خشک در و و هم
یسکن حدت صفرا و خون و تشنگی و حرارت معده و جگر و اسهال صفراوی و منافع بسیار دارد
و اینج (مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان است (ار و و) پیسری کاپانی حبکو فارسی شیرین
کشک بهی کتبه بین مذکر -

(الف) ترکیب	بقول برهان الف بروز	باشد (مولوی معنوی ه) چونوشیدم ز تهاش
(ب) تریه	کشک و ب بروز	فرو گوید چون سیرم و چو ترکیب و تریه کروم کران
صرفه همان تریه را گویند که گذشت صاحب	شیرین بریدتم و مؤلف عرض کند که مزید علیه همان	
رشیدی و جامع هم ذکر این کرده اند و صاحب	تریه است بزاید ست کاف و های هوز و دیگر	
سروری ذکر الف کرده گوید که سحر این طریقی	هیچ (ار و و) دیکو تریه -	

ترت بقول اندک جواله مؤید و کشف اللغات در فارسی زبان بالفتح معنی پریشان و مرتب
آنست مثل وغل وغل وقریش و دوش مترادف این باشد مؤلف عرض کند که طالب
سند استعمال می باشیم از نظر مانگذشت و محققین اهل زبان ازین ساکت و معاصرین عجم
(ار و و) پریشان -

ترتیب | بقول برهان و جهانگیری و جامع الفوائد و فوقانی برون شب پرگ در نام مرغی
 است که آن را در ماوراءالنهر و مشرق و می گویند و بعضی صغوه و ضم اول و فوقانی (۲) بابت
 و رکوه چل مقام شیراز که در صومعه انجارد و سنگی در زیر خود نهاده از بالا لغزیده بیابان آیند
 و بکبر اول و فوقانی (۳) مردم سبک و بی انگین را مانند صاحب سروری نسبت معنی اول گویند که
 ترنک است و ذکر معنی دوم و سوم کرد صاحب انصاری ذکر معنی اول کرده نسبت معنی سوم
 گویند که در برهان و جهانگیری آمده و الله اعلم و نسبت معنی دوم می فرماید که فقیر مؤلف در ایام
 سکونت شیراز از انجارد دیده و نام آن کوه را چل مقام شنیدم گوئی است قریب بانگ و گشتا
 که در قدس شیخ مصلح الدین سندی در دره آن واقع و آن را بزرگ گویند و بجای تاسین آورند
 چه بلفظ شیرازی سریدن یعنی لغزیدن است. خان آرزو در سراج تذکره سمره معنی بالائی فرماید
 که ظاهر در بزرگ و ترنک تصحیفی شده و العلم عند الله سبحانه مؤلف عرض کند که این الهام
 است به محقق هندو و محقق جامع را که محقق زبان خود است معتبر تر از خان آرزو دانیم
 و این لغت را بمره معنی اسم باید فارسی زبان خوانیم ترنک بمعنی صغوه می آید و بزرگ بجا
 نمودن باشد این لغت را با وجود آنکه محققین زبانان اسم جامد تسلیم کرده اند تصحیف خیال
 کردن کار هندو را و ان نیست تعریف صغوه بترنک در همین ردیف می آید (ارو)
 و دیگر ترنک (۲) شیرازین یک مقام کا نام دیگر (۳) سبک یک شخص.

ترنک | بقول سروری بضم سر و تا و سکون رای جمله در نسخه شیرازند و باشد و او را
 ترنک و جور بوزن گویند می فرماید که در مؤید بجای رای جمله زای صغوه آمده و در ترنک

بمعنی کبک آورده. صاحبان جهانگیری و جامع ذکر این کرده اند. صاحب رشیدی گوید که صحیح
 بزرگ مخفف نوزنگ است. خان آرزو در سراج بزرگ قول تحقیقین گوید که تحقیق آنست که تذکره
 است چنانکه قوسی گوید مؤلف عرض کند که صاحب مجید بزرگ یک صراحتی که کرده در آن اشاره
 بزرگ نیست پس خیال با هم همین است که باتفاق تحقیقین این اسم جلد تدرو است (ارو) و
 دیگر تذرو.

ترت و مرت بقول برهان و جهانگیری و جامع و مسروری و نامری و بکر و وزن هرج و مرج آنست
 لغت از اتباعست بمعنی تاخت و تاراج و زیر و زبر و پرانگنده و پریشان و بریان رفته و نقشه
 آمده و از هم افتاده (حکیم سنائی) اسی بسا بود و پوش انگینان با ترت و مرت اند و عا
 مسکینان با (محمد بن دوشاه) عالمی کردی ز تاب تیغ بران ترت و مرت و کشوری کردی
 ز سهم تیر بران تار و مار با صاحب رشیدی گوید که مرادف تار و مار است خان آرزو در
 سراج با تحقیقین بالاتفاق صاحب رهنما بجوالة سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار این را به همین معنی
 آورده مؤلف عرض کند که اسم جلد فارسی زبان است (ارو) دیگر تار و مار.

ترتیب بقول اینها در چیزی بر موضع آن چیز و بالفظ دادن و کردن مستعمل مؤلف عرض کند
 که لغت عرب است و بقول منتخب بمعنی راست کردن درجه بر چیز و گذاشتن هر چیز در مرتبه خود.
 فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر استعمال این کنند و آنچه استعمال این بترکیب است در ملحقات حتی
 (ارو) ترتیب بقول آصفیه عربی اسم مؤنث. ذیل بندی. صف بندی. درستی. انتظام
 آراستگی مؤلف عرض کرد که کسی که نام کو درستی و درستی را کما حاصل بالمصدر.

ترتیب وادون استعمال صاحب آصفی	ترتیب وادون استعمال صاحب آصفی
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
کند که مرتب کردن و سلسله بسلسله نهادن و	کند که مرتب کردن و سلسله بسلسله نهادن و
مجازاً بمعنی آراسته کردن (سجراکاشی) کرد و بچرخش بر از تیغ ترکیب کرد و (ارو)	مجازاً بمعنی آراسته کردن (سجراکاشی) کرد و بچرخش بر از تیغ ترکیب کرد و (ارو)
آنچه بر شاخه آن حسن رواست و جمله ترتیب داده	آنچه بر شاخه آن حسن رواست و جمله ترتیب داده
بر اندام و (ارو) ترتیب دینا بقول آصفی	بر اندام و (ارو) ترتیب دینا بقول آصفی
رابطه دینا سلسله وار رکودها بجانها شبکانه	رابطه دینا سلسله وار رکودها بجانها شبکانه
مرادف ترتیب وادون و ساختن است	مرادف ترتیب وادون و ساختن است
ترتیب ساختن استعمال صاحب آصفی	ترتیب ساختن استعمال صاحب آصفی
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
مرادف ترتیب وادون است که گذشت (کمال) (ارو) ترتیب دینا مرتب کردنا	مرادف ترتیب وادون است که گذشت (کمال) (ارو) ترتیب دینا مرتب کردنا
اصفهانى (ه) همین ساز و فلک ترتیب خیل	اصفهانى (ه) همین ساز و فلک ترتیب خیل
بندگانش را پانزده ماه چار و ده طاسک ز زلف	بندگانش را پانزده ماه چار و ده طاسک ز زلف
تیره شب پرچم (ارو) مرتب کردنا و کچیر	تیره شب پرچم (ارو) مرتب کردنا و کچیر
ترتیب وادون	ترتیب وادون
ترتیب وادون استعمال صاحب	ترتیب وادون استعمال صاحب
ترتیب وادون استعمال صاحب آصفی	ترتیب وادون استعمال صاحب آصفی
ترتیب وادون استعمال صاحب آصفی	ترتیب وادون استعمال صاحب آصفی

پسین طوطی هندستان فکر است و مؤلف عرض کند که صراحت کامل این برتره تنگ می آید -
(ارو) و یکوتره تنگ و تره تنگ -

ترجمان بقول برهان برون نزد زبان (۱) شخصی را گویند که لغتی را از زبانی بزبان دیگری
تقریر نماید می فرماید که در قاموس هم باین معنی نوشته و (۲) نیازی را نیز گویند که بعد از گناه و
تقصیر کند مانند صاحب جامع هم فکر این کرده (حکیم خاقانی رحم) اهل زبان را بزبان ضرورت
از ملکوت و ملک ترجمان که صاحب ناصری گوید که اصل این در فارسی زبان (تر زبان) بود
و آن را نیز معرب کرده (تر زبان) کردند و ترجمان لفظ عربی است - و ارسته گوید که در فارسی
این را پیاپی گویند و ذکر معنی دوم هم کند (مجدالدین علی قوسی رحم) کار بر قانون ساقی کن در
ایام بسیار که ترجمان داری نهی که بر زمین میانه را که صاحب سواد السبیل ترجمان
را معرب خیال می کند از یونانی ترگوس - بهای نقل قول مجدالدین علی قوسی کند
که ترجمان در اسناد و افتاد بفتح تا و ضم جم مستعمل اما از هیچکدام ائمه لغت مسطور نشده و می
که بفتح اول و ضم ثالث فارسی باشد - بهار صراحت مرید کند که بالفتاد و ان و کشید
و اگر فتح مستعمل - صاحب بهانگیری بر معنی اول قانع - صاحبان رشیدی و سراج
این را ترک کرده اند و صاحب اند این را لغت عرب گفته بفتح و ضم جم یعنی فصیح و تقریر
زبان و خوش تقریر و کسی که دانسته دو زبان باشد که صاحب یک زبان را به صاحب
و دیگر زبان بفهماند و فرماید که معرب تر زبان و ضم جم از ان است که زبان بضم اول است
و بفتح نیز آمده و بعد معرب کردن این لفظ مصدر و افعال و اسماء از ان افزد و در صراحت

فرماید که از رساله معربات ملا علی الرشد رشیدی و در کشف و مدار و منتخب نیز بضم جمیم است و در مؤلف
 بفتح جمیم و در صراح بضم و فتح جمیم یعنی تیلیاچی و نسبت معنی دوم گوید که بمعنی تاوان نیز آمده (الخ)
 مؤلف عرض کند که آنکه این را معرب تر زبان گرفته اند کار از تحقیق نگرفته اند و هیچ تعلق از
 تر زبان ندارد و اما این را معرب هم گوئیم بلکه لغت عربی است و مناسب منتخب صراحت سه گانه
 اعراب این کرده است که بضم اول و سوم و فتح هر دو و فتح اول و ضم سوم آمده اند و اینهم که فای
 درین لغت چرا اینقدر کاوش کرده اند و خواسته اند که اصل این را تر زبان قرار دهند و تر زبانی
 را چه تعلق است با ترجمانی محققین نامدار یعنی رشیدی و خان آرزو و خوب کردند که این لغت
 را ترک کردند که لغات عرب در موضوع شان داخل نیست فارسیان این لغت عرب را نیز
 خود استعمال کرده اند که در ملحقات می آید و بعضی دو هم البتة لغت عرب نیست فارسیان مجازا
 بمعنی تاوان استعمال کرده اند و تاوان یا تقصیر یا نیاز یا نه اند که او می شود آن در حقیقت
 ترجمه این می کند که مرکب قصور اند و بس (ار و و) (۱) ترجمان بقول آصفیه عربی اسم
 مذکر. ترجمه یک زبان سے دوسری زبان میں بتلانی والا (۲) تاوان مذکر و کچو پوری

(الف) ترجمان باشد	استعمال حسب خود را تربیت چون زبان شیرین بود باشد
(ب) ترجمان بود	روان را ترجمان (ار و و) مترجم بود
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که از ترجمان وادان استعمال صاحب آصفی سندش مصدر الف پیدای شود که بمعنی حقیقی است و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (رافعی نیشاپوری) چون سخن نیکو بود باشد که بمعنی تاوان دادن است متعلق بمعنی دوم	

<p>ترجمان (ظهوری) گفتش افراسیاب و هر گشتهم ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند مستعمل به خواندش نو شیروان عدل و اوم ترجمان که بمعنی حقیقی مترجم شدن است (لولوی مشهدی) (ار و و) تاوان وینا - ترجمان و اشتق استعمال بمعنی حقیقی است مع ترجمان آتش و آب (ار و و)</p>	<p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس (ظهوری) مترجم یونا - (چه آسودم که ناصح دیت و انصاف) ترجمان کشیدن استعمال صاحب آصفی ب مبتنی به نصیحت های بجا کرد چیدین ترجمان ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند وار و (و) فجل باش اندکی از صید که بمعنی پیدا کردن ترجمان باشد (ظهوری) پنهان غیر رامیز و سرت گردم کند افکن ترجمان عشقم دلیر ساخته و شکوه اینچنین به لطف توهم ترجمان وار و مخنی مباد که از شعرا قول ترجمان اگر بکشد ترجمان من (ار و و) مترجم بیا کرنا بمعنی لفاظی و سخن پروری یافته می شود و این ترجمان گرفتن استعمال صاحب آصفی مجاز باشد و به اصول ما این هر دو اسناد متعلق ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض به ترجمان داریدن است نه داشتن و بحث کند که بمعنی قرار دادن مترجم است و کار ترجمه داریدن و داشتن بجای خودش می آید (ار و و) گرفتن (طغراس) برسدش اگر نشاند گل نشا مترجم رکنا لفاظی کرنا سخن پروری کرنا که گیر و صبا نیل تصویر ترجمان (ار و و) بات بنانا - مترجم قرار دینا ترجمه کا کام لینا - ترجمان شدن استعمال صاحب آصفی (ار و و) مترجمه صاحب آصفی ذکر این کرده گوید که</p>
--	--

(ار و و)

<p>بفتح اول و ثانی است که و اینین زبانی زبان دیگر (۲) ترجمه کرده و این معنی مستدری است یعنی و بقول منتخب زبانی که زبان دیگر شود مؤلف عرض کند که همین است حاصل بالمصدر و فارسیان (۵) معنی صنف ترا ترجمه با سرخی که دو به همین معنی استعمال این کنند و با هم و در خود هم قلم ناسیه از لاله و گلستان (۶) (ار و و) اما ترجمه ترکیب سازند چنانکه (۱۲) ترجمه کرنا</p>	<p>بفتح اول و ثانی است که و اینین زبانی زبان دیگر (۲) ترجمه کرده و این معنی مستدری است یعنی و بقول منتخب زبانی که زبان دیگر شود مؤلف عرض کند که همین است حاصل بالمصدر و فارسیان (۵) معنی صنف ترا ترجمه با سرخی که دو به همین معنی استعمال این کنند و با هم و در خود هم قلم ناسیه از لاله و گلستان (۶) (ار و و) اما ترجمه ترکیب سازند چنانکه (۱۲) ترجمه کرنا</p>
<p>ترجمه و ادون استعمال صاحب آصفی که در این ترجمه داشت (۱) (ار و و) ترجمه این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که رکنا مرجم هونا فوق عطا کردن است (صائب ۵) هر که شریح کرده و این استعمال صاحب آصفی ذکر دید از باده علی سامان شیشه را به می دهد ترجمه این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که برعل بدخشان شیشه را به (ار و و) ترجمه و مرادف ترجمه و ادون است (صیفی سفرنگی ۵) ترجمه و اشتتن استعمال صاحب آصفی یک ترجمه دیگر می نویشتن را بر فلکات و با نفی دیگر و در این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض نمی دانم جز ازسانی ترا (ار و و) ترجمه و دنیا کند که فوق و اشتتن و فائق بودن است (نشر و یکجو ترجمه و ادون)</p>	<p>ترجمه و ادون استعمال صاحب آصفی که در این ترجمه داشت (۱) (ار و و) ترجمه این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که رکنا مرجم هونا فوق عطا کردن است (صائب ۵) هر که شریح کرده و این استعمال صاحب آصفی ذکر دید از باده علی سامان شیشه را به می دهد ترجمه این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که برعل بدخشان شیشه را به (ار و و) ترجمه و مرادف ترجمه و ادون است (صیفی سفرنگی ۵) ترجمه و اشتتن استعمال صاحب آصفی یک ترجمه دیگر می نویشتن را بر فلکات و با نفی دیگر و در این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض نمی دانم جز ازسانی ترا (ار و و) ترجمه و دنیا کند که فوق و اشتتن و فائق بودن است (نشر و یکجو ترجمه و ادون)</p>
<p>بفتح اول و ثانی است که و اینین زبانی زبان دیگر (۲) ترجمه کرده و این معنی مستدری است یعنی و بقول منتخب زبانی که زبان دیگر شود مؤلف عرض کند که همین است حاصل بالمصدر و فارسیان (۵) معنی صنف ترا ترجمه با سرخی که دو به همین معنی استعمال این کنند و با هم و در خود هم قلم ناسیه از لاله و گلستان (۶) (ار و و) اما ترجمه ترکیب سازند چنانکه (۱۲) ترجمه کرنا</p>	<p>بفتح اول و ثانی است که و اینین زبانی زبان دیگر (۲) ترجمه کرده و این معنی مستدری است یعنی و بقول منتخب زبانی که زبان دیگر شود مؤلف عرض کند که همین است حاصل بالمصدر و فارسیان (۵) معنی صنف ترا ترجمه با سرخی که دو به همین معنی استعمال این کنند و با هم و در خود هم قلم ناسیه از لاله و گلستان (۶) (ار و و) اما ترجمه ترکیب سازند چنانکه (۱۲) ترجمه کرنا</p>

<p>ذکر این کرده از معنی سبک مؤلف عرض کند که در هیچ معنی خبر که در مقدم و انت و مرادف ترجیح دادن است (النوری) آنکه (ارو) ترجیح دینا و یکدیگر ترجیح کردن را بر و ترجیح نتواند نهاد و محفل کل دادن</p>	<p>ترجیح بند اصطلاح بقول بحر چند منزل شفق الوزن و مختلف قوافی است که در آخر هر یک فردی ذوقانی که بحسب معنی یا بیت سابق سببیتی دارد و گمرا آرد صاحبان اند و غیاث گویند در اصطلاح آنکه شاعر چند بند در بحر موافق و بقوافی مختلف تصنیف نماید و بعد هر بند یک بیت معین را که شفق الوزن و مختلف به قوافی هر دو بند باشد بار بار بسیار و بشمار یک آن بیت گمرا بضمون بیت آخر هر بند مربوط باشد مؤلف عرض کند که تعریف بالا درست نیست تحقیق بند بر معنی پانزدهمش بیان کرده ایم که مثنوی را گویند که شعر بعد از چند بیت بر دلیف و قافیه دیگر پیوندد پس بند نام همان بیت آخر است و ترجیح بند نام این قسم اشعار باشد که در آن بعد از چند شفق یا هر ذوق اعاده بیت واحد شود و مجازاً آن را هم ترجیح بند گویند که در بند مثنوی دیگر آرد که دلیف یا قافیه آن خلاف اشعار باشد و اتحاد بحر در همه لازم است (ارو) ترجیح بند بقول اصفیه اسم مذکر لغوی معنی بند کو بحر بیان کرنا اصطلاح عروضین جنب شاعر چند جو بحرین موافق اور قافیه میں مختلف ہوں بیان کرتا اور ہر ایک بند کے بعد ایک اسی وزن اور مختلف قافیه کی معین بیت اس طرح بار بار لاتا ہے کہ بیت ہر بند کی بیت آخر کے معین سے مربوط ہو تو اسے ترجیح بند کہتے ہیں مؤلف عرض کرتا ہے کہ محقق و ملوی نے بند اور اشعار بالائے بند کو اپنی تعریف میں لایا ہے۔ بند اسی بیت کا نام ہے جو چند اشعار کے</p>
---	--

بعد قافیہ مختلف سے لائی جائے اور اشعار بالاسے بند کا نام بند نہیں ہے اور اس مجموعہ کا نام ترجیع بند ہے۔

ترجمہ بقول بہار بخشودن و مہربان شدن ہی فرماید کہ بالفاظ آمدن و فرستادن و گردن بصلہ ہر مستقل مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است فارسیان این را بمعنی حاصل بالمصدر یعنی بخش و مہربانی و رحم بالمصدر و فرس استعمال می کنند (ظہوری ص ۵) دانستہ بر لب گلا گفت می نمود و بیدارش از برای ترجمہ بہانہ الیت ہا (الہ ۹۹) ترجمہ بقول آصفیہ عربی بہم مذکر کہ پادشہ ربانی ترس خوف خدا۔

ترجمہ آمدن استعمال صاحب آصفی ذکر این کہ بمعنی ترجمہ آمدن است (سعدی ص ۵) فقیر کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بمعنی بجزم گناہم گمیرد یعنی را ترجمہ بود بر فقیر ہا (الہ ۹۹) رحم آمدن (مخلص کاشی ص ۵) اگر بہر پیشہم و بکیمو ترجمہ آمدن۔

آن بیوفانی آید ہ ترجمہ زچہ بر حال مانمی آید ترجمہ و اشتیاق استعمال صاحب آصفی ذکر ہا (الہ ۹۹) رحم آنا جیسے ہا میرے حال زار این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ پر آنکوہ رحم نہیں آتا یہہ دکن کا استعمال ہو صاحب بمعنی رحم کردن است (عالی شیرازی ص ۵) آصفیہ نے اس کو ترک کیا ہے اور رحم کرنا یا عشق دارد و بادل سوزان ترجمہ بشیر ہ خون خور رحم کھانا کو لکھا ہے۔

ترجمہ بودن استعمال صاحب آصفی رحم کرنا۔

ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند ترجمہ دیدن استعمال صاحب آصفی ذکر

<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که سندش برای ترجمه بنیدن است و هر دو بمعنی رحم یافتن (جمال اسفهانانی) منصبی را چه کنی خواهی که از هر نا اهل به که تعرض کنی و گاه ترجمه بینی به (ارو) فشان به و ز اثر گریه تبسم چکان به (ارو) ترجمه کرده و الا به از رحم</p>	<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که سندش برای ترجمه بنیدن است و هر دو بمعنی رحم یافتن (جمال اسفهانانی) منصبی را چه کنی خواهی که از هر نا اهل به که تعرض کنی و گاه ترجمه بینی به (ارو) فشان به و ز اثر گریه تبسم چکان به (ارو) ترجمه کرده و الا به از رحم</p>
<p>ترجمه فرستادن مصدر اصطلاحی صاحب (الف) ترجمه کردن استعمال به صاحب آصفی اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ب) ترجمه نمودن ذکر این کرده از معنی ساکت کند که بمعنی رحم کردن و فاتحه خواندن است (الف) مؤلف عرض کند که بمعنی رحم کردن است (ب) چون بیت رسد زین جهان غزلش به ترجمه فرستادن (سیم) ای کاش ز خیمه سینه ما واکند بر ترش به (ارو) رحم کرنا فاتحه پزینا کسی به شاید ترجمی به دل ما کند کسی به (ارو) کسی به</p>	<p>ترجمه فرستادن مصدر اصطلاحی صاحب (الف) ترجمه کردن استعمال به صاحب آصفی اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ب) ترجمه نمودن ذکر این کرده از معنی ساکت کند که بمعنی رحم کردن و فاتحه خواندن است (الف) مؤلف عرض کند که بمعنی رحم کردن است (ب) چون بیت رسد زین جهان غزلش به ترجمه فرستادن (سیم) ای کاش ز خیمه سینه ما واکند بر ترش به (ارو) رحم کرنا فاتحه پزینا کسی به شاید ترجمی به دل ما کند کسی به (ارو) کسی به</p>
<p>ترجمه بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه داه (۱) گیاه است غیر معلوم و (۲) ترجمه را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آن را مریا کنند صاحب سروری بر معنی اول قانع خان آرزو در سراج بد کرده و معنی گوید که قوسی بمعنی اول لغتین آورده صاحب محیط که محقق مهورات است می فرماید که ترجمه گیاه است و ذکر معنی و دم نکرد مؤلف عرض کند که حقیقت معنی اول معلوم شد هیچ یکی از محققین بالا غور نکرد و معنی</p>	<p>ترجمه بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی بفتح اول و سکون ثانی و خای نقطه داه (۱) گیاه است غیر معلوم و (۲) ترجمه را نیز گویند و آن میوه ایست معلوم که پوست آن را مریا کنند صاحب سروری بر معنی اول قانع خان آرزو در سراج بد کرده و معنی گوید که قوسی بمعنی اول لغتین آورده صاحب محیط که محقق مهورات است می فرماید که ترجمه گیاه است و ذکر معنی و دم نکرد مؤلف عرض کند که حقیقت معنی اول معلوم شد هیچ یکی از محققین بالا غور نکرد و معنی</p>

خاص دانست و تحقیق معنی دوم بر پاتس عرض کرده ایم و این بهر دو معنی بالا اسم جامد فارسی زبان
 است (ار و و) (۱) گاش - یونث (۲) ترنج - مذکر - یکپو پاتس -
ترخان بقول بریان و جهانگیری و جامع بروزن مرجان (۱) شخصی باشد که پادشاهان قلمکلیف
 از او بردارند و بهر تقصیر و گناهی که کند مؤاخذه نکند و (۲) نوعی از پشمی که با بلعاص و غیر طعام
 خورند و (۳) نام ابو نصر فارابی و (۴) قومی از ترکان چغتائی (حکیم نزاری قهستانی) (۵)
 اگر صد خوان بیک غمزه بریزی کسی نمی پرسد مگر ترنج ترخانی ز سلطان ایلخان داری (۶) (ار و و)
 (طعمه ۲) می نهم از شاخ ترخان زلف بر روی پشمی کشم از برگ نعنا و سبزه بر روی نای
 صاحب سروری معنی سوم را ترک کرده صاحب ناصری نسبت معنی اول این قدر صراحت فرمود
 کند که لقب است از القاب سلاطین ترکان که ایشان را خان گویند و کسی و هند که هر وقت
 خواهد بی احضار بخشور پادشاه رود و نسبت معنی دوم می فرماید که مختلف (تره خوان) است و بخوان
 مختلف گوید که لغت خراسان است و غرب آن را مغرب کرده طراخته جمع لبته اند و می فرماید
 که لغت ترکی مغربی است نه خراسانی و نسبت معنی سوم گوید که لقب معلّم ثانی ابو نصر فارابی است
 که از مشاهیر حکماست صاحب رشیدی هم معنی سوم را ترک کرده خان آرزو در سراج مذکر معنی
 اول می طراز و که در عرف حال مجاز یعنی (۵) مسخره نیز مستقل و وجه مناسبت ظاهر و بذکر معنی
 سوم گوید که تحقیق آنست که ترخان در اینجا بهمان معنی اول است چه یکی از اجداد قوم ترکان
 مذکور بدین لقب موسوم شده که قوم مذکور بدین لقب ملقب شد و همچنین بزبان خراسان (۶)
 مجاز بر سر دارد را گفته اند و نسبت معنی چهارم گوید که لقب ابو نصر غریب یکله لقب پدر اجداد

اوست چنانکہ در تاریخ حکما مسطور و آن ہم ظاہر بہان نہایت است چہ البولنصر از فاراب بود کہ شہر
 در اقصای ترکستان و صحیح آنست کہ این لفظ فارسی نیست بلکہ ترکیست بسبب اختلاط ترکان با ایرانیان
 در فارسی شائع و صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ذکر معنی اول کردہ می فرماید
 کہ این عہدہ ایست ترکی و صاحب بول چال ہم بحوالہ معاصرین عجم ذکر معنی اول کردہ مؤلف
 عرض کند کہ از لغات ترکی اینقدر مستحق کہ لغت ترکی است و صاحبش بر معنی چہارم قانع و معنی
 اول معتبر دانسیم کہ لقبی یا خطابست و شک نیست کہ معنی سوم و چہارم ہم تعلق دارد از معنی اول
 چنانکہ خان آرزو و صراحتش کردہ و معنی پنجم و ششم را بدون منہ استقامت تسلیم نکنیم و اگر بدست آید مجازہ
 اول دانسیم حتی آنست کہ این معنی پیدا کردہ خان آرزوست کہ صراحتش بر ترخان می آید و قیاس ہر چہ
 می خواہد ہمین کہ اگر نہ استقلال بدست آید معنی تسخر باشد نہ مسخرہ. حالا عرض می شود نسبت معنی دوم
 کہ صاحب محیط آن را ترک کرد و لیکن مستحق است کہ این معنی پنجم ترخون است و آن را ترخون ہم
 گفتہ اند و صاحب محیط بر ترخون ذکر کردہ و ما حقیقت این را بر معنی پنجم ترخون نوشتہ ایم و بدین
 معنی مبدل ترخون دانسیم کہ واو بدل شد بالف چنانکہ وارج و وارج (ار و و) (۱) ترخان ترکی
 میں ایک خطاب ہے جس کا پانے والا پادشاہ کے روبرو بے روک ٹوک چلا جاتا تھا اور اس کو سزا
 معاف تھی۔ مذکر (۲) دیکھو ترخون کے پانچویں معنی (۳) البولنصر فارابی کا لقب بھی ترخان تھا
 مذکر۔ (۴) چغتائیوں کے ایک قوم کا نام بھی ترخان ہے۔ نوٹ (۵) مسخرہ۔ مذکر (۶) سردار۔ مذکر
 ترخان (۱) بقول بہار (۱) مراد معنی اول ترخان و (۲) طنز و تمسخر (محسن تاثیر) کار بہار
 وطن و مزاج افتادہ است و خدمت صد سالہ و فضل و مہر منظور نیست و خان آرزو و چراغ

برایت ذکر این کرده صاحب فدائی که یکی از خاصین علمای فارس بود می فرماید که نزد پیکان تخت شهر
را بر ترانان شدنی نیست و آن چنانست که هر که بران پایه سرفرازی یافت بی باز یافت در هر جا
چه بارگاه و چه محواری می تواند پیش شاه برو و مؤلف عرض کند که حقیقت معنی اول و پنجم ترخان
بجایش گذشت که غوری بهار است که این را مردوش معنی اول گفت که آن لقب و خطاب
است و این سیای نسبت صاحب خطاب ترخان نسبت معنی دوم غسری می شود
که طنز و تمسخر را گویند ما می گوئیم که معنی مسخر و ترخان البته معنی تمسخر باشد بر سبیل مجاز که هر کس
هم در اینجا کرده ایم و حق آنست که معنی دوم پیدا کرده خان آرزوست از سند محسن تاثیر و تاثیر
ترخانی را معنی اولش استدلال کرده بهار نقل بخارا و است و صاحب فدائی ذکر معنی دوم نکرد
و ما هم معنی دوم را تسلیم نکنیم (ار ۹۹) (۱) صاحب خطاب ترخان (۲) مسخره -

ترخنده بقول برهان و جامع و اندر نفع اول و ثانی بر وزن شلخته نوعی از ماهی بغایت عریض و
پهن دارد و این ماهی در رودخانه ارس می باشد و آن شهرست در حدود مغرب مؤلف
عرض کند که صاحب محیط ذکر این نکرد اسم جاد فارسی زبان است (ار ۹۹) مجهول کی ایک
قسم حوزیاده عریض هفتی ہے۔ افسوس ہے کہ اردو میں اس کا خاص نام معلوم نہ ہو سکا۔
ترخنده بقول جامع و برهان نفع اول و سوم نوعی از ترب صحرائی صاحب اندر صراحت
نماید که نوعی از بدران است و پنجم آن را بیونانی قردانا و قردمانه گویند مؤلف عرض کند
که ترب بجایش گذشت و بدران هم (ار ۹۹) و کیو ترب اور بدران -

ترخنده خان آرزو در سراج بجواله رشیدی گوید که نوعی از طعام و ماخورد مردم قهریه و ترخان

سازند و آنچنان بود که گندم مغور کرده با اوئی گرم در آب جوشانند تا نیک پخته شود و قوام گیرد
 آنگاه گلوله ساخته در آفتاب خشک کنند و هنگام حاجت قدری از آن بکار برند و گاهی وقت
 جوشاندن غوره داخل کنند تا محتاج قاتی نشود و بخاطر سیرد ظاهر اتر فینه است که بمعنی آتش تریش
 مستقل است از اینجا است که این در فرنگیهای معتبره دیده نشد مؤلف عرض کند که لغت عربی
 و ترکی نیست فارسی تسلیم نکیم تا آنکه سنده استعمال فارسیان پیش نشود همه محققین اهل زبان ازین
 ساکت بخیال با این تحریف ترفینه است که می آید (ار ۹۹) و یکم ترفینه اور ترفینه
 ترخنده [بقول برهان و جانغ بر وزن شرسنده بمعنی ۱۱ طعنه و طعنه بهوده و (۲) مکر و حیل
 و فریاد که باین معنی بجای خای شند. فاعلف هر دو بنظر آمده. صاحب بکر گوید که (۳) بمعنی خنده
 شادی و خنده از بهر تحیل غریز بهار گوید که خنده زدن بقصد خجالت دادن کسی صاحب ناصر علی
 بکر معنی اول و دوم گوید که تحریف ترخنده باشد مؤلف عرض کند که خامی معنی به فابدل نشود و بوضاحت
 این فاب فابدل شود چنانکه فداوه و خلاوه و آنچه به قاف اول می آید همین ترخنده باشد که خامی
 بمعنی به قاف تبدیل میاید چنانکه خجالت و خجالتی به خلاف این فاب به قاف بدل نمی شود و صراحت
 ماخذش هم در اینجا کتبیم آنچه صاحب بکر ذکر معنی سوم کرده است موافق قیاس است و موجود
 معنی بهار معلوم می شود و صاحب بکر نقل گزارش از یکدیگر همه محققین اهل زبان ازین ساکت اند
 مشتاق سنده استعمال می باشیم (خنده تر) بمعنی خنده خوب بجایش می آید اگر این را قلب افت
 بمعنی سوم دانسیم می توان ولیکن تشخیصی که به معرفت بیان شده محتاج سنده است (ار ۹۹)
 و ۲ و یکم ترفنده (۳) خوشی کی منسی به مؤلف به یاده منسی جو کسی و دوسری کو خجل کرنے

که گفته اند منسین -

ترخوانه بقول برهان و ناصری با و او معدوله بر وزن مردانه نوحی از طعام که مردم فقیر و اندک
 بهجهت زمستان سازند و آن چنانست که گندم را بپزند و با دار و های گرم در آب بجوشانند
 تا نیک بنزد و قوام گیرد و قدری آب غوره در آن ریزند و اگر شیر نباشد شیر گویند و آن را
 گلوله ها سازند و خشک کنند و بوقت حاجت قدری از آن بجوشانند و بخورند صاحب
 جهانگیری بدگر این می فرماید که ترخینه هم به همین معنی می آید و صاحب جامع همربانش صاحب
 ناصری صراحت فرماید که ترینه هم به همین معنی باشد **مؤلف** عرض کند که یکی از معاصرین عجم
 گویند که مرکب ترخوان و های نسبت ترخوان قلب اخلافت خوان تراست معنی خوان لغت
 و فقره اخلافتی مرکب خود را منسوب به آن کنند و ترخینه که می آید مبدل این که الف حذف شد
 و واو بدل شد به تحتانی چنانکه انگور و انگیر (ار و و) فقره کی ایک خاص غذا بنوشند -
ترخون بقول برهان و جهانگیری و رشیدی و جامع بر وزن ملعون (۱۱) مردم خونی و تونی
 و بی باک و دزد و او باش را گویند و (۲) چوب بقم را نیز گفته اند که چیز با بدن رنگ کنند و
 (۳) دار وئی باشد که آن را (عاقه قرخا) خوانند و (۴) سبزه است معروف که با طعام و خاص
 خورد گویند چون تخم پند را در سر که گه به بیاض و گاه زردی تا طبع و فراج آن بگیرد بعد از آن که
 بکارند ترخون بر آید و معرب آن طرخون است قوت باه را نقصان دارد (خواجوی کرمانی)
 (۵) تو ترخان و ترخون ز جو رتو خواجو پد دل از غم چوخانی و رخ زرخانی پد (حکیم اسدی)
 (۶) گویا باید از خون ترخون شده پد دل خاره زیر و زبر خون شده پد صاحب سروری

بمقتول برهان و جهانگیری و جامع و شکر و مجرم و گنه گار و آلوده معصیت و معیوب و
بروزن کشمینه یعنی ترخوانه (مولوی معنوی) لغت (مجمیع الدین یوسفانی) تردانی که
چون بروی زمین جهان سوی خرابات جان بختک و جود و ست گوهرش در پاشنه خسته
در عوض می گیری بفره ترخینه و مؤلف و تراش اب از و امن ترش بختان آرزو و سراج
کنده که این مبتدل ترخوانه باشد که صراحتش همه را بهم ذکر این کرده غالب و ملوی و قاطع بر
بر برهان اعتراض کند که بدکان را چاره اخل می
کرده ایم (ارو) و کمیو ترخوانه -

ثروا من اصطلح يقول به بان و بهان اگر صاحب قاطع القاطع جواب پارو می دهد
و سروری و بکر و بهار و جهانگیری و ناعری و ...
ملحقات کنایه از فاسق و فاجر و بدگمان و عاصی اوست و اگر محققین صاحب زبان و زباندار

هم معنی بدگمان را بذیل تر و امن نه نوشته اند و	بمعنی گناهکاری مؤلف عرض کند که صراحت
تر و امن اسم فاعل ترکیبی است بمعنی کسی که امن	کامل بر تر و امن کرده ایم و این نریاوت یای
او از جرم و گناه آلوده است (ار و و) فاعله	مصدری است صاحب روزنامه هم بخواند
فاجر گناه کار مجرم ملوث به ماصی آلوده	ناصرالدین شاه قاجار و گناه کرده (ار و و) تر و امنی
تر و امنی اصطلاح بقول بگرد و مؤید و اند	بقول آصفیه بنوشت گناهکاری

تر و و بقول بهار آمد و شد کردن و گردیدن	صاحب روزنامه که ناصرالدین شاه
قاجار گوید که بمعنی آمد و رفت باشد	مؤلف عرض کند که اینست تر و و است یعنی اول و دوم
و تشدید الهم که مفهوم بمعنی بیان کرده بهار	فارس بیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر با
مصادر خود که در ملفوظات می آید (ار و و)	تر و و بقول آصفیه بحرانی اسم مذکر آید و

تر و و کردن استعمال صاحب آصفی ذکر	وزن هرست مردم جلد و چیت و چاکب را گویند
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	و با بقول شان بر وزن هرستی جلدی و چاکب
معنی آمد و رفت کردن است (صائب سه)	صاحب جهانگیری در ملفوظات ذکر الف کرده و
برگ بازمانده سالکان ز طلب بهمان تر و و	صاحب جامع الف را هم آورده صاحب نامه
خود می کند بخواب نفس به (ار و و) آنا	جانا بذیل الف اشاره به هم فرموده و صاحب
آمد و رفت رکعت	سروری در ملفوظات از سراج الدین راجی مذ

الف تر و و است	اصطلاح الف آورده (سه) به تر و وستی اگر صورت پسندی
ب تر و وستی	بقول بهمان و خبر بر و از ان صورت کل معنی و میدی و خان آرزو

همه شقوق با	برهان بهار گوید که درین ترکیب لفظ	رهنما هم بخوار سفر نامه ناصر الدین شاه قاجار است
ترجمه بی حسرت	ت و چالاک غایتش کنایه از کسی است	بمعنی مطلق چالاکی آورده مؤلف عرض کند که
که عمل بدست	ت کند چون نقاش و مصور و امثال آنها	الف کنایه موافق قیاس است و باین زیاده
از ظهوری	از بحر شود خشک فعل معبر از در	مسدودی بر الف (ار دو) الف یقول
فردی بکبار	و پیش تر دوستی بین دو (صائب س)	اصفیه حیات پیر موشیار جلدی می گاه که
زایدان خا	نک می ترسند از برق قنایه بابرینش	و یکم شکول که تیسری معنی (ب) چالاکی موش
ز تروستی	لباب افکنده ایم دو صاحب فدا می که	تر دمی نمودن استعمال بقول رهنما بخوار سفر نامه
یکی از علما	ی معاصر عجم بود نسبت ب می طراز	ناصر الدین شاه قاجار چالاکی کردن مؤلف
که آن تیرا	ستی و چالاکی است که باز گیران چشم	عرض کند که موافق قیاس است (ار دو)
بندان بهنگا	م نمودن منفر خود بکار می برند و صاحب	چالاکی کرنا

شروک	بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصر	دین مروک گرم گندم خوان
صاحب	برهان می فرماید که باین معنی بازای فارسی هم آمده	صاحب سروری صراحت فرماید کند
که برای	بر عوض رای جمله هم خان آرزو و در سر لاج گوید که	بعضی بیای فارسی عوض تا فوقانی
فدای عجز	بر عوض رای جمله هم گفته اند مؤلف عرض کند که	آنچه شروک به بای فارسی اول و را
فارسی و	و م باشد همت جیف است که بجایش مذکور شد و شروک	مبدلش که بای فارسی
بدل شد	به فوقانی چنانکه تخم و تخم وزای عجمی بدل شد	ببای متوجه چنانکه رند و رند و این
چنانکه بر	غ و بر غ (ار دو) و کثیرا جو کیهون	مین سپید است و تا سپید مذکور

ترودماغ اصطلاح بقول بهار تازه دماغ (مطاطغراسه) ز فواره نی در کف آورده
 باغ بک که از منتهی او شود تر دماغ بچ صاحب بگر گوید که سرخوش و نیم مست مؤلف عرض کند
 که موافق قیاس است (ار دو) تازه دماغ. اور تر دماغ بھی کہہ سکتے ہیں۔

تر دماغ شدن استعمال بهار بذیل کرده و صاحب بگر بذیل تر دماغ گوید کہ بمعنی
 تر دماغ نقل سندان کرده مؤلف عرض کند حالت عقل و شعور و فرحت و سرور وستی
 کہ بمعنی تازه دماغ شدن است و سندان و سندان و تازگی مؤلف عرض کند کہ بای مصداق
 (ار دو) تازه دماغ ہونا۔

تر دماغی استعمال صاحب انند ذکر این (ار دو) فرحت بستی۔ تازگی۔ یونٹ۔
 کرده بقول برہان و جامع و نامہری در شیدی بروزن پرودہ (۱) قبائلہ باغ و خانہ و امثال
 آن و (۲) اجرت آسیا کردن گندم و خرد آسیا تیز کردن ہم و فرماید کہ باین معنی بازای نقطہ
 ہم نظر آید صاحب جہانگیری بکسر ہر دو معنی گوید کہ بمعنی اول ترز و دوم ہم گند و نمان آرزو در سراج بک
 ہر دو معنی ہی فرماید کہ این مخفف ترز و معلوم می شود کہ می آید مؤلف عرض کند کہ درست است (ار دو)
 را قبائلہ نگریوہ کاغذ جو کسی مکان کی سند ہو (۲) چکی چلانے کی یا رہائے کی اجرت۔ یونٹ۔

تر تریال اصطلاح بقول برہان و بگر خوش زبان و درین ترکیب نقطہ تر بمعنی چالاک
 و سراج بروزن ہر زبان (۱) بمعنی زبان آور و چست بلکہ بدین معنی مرکب نیز آمدہ غایتش کنایہ
 و شخص کی گرم گفتگو شود و سخنہای تر و تازہ گو اگر کسی کہ سخن با آب و تاب گوید و بکسر معنی دوم
 (۲) بمعنی ترجمان کہ گذشت بہار گوید کہ بمعنی گوید کہ ترجمان معرب است (ظہوری سلم)

<p>گنج قاصد از زانی این ترزبانی که زلال وصال از خبر می تراود که صاحب نامی در ملحق است بر معنی اول قانع و هم او بر لغت ترجمان نوشته که این عربی است و اصل آن در فارسی ترزبان صاحب رشیدی ذکر این با ترجمان کرده و در استقامت گوید که بمعنی خوش زبان و اشاره معنی دوم هم فرماید و ترزبان را که می آید مرادف این قرار و در بعضی عرض کند که معنی اول اصل است و معنی دوم مجاز توان گفت برین قیاس که ترجمان هم ترزبان می باشد نه ترزبان ترجمان اسم فاعل ترکیبی ترزبان هونا</p>	<p>است (ار و و) (۱) ترزبان - و شخص خوش بیان هو (۲) و کچو ترجمان - (الف) ترزبان و اردین و شستن (ب) ترزبان شدن (ج) ترزبان کردن و شستن استعمال - الف بمعنی گویا کردن و ب و ج بمعنی خوش بیان شدن و ترجمه کردن (ظهوری ۵)</p>
<p>مؤلف عرض کند که بای معصومری برتر زبان زیاده کرده اند پس وجهی نیست که معنی ترجمانی ازین پیدا نکرد و خیال ما که برتر جان ظاهر کرده ایم همین است که ترجمان مخصوص بمعنی ترجمه باشد و ترزبان بمعنی ترجمان ندارد و باید خیال را ازین تعریف ترزبانی می شود (ار و و) ترزبان</p>	<p>است (ار و و) (۱) ترزبان - و شخص خوش بیان هو (۲) و کچو ترجمان - (الف) ترزبان و اردین و شستن (ب) ترزبان شدن (ج) ترزبان کردن و شستن استعمال - الف بمعنی گویا کردن و ب و ج بمعنی خوش بیان شدن و ترجمه کردن (ظهوری ۵)</p>

(۳۶۱)

که سبک نمیشد یعنی خوش بیانی می نوشت.	(ب) ترزوه لیکن بیایم کسی را یعنی قباله
ترزبانی و اشمن استعمال یعنی ترزبان	او وند لیکن واون باشد (اوه ووه) الف و ووه
بودن است مؤلف عرض کند که وفاق قیاس	ترزوه که پیشه معنی بی قباله لکیده
(ظهوری) (الشکر ویده ترزبانی دارم	ترزبان (اصطلاح بقول زبان و زبانگیر جامع و
که نه هرگز به ارادت ده شکر خداست (ارو)	ترشیدی و سروری و ناصری و ناصری ترزبان هر دو معنی
ترزبان بودند ترزبانی رکعنا	(حکیم سوزنی) و صف قباله است ترزبان و گنیم
(الف) ترزوه بقول برهان وجه انگیزی	ترزبان است ترزبان بیایم مؤلف عرض
و اشمن و جامع و سروری و ناصری و سروری	که ترزبان است و پس که موعده به فابل شد
سرزده مراد معنی اول ترزوه و بفتح ثانی بر	چنانکه زبان و زبان (اوه ووه) و گنیم ترزبان
وزن تیزه هم آمده (شمس فخری) (فانی)	ترزبان بقول مؤلف و بفتح آرا سیده گنیم
گردون چو دیده عدل و ملک و رای او	مؤلف عرض کند که تصحیف و تحریف مطیع
را تا ابیسیته باشد ترزوه که صاحب رشیدی	نور کسور است و در دیگر نسخ قلمی یافته میشود
گوید که الا بحدیف رای هر ترزوه مستعمل است	و نقیضه به معنی نسبتی دارد و ناقابل قبول و سگار
مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان	عجب هم هم بر زبان ندارد (اوه ووه)
است و از سحر بالا استعمال با صد رستن یعنی	نا قابل ترجمه

ترس | بقول برهان و رشیدی یعنی اول و سکون ثانی و بین بی نقطه و اما یعنی سخت

عظیم می فرمایند که در عربی سپهر گویند که ترزبان قلاتان خوانند و پنجم اول و ثانی (۳۱) زمین

نقطه و نایم یعنی الفخ اول و ضم ثانی هم گفته اند و (۳) الفخ اول و سکون ثانی معروف است که خوف
 و بیم باشد (شیخ نظامی) بر و سینه همچو پولاد ترس (پادشاه) ترسیدنش خود و میرس (پادشاه) صاحب
 جنگگیری بر معنی اول قانع و صاحب جامع بر معنی اول و دوم و صاحب سروری بر معنی دوم و قانع
 فرموده صاحب ناصری بزرگ همه معانی بالایی فرماید که در شعر نظامی (پولاد ترس) قلب اصناف
 ترس پولاد است مای گوئیم که ایجاد دهنده را ماند و همیشه بر نظامی که لغت زبان خود را ترک
 کرده از لغت عرب کار گرفت صاحب سخندان گوید که در سنسکرت ترس بمعنی سووم ترس آمده
 بهار بر معنی سووم قناعت کرده می فرماید که بالخط خود درون و کردن مستقل خان آرزو در سراج غیر از
 معنی دوم و سووم ذکر معنی اول نکر و مؤلف غرض کند که معنی اول ترس است از لغت عرب
 که معنی سپرد و فارسیان معنی مطلق سخت استعمال کردند و معنی دوم مجاز است که زمین سخت
 را هم گویند و بمعنی سووم هم ترس از لغت سنسکرت است که الف را حذف کردند و اختلاف
 اعراب پیچیده و پیچیده های است و همین است بمعنی سووم اسم مصدر ترسیدن که بجایش می آید
 و ظهوری (۵) ایستان بر دم رخ زرد خود را که از ترس رنگ خزان بر پیر و (۶) (۷)
 (۱) سخت (۲) سخت زمین نوشت (۳) خوف و دیگر صاحب تصفیه ترس کوارد
 استعمال بین معنی خوف گفته است اسم دیگر

ترسما بقول برهان و جامع بر وزن تنها یعنی (۱) ترسده و بیم زده و واهم گفته و (۲) ترس
 و آتش پرستیم صاحب ناصری بزرگ هر دو معانی نسبت معنی دوم گوید که تازی را سبب گویند
 (وصال شیرازی) هیچ که بهمان این کبود و کلبه با برتر گیتی کشید چادر ترسیده می فرماید که چنان

جهاگیری یعنی آتش پرست گفته و آن خطاست زیرا که ترسا پیر و آن حضرت مسیح را نام است
و آتش پرست را گبر خوانند چنانکه سعدی گوید (ع) گبر و ترسا و طایفه خور واری می نهند (نهموری
۱۷) گاهی از عشق سخت می ترسم با شیخ دین چند گاه ترسا مانند صاحب فدائی که یکی از علمای
سما صرح نموده گوید که بعضی پیر و عیسی است خان آرزو در سراج ذکر هر دو معنی کرده مؤلف
عرض کند که اتفاق داریم با صاحب ناصری که فرق گبر و ترسا را ظاهر کرده و یکپارگی فارسیان
بسیار آتش پرست را هم گویند و معنی اول بالف با علی است از قبیل دانا و بیانا (ار و و)
(۱۸) در نه والا (۲) ترسا قبول آصفیه رومی اسم مذکر ناصری آتش پرست

ترسا بچه اصطلاح بقول اندکجا که کشف علم و رشت جز این طریق میسر نمی گردد مؤلف	ترسا بچه اصطلاح سالکان مرشد اول فعلی است و معنی دوم اصطلاحی و میتوان
(۱) پیر ناصری که آتش پرست است و دین عرض کند که قلب اخلاوت بچه ترسا است و معنی	عید علی السلام (۲) در اصطلاح سالکان مرشد اول فعلی است و معنی دوم اصطلاحی و میتوان
کامل و پیر کامل را گویند و وجه تشبیه مرشد کامل در معنی دوم ترسا است و تشبیه بچه ترسا (ار و و)	کامل و پیر کامل را گویند و وجه تشبیه مرشد کامل در معنی دوم ترسا است و تشبیه بچه ترسا (ار و و)
بچه ترسا بچه آن معنی که در ولادت معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور	کامل و پیر کامل و بچه ترسا بچه آن معنی که در ولادت معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور
کامل و پیر کامل و بچه ترسا بچه آن معنی که در ولادت معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور	کامل و پیر کامل و بچه ترسا بچه آن معنی که در ولادت معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور
و تجر و القطاع بوده باشد می رسد و آن کامل است مؤلف عرض کند که موافق قیاس	و تجر و القطاع بوده باشد می رسد و آن کامل است مؤلف عرض کند که موافق قیاس
بجای آنکه بگوید بچه ترسا بچه آن معنی که در ولادت معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور	بجای آنکه بگوید بچه ترسا بچه آن معنی که در ولادت معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور
است و آن معنی که در ولادت معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور	است و آن معنی که در ولادت معنی نسبت (۱) پیر ناصری مذکور (۲) مرشد کامل مذکور
محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می شود ترسا را و اصطلاح بقول اندکجا که کشف	محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می شود ترسا را و اصطلاح بقول اندکجا که کشف

<p>ترسانچه که گذشت (یعنی سه) حریف آن سبب مشیریم که ترسانچه عشتاد و نه ترسانه زاده نوشتند پیرنگالی را به (مهوری سه) ترسکاری را می از ترس دست طره گیر به پنجه شیخ حرم در زلف ترسان زاده بود و مؤلف عرض کند که قلب افت زاده ترسان موافق قیاس است (ارو و) این نیک خوانی است و بس (ارو و) آتش ترسانچه - پرستون کی دعا جو قبر بر تن و نیک پشته بین</p>	<p>ترسان (اصطلاح) بقول برهان و ناصری و جامع بفتح اول و سکون ثانی و ثالث کرده گوید که مرادف ترسانه مؤلف عرض و پنجه مفتوح و بین و دیگر موقوف و فوقانی بود و کند که (۱) اسم حال است از ترسیدن که می آید رسیده و دال به الف کشیده بخون زود و دهای بهار غورنگر و که این به چهره است و (۲) امر حاضر زند و باز خواندن فارسی است سه روز بر است از ترسانیدن قاتل (ارو و) (۱) سر و خمه میت بواسطه آنکه گویند چون روح از اب در نرسد و الا ترسان بهی اروه من عقل قالب مفارقت نماید سه شبانه روز بر سر قالب به (۲) درایه و رانا کا امر حاضر -</p>
<p>ترسان دل را چه مثل - صاحبان پری و چه خنجر است خزینه و امثال فارسی او نیک خوانند از روح از این گرو و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>خود می باشد و او را درین سه شبانه روز بر سر و بهیم بسیار است این سه روز بر سر و خمه او نیک خوانند از روح از این گرو و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>

که که قانع که و این مصدر فغضولی است و

عنان تافتن جان سپرد (اردو) ڈرنا۔	مبتلا سے خوف ہونا۔
<p>ترسک بقول ناصری واند با تاو سین مضموم و سکون کاف عربی (۱۱) یعنی سنگ پر زہ در گل کہ در میان نہر آب و اطراف نہر بسیار صلب و محکم شدہ کہ با کلنگ و فولاد آن را می شکند از آن سنگ آسیا یازند و بسیار دوام می کند و آنچه بسیار صلب و محکم شدہ و زرد و شکند آن را سنگ گویند صاحب نویدی فرماید کہ (۲۱) بالفقہم و فتح سوم پرندہ الیست شرفہم مؤلف عرض کند کہ معنی اول و دوم اسم جامع فارسی زبان دانیم و برای معنی دوم طالب سند استعمال بشیم کہ مجرب بیان مجمل صاحب نوید اعتبار را نشاید و صاحب محیط ازین لغت ساکت است (اردو) (۱۱) وہ پتھر کے گول ٹکڑے جو نہروں اور ندیوں سے برآمد ہوں۔</p> <p>بذکر (۲) ایک پرندہ جس کا رنگ سبز ہوتا ہے۔ مذکر۔</p>	<p>(الف) ترسکار بہار ذکر این کردہ از می آنکہ ہر کار بخوف کندی معنی داننا خوف خدا پیش ساکت و صاحب اندر معروف قانع و ہر دو از نظر دار و وب با ضائفہ یای مصدری یعنی خدا کلام میر خسرو سند دہند (۵) ہمہ جائزین خویش ترسی (اردو) الف خوف رکبتہ والا اول یارم دار پو برد خویش ترسکارم دار پو ظہور میں خوف خدا رکبتہ والا یب خدا ترسی بدوشت در کلام خود۔</p> <p>ترس کردن استعمال صاحب آصفی ذکر</p>
<p>(ب) ترسکاری آورده (۵) ترسکاری این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند راہی از دید دست طرہ گیر پو پنچہ شیخ عرم درین کہ معنی خوف کردن است (عماد کرمانی ۵) ترسار اودہ بود پو مؤلف عرض کند کہ الف نہ خوفی از اشرار خستہ گردی پو نہ ترسی از اگزہ</p>	

الفک سائلی کردی؛ (اردو) خوف کرنا (ب) ترسگری (بقولش پیبت و احتشام) خوف
 (الف) ترسگر اصطلاح صاحب سفرنگ عرض کند که معنی الف خوف دهنده و کنایه از
 بشرح بستی فقره (نامه و خورشید گشت) گوید که شخص پیبت و ب زیادت یابی مصدری است
 بفتح تاء فوقانی و سکون راء مملو و سکون سین بمعنی پیبت و احتشام (از و) الف پیبت
 مملو و فتح کاف فارسی و سکون راء مملو و پیبت بقول اصغیر عربی خوفناک خطرناک پیبت ناک
 که از دیدنش ترسی در دل آید و پیبت دینے والا (ب) پیبت پیوستن

ترسل بقول بهار مکاتیب که برای اطفال بهم پیانیده دهند تا سواد روشن گردد.
 (سعید اشرف) رحل خطش راز دور چهره مصحف در کنار پا و سر زلف خم اندر خم
 ترسل در بغل پا خان آرزو چراغ هدایت می فرماید که لفظ عربی است و آن پیرست که پاره از
 نظم و شرواح کور و خطوط مختلف نویسد و اطفال در بیان را برای خواندن دهند تا از هر قسم خط و
 عبارت مطلع شوند و در بیان مرسوم است که مکاتیب مختلف خطوط و المطالب را
 با هم پیوسته با اطفال دهند تا سواد ایشان روشن شود و آن را طایفه گویند و از شعر استادان
 همین معنی مستفاد می شود زیرا چه زلف را تشبیه ترسل داده اند و این معنی دوم مناسب معنی
 عرض کند که صاحب منتخب ترسل باشد بدین مملو را بمعنی نامه را از خود انشا کردن نوشته و انیک
 فارسیان در استعمال خود تصرف در معنی کرده اند این را مفرس دانیم (اردو) خطوط کا
 وہ مجموعہ جو ایک کو دوسرے کے ساتھ جوڑ کر لکھ کر کو پڑھنے کے لئے دیتے ہیں تاکہ مختلف
 طرز تحریر اور مضامین مختلف سے وہ واقف ہو جائیں۔ مذکر

ترسم بقول بهار یعنی می آید و فرماید که بعد از وی ثبت و منفی می رود و آید. خواه جمله اسمیه بود خواه جمله فعلیه (خواجۀ شیراز) ترسم که صرفه نبرد روز باز خوانست بهمان حال شیخ زاهد حرام ما (وله) ترسم که اشک در غم ما پوده و رشود ما دین را ز سر نهفته بعالم سمر شود صاحب اندر نقل نگارش مؤلف عرض کند که از ترسیدن که می آید صیغه واحد تکلم مضارع است که افاده معنی حال و استقبال کند یعنی می ترسم و خواهم ترسید. محقق نامور شاید این را اسم جایی یا کرد و در نه قائم کردن این ضرورت نداشت (ار ۹۰) مین در تاهون.

ترسناک بقول بهار و آمدش نقل نگار معروف (له) نه ایم از هجوم عرب ترسناک بگذرد	مؤلف عرض کند که مرادف خوفناک و هیناک بسیاری و حش صحرایه پاک (ار ۹۰)
موافق قیاس است (ملا عبد الله هاشمی) خوفناک و دکیو هیناک.	

ترسم بقول رهنما بحواله سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار یعنی خوفناک مؤلف عرض کند که این محاوره معاصرین عجم است زیادت و اونسبت چنانکه هندو (ار ۹۰) و ریوک بقول تصفیه بزدل کم همت بود و دکیو بزدل که پیله معنی.

ترسم بقول برهان و جامع (۱۱) بفتح اول قوت و اسم را گویند و (۱۲) بضم اول قوس قزح صاحب جهانگیری معنی دوم را بفتح اول و سکون دوم گفته از معنی اول ساکت صاحب رشیدی بذكر معنی دوم این را مرادف ترتبه گوید که گذشت. صاحب ناصری بذكر هر دو معنی نسبت معنی دوم می فرماید که ترتبه و ترتبه و سر ترتبه و سر ترتبه مرادف اینها. خان آرزو در سر ج بر معنی اول قانع مؤلف عرض کند که مابعد ترتبه نوشته ایم که اصل است و این مختص آن

یعنی دوم و معنی اول این مجاز معنی دوم می نماید که قوت و اهمیت هم همچون قوس قزح بلند شود و جا
دارد که برای معنی اول این را مرکب از ترس و های نسبت گیریم که و اهمیت هم قریب به ترس است
و آنچه بدین اول می آید مبتدل این باشد همچون تیز و سبزی یعنی سبزه مبتدل ترتبه و سر و لبه
مبتدل ترتبه که موافق هم به و او بدل می شود چنانکه آب و آو و ترتبه بجایش مذکور نشد
ازینکه اهل لغت از این ساکت اند و نظر با غما و ناصری آن را فریاد علیه ترتبه دانیم (۱۰ و ۱۱)
(۱۰) قوت و اهمیت مؤثقت و اهمیت کی قوت (۱۲) و کیو ترتبه -

ترسیدن (۱) بقول بحر بالفتح (۱) بیم کردن و غرض کند که همان ترس که گذشت اسم این مصدر	ترسیدن (۱) بیم کردن و غرض کند که همان ترس که گذشت اسم این مصدر
(۲) و اهمیت کردن و (۳) آزرده گردیدن است فارسیان بربادیت یا بی معروف و علما	(۲) و اهمیت کردن و (۳) آزرده گردیدن است فارسیان بربادیت یا بی معروف و علما
بسیب نظافت کردن کسی (کمال التصریف) مصدر و وقت مصدر می و منع کردن که به اصول	بسیب نظافت کردن کسی (کمال التصریف) مصدر و وقت مصدر می و منع کردن که به اصول
و مضارع این ترسد (لهوری ط) از این ترسد ما اصلی است ازین که اسم مصدر این لغت	و مضارع این ترسد (لهوری ط) از این ترسد ما اصلی است ازین که اسم مصدر این لغت
که طوق گردنم گرد و گرد کردن بگردنم حلقه فارسی زبان است و معنی اول حقیقی است	که طوق گردنم گرد و گرد کردن بگردنم حلقه فارسی زبان است و معنی اول حقیقی است
بهر گوش خود فرمان نویسی را که صاحب قدا و معنی دوم مجاز آن و معنی سوم و چهارم را هم	بهر گوش خود فرمان نویسی را که صاحب قدا و معنی دوم مجاز آن و معنی سوم و چهارم را هم
که یکی از غلامای معاصر عجم بود که دید که خوف کردن مجاز دانیم و ترسندگی حاصل بالصدر این	که یکی از غلامای معاصر عجم بود که دید که خوف کردن مجاز دانیم و ترسندگی حاصل بالصدر این
و میزده شدن است صاحب موارد و بدگوشی است (آر و و) (۱۱) و رنا (۲) و هم کرنا (۳)	و میزده شدن است صاحب موارد و بدگوشی است (آر و و) (۱۱) و رنا (۲) و هم کرنا (۳)
و قول گوید که (۴) نفرت کردن نام همچون ترسیدن آزرده یونا (۴) نفرت کرنا -	و قول گوید که (۴) نفرت کردن نام همچون ترسیدن آزرده یونا (۴) نفرت کرنا -

چشم و دیده از چیزی که در لطافت می آید و صاحب	چشم و دیده از چیزی که در لطافت می آید و صاحب
نوا و ریختن اول و چهارم قانع مؤلف	نوا و ریختن اول و چهارم قانع مؤلف

<p>کردن چشم از دیدن وی می فرماید که ترسانیدن (طالب کلیم) ای که می بیند نه با وی انگلی و چشم متعدی آنست. صاحب بحر برتر سید چشم دیده داغ خون ترسیده است (و له) قناعت کرده و وارسته همزانش (باقر کاشی) دیده بیدل چنان از چشم می ترسد که کلیم و چشم (بکه از خوابان طامست دیده ام و چشم) داغ من ز مرهم آنچنان ترسیده است (من از عاشقی ترسیده است) (میرزا رضی) مؤلف عرض کند که معنی خوف کردن چشم از دیدن دانش (بکه در کثرت سرای دهر چشم) هم توان گرفت (ار و و) مشاهد می شود دیده ام و چشم ترسیده است از جمیع مرگها آنکه کانفرت کرنا خوف کرنا.</p>	<p>کردن چشم از دیدن وی می فرماید که ترسانیدن (طالب کلیم) ای که می بیند نه با وی انگلی و چشم متعدی آنست. صاحب بحر برتر سید چشم دیده داغ خون ترسیده است (و له) قناعت کرده و وارسته همزانش (باقر کاشی) دیده بیدل چنان از چشم می ترسد که کلیم و چشم (بکه از خوابان طامست دیده ام و چشم) داغ من ز مرهم آنچنان ترسیده است (من از عاشقی ترسیده است) (میرزا رضی) مؤلف عرض کند که معنی خوف کردن چشم از دیدن دانش (بکه در کثرت سرای دهر چشم) هم توان گرفت (ار و و) مشاهد می شود دیده ام و چشم ترسیده است از جمیع مرگها آنکه کانفرت کرنا خوف کرنا.</p>
<p>ترش نقول بهار چشمین و سبکون دوم طعم معروف (سجرا کاشی) اردو ترش کرد و اند سوال بوسه و لب پیش واد واد شفا لود و داندنم ز آلود کند شد. صاحب مؤید گوید که چنانکه مره که صاحب فدائی هم ذکر این کرده صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید که در کلام جناب سبکون دوم هم مستعمل (در جواب تلخ زادان ترش روی می کند و چون شود و عهد این بی حاصلان سائل سفید و مؤلف عرض کند که ترجمه این در شرحی جامع است و این لغت فارسی زبان است بهر دو اعراب مذکور و صاحب خیانت هم بهر دو اعراب نوشته (ار و و) ترش نقول اصفیه فارسی کتب جامع.</p>	<p>ترش نقول بهار چشمین و سبکون دوم طعم معروف (سجرا کاشی) اردو ترش کرد و اند سوال بوسه و لب پیش واد واد شفا لود و داندنم ز آلود کند شد. صاحب مؤید گوید که چنانکه مره که صاحب فدائی هم ذکر این کرده صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید که در کلام جناب سبکون دوم هم مستعمل (در جواب تلخ زادان ترش روی می کند و چون شود و عهد این بی حاصلان سائل سفید و مؤلف عرض کند که ترجمه این در شرحی جامع است و این لغت فارسی زبان است بهر دو اعراب مذکور و صاحب خیانت هم بهر دو اعراب نوشته (ار و و) ترش نقول اصفیه فارسی کتب جامع.</p>
<p>الف) ترش ماه الف و بی نقول ناصری و آن آتش را تاج گویند صاحب رشیدی بر (ب) ترش ماه بضم (ا) سماق را گویند صاحب که سماق است صاحب خیانت بر سماق و آن معروف است که از آن آتش پزند و خورند گویند که با بضم و تشدید میوه باشد ترش مؤلف</p>	<p>الف) ترش ماه الف و بی نقول ناصری و آن آتش را تاج گویند صاحب رشیدی بر (ب) ترش ماه بضم (ا) سماق را گویند صاحب که سماق است صاحب خیانت بر سماق و آن معروف است که از آن آتش پزند و خورند گویند که با بضم و تشدید میوه باشد ترش مؤلف</p>

عرض کند که صاحب محیط بهماق هر چه نوشت و هرگز روی و بد صاحبان بحر و سرخ و در شیب
 انقلش برتری کرده ایم و معاصرین عجم (۲) هزار باش و اریه بر بحر و منفعل شدن قانع
 میوه را گویند و ما که آب ترش دارد همچون عرض کند که (۳) بعضی حقیقی است یعنی ترش
 لیون و نارنج و امثال آن مخفی مباد که ب در آب یا خوی و امثال آن و معنی دوم مجازان
 مبدل الف است چنانکه آب آو (اردو) و ما تعلیم و ارسته را پسند می کنیم و معنی اول بیان
 الف و ب (۱) و دیگر تتری (۲) ترشابه کن کرده برهان لغو است که قوت تعریف نداشت
 مین اس میوه کو کتبی مین جو ترش میوه بیله و بالفاظ تعریف کرد که معنی خاص قائم شد
 نازکی و غیره (اردو) (۱) اعراض کرنا (۲) آزرده ہونا
 تر شدن بقول برهان (۱) کنایه از اعراض تر شده ہونا (۳) بھیگنا تر ہونا
 کردن و (۲) آزرده گردیدن بسبب تر شدن چشم آمدن از رخ و غیره و ایک مؤلف عرض کند
 صاحب جامع بر معنی دوم قانع صاحب سروری در لطافت گوید که معروف کنایه از که موافق قیاس است (نظیر ری ۵) مانع بند
 اعراض شدن بسبب شرمندگی از ظرافت و نر و تر شد چشمش و دیده ویرا تو پائونان
 و امثال آن (شاه لیا سرت ۵) تر شود لاله چو کرد (اردو) آبدیده ہونا آنکہ مین پانی
 بر و رخ ولی پختنش و زیر لب خند ز شخی آنا و کن کا استعمال ہے
 و تر گشت چشمش و صاحب ناصری در لطافت (الف) ترش رخسار اصطلاح الف
 می فرماید که کنایه از اعراض که بسبب شرمندگی (ب) ترش رخسار بقول بحرنا خوش

<p>بید ناغ مرادف ترش رو بهار بر ب گوید که مرادف الف (میر خسرو) ملک را بود زنگی پاسبانی ترش رخساره کج مج زبانی و مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است (ار و و) ترش رو یقول اصفیه فارسی اسم مذکر ناخوش بید ناغ ناراض مکرر</p>	<p>بید ناغ مرادف ترش رو بهار بر ب گوید که مرادف الف (میر خسرو) ملک را بود زنگی پاسبانی ترش رخساره کج مج زبانی و مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است (ار و و) ترش رو یقول اصفیه فارسی اسم مذکر ناخوش بید ناغ ناراض مکرر</p>
<p>(۱) ترش و (۱) بقول بحر مرادف ترش (۲) ترش و (۲) رخساره بهار بیداد و تخانی آنکه مرادف (۱) گوید (حافظ شیرازی) ای دل تو شاد باش که آن یار تنده خوی و بیاریش روی نشیند ز بخت خویش و صاحب فدائی نسبت (۲) گوید که یک گونه در چشم کشیده است بهر مردم را که نشانه خشم و بدولی است عرض کند که (۱) اسم فاعل ترکیبی است موافق قیاس مرادف ترش رخساره (۲) بیاد و</p>	<p>(۱) ترش و (۱) بقول بحر مرادف ترش (۲) ترش و (۲) رخساره بهار بیداد و تخانی آنکه مرادف (۱) گوید (حافظ شیرازی) ای دل تو شاد باش که آن یار تنده خوی و بیاریش روی نشیند ز بخت خویش و صاحب فدائی نسبت (۲) گوید که یک گونه در چشم کشیده است بهر مردم را که نشانه خشم و بدولی است عرض کند که (۱) اسم فاعل ترکیبی است موافق قیاس مرادف ترش رخساره (۲) بیاد و</p>
<p>ترش و (۱) نام پرنده ایست سبز رنگ و (۲) برگ گیاهی است ترش فرو صاحب سروری دیگر هر دو معنی بالا گوید که</p>	<p>ترش و (۱) نام پرنده ایست سبز رنگ و (۲) برگ گیاهی است ترش فرو صاحب سروری دیگر هر دو معنی بالا گوید که</p>

(۱۳) نام دوم میوه نیر صاحب ناصری ذکر معنی اول کرده نسبت معنی دوم گوید که این را ترش گیاهم خوانند. خان آرزو در سراج بذکر معنی اول فرماید که ترشک بهر دو فوقانی است و می فرماید که تصحیف ترشک معلوم می شود که بجای تایی دوم نون باشد معنی طائری و ذکر معنی دوم هم فرموده صاحب محیط ذکر این معنی اول نکرد و از مجرور پرنده سبز رنگ حقیقتش ظاهر نمی شود و هم او بر ترشک هم ذکر پرنده سبز نکرد و بر ترشک گوید که انبه را گویند و ذکر انبه بجا گذشت و خیال ما این است که معنی سوم متعلق به همین است و نسبت معنی دوم بر خاص میوه که بیونانی طوطاق و اغریون و بغاری ترشه و سرخ پامی و علیهمون و بلغت شگابن ترشه و اش و پهنی چوکا مانند و بزبان فرنگی بستانی آن را اشلیه یا تم و برمی آن را اشلیه یا تم گویند بقول شیخ سر و خشک در دوم و بقول بعضی سر و در اول و خشک در دوم و قسم ترش قاب تر و آنچه بسیار ترش نیست غذائیت زیاده دارد و این شنبیه به کاستنی بستانی است و به قسم آن قاطع مضر است ولیکن مضر به صدر و متعلق آن بر بازوی چپ بالخاصیت مانع آبستن است و منافع بی شمار دارد (الخ) مؤلف عرض کند که در وجه تسمیه این کاف تصحیف اللفظ است مرکب است و انبه را هم ترشک گفتند که ترشی خفیف دارد (ار و و) (۱۱) ایک سبز رنگ پرنده. مذکر حکو فارسیون نے ترشک کہا ہے افسوس ہے کہ اسکی فریق تحریف معلوم نہ ہوگی (۱۲) چوکا و کچھو اشکیل چشم (۱۳) و کچھو انبه -

الف ترش کردن	التمثال صاحب	عرض کند که معنی حقیقی این ظاهر است و از
معنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	سندش مصدر	

(ب) ترش کردن روید است یعنی (۱) نام میوه الیت و (۲) رتنی باشد که تخم آن	ناخوش شدن (منجر کاشی) و ترش کردن را به عربی بزالتحاض و حب الرشاد خوانند
از سوال بوسه و لب پیش داد و داد شفا لوجو و اگر قدری از آن تخم در خرقه زن بر بازوی	و دانه ز آلو کشیده (اردو) الف کھا کر چپ بندند مادام که با خود دارد آبستن نشود
صاحب جامع مذکور معنی اول نسبت معنی دوم	ب ترش رو هونا - ناراض هونا -
ترش گیاه اصطلاح بقول برهان گیاهی است گوید که عرب آن را تحاض گویند صاحب هر	ترش خصوصاً و هر گیاه ترش را توان گفت عمومی
خان آرزو در سراج بدون پای متوز آخره که صاحب ناصری بنقل قول برهان میفرماید که ترش یک	(ترش گیاه) کرده گوید که گیاهی است و غالباً ترش هم معنی دوم می آید صاحب رشیدی بر ترش
و ترش گیاه و ترش یک یکی باشد مؤلف عرض کن تر و شته می فرماید که میوه معروف که به عربی حنا	که صاحب ناصری بر ترشک اشاره این کرده گویند مؤلف عرض کند که صاحب محیط آنچه
که مرادف آنست و ما صراحت کامل مبدرا بر تحاض نوشته ما ذکرش بر معنی دوم ترشک است	کرده ایم تره را گیاه گفتن خبری دهد از اینکه کرده ایم و تسامح صاحب جامع معلوم می شود
محققین بالا غور نکرده اند مختلف ترش گیاه است که ترجمه این معنی اول حاض نوشت و آنچه	بمخالف های متوز آخره (اردو) و کیو ترشک همه محققین بر معنی اول نام میوه نوشته اند متصور
کے دوسرے معنی -	شان از همان انبه باشد که اشاره آن بر معنی
ترش هم بقول برهان یعنی اول و ثانی و فتح	سوم ترشک گذشت و در وجه تسمیه این

نسبت بالنظر ترش مرکب شده و گیرش (ارو) ۱۱ و کچوا بنه (۲) و کچو ترشک که دوسری است
 ترش ترش بقول ناصری و اندر بنم اول و کسر سوم نام شهر است از بلاد خراسان مشتمل بر دیار
 و قری و قصبات پای تحت آن را سلطانیه گویند که حاکم نشین آنجا است سمت شرقی آن
 ارض اقدس و مشهد مقدس حضرت سلطان خراسان صلوات علیه است و جنوب آن ولایت
 تربت حیدریه سمت قبله آن ولایت طبرستان است و غربی آن یابن و ولایت سبز در
 شمال آن ولایت نسا پور است و شهر ترشیر واقعست در اواسط شهرهای معروف خراسان
 اتفاق عجیبی است که قریب و بعد آن نسبت به شهرهای تساوی دارد و قنات و میراب جاری
 و دهاست بسیار دارد و بسیار خوش آب و هواست بیوجات آن ولایت به آن لطافت و غلظت
 هیچ جای دیگر نیست چنان معلوم می شود که پادشاهان ایران آنجا را تختگاه کرده بودند و گشتا
 در آنجا باز و رشت ملاقات نموده و سر کشمیری را در آنجا گشته بود و گویند ترشیر از بناهای کتایب
 بن لهراسب است مؤلف عرض کند که وجه تشبیه این به خروج پیوسته (ارو) ترشیر
 بلاد خراسان است که مشهور شهر کا نام می زند که

ترشیر بقول برهان بروزن گل چنگ که فارسیان بر لفظ ترشیر یا یونون نسبت با کاف
 رتنی باشد بوستانی که بحر بی قاض گویند و تخم تصغیر مرکب کرده همان ترشیر و ترشک را نام
 آن را نیز از قاض خوانند صاحب جامع می فرماید و ما اشاره این بقول ناصری و ترشیر
 که در ارف یعنی دوم ترشیر که گذشت خان آرزو کرده ایم و حقیقت این را بر ترشک نوشته ایم
 و در سراج هم بر قاض قانع مؤلف عرض کند (ارو) و کچو ترشک که دوسری است

ترصدا بقول بهار و بحر و اند برادف ترصدا در صفت صدا تر را آورده اند و گنایه
کسی که صدا سیراب داشته باشد (ملاطفاً) باشد از آواز خوش و گیرای و این
شده خطبه خوان بلبل ترصدا گرفته منتقام قلب اصناف صدای تر و اسم فاعل
در گفت عصا به مؤلف عرض کند که فارسیا هم (ارودو) خوش آواز

ترس بقول برهان و جامع لضم اول و ثانی و سکون غین نقطه دار اسپین باشد سرخ رنگ
که آن را گهر خوانند صاحب ناصری ذکر این بخواه برهان کرده گوید که در دیگر فرنگ ها بنیاد
خان آرنه و در سراج به نقل قول برهان گوید که در فرنگها نیست اغلب که ترکی باشد و شهرت به
دار و و طاهر الهجه ابل ایرانت مؤلف عرض کند که سبحان الله چه خوش تحقیق است برهان
جامع را ندید و می گوید که در فرنگها نیست صاحب جامع محقق ابل زبان است و بقول صاحب
لغات ترکی (توروق) لغت ترکی است یعنی اسپ کیش پس فارسیان این را منقرض کردند
او و او دو هم حذف و قاف را چنین معجزه بدل کردند چنانکه حیاق و چنایغ و آرواق را آروغ
اینست حقیقت این لغت که محقق نامور به پیروی تحقیق اصل حقیقت را در نیافت (ارودو)
کدیت و دکیو پور کے پہلے معنی -

ترخانہ بقول بهار و بحر و اند بر وزن اندازہ (۱) غالب و صاحب حکم و سرکش و کسی که آرنه
غالبیت حکمها و سرکشی کند (۲) سرکشی کردن هم به معنیان جهانگیری و جامع و رشیدی و
سروری و ناصری بر معنی اول قانع (مولوی معنوی) است این کیشم بناموشی و لیکن زین شکر
نوشی به کیشم زین شکر نوشی گرفته خوی آن غمزه به که کثر انگشت مخفیاً و قد اجبت ان اعرف به

برای جان مشتاقان بر غم نفس ترغازه ها خان آرزو هم در سراج بر معنی اول قاحت کرده
مؤلف عرض کند که مقصود برهان از معنی دوم سرکشی باشد که حاصل بالمصدر راست از
(ترغازه کردن) طرز بیانش درست نیست و با هر دو معنی اسم جامد فارسی زبان دانیم.
(ارو) (او) و ششخص جو سرکشی کرے سرکش (۲) سرکشی بمؤنث.

الف، ترغاق بقول برهان بفتح اول بر وزن چقاق پاس داشتن شبها و خبردار بود
و بضم اول هم آمده صاحب رشیدی این را مرادف ترغاک گوید که می آید و می فرماید که اگر این
لغت فارسی است پس قاف از استعمال متاخرین است چه قاف در اصل فرس نیامده
ب، ترغاک بقولش بالفهم پاسبی که در شب دارند تا دزد دست نیابد (مظهره)
بر درگاه میمون تو در نوبت ترغاک می میران و همان بر عدد در یک براری و صاحب
سروری ذکر الف و ب هر دو کرده صاحب جامع بر الف قانع خان آرزو در سراج
بذکر الف گوید که ترکی باشد یا استعمال متاخرین عراق مؤلف عرض کند که الف لغت
نیست لغات ترک ازین ساکت و ب اصل و اسم جامد فارسی زبان است و معاصرین
فرس و متاخرین بر سبیل تبدیل استعمال الف هم عرض ب کرده اند چنانکه کند و قند و کیم و کیم
و کسط و قسط و معنی هر دو پاسبانی است (ارو) الف و ب پاسبانی نگهبانی حفاظت
ترغده بقول برهان و سروری و نامری و سراج با دال اجد بر وزن طبعچه (ا) گرفته شده
و برنجیده و هر عضوی و بندی و مفصلی که بیدار و سندی و آزار حرکت نتوان کرد گویند
ترغده شده است و بر وزن غمکه هم آمده که بفتح ثالث باشد (منجیک) زلس

کوب از زبانه یافت و شمنت با همه اعضای او گشته تر غده با صاحب جهانگیری بذکر معنی بالا
گوید که با او بل مفتوح و پشانی زده و غین کسور (۲) نوعی از زرد آلو صاحب جامع بذکر معنی اول گوید
که مراد فیه غده هم که بهین معنی زیادت نون می آید مؤلف عرض کند که ترکیدن و ترقیدن معنی
شگاف شدن می آید و ترکنده اسم فاعلش فارسیان استعمال اسم فاعلش را بخذف نون و تبدیل
کاف عربی به غین معجمه کردند چنانکه کشکا و خشکا و تبدیل خفیف در معنی برسبیل مجاز است و
نسبت معنی دوم صراحت کامل خواص و طبیعت بر لغت ترغش کنیم که بعد ازین می آید و ازینکه
زرد آلو با پنجه می ترکد بدین اسم خوانند (ار ۱۰۰) (۱۱) و غصه جبین در و میو مذکر و ۲۴
دیکهو ترغش ن -

ترغش بقول برهان و جامع و ناصری و سراج و رشیدی کبر ثالث بروزن و رزش نوعی از
زرد آلو مؤلف عرض کند که صاحب محیط سرنه بر زرد آلو نوشته ما نقلش بر آلودی زرد کرده ایم
و این اسم همان فارسی قدیم است (ار ۱۰۰) و دیکهو آلودی زرد و مذکر -

ترغنده بقول جامع همان تر غده که گذشت ما خذیم در اینجا کرده ایم که آن مختف این است
مؤلف ما عرض کند که ما اشاره این با صراحت (ار ۱۰۰) و دیکهو تر غده -

ترغوانه بقول برهان و جامع و (جهانگیری و رطلحات) بروزن بدگونوعی انه بافته ابریشمی است
سرخ رنگ خان آرزو در سراج بذکر قول محققین فرماید که تر بو بعضی پارچه سفت و پار یک
گذشت و اغلب که یکی ازین دو تصحیف باشد و لهذا صاحب رشیدی که جمیع لغات جهانگیری
آورده این را نه نوشته مؤلف عرض کند که مرکب یافته می شود از ترغ که اسپ کیت را نام

است و او نسبت چنانکه هند و اسم جامد فارسی قدیم است و تر بو را هیچ تعلق ازین نیست
(ارو) ایک ریشمی لال رنگ کا کپڑا۔ مذکر۔

ترف بقول برهان و جهانگیری و سروری و ناصری بروزن برف کشک سیاه را گویند و
آن را بعرابی مصل و بترکی قراقروت خوانند و کشک سفید و پیر خشک را نیز (حکیم سوزنی) س
تشیب این قصیده بهترند ترف طعم بک مخلص بدح او شده طعم ترف فتد ک صاحب جامع
گوید که همین است ترف که بپاش گذشت (خاقانی) ترف عدد و ترش نشود و اگر بخت
او ک گاویت تنگ شیر و لکین گذشت و مؤلف عرض کند که ما صراحت کامل این برتر
کرده ایم و این سبذ است چنانکه سفید و سفید (ارو) دیکو ترف۔

تر فاس بقول برهان و ناصری و جامع و اند بضم اول و سکون ثانی و فاء الف کشیده بین
بی نقطه زده نوعی از کانت و آنرا بهکل نیز گویند و آن رستنی باشد که از زیر خم ها و جاهای
نماک روید صاحب مجید بر تر فاش به شین مجهمی فرماید که همان فطر است و بر فطر گوید که کبر
فا و بضم نیز و سکون طاء جمله و رای جمله بفارسی سماء و غ و شما و کلاه زمین و کلاه باران
و بسیاری فطر و برومی و کو طیس و بیوانی و نظریا و بعرابی نبات التمد و بهندی بهمن و بهی
و آن نباتی است که در زمین نماک و عقب بارش در بعضی بلاد زمین نشو شده برمی آید
و شکل نصف بیضه مرغ که واژگون باشد بی برگ و گل انواع دارد و ماکول آن سرد و سرد
گویند سرد و دوم محدث امراض شدید البرد مثل خدر و فالج و ریشه و سکه جهت بیاض
چشم و تقویت باسره و بجر بیک نافع (الخ) مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم است

ذکر این بر کارس ہم گذشت (اردو) دیکھو کارس۔

ترخان بقول برہان و جہانگیری و جامع و شیعہ گذشت و با حقیقت معنی تر زبان بجایش نوشتہ
و ناصری و مؤید بروزن در بیان مختصہ ترخان و ریخا ہمین قدر کافی است کہ فارسیان
است کہ ترجمان و شخص زبان آور باشد مؤلف در محاورہ زای ہونہ را حذف کردہ
عرض کند کہ ترخان سبذل تر زبان بجایش (اردو) دیکھو تر زبان۔

ترخان بقول برہان و سروری و ناصری بفتح اول و سکون ثانی و ثالث و ہای ایجد بالف
کشیدہ آشی را گویند کہ قاتق آن قراقروت باشد چہ ترف بمعنی قراقروت و بامعنی آتش
است مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس ہی باشد (اردو) وہ آتش جو قراقروت سے
بنائی جاتی ہے۔ مؤلف۔

تر فروش اصطلاح بقول برہان و سرخان خشک چنبانی کہ مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس
گنایہ از کسی است کہ بطاہر خود را خوب و نماید اسم فاعل ترکیبی است (اردو) گندم نا جو فروش
در باطن بد باشد صاحب جامع ذکر این بذیل بقول صاحب آصفیہ فارسی باسم دیگر وہ شخص
تر کردہ صاحبان سروری و جہانگیری و جوابنے آپ یا کسی چیر کو ظاہری شپ نام ہے
ناصری ذکر این در ملحقات کردہ اند (حکیم سنائی) کہے اور در حقیقت و پس نہویں کار فرمای۔
(۵) کم شنیدم چو تولت انسانی پرت فروش و غاباز عیار چالاک دہر کے باز۔

تر فنج بقول برہان و جہانگیری و جامع و سروری و ناصری بفتح اول بروزن شطرنج را
باریک و دشوار را گویند (شیخ روز بہان ۵) رہ دوزخ خوش و لغز و بیع است بارہ ہفت

پس دشوار و ترفیع مؤلف عرض کند که اسم جامع فارسی زبان است و بس و حالا بر زبان
معاصرین عجم مستعمل نیست (ا ب د و) نازک راسته تنگ راسته دشوار گزار راسته مذکر
(الف) ترفند بقول برهان الف بروزن فرزند وب بروزن شمرنده معنی (ا) محال
(ب) ترفنده و پیوده و دروغ و تزویر و کمر و حیل و بذیل ب گوید که بجای حرف ناست
قاف هم بنظر آمده و (۲۱) یعنی ترس و بیم هم (حکیم سنائی) نژد من قبله دوست عقل و هوا
هر چه زمین و دیرون همه ترفند صاحبان جهانگیری و جامع و رشیدی و سروری بر معنی اول قاف
صاحب ناصری ذکر معنی اول الف کرده می فرماید که کاف عوض فاهم می آید خان آرزو مذکر
پیر و بعضی اول گوید که ظاهر ترفند یعنی تزویر است و ترکند کاف معنی پیوده و هرزه مؤلف
عرض کند که این تفریق در معانی غیر موجبه اصل این (ترفنده) به قاف و های هوز در آخر اسم فاعل
مصدر ترفیدن است که می آید و ب متبذلش که قاف به فابذل شود چنانکه چاق و چاق و آنچه
به خای مجزیه اول گذشت هم مبتذلش چنانکه برق و برخ و آنچه کاف اول می آید هم مبتذل آن
چنانکه باق و باک و الف مخفف ب و معنی اول مجاز باشد از معنی تحقیقی ترکنده نسبت معنی دوم
ب شقاق سداستعمال می باشیم غالب دلموی در قاطع برهان گوید که ترفند لغا معنی سخن بازی
فی اصل است باقی هم لغو صاحب قاطع القاطع جواب ترکی به ترکی و دما هم تائیدش کنیم که
نظر اتفاق همه محققین در معنی اول الف و ب خصوصا باعتبار محققین اهل زبان و صحت لفظ
کلامی نیست و فضولی غالب در اعتراض است (ا ب د و) الف د ا پیوده جبهوت (مکر-
حیل- مذکر) (ب) (ا) و یکی ترفند (۲) در بخوف- مذکر-

ترقیانندگان | بقول بزرگوارترین مشعری ترقیدین که می آید (کامل التقریب) و مضامین
ترقیانندگان عرض کند که موافق قیاس است و صراحت ماخذ بر ترقیدین می آید
(ارو و) و کیمبر ترقیدین به این کامنتی می آید.

تر قده بقول برهان برون شمرند مراد
معنی اول تر قده که به فا گذشت مؤلف
کند که صبر است ما خداین همد را بجا کرده ایم
(ار و و) و کیهو تر قده که پیش می
(الف) تر قده بقول ربهما بحواله سفرنامه نام
شاه قاجار یعنی (۱) آتش بازی خاص که آواز
مثل تفنگ کند و هم او بر
(ب) تر قده انداختن گوید که (۱) آتش
دادن به تر قده (۲) شور و غلی کردن

الف حذف شده ترقه ماند (ار و و) الف ایک قسم کی آتش بازی (۲) بندوق کی ٹوپی (۱) پٹاخا بقول آصفیہ اردو اسم مذکر بزرگ پٹاخا جھوڑا (۲) شور و غل کرنا۔

ترقی بقول بہار وانشہ بلند شدن می فرمایند کہ بالفاظ خواستن و دادن و کردن استعمال و معکوس و وارزون از صفات اورست مؤلف عرض کند کہ لغت عربست بہ تشدید قاف و بقول منتخب بنالابر شدن فارسیان استعمال این یعنی حاصل بالمصدر یا بصاد پر و ترکیب فارسی می کنند کہ در ملحقات می آید (ار و و) ترقی بقول آصفیہ عربی بہ اسم مؤنث بلند یا برتری مؤنث۔

ترقی خواستن استعمال صاحب آصفی مرا پڑ می برد بالا سپہروون می سال هر ساله ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ترقی و نیاید بلند کرنا زیادہ کرنا۔

کند کہ معنی کشائش و بلند می خواستن است (الف) ترقی و ایدین استعمال صاحب (تاثیر اصفہانی ۵) دل عاشق ترقی درو یا (ب) ترقی و اشتیاق آصفی ذکر ب کرد عشق می خواہد بہ حقیقی ما امید نیکنامی از این از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بحالت ترقی دار و پ (ار و و) ترقی چاہنا۔ بودن و قریب است یعنی ترقی کردن (تاثیر ۵)

ترقی و ایدین استعمال صاحب آصفی گہرا در صدف نشو و نما تاثیر می باشد اگر وار ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ترقی یا یک طینت در وطن وار و مخفی مباد کہ کند کہ بلند کردن و فرو کردن (ایا ۵) سند بالا متعلق بہ صدر و ایدین است از اینجا اصفہانی ۵) کی ترقی می تواند و احوال کہ الف را قائم کردہ ایم و حقیقت دایدین بجا

<p>خودش عرض کنیم (ار و و) حالت ترقی میں ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>	<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>
<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>	<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>
<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>	<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>
<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>	<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>
<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>	<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>
<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>	<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>
<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>	<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>
<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>	<p>ترقی کر دن استعمال - صاحب آصفی ہونا ترقی کرنا۔</p>

ترقی و اُزون اصطلاح به باز کردن این است که گذشت معاصرین عجم این را هم بر زبان
ترقی کرده گوید که واژون از صفات اوست دارند و صراحت کامل بر ترقی معکوس گذشت
مؤلف عرض کند که این مرادف ترقی معکوس (اروو) و کمیو ترقی معکوس

ترک بقول برهان بنیج اول و ثانی و سکون کاف (۱) خدقی را گویند که بر دو و چهار و پنج
و قلعه و امثال آن بکنند و (۲) نام رودخانه است نزدیک بدر بند شیروان و (۳) هلو
از قند و نشاسته و تخم ریجان پزند و (۴) دختر بکبر و دوشیزه و (۵) صدای رعد و (۶)
آوازی که از شکستن و ترکیدن چیزی آید و (۷) رخنه و تراک باشد و (۸) مصغر تریم که
نقیض خشک است و (۹) سکون ثانی کلاه خود باشد یعنی کلاه آهنی که در روزهای جنگ بر
سرنهند و بعد از مغر خوانند و (۱۰) بخشها و سوزهای کلاه و خیمه و امثال آن و (۱۱) گذشتن
و گذشتن و ترک دادن و خلاصی از تعلقات جسمانی و خواهش نفسانی گشتن از ماسوی القدر
بجربات حقانی و فرماید که باین معنی عربی است و (۱۲) نام قصبه است از مضافات آذربایجان
و یغیم اول و سکون ثانی (۱۳) معروف است که نقیض تازی یک باشد و گویند ترکان از اول
یافت بن نوح اند و (۱۴) ولایت ترکستان هم بطریق مجاز ترک گویند و (۱۵) کنایه از مطلق
و معشوق و غلام (خواجه عمید لویکی) قدرت است باغبان ربع ترغیش مرزعی و فیض بخور
سیع را ساخته گردا و ترک (۱۶) فردوسی (۱۷) مناره بر آرم شمشیر و گنج و زینتال ناکس نیم
برنج و چو باشد مناره پیش ترک پازرگان ترکان ستانند چک (۱۸) الطمه (۱۹) تخم ریجان
این ترک بر دست و از دلم غصه خط و لبر (۲۰) فردوسی (۲۱) یکی تیغ زرد بر سر ترک او که از

ترک جان گفت و جان ترک او ^۱ (کلامی اصفهانی ^۲) خیمه نه ترک گردون سائبان جاهت
 و قطب با بر هر طرف چون میخ و گوهر چون طناب ^۳ (سیر رضی ایتمانی ^۴) در کلاه فقر می باید
 سه ترک ^۵ ترک دنیا ترک دین و ترک سر ^۶ (استاد دقیقی ^۷) اکنون فکند بینی از ترک تالین
 و بچند گاه زیر پی آهوان سمن ^۸ (حافظ ^۹) اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل مارا ^{۱۰}
 بخال هند و شش بخش هم قد و بخار را ^{۱۱} صاحب جهانگیری ذکر معنی اول تا چهارم و نهم و دهم
 و دوازدهم کرده صاحب جامع معنی اول تا هفتم و نهم و دهم و دوازدهم تا پانزدهم نوشته
 صاحب رشیدی ذکر اکثر معانی کرده معنی پنجم تا هشتم و معنی یازدهم را ترک کرد و صاحب سروری
 معنی سوم و نهم و دهم و یازدهم و سیزدهم و چهاردهم و پانزدهم را نوشته صاحب ناصری
 معنی پنجم تا هشتم و معنی یازدهم و چهاردهم را ترک فرموده خان آرزو در سراج معنی هشتم و یازدهم
 را ترک کرد و در چراغ هدایت می فرماید که (۱۶) مجازاً بعضی آنچه در کتاب از سهو مانده باشد و بر
 کما رصحه نویسد (ناشر ^{۱۲}) گم گشته ز تنگی و تنفس همچو میانش ^{۱۳} ترکیب از آن مصحف رخسار
 و میانش ^{۱۴} صاحب نوید ذکر بعضی معانی گوید که در دستور معنی پر کاله کلیم آمده که مرادش از
 معنی دهم است نه چیزی دیگر بهار بند ذکر معنی یازدهم گوید که بالفعل دادن و گردن گرفتن و
 گرفتن مستقل صاحب رسنای بخواه سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بر معنی هفتم قانع و صاحب بجا
 بخواه معاصرین عجم نیز میانش مؤلف عرض کند که معنی هفتم برتر از یکم گذشته و ما بهمه معانی
 این را اسم جابده فارسی زبان دانیم و در معنی هشتم کاف تصغیر است و از معنی دهم پاره های
 پارچه کلاه و خیمه باشد که آن را با هم دوخته کلاه و خیمه و امثال آن درست کنند و معنی

نہم و یازدہم لغت عربیست و استعمال این با مصداق فارسی در طحقات می آید و معنی سیزدہم اصل
 است گویند کہ ترک نام ابن یافث بن نوح است کہ سلسلہ ترکان باومی رسید ازینجا است کہ
 نام این قوم ترک شد و معنی چہار و ہم مجاز آن و معنی پانزدہم ہم مجاز باشد کہ جن ترکان معروف
 (ع) سعدیاریوزازل جن بہ ترکان داوند و معنی شانزدہم نہ است کہ خان آرزو ازین
 تاثیر پیدا کرد و بلکہ از ہمان سہ ترک معنی مقامی در کتابت پذیر یعنی پارچہ کاغذ در میان کن بہ
 وقت مشاہدہ برای نشان مقام می دارند و باز از ایجاد و رکند گو یا عدم و وجود آن کتاب
 کیسان است و تاثیر چین را با دین یا تشبیہ داده اگر خان آرزو معنی شعر را بہ نزاکت شاعری
 می فہمید و تہتریف معنی شانزدہم غلطی نمی کرد (ار و و) (۱۱) خندق - مؤنث (۲) ترک ایک
 ندی کا نام ہے جو متصل شروان واقع ہے - مؤنث (۳) ایک خاص قسم کے حلو اکو فارسیوں
 نے ترک کہا ہے - مذکر (۴) باکرہ عورت - مؤنث (۵) بجلی کی کرک - مؤنث (۶) ہر خمر کے
 ٹوٹنے کی آواز - مؤنث (۷) دیکھو تراک کے پہلے معنی (۸) وہ چیز جس میں خفیف تری ہو - مؤنث
 (۹) خود دیکھو بھینہ فولاد (۱۰) ٹوپی یا ڈیرے کے وہ ٹکڑے جن کو ملا کر سینے سے ٹوپی یا چیمہ
 تیار ہو جاتا ہے - مذکر (۱۱) ترک - بقول آصفیہ عربی اسم مذکر - واگذاشت - فروگذاشت
 دست برداری - چھوڑنا کا حاصل بالمصدر (۱۲) ایک قصبہ کا نام ترک ہے جو ہما فاست
 آذربائیجان میں واقع ہے - مذکر (۱۳) قوم ترک - مؤنث (۱۴) ترکستان - مذکر (۱۵) خشوق
 (۱۶) وہ مقام جہاں اوراق کتاب میں ایک پرچہ کا غائبانہ کے فریاد سے پڑھنے کے وقت قائم
 کرتے ہیں اور بعد ضرورت وہ پرچہ نکال لیتے ہیں - مذکر -

ترک کاری بقول بهار یعنی اردو و ترکیب است و ترک بمعنی آخر است و معنی لفظی این	ترک کاری بقول بهار یعنی اردو و ترکیب است و ترک بمعنی آخر است و معنی لفظی این
صاحب بحر می فرماید که از دیاد ترتیب است ^{لفظ} محبوبان چرخ توان گرفت (اردو) سبعة	صاحب بحر می فرماید که از دیاد ترتیب است ^{لفظ} محبوبان چرخ توان گرفت (اردو) سبعة
عرض کند که مرکب است از ترک کار و ویای صدی سیاره و کیهو انجم گردون پیمای	عرض کند که مرکب است از ترک کار و ویای صدی سیاره و کیهو انجم گردون پیمای
و کنایه است موافق قیاس و خیال با معنی این ^{ترک کاری} بقول بهار و جهانگیری و جامع و	و کنایه است موافق قیاس و خیال با معنی این ^{ترک کاری} بقول بهار و جهانگیری و جامع و
رسانی است و تعریف بان کرده بهار بهتر سروری و نامری و رشیدی و سراج بروزی	رسانی است و تعریف بان کرده بهار بهتر سروری و نامری و رشیدی و سراج بروزی
از صاحب بحر می آید که از دستام راه یافته (لطافه) قربانی بالا پوشی را گویند از عین فرجی که دنیا	از صاحب بحر می آید که از دستام راه یافته (لطافه) قربانی بالا پوشی را گویند از عین فرجی که دنیا
از ترک کاری نکبت بید شک و نگر و دماغ گل و لاله شک و نگر	از ترک کاری نکبت بید شک و نگر و دماغ گل و لاله شک و نگر
(اردو) برودت رسانی به نوشت بر در کمال کامل بالصد	(اردو) برودت رسانی به نوشت بر در کمال کامل بالصد
ترک اشتقاق اصطلاح بقول لطافت برهان به بخشید و ترکان بموافقت و رآمد و ترکانی	ترک اشتقاق اصطلاح بقول لطافت برهان به بخشید و ترکان بموافقت و رآمد و ترکانی
و بهر (مؤید بحواله قنیه) کنایه از کوکب مرغ پیر من بخشید و مؤلف عرض کند که بیای	و بهر (مؤید بحواله قنیه) کنایه از کوکب مرغ پیر من بخشید و مؤلف عرض کند که بیای
است مؤلف عرض کند که بالفهم و مرکب نسبت بمعنی منسوب به ترکان است و کنایه از	است مؤلف عرض کند که بالفهم و مرکب نسبت بمعنی منسوب به ترکان است و کنایه از
توصیفی باشد (اردو) مرغ و کیهو لمبوسی خاص (اردو) ترکانی اس بالا	توصیفی باشد (اردو) مرغ و کیهو لمبوسی خاص (اردو) ترکانی اس بالا
پوشش کا نام به جو ترک عورتین پیرا کتی من	پوشش کا نام به جو ترک عورتین پیرا کتی من
ترکان چرخ بقول بهار و بحر و مؤید ^{ترکان} بالفتح بقول بحر متعدد ترکیب	ترکان چرخ بقول بهار و بحر و مؤید ^{ترکان} بالفتح بقول بحر متعدد ترکیب
و بهار و جامع و سراج کنایه از سبعة سیاره که می فرماید که کامل التصریف است و مضارع	و بهار و جامع و سراج کنایه از سبعة سیاره که می فرماید که کامل التصریف است و مضارع
زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد این ترکان مؤلف عرض کند که موافق قیاس	زحل و مشتری و مریخ و آفتاب و زهره و عطارد این ترکان مؤلف عرض کند که موافق قیاس
و ماه است مؤلف عرض کند که مرکب است از مرآت و مرآت این پر ترکیب می آید (اردو)	و ماه است مؤلف عرض کند که مرکب است از مرآت و مرآت این پر ترکیب می آید (اردو)

ترکستان از ایران | مصدر اصطلاحی صاحب تاخت واقع هونا
اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف ترکستان آوردن استعمال صاحب معنی
عرض کند که بمعنی نشدن ترکستان است یعنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
واقع نشدن تاخت (واصف بخاری) ترکستان که بمعنی تاخت آوردن است (طالب آملی)
الم و شاهم غم و صبح طرب بگو آرمید است و (سپهدار نمش در پینه ام زبان ترکستان
رمید است و و میاید است امرو (الرو) آرد بگو که شخیر ملا و امین بود و شکریه پان

<p>(ارو) دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔ ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>ترکنا زبرد و اشتن صدر اصطلاحی چنانکہ مرادف ترکنا زکردن و معنی سوم تاختن</p>
<p>آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف (مخلص کاشی) قربان آن زمان کہ نگاہش</p>	<p>عرض کند کہ معنی برپا کردن ترکنا ز تاختن یعنی بہ تیغ نازک بر قلب عاشقان زنداز عشوہ ترکنا</p>
<p>موش (ساکت قزوینی) عشق چون ترکنا ز (ارو) دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔</p>	<p>بردار و پونی سوارند آسمان فرسان پونحنی مبارک ترکنا زکردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>کہ سدا بالاشعلاق لصدور بریدن است ذکر این کردہ از معنی ساکت و صاحب سرور</p>	<p>و (براریدن) مرادف و اشتن پیا پیش می آید کہ در لطافت گوید کہ معنی تاخت کردن ہاست</p>
<p>صراحت ماخذ ہمد را بجا کنیم (ارو) دیکھو (ساقی شیرازی) جویر آمودہ ویدیم چہ</p>	<p>تاختن کے تیسرے معنی۔ و واماں گل و شبل پو سہا خوش ترکنا ز کردہ</p>
<p>ترکنا زکردن استعمال صاحب آصفی است امروز بر رویت پو مؤلف عرض</p>	<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) دیکھو</p>
<p>کہ معنی ترکنا زکردن است مرادف معنی سوم تاختن کے تیسرے معنی۔</p>	<p>(قاسمی گونا بادی) بلا و عجم را شدیم چارہ ترکنا ز (مربازی) تاخت آوردن ثبات و تحمل</p>
<p>سازم بہ بزم عربی بزم ترکنا ز (ارو) مرغزاری (۱) تاخت آوردن ثبات و تحمل</p>	<p>و دبی خبری و ناگاہ بہ بیل تاراج و غارت و (۲)</p>
<p>ترکنا زکردن استعمال صاحب آصفی معنی جولان کردن ہم خان آرزو و سراج</p>	<p>دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔</p>

<p>گوید که معنی غارت گری است بهار این را مراد از صنفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف ترک تازی گوید و صاحب بحر هم زبان او مؤلف عرض کند که غارتگری کردن است و ناخست عرض کند که ترک تازی معنی غارت و غارت گری است و تاراج آوردن (ظهوری) غنچه شب و این نبی است یا می مصدری معنی غارت گری باز ترک تازی کرد و بهر غنچه را عشق چاره سازی این است حقیقت معنی باعتبار لفظ و سزا این در کرده (اردو) غارتگری گریا و دیگران ملفوظات می آید فارسیان در استعمال فرق هر دو کلمه را که تیسرے معنی</p>	<p>و هر دو را مراد فیکر گیر دانند معنی دوم مجاز ترک چهاگیر اصطلاح بقول اندک بحواله باشد معنی حاصل بالمصدر (اردو) غارت (اردو) غارت معنی غارت نام محبوب است مؤلف عرض کند که موافق قیاس و مرکب توصیفی و لکین کنایه</p>
<p>ترک تازی آموختن استعمال صاحب خوب نیست تراجم صاحب اندکی نماید که ترک آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف چهاگیر را (ترک چهاگیر) نوشت و معاصرین عرض کند که تعلیم غارتگری حاصل کردن باشد بهر با اتفاق دارند (اردو) معشوق مذکر (شرف اصفهانی) سر زلفت به پیامبر و ترک جوش اصطلاح بقول برهان و جمیع</p>	<p>و لهما بیست ترک تازی از که آموختند و ناصری و سراج باجم بر وزن سرخ پوش (اردو) غارتگری بیکه نام غارت گری معنی گوشت نیم پخته - صاحب بحر گوید که معمول ترکان است (مولوی معنوی)</p>
<p>ترک تازی کردن استعمال صاحب ترک جوشی کرده ام من نیم خام پاز حکیم غریبی</p>	<p>کی تعلیم یابا - ترک تازی کردن استعمال صاحب</p>

<p>(ارو) دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔ ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>ترکناز پر و اشتن [اصطلاحی] کہ مرادف ترکناز کردن و معنی سوم تاختن۔</p>
<p>اصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف (مخلص کاشی) قربان آن زمان کہ نگاہش</p>	<p>عرض کند کہ معنی برپا کردن ترکناز و تاختن معنی بہ تیغ مار کہ بر قلب عاشقان زند از عشوہ ترکناز</p>
<p>سوش (ساکت قزوینی) عشق چون ترکناز (ارو) دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔</p>	<p>بردار و پونی سوارند آسمان فرسان پانچویں [ترکناز کردن] استعمال۔ صاحب آصفی</p>
<p>کہ سند بالاشتقاق کبدر بر داریدن است ذکر این کردہ از معنی ساکت و صاحب سروری</p>	<p>و (براریدن) مرادف بر اشتن بجایش می آید کہ در لطافت گوید کہ معنی تاخت کردن باشد۔</p>
<p>صراحت ماخذ ہمدراخا کفیم (ارو) دیکھو (صادق شیرازی) جویر آمودہ وید جمہ</p>	<p>تاختن کے تیسرے معنی۔ و اماں گل و سنبل پو صبا خوش ترکنازی کردہ</p>
<p>ترکناز پر و [استعمال۔ صاحب آصفی] است امروز بر رویت پو مؤلف عرض</p>	<p>ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) دیکھو</p>
<p>کہ معنی ترکناز کردن است مرادف معنی سوم تاختن کے تیسرے معنی۔</p>	<p>(قاسمی گونا بادی) بلا و عجم راشد چارہ ترکنازی [بقول برہان و جامع بروزن</p>
<p>سازند کہ بہ نرم عربی بہرم ترکناز (ارو) مرغباری (۱) تاخت آوردن ثبات و تحمل</p>	<p>و دیکھو تاختن کے تیسرے معنی۔ و بی خبری و ناگاہ بر بیل تاراج و غارت و ۱۲</p>
<p>ترکناز زدن [استعمال۔ صاحب آصفی] معنی جولان کردن ہم۔ خان آرزو و سراج</p>	

گوید که بمعنی غارت گری است بهار این را مراد آصفی ذکر این کرده از معنی سناکت مؤلف
 ترک تازی گوید و صاحب بحر هم زبان او مؤلف عرض کند که غارتگری کردن است و ناخت
 عرض کند که ترک تازی بمعنی غارت و غارت گری است و تاراج آوردن (طهوری ۵) غمزه شب
 و این زیادت یا می مصدری بمعنی غارت گری باز ترک تازی کرد و بحر را عشق چاره سازی
 این است حقیقت معنی باعتبار نقطه و سدا این در کرد (ارو ۱۰) غارتگری کرنا و دیگران
 ملحق می آید فارسیان در استعمال فرق هر دو را که تیسرے معنی
 و هر دو را مراد فیکر گیر دانند معنی دوم مجاز **ترک چهاگیر** اصطلاح بقول اندکجو
 باشد بمعنی حاصل بالصدر (ارو ۱۰) غارت **ترک چهاگیر** نام محبوب است مؤلف عرض
 گوید - مؤلف (۲) جولانی - مؤلف - کند که موافق قیاس و مرکب توصیفی و لکین کن
ترک تازی آموختن استعمال صاحب خوب نیست تناسخ صاحب اند می نماید که ترک
 آصفی ذکر این کرده از معنی سناکت مؤلف **ترک چهاگیر** را (ترک چهاگیر) نوشت و معاصرین
 عرض کند که تعلیم غارتگری حاصل کردن باشد **ترک چهاگیر** با اتفاق دارند (ارو ۱۰) معشوق - ترک
 (شرف اصفهانی ۵) سر زلفت به پیامبر و **ترک جوش** اصطلاح بقول برهان و جاست
 و لها هم سیاست ترک تازی از که آموخت - و ناصری و سراج باجم بر وزن سرخ پوش
 (ارو ۱۰) غارتگری بیکهنا غارت گری بمعنی گوشت نیم پخته - صاحب بحر گوید که
 کی تعلیم یابا - معیول ترکان است (مولوی معنوی ۵)
ترک تازی کردن استعمال صاحب ترک جوشی کرده ام من نیم خام پز از حکیم غری

<p>بشنو تمام که صاحبان سروری و جهانگیری هم و در محلات آورده اند مؤلف عرض کند که جامع و مجرد (جهانگیری و در محلات) و سراج و بهار کتاب است موافق قیاس و اسم مفعول گیری و اندک بکسر ثالث و حای بی نقطه (اما کنایه از (ار دو) نیم بخت گوشت مذکر</p>	<p>ترک حصار (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) (۱) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و کسر (۲) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>
<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) (۱) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و کسر (۲) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>	<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) (۱) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و کسر (۲) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>
<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) (۱) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و کسر (۲) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>	<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) (۱) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و کسر (۲) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>
<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) (۱) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و کسر (۲) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>	<p>ترک چرخ (اصطلاح) بقول بحر مریخ که مرکب توصیفی است و از تکیه آفتاب و ماه اند مؤلف عرض کند که ترکان چرخ بعضی به دور خود و حصار می کشند بدین کنایه موسوم کردند سیاره بپایش گذشت و این تخصیص با مریخ (ار دو) (۱) و یکو آفتاب که دو سر است خلاف قیاس نیست ولیکن غیر از بحر و گیری و کسر (۲) چاند مذکر و یکو آیت ایام</p>

<p>هم اتفاق دارند ظاهر مرکب توصیفی است (اردو) با صاحب بحر (صائب) نشست شعله آواز معتشوق - مذکر -</p>	<p>معتشوق - مذکر -</p>
<p>ببلان صائب و برای خاطر کل ترک آه و ناله</p>	<p>ترک خطائی اصطلاح بقول اندکجواله (اردو) ترک کرنا چھوڑ دینا -</p>
<p>منظر العجائب کنایه از معشوق است مؤلف ترک دلستان اصطلاح بقول اندکجواله</p>	<p>منظر العجائب کنایه از معشوق است مؤلف ترک دلستان اصطلاح بقول اندکجواله</p>
<p>عرض کند که مرکب توصیفی است (اردو) و کسر وال مهله کنایه از معشوق مؤلف عرض کند معتشوق - مذکر -</p>	<p>معتشوق - مذکر -</p>
<p>که مرکب توصیفی است و دلستان اسم فاعل ترکیبی</p>	<p>ترک خورده اصطلاح صاحب رهنما بکمال بصفه ترک (اردو) معتشوق - مذکر -</p>
<p>سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که بافتح معنی ترک و لکش اصطلاح بقول اندکجواله</p>	<p>سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که بافتح معنی ترک و لکش اصطلاح بقول اندکجواله</p>
<p>دریده شده مؤلف عرض کند که این اصطلاح منظر العجائب باضم کنایه از معشوق مؤلف</p>	<p>دریده شده مؤلف عرض کند که این اصطلاح منظر العجائب باضم کنایه از معشوق مؤلف</p>
<p>جدید معاصرین عجم است که از قیاس کم کار گیرند عرض کند که از قبیل (ترک دلستان) است</p>	<p>جدید معاصرین عجم است که از قیاس کم کار گیرند عرض کند که از قبیل (ترک دلستان) است</p>
<p>و از نیکه برای ترک پاره از کاغذی دارند ترک موافق قیاس (اردو) معتشوق - مذکر -</p>	<p>و از نیکه برای ترک پاره از کاغذی دارند ترک موافق قیاس (اردو) معتشوق - مذکر -</p>
<p>خورده را بدین معنی استعمال کردند و جادارد ترک کردن استعمال صاحب آصفی گوید که</p>	<p>خورده را بدین معنی استعمال کردند و جادارد ترک کردن استعمال صاحب آصفی گوید که</p>
<p>که معنی لفظی جدا کرده شده هم گیریم که تائید کنایه بمعنی سترتن چیزی بچیزی نیز مؤلف عرض کند</p>	<p>که معنی لفظی جدا کرده شده هم گیریم که تائید کنایه بمعنی سترتن چیزی بچیزی نیز مؤلف عرض کند</p>
<p>می کند (اردو) پنهان هوا -</p>	<p>می کند (اردو) پنهان هوا -</p>
<p>ترک وادون مصدر اصطلاحی بقول بحر صاب (اردو) آندم که باد صبح بزلفت گذر کند</p>	<p>ترک وادون مصدر اصطلاحی بقول بحر صاب (اردو) آندم که باد صبح بزلفت گذر کند</p>
<p>ترک کردن است صاحب آصفی ذکر این کرده مشک فتن به خون جگر چهره ترکند و برای معنی</p>	<p>ترک کردن است صاحب آصفی ذکر این کرده مشک فتن به خون جگر چهره ترکند و برای معنی</p>
<p>از معنی ساکت مؤلف عرض کند که اتفاقاً مشتاق سزا استعمال باشیم (اردو) کسی که</p>	<p>از معنی ساکت مؤلف عرض کند که اتفاقاً مشتاق سزا استعمال باشیم (اردو) کسی که</p>

<p>کسی چیز کے ساتھ ملا کر گوندنا (۲) ہنگونا۔ ترکرون چگون مصدر اصطلاحی یعنی عرض کند کہ در معنی اول از ترا لودگی مراد است</p>	<p>نور شست گشتن و (۲) نغمہ در وہاں گذشتن مؤلف</p>
<p>آب در بوی آوردن است و خصوصیت با چگون نیست بلکہ با چوی و ہنر و امثال آن ہم استعمال توان کرد (ظہوری ۵) بر خشک ترکرون لب مصدر اصطلاحی بمعنی خوردن</p>	<p>در معنی دوم معنی تحقیقی (ارو ۵) است</p>
<p>ماہی می خشد می با گریہ ترکر وہ نیل و چگون را مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو ۵) ندی یا نالہ یا نہرین پانی لانا۔ ترکرون چیری در کاری مصدر</p>	<p>قیاس است (ظہوری ۵) لب تر نمی کند بشیر آن فرشتہ خود پاتا از دل بر شتہ کہایش نمی دہد</p>
<p>اصطلاحی یعنی استعمال کردن و شریک کہوش مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است (ظہوری ۵) خواست شیرین تر کند روز آمد از ترین سپر و ہندوی شب را بچ در کار زہر خویش را عشق اول شور بخان افکند سر مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس اصلائی نوش زدو (ارو ۵) شریک و مرکب اضافی است (ارو ۵) دیکھو آفتاب</p>	<p>ترک روز اصطلاح بقول سروری در</p>
<p>کرنا استعمال کرد کسی چیز کو کسی چیز میں۔ ترکرون تریان مصدر اصطلاحی بقول ترک روستایان اصطلاح بقول بحر</p>	<p>کے دوسرے معنی۔</p>
<p>بحر و بریان در صفحات (۱) کنایہ از سخت بریان و جامع کنایہ از سیر بر او ریاض است</p>	<p></p>

که بجز این قوم و قوم خوانند صاحب محیط ذکر این (ارزو) پس بزرگ دیکو اسکندر روس که پیش
 مکر و در پیبر گوید که اسهم فارسی است و بلعت **ترکستان** استقلال بقول برهان در لطافت ملک
 زند و پارت و شمش و در انگیزی ایلیم بی ثانی و ترکان باشد مؤلف عرض کند که از قبیل سهندی
 و بجز این قوم و قوم و تریاق الحوم و بروی ستورین و گلستان کهستان مرگ باشد با ترک و حقیقت
 و بستی پس گویند و آن صحرائی و بستانی و کوهستان بر استان گذشت (ارزو) ترکستان
 است و مزاج این بقول شیخ گرم و خشک و رسوم ترکون کاکاب جیس میزند وستان بزرگ
 و تا چهارم بلین و محمل و جالی و مفتوح و مفرح **سلطان شکوه** اصطلاح بقول الحقا
 و نافع بی شمار دارد (الخ) مؤلف عرض کند برهان و بزرگنایه از آفتاب عالم تاب مؤلف عرض کند
 که معنی لفظی این معشوق و ستایان است که از آنکه ترک در اینجا یعنی معشوق است (ارزو)
 این بسیار می شود و مثل نمک لای برای خنثی دیکو آفتاب که دوسری معنی بزرگتر
ترککش بقول برهان و جامع و ناصری و سروری و بحر بفتح اول و کاف بر وزن کسرش مخفف پیش
 است که تیردان باشد زبان آرزو و در سران گوید که اگر مخفف تیرکش بود که در هر کلمه تخانی باشد
 تا و کاف بر وزن کسور باید و اگر مخفف تیرکش که کش ماخوذ از کشیدن بود پس کسیر اول باشد و
 حال آنکه مشهور عوام و خواص بفتح اول و کاف است و این تصرف صاحب برهان را سبب علوم
 نیست صاحب بزرگکش و تیرکش را مرادف یکدیگر گفته صاحب فدائی که یکی از علمای معاصر
 عجم بود ذکر این کرده و صاحب روزنامه سحر الی سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار این را بمعنی خا
 تیر آورده مؤلف عرض کند که برهان تصرفی نکرد و ماخذ خوشی نوشت اگر محاوره که اول

بفتح بدل کرد و خطای برهان غنیمت اتفاق جامع و ناصری و سروری که هر سه محققین اهل زمانه
با برهان است پس خان آرزوی هند تراور که می پرسد (ظهوری) پشت نمود و نصفها
شکیب و هرگاهش تیر روی ترکش است (ارو) ترکش بقول آصفیه فارسی مذکر
تروان تیر کینه کائولان تون -

ترکش انداختن استعمال - بهار گوید که معنی اول مناسب است (که افاد الاستعمال)
این را دو وجه می تواند شد یا از جهت خالی شدن مؤلف عرض کند که معنی حقیقی است یعنی دو
ترکش از تیر بسبب تیر اندازی یا از جهت حمله کردن ترکش از بازوی خود (ارو) ترکش
بر دشمن زیرا که وقت جنگ هر چه بدست پیگیرینا -
آید بر دشمن انداخته شود و احتمال دارد که **ترکش بستن** استعمال یعنی ترکش را بر بازو
ترکش انداختن معنی انداختن کیش فدا بود و آن خود قائم گردان یعنی حقیقی است مؤلف عرض
چنانست که امر او سلاطین ترکش مرصع با خود کند که موافق قیاس است (سعدی) انداختن
دارند تا اگر حرف قصد ایشان بکند و ایشان را روزی که ترکش نیست باز پیکان بپوشانند
بر و دست نیابند و بگریزند ترکش مذکور آتش نیست (ارو) ترکش باند نهان ترکش
را در راه بنیدانند تا دشمن مشغول گرفتن آن بماند باز و پر قائم گردان -

شود و درین فرصت از جنگ دشمن ربانی **ترکش جوز** اصطلاح بقول برهان و بحر
یابند (خواجہ نظامی) سواران همه تیر و آتش (۱) سار هائی را گویند که در برج جوز البصورت
گهی تیر و گهی ترکش انداخته می فرماید که تیر ترکش واقع شده اند و (۲) تارهای روی

سازگار گویند صاحب سروری بر معنی اول کرده از معنی ساکت شدنش (ب) است قانع و خان آرزو در سراج هم بر معنی اول قنای و بهار بذر بگوید که معروف مؤلف کرده مؤلف عرض کند که مرکب اصنافی باشد عرض کند که الف معنی حقیقی سوراخ و ترکش کردن	و معنی اول حقیقی است و معنی دوم کنایه باشد است و ب اسم فاعل ترکیبی است معنی ولیکن محققین اهل زبان از معنی دوم ساکت کسی که ترکش را سوراخ کند مخفی میباد که ب از مشتاق است استعمال بشیم که استعمالش از را با مصدر (ترکش دوزیدن) تعلق است نظر مانگداشت و بگوش ماخورو (ارو) (۱) (معنی اسفرتگی) ماه ترکش دوز قربان شد برج جوزا که ستاره مذکر (۲) تارهای دل زارم از و پز سینه همچون ترکش قبیله است ساز - مذکر - افکارم از و پز (ارو) الف ترکش کو
ترک شدن استعمال صاحب آصفی و کزین سوراخ گریا (ب) ترکش دوز اس شخص کو کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی بقاعده فارسی که میگویند ترکش کو سوراخ دور شدن است (و حید قرونی) دیده تا ترکش سهم الغیب اصطلاح یقول بفر	دیده جمالش دل و جان ترک شده و دلم از بهار بلای ناگهانی (محسن تاثیر) کیست داع خون لاله صدر برگ شده پز (ارو) که غمزه تو تیر نهانی نخورد و صفت ترکان کجست دور مونا - ترکش سهم الغیب است پز مؤلف عرض
استعمال صاحب کند که بخیاں مایه و محققین بالاسکندری خور از معنی ذکر الف اند میجو و سهم الغیب یعنی بلای ناگهانی توان گرفت	(الف) ترکش و خفتن استعمال صاحب کند که بخیاں مایه و محققین بالاسکندری خور (ب) ترکش دوز استعمال ذکر الف اند میجو و سهم الغیب یعنی بلای ناگهانی توان گرفت

ترکش را داخل اصطلاح کردن و در تحقیق این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 و سند محسن تاثیر هم اجازت آن نمی دهد و قیاس بمعنی حقیقی ترکش قرار یافتن است (جمال الصفا)
 هم همین خواهد (ارو) بلای ناگهانی یا (ه) دل پر دلان ترکش تیرگشته و سر سر کشان
 ناگهانی بلای و آفت جو یکایک نازل شود (ارو) تن زبیدق گرفته و (ارو) ترکش هوانا
 ترکش قمیمه اصطلاح بهار و کرا این کرد ترکش قرار پانا -
 از معنی ساکت و سندش از سیفی همان که برکش ترکش نهادن مصدر اصطلاحی بقول
 و وز گذشت مؤلف عرض کند که معاصرین بهار (۱) بمعنی گذاشتن ترکش را از پیش خود
 عجم گویند که این مرکب اضافی است و گنایه به اراده آنکه من بعد جنگ نکند (شیخ شیراز)
 از کیسه که فارسیان همچون ترکش بر دوش قلم بنیداخت شمشیر و ترکش نهاد و چوبیچارگان
 کنند و گوشت و قمیمه و امثال آن که از بازار دست برکش نهاد و می فرماید که جناب خیر المحدثین
 خرید کنند و رومی اندازند مخفی مباد که قمیمه در شرح این بیت (ه) سلاح سخن بست و
 بقول صاحب کنز لغت ترکی است بمعنی گوشت ترکش نهاد و از جبهه کمان تیر از شمشیر کشا و بهر
 پاره پاره (ارو) و هجولنا جوابل عجم کاند که (۲) ترکش نهادن عبارت از گذاشتن ترکش
 پر لکاتے پن اور بازار سے گوشت اور قمیمه پیش خود چنانکه سپاهیان در وقت غلبه حریف
 اور ترکاری وغیره خرید کر کے اس میں رکھ کر شسته تیر اندازی می کنند و در بعض نسخ که در
 لیتین جکوفاریون نے (ترکش قمیمه) کہا ہے کہ مصرع اول کشاد و در مصرع دوم نهاد و
 ترکش کشیدن استعمال صاحب آصفی فکر شده خطاست (انتهی) بهار گوید که ممکن است

که نهادن در اینجا بمعنی خواستن باشد بر قیاس عذر	ترک فلک اصطلاح بقول برهان و جامع
نهادن مؤلف عرض کند که بمعنی اول ترکش را	نهادن مؤلف عرض کند که بمعنی اول ترکش را
از خود دور کردن و انداختن بر زمین و بمعنی دور	از خود دور کردن و انداختن بر زمین و بمعنی دور
ترکش را بالای دوش نهادن و قائم کردن است	ترکش را بالای دوش نهادن و قائم کردن است
دیگر هیچ (ار و و) ترکش را که بدینا تیر اندازد	دیگر هیچ (ار و و) ترکش را که بدینا تیر اندازد
سے باز آنا ترکش باندینا یا ترکش قائم کرنا	سے باز آنا ترکش باندینا یا ترکش قائم کرنا
یعنی تیر اندازی پر آمادہ ہونا	یعنی تیر اندازی پر آمادہ ہونا
ترک طائر اصطلاح بقول اندر سبوالہ	ترک طائر اصطلاح بقول اندر سبوالہ
ترک ظلم پیشہ مظہر العجائب ہر دوازاسما	ترک ظلم پیشہ مظہر العجائب ہر دوازاسما
معشوق است مؤلف عرض کند کہ مرکب تو	معشوق است مؤلف عرض کند کہ مرکب تو
و کنایہ است و بس (ار و و) معشوق مذکر	و کنایہ است و بس (ار و و) معشوق مذکر
ترک فرمودن استعمال صاحب آصفی بمعنی کنارہ کردن و گذاشتن چیزی را در شورو	ترک فرمودن استعمال صاحب آصفی بمعنی کنارہ کردن و گذاشتن چیزی را در شورو
و کنایہ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند	و کنایہ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند
کہ بمعنی ترک کردن است (فغانی شیرازی) آسان بہ ترک ہجو توئی کی توان گرفت	کہ بمعنی ترک کردن است (فغانی شیرازی) آسان بہ ترک ہجو توئی کی توان گرفت
عشق چون بر لوح ہستی قرعہ توفیق زد و دیگر	عشق چون بر لوح ہستی قرعہ توفیق زد و دیگر
ترک کرنا چھوڑ دینا	ترک کرنا چھوڑ دینا
ترک کرنا چھوڑ دینا	ترک کرنا چھوڑ دینا

<p>مراد معنی اول ترک فلک است و پنج خصوصیت می فرماید کہ نام طائفہ مشہور و معروف از گرگان با گردون نذر و برای ہنہ مراد فاش استعمال این کنایہ توان کرد چنانکہ ترک چرخ و ترک سپہر و مرو و خمر و بلات ایشان صحرانشینی کنند و و امثال آن (ار و و) دیکھو ترک فلک کے یہ خیمہ و خرگاہ والا حق بیلیاق و قشلاق گزینند و چندین طائفہ اند و بعضی از ایشان در آفر بجان</p>	<p>معنی ترک گزشتن استعمال بقول بھر و معنی سالہا سلطنت داشتند و در تواریخ مسطور ترک گزشتن ترک کردن کہ گذشت مؤلف است خان آرز در سراج گوید کہ چون از اترا</p>
<p>عرض کند کہ موافق قیاس است (صائب ۵) تا ترک آشنائی عالم گرفته ایم با عالم تمام معنی بیکانہ نیست بل (حافظ ۵) حافظا ترک اطلاق کردہ اند و بعد ازین معنی و صنفی آن از چنان گفتن دلیل خوشدلی است و تانہ پیدار بی کہ احوال چنانداران چہ شد و (ار و و) دیکھو ترک کردن (۱۱) مثل ترک کے (۱۲) ایک قوم کا نام ترککان</p>	<p>پایہ کمر و از چندین موسوم شد یعنی مانند ترک و نظیر این لفظ مسلمان است کہ اول براعظم اطلاق کردہ اند و بعد ازین معنی و صنفی آن از بخاطر رفتہ بمعنی مطلق مسلم مستعمل شد مؤلف عرض کند کہ معنی دوم مجاز معنی اول است (ار و و) ترک کردن (۱۱) مثل ترک کے (۱۲) ایک قوم کا نام ترککان</p>
<p>ترککان اصطلاح بقول برہان و جامع معنی (۱۱) ترک مانند و (۱۲) لقب طائفہ ہم از ترککان بی اعتدال گویند کہ این طائفہ از اولاد یافت بن نوح است صاحب ماصری و بھر باصفا کاف و بنیمیم و کسر موحدہ کنایہ</p>	<p>معنی (۱۱) ترک مانند و (۱۲) لقب طائفہ ہم از ترککان بی اعتدال گویند کہ این طائفہ از اولاد یافت بن نوح است صاحب ماصری و بھر باصفا کاف و بنیمیم و کسر موحدہ کنایہ</p>

<p>مریج باشد صاحب جامع این را مرادف ترک فلک این را ترک کرده اند و ما این را بمعنی مجزو بهر دو معنی گیر یعنی آفتاب را هم داخل معنی کند و مریج من وجه درست دانیم تسامح صاحب عرض کند که معنی لغوی این ترک عربده ساز است جامع باشد که آفتاب را هم نوشت و موزون تر برای فلک باشد ولیکن محققین بالا (ار و و) دیگر ترک فلک -</p>	<p>مریج باشد صاحب جامع این را مرادف ترک فلک این را ترک کرده اند و ما این را بمعنی مجزو بهر دو معنی گیر یعنی آفتاب را هم داخل معنی کند و مریج من وجه درست دانیم تسامح صاحب عرض کند که معنی لغوی این ترک عربده ساز است جامع باشد که آفتاب را هم نوشت و موزون تر برای فلک باشد ولیکن محققین بالا (ار و و) دیگر ترک فلک -</p>
<p>ترک کننده بقول همان برون فرزند و شرمند معنی دروغ و تزییر و مکر و حیل و فریب باشد صاحبان جهانگیری و جامع و رشیدی و مؤید و سراج هم ذکر این کرده اند (حکیم سوزنی) خبر درج تو ترکنده بود و هر چه نویسم که در دم قلم از یافه و ترک شکسته با مؤلف عرض کند که این مبدل ترقند و ترقنده است که گذشت چنانکه باقی و پاک و حقیقت ماخذ تندر مکرور (ار و و) دیگر ترقند او ترقنده -</p>	<p>ترک کننده بقول همان برون فرزند و شرمند معنی دروغ و تزییر و مکر و حیل و فریب باشد صاحبان جهانگیری و جامع و رشیدی و مؤید و سراج هم ذکر این کرده اند (حکیم سوزنی) خبر درج تو ترکنده بود و هر چه نویسم که در دم قلم از یافه و ترک شکسته با مؤلف عرض کند که این مبدل ترقند و ترقنده است که گذشت چنانکه باقی و پاک و حقیقت ماخذ تندر مکرور (ار و و) دیگر ترقند او ترقنده -</p>
<p>ترک نیم پای را بقوله بقول مؤید مطبوعه معنی ترک کردن است (مختصم کاشی) تو خود آن از چپ آغاز می کنند و بسوی راست می روند نیستی که محض چون می بختی به نمانی ترک اغیار و نه چنانچه سخن گویم و قلمه و روان کنم مؤلف من ترک نیم پای را (ار و و) ترک کرنا - کند که این مقوله مهمل تصحیف مطبع غشی نو کشور ترک نیم پرو اصطلاح بقول برهان و می نماید و دیگر نسخ قلمی مؤید یافته نمی شود (ار و و) جامع و بحر و رشیدی و سراج کنایه از آفتاب ناقابل ترجمه - جهان آراست مؤلف عرض کند که مؤلف</p>	<p>ترک نیم پای را بقوله بقول مؤید مطبوعه معنی ترک کردن است (مختصم کاشی) تو خود آن از چپ آغاز می کنند و بسوی راست می روند نیستی که محض چون می بختی به نمانی ترک اغیار و نه چنانچه سخن گویم و قلمه و روان کنم مؤلف من ترک نیم پای را (ار و و) ترک کرنا - کند که این مقوله مهمل تصحیف مطبع غشی نو کشور ترک نیم پرو اصطلاح بقول برهان و می نماید و دیگر نسخ قلمی مؤید یافته نمی شود (ار و و) جامع و بحر و رشیدی و سراج کنایه از آفتاب ناقابل ترجمه - جهان آراست مؤلف عرض کند که مؤلف</p>
<p>ترک نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر قیاس و مرکب اضافی است (ار و و) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مؤلف دیگر آفتاب که دومرے معنی -</p>	<p>ترک نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر قیاس و مرکب اضافی است (ار و و) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مؤلف دیگر آفتاب که دومرے معنی -</p>

ترکون بقول جامع و سروری با قول مفتوح و ثانی زده و کاف عربی مضموم و وال فتراک باشد (منجیک ۵) تا بدید پادشاه عادل فرستند و بسته به ترکون درون فصول و خطار (فلکی شروانی ۵) تا طراز ذالوق ایام را از بهر تو بهمه پلاس و سایه خورشید ترکون ساخته یو خان آرد زود در سراج گوید که یکاف فارسی است و دیگر هر دو محققین بالا به کاف عربی آورده مؤلف عرض کند که صاحبان برهان و جهانگیری و ناصری هم این را یکاف فارسی می آورند و صاحب ناصری صراحت فرید کند که لغت تا تاریخ ما این را اسم جامد فارسی زبان دانیم و آنچه کاف فارسی می آید اصل است و این سبیل آن چنانکه گشتی و گشتی (ار و و) فتراک بقول آصفیه فارسی اسم مذکر شکار بند و ده چترے کے لئے جو زمین کے دائیں بائیں جانب شکار یا ضروری سامان باندھنے کے واسطے لگے ہوتے ہیں (مصحفی ۵) کیا عہد کوئی اس بت سفاک سے باندھتا یا سرکاٹ کے عاشق کا جو فتراک سے باندھے ہو

ترک بقول صاحب ہوار السبیل کہ محقق معربات است لغت فارسی است بمعنی خود آہنیں مؤلف عرض کند کہ دیگر کسی از محققین اہل زبان و زبان دان ذکر این نکر و اگر سزا استمال این پیش شود و اسم جامد فارسی زبان دانیم (ار و و) خود مذکر و یکھو بیضیہ فولاد

ترک ہند و خال اصطلاح بقول معشوق مذکر	
اند بخوالہ منظر العجائب از اسمای معشوق	ترکی بقول لطقات برہان و اند (۱) غروب
عرض کند کہ مرکب توصیفی است و موافق قیاس	ترک و (۲) اسپ معروف (۳) خارشیت
و ہند و خال اسم فاعل ترکیبی است (ار و و) تیر انداز صاحب مؤید ہم ذکر ہر سہ معنی کردہ ہیں	

و والفاظیه که در ترکیب بند بعد غزل
 می آید جداگانه می باشد صاحب اینند
 به حواله غیاث گوید که اگر شاعر چند بند بحر و فو
 و بقوانی مختلفه تصنیف نماید و مابین هر بند
 علیحدہ غیر مکرر متفق الوزن و مختلف القوانی
 حاصل کند مؤلف عرض کند که تعریفی خوشتر از
 شریف این در ترجیع بند گذشت و فرق در
 هر دو همین که در آن شعر سوم سده یا شعر پنجم
 مختص در همه اشعار واحد باشد و درین مختلف
 (اردو) ترکیب بند بقول آصفیہ مذکور مزاج پیدا کرنا۔
 ترجیع بند اور ترکیب بند میں صرف اتا فرق ترکیب کردن استعمال صاحب آصفی
 ہے کہ اس میں ایک معین بیت کو ہر بند کے بعد ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 لاتے ہیں اور اس میں ہر بند کی جداگانه گرہ کند کہ (۱) مرکب کردن و (۲) ترکیب عبارت
 ہوتی ہے۔
 ترکیب خواستن استعمال صاحب ترتیب کرد و بچویشن از تیغ ترکیب کرد و
 آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف (اردو) (۱) مرکب کرنا۔ (۲) عبارت کی
 عرض کند کہ معنی حقیقی است یعنی ارادہ ترکیب ترکیب کرنا۔

<p>ترکیب کفرین استعمال - صاحب آصفی تمام پو خان آرزو در سراج بر بانی فرین</p>	<p>ترکیب کفرین استعمال - صاحب آصفی تمام پو خان آرزو در سراج بر بانی فرین</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۲۱) بابتها رسیدن کاری که مهم باشد</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۲۱) بابتها رسیدن کاری که مهم باشد</p>
<p>که یعنی مرکب شدن است لازم ترکیب دادن مؤلف عرض کند که ایجاد بنده باشد اگر چه</p>	<p>که یعنی مرکب شدن است لازم ترکیب دادن مؤلف عرض کند که ایجاد بنده باشد اگر چه</p>
<p>(طغراس) مگو جانم را لاله بیا گرفت و که سیر کند تا آنکه برسد استعمال این از اهل زبان</p>	<p>(طغراس) مگو جانم را لاله بیا گرفت و که سیر کند تا آنکه برسد استعمال این از اهل زبان</p>
<p>ترکیب پنا گرفت (ار و و) ترکیب نیاید ادعای محقق نهند ترا و اعتبار را نشاید</p>	<p>ترکیب پنا گرفت (ار و و) ترکیب نیاید ادعای محقق نهند ترا و اعتبار را نشاید</p>
<p>پانا - مرکب پونا - (ار و و) الف دکن مین ترکی تمام شد کا</p>	<p>پانا - مرکب پونا - (ار و و) الف دکن مین ترکی تمام شد کا</p>
<p>(الف) ترکی تمام شد استعمال بطور کهنوت اس مقام پر که تے مین</p>	<p>(الف) ترکی تمام شد استعمال بطور کهنوت اس مقام پر که تے مین</p>
<p>(ب) ترکی تمام شدن خرنیه و اشال جب کسی کا غور باقی نہ ہے اور کوشش کی</p>	<p>(ب) ترکی تمام شدن خرنیه و اشال جب کسی کا غور باقی نہ ہے اور کوشش کی</p>
<p>فارسی ذکر الف کرده از معنی و محل استعمال حدیثم ہو جا ہے (ب) (۱۱) کسی کا غور باقی نہ رہنا</p>	<p>فارسی ذکر الف کرده از معنی و محل استعمال حدیثم ہو جا ہے (ب) (۱۱) کسی کا غور باقی نہ رہنا</p>
<p>ساکت و صاحب بحر نسبت بگوید که (۱۱) غور - عاجز پونا (۲) کسی مهم کا سر پونا</p>	<p>ساکت و صاحب بحر نسبت بگوید که (۱۱) غور - عاجز پونا (۲) کسی مهم کا سر پونا</p>
<p>کسی به آخر رسیدن و ظاہر شدن عجز بہار و وارث ترکی چٹائی اصطلاح - صاحب رہنما جو</p>	<p>کسی به آخر رسیدن و ظاہر شدن عجز بہار و وارث ترکی چٹائی اصطلاح - صاحب رہنما جو</p>
<p>ہم این را آورده گویند کہ متغیری این (ترکی سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاپار گوید کہ زبان</p>	<p>ہم این را آورده گویند کہ متغیری این (ترکی سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاپار گوید کہ زبان</p>
<p>تمام کردن) است مؤلف عرض کند کہ فارسیا چغتایان ابن خلیزخان شاہ ترکان کہ الی</p>	<p>تمام کردن) است مؤلف عرض کند کہ فارسیا چغتایان ابن خلیزخان شاہ ترکان کہ الی</p>
<p>مثل الف را از ب قائم کرده اند چون غور و بعض مالک ترک رواج آنتست مؤلف</p>	<p>مثل الف را از ب قائم کرده اند چون غور و بعض مالک ترک رواج آنتست مؤلف</p>
<p>کسی باقی نماند و او عاجز شود استعمال الف عرض کند کہ موافق قیاس باشد (ار و و)</p>	<p>کسی باقی نماند و او عاجز شود استعمال الف عرض کند کہ موافق قیاس باشد (ار و و)</p>
<p>کنند و ب موافق قیاس (ظہوری) چور در ترکی چٹائی ایک خاص زبان کا نام ہے جو چٹائی</p>	<p>کنند و ب موافق قیاس (ظہوری) چور در ترکی چٹائی ایک خاص زبان کا نام ہے جو چٹائی</p>
<p>ترک تازی کنند است تمام پو شود و ترکی ترک گوید و ابن خلیزخان کے قبیلہ کی تھی اور اب تک بعض</p>	<p>ترک تازی کنند است تمام پو شود و ترکی ترک گوید و ابن خلیزخان کے قبیلہ کی تھی اور اب تک بعض</p>

مالک ترک میں بولی جاتی ہے۔ مؤنث۔ گزشت و بدون نہ استعمال نہیں کنیم (اردو)
 (الف) ترکیب (۱) الف بقول لغتین (۱) ٹوٹا اور ٹوٹا مار (۲) شکاف سے ہونا ترکیب
 (ب) ترکیب (۱) شکستن (۲) سوراخ ہونا (۳) چیرنا شکاف وینا۔
 شکاف کر دین و رخہ شدن (۳) شکستن ترکیب ضرب اصطلاح بقول انڈویش
 (کامل التصریف) و مضارع این ترک صاحب نوعی از اصول فواعتق ساز مؤلف عرض کند
 سویر این را مراد و ترقیدن گوید کہ بجایش کہ فاک اضافت ضرب ترکی و موافق قیاس۔
 گزشت و بعضی دوم قانع مؤلف عرض کند معاصرین عجم بر زبان ندارند (اردو) ہو
 کہ اسم این مصدر همان تراک است کہ گزشت موسیقی سے جانے کا ایک طریقہ جس کے ہو
 فارسیان بخلاف الف آن را بایامی معروف ترک میں مذکر۔
 و علامت مصدر و آن مرکب کرد و مصدر ترکی کرون مصدر اصطلاحی بقول بحر و ہا
 ساختند صاحب فرائی کہ یکی از علماء و اندویشیدی و سراج و ناصری و جہانگیری
 معاصرین عجم لو ذکر ب کردہ گوید کہ این در ملحات) کنایہ از غف و اشتلم و نافرمانی
 از ترکیدن است یعنی شکسته شدن چیزی بگونه کردن (شیخ عطار) ترک کی کرون باد
 کہ دو پارچہ نکر دو از ہم جدا نشود و معرض می جہندہ پڑ بہ ترکستان قناد آن نیم زندہ پڑ۔
 کہ اسم مفعول الف است و معنی اول مجاز (نظامی) مکن ترکی اسی ترک چینی نگار
 باشد و معنی دوم حقیقی است و استعمال این بیاسختی چین در ابر و میار پڑ مؤلف
 بمعنی سوم بر سبیل مجاز است و لیکن از نظر ما عرض کند کہ ترکی را مجازاً بمعنی تعدی و افرا

<p>گرفته اند (ارو) ظلم کرنا یا فرمانی کرنا۔ یعنی چون کسی را بوجہ جبر و تعسفی او کامیاب تر کی ہنر است ^{مثلاً} مقولہ صاحبان تہذیبہ الہی دیدند می گفتند کہ آغا چو کا میاب و امثال فارسی و کر این کہ روده از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیا قدیم این مقولہ را بحق ظالم استعمال میکرد یعنی زیر و دستی کا میاب کرتی ہے۔</p>	<p>ترکی ہنر است ^{مثلاً} مقولہ صاحبان تہذیبہ الہی دیدند می گفتند کہ آغا چو کا میاب و امثال فارسی و کر این کہ روده از معنی و محمل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیا قدیم این مقولہ را بحق ظالم استعمال میکرد یعنی زیر و دستی کا میاب کرتی ہے۔</p>
<p>ترک ^{مثلاً} مقولہ خود و مرادف معنی ہم ترک کہ یکاف عربی گذشت مؤلف عرض کند کہ آن تبدیل این جا نگہ کند و کند (ارو) و کیو ترک کے نوین معنی۔</p>	<p>ترک ^{مثلاً} مقولہ خود و مرادف معنی ہم ترک کہ یکاف عربی گذشت مؤلف عرض کند کہ آن تبدیل این جا نگہ کند و کند (ارو) و کیو ترک کے نوین معنی۔</p>
<p>ترک ویدن لب ^{مصدر اصطلاحی} یعنی کسی مؤلف عرض کند کہ (۲) بمعنی تحقیق احوال پیدا کردن لب سخن مؤلف عرض ہم (اشرفی سمرقندی) را آہ سنہ من ماند کند کہ موافق قیاس است (ظہوری) لبش جرم گردون خشک و ز اشک دیدہ گشت ہنوز نگروید تر بدشنامم و دعا نہ اڑتہ ولی روی ہامون ترے (ارو) (۱) شغل ہونا (۲) شغل کنم اثر شکست و (ارو) و کن میں لب تر ^{ترگون} بقول بہمان و ناصری و اند بر وزن مجنون دوال و فتر اک باشد مؤلف عرض تر گشتن ^{مصدر اصطلاحی} بقول بحر (۱) کند کہ صراحت کافی بر ترگون کردہ ایم کہ یکا عربی گذشت شغل شدن و آزدہ گشتن بسبب ظرافت این اصل است و آن بدل این (ارو) و کیو ترگون</p>	<p>ترک ویدن لب ^{مصدر اصطلاحی} یعنی کسی مؤلف عرض کند کہ (۲) بمعنی تحقیق احوال پیدا کردن لب سخن مؤلف عرض ہم (اشرفی سمرقندی) را آہ سنہ من ماند کند کہ موافق قیاس است (ظہوری) لبش جرم گردون خشک و ز اشک دیدہ گشت ہنوز نگروید تر بدشنامم و دعا نہ اڑتہ ولی روی ہامون ترے (ارو) (۱) شغل ہونا (۲) شغل کنم اثر شکست و (ارو) و کن میں لب تر ^{ترگون} بقول بہمان و ناصری و اند بر وزن مجنون دوال و فتر اک باشد مؤلف عرض تر گشتن ^{مصدر اصطلاحی} بقول بحر (۱) کند کہ صراحت کافی بر ترگون کردہ ایم کہ یکا عربی گذشت شغل شدن و آزدہ گشتن بسبب ظرافت این اصل است و آن بدل این (ارو) و کیو ترگون</p>
<p>تر لال ^{بقول ناصری} و اند کہہ تای فوقانی و سکون را نام ملوکی است کہ بر جانب جنوب شہر شیر افتادہ و اصل آن میں لال بوزہ زیراکہ از قیاس سے لعل آجا آباد شد و بہ لغت کشمیری سے لفظ</p>	<p>تر لال ^{بقول ناصری} و اند کہہ تای فوقانی و سکون را نام ملوکی است کہ بر جانب جنوب شہر شیر افتادہ و اصل آن میں لال بوزہ زیراکہ از قیاس سے لعل آجا آباد شد و بہ لغت کشمیری سے لفظ</p>

ولال نام پارسی اصل لعل است و لعل معرب لال و این لغت از لغت کشمیری و پارسی مرکب شد
و این بلوک شتمل بر چهل پارہ قریہ و فرعہ خوب و لکشت است خاصہ قریہ شیخ زین الدین کہ مرقد
شیخ مذکور مغفور است رحمۃ اللہ مؤلف عرض کند کہ این وجہ تسمیہ موافق قیاس است (ارو)
ترلال کشمیری چند مواضع کا ایک پرگنہ ہے جس میں چالیس مواضع اور فرسے واقع ہیں۔ نہ کہ
ترک **ترک** بقول برہان و جامع کبیر اول و لام و سکون ثانی و کاف۔ جامہ استین کوتاہ پیش باز
صاحب سروری بر قسمی از قبا قانع (شاعر) ترک خجروش لشکر شکن ترک پوش پادشہ خورشید
بناگوش و مدہ ساغر نوش پدمی فرماید کہ در فرنگ جامہ کوتاہ پشتواز استین کوتاہ باشد صاحب
نامہ می گوید کہ مرادف ترکیک و صراحت کند کہ این لغت در فرنگ نامیت و در برہان بی برہان
آورده یمن غالب نامیت کہ پارسی نباشد بلکہ ترکی باشد اما چند بیت بنزد این در جہانگیری یافته
می شود (ابن یسین) ترک نیلی قبا ترک پوش پادشاهی است مشتری در گوش پادشہ (س) گشتم
چنان ضعیف کہ خیاط روزگار پادشہ از بند ترک تو بدوز و قبا می من پادشہ عرض کند کہ قول
صاحبان جامع و سروری کہ محققین اہل زبانند اعتبار را شاید ترک در ترکی زبان بمعنی اجرت
است چنانکہ صاحب لغات ترکی آورده و صاحب کنز کہ محقق ترکی زبانست این را نیاورده پس
در فارسی بدون این تاملی است۔ اسم جاد است و بس (ارو) وہ قبا جس کی استین کوتاہ
میں اور آگاہا ہوا ہو نہ ہو۔ دیکھو ترکیک۔

<p>ترکیک بقول برہان و سروری کبیر اول زودہ مرادف ترک است (نزاری قہستانی و سکون ثانی و لام بہ تہ ثانی رسیدہ و کاف) معتبر است و ما غم زبوی ترکیکیش پادشہ</p>	<p>ترکیک بقول برہان و سروری کبیر اول زودہ مرادف ترک است (نزاری قہستانی و سکون ثانی و لام بہ تہ ثانی رسیدہ و کاف) معتبر است و ما غم زبوی ترکیکیش پادشہ</p>
--	--

ملازم بدل و جان زور و زور و کیش با صاحب عرض کند که همان پیشوازا است که بجایش گذشت
ناصری آنچه نوشته ذکرش بر ترکک کرده ایم خان هندیان همان را تلک نامند و صاحب آصفیه هم
آرزو در سراج گوید که ترکک اصل است و ترکک ذکرش کرده (ار و و) تلک بقول آصفیه یکی
محقق آن که در هند آن را تلک گویند مؤلف قسم کی زمانه پوشاک پیشوازا می نوشت.

ترتبی بقول برهان و جامع و سراج بصم اول و سکون ثانی و میم و فوقانی بالف کشیده و
به سخانی زده پرند است شکاری بقدر پیچید از جنس سیاه چشم صاحب ناصری گوید که ظن
غالب این است که لغت ترکی باشد و صاحب جهانگیری پاریسی گمان کرده و صاحب شکی
ترکش کرده (تراری قستانی) تر و سیم رخ جلال رفعت با نسطرا کمتر است از ترش
با مؤلف عرض کند که لغات ترک ازین ساکت ما باعتبار جامع که محقق صاحب زبان است
این را اسم جاد فارسی زبان و انیم حیف است که از صراحت فرید این پرند قاصرم صاحب
مخطوط ذکر این نکرد (ار و و) تر متاسی یک شکاری پرند گانا هم به جو سیاه چشم می تابد
بگذر صاحب آصفیه نے ترتبی پر لکھا ہے۔ اردو اسم مؤث۔ ایک قسم کا شکاری پرند
مثل پھری و باز او شکر او غیره جبوترکی میں ترتبی کہتے ہیں مؤلف عرض کرتا ہے ترکی میں
ہنیں بلکہ فارسی میں۔

نکته بدل مقلد آخر بقول ملقات برهان نام شهرست که مساوات آنجا صحیح النسب اند صاحب
ناصری گوید که مشهور در خراسان از جمله ولایات چغانیان از بلاد ماوراءالنهر که قاعده ولایات
چغانیان و حاکم نشین آن بلاد است و چغانی رود مشوب به چغانیان (حکیم سوزنی)

سهر قند شرب شد و مکه ترید به زنگه به شرب خرامید سید به (حکیم انوری) گفت ای بخت
 بهشت است سوا و ترید به گفت راضی شواز روضه رضوان بگیا به مؤلف عرض کند
 که تحقیق مصری اعتبار را شاید که محقق صاحب زبان است و همین را بذال مجله ترید هم خوانند
 (ار و و) ترید ایک شهر به خراسان سے مذکر۔

ترندی | بقول اندو غیاث بحرکات ثلثه و کسریم یا ضم آن و وال مجله غسوب شهر ترند
 که الطرف همچون است مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) غسوب شهر ترند
 ترندی | بهار و کرین کرده از معنی ساکت کند که خیال ما این است که تحریف کتابت باشد
 و از سندش معلوم می شود که همان ترندی یا تبدیل چنانکه بذله و بزرگ (س) یک ترندی
 است که بذال مجله گذشت ولیکن در سند شرب که خوردیم حکیم و ار به آمد بخوش بگردل و در
 سیفی منقول به زامی مجله است مؤلف عرض فغان شدیم به (ار و و) و کیو ترندی۔

ترمس | بقول برهان بفتح اول و ضم ثالث و سکون ثانی و سین بی نقطه (۱) نام گیاهی است
 ترش مزه که در آتشها کنند و (۲) باقلای مصری و شامی را نیز گویند گرم و خشک است در
 اول و دوم اگر قدری از آن بپوشانند و آب آن را با غسل بخورند گرم های بزرگ و کوچک
 که در معده باشد بیرون آرد و بهتی و برص را بهم نافع صاحب جامع باقلای مصری و شامی
 را با شین مجله گوید صاحب مؤید هم ذکر این کرده خان آرزو در سراج بذکر این گوید که ترش
 به شین مجله سبیل این است صاحب سوا التنبیل که محقق مقربات است گوید که این از میوه
 یونانی باشد که قسمی است از ماش و صاحب معید گوید که بفارسی باقلای مصری است یا شامی

یارومی و ہم اوہرچہ بر باقلا نوشتہ نقلش بر ہاسم کردہ ایم و بر ترس گوید کہ یونانی امارس و
 حال لوطی و قول طیف و قلیا قول و ہندی جھاگر گویند۔ ساق نبات آن شبیہ ساق باقلا ہوتا
 این قوی تر و بہترین آن سفید تازہ و بزرگ دانہ بقول شیخ گریہ در اول و خشک در دوم۔
 آنچہ در آن تلخی است جالی و محلل بالذرع۔ روی عسکر ہضم مولد خلط خام در عروق و منافع
 وارو (الخ) مؤلف عرض کند کہ اسم جاد فارسی زبان است (اردو) (۱) ایک ترش
 فرہ گھانس جو آتش میں شریک کی جاتی ہے۔ بوٹ (۲) بقول محیط جھمارہ دیکھو باقلا کہ کیا ہے
 کہ یہ باقلا سے مصری یا شامی یا رومی ہے۔ مذکر۔

ترش بقول سروری بفتح تا و بین مہلہ و سکون رای مہلہ قوس قرع باشد کذا فی التھفہ فی فرما
 کہ ہضم نائز آمدہ مؤلف عرض کند کہ دیگر ہمہ محققین ازین ساکت و باعتبار سروری این را
 لغت فارسی زبان و انیم و حقیقت قوس قرع بر اعلیٰ گزشت (اردو) قوس قرع ہو
 (دیکھو اعلیٰ)

ترش بقول بریان بفتح اول و ضم ثالث گویند کذا فی المعیذ واضح آنست کہ باقلا	و سکون ثانی و شین نقطہ دار یعنی اول ترس کہ
ببین مہلہ گزشت صاحب سروری فرماید کہ نام	آنست چنانکہ کستی و کشتی (اردو)
کیا ہی کہ آن را تور و ترس بین مہلہ نیز	دیکھو ترس کے پہلے معنی۔

ترش بقول بریان و جامع و رشیدی و ناصری و سراج بفتح اول و ثالث بروزی از وہ
 نام واروئی است از اجزای اکسیر و کیمیا صاحب سروری گوید کہ بہ بین مہلہ ہم آئندہ مؤلف

عرض کند که صاحب محیط ذکر این نکرد و حقیقت کامل این معلوم نشد که چه چیز است و در دیگر نسخه
چه نام وارد (ار و و) ایک دو اوج کیمیا کے اجزائے ہے۔ مؤنث۔ افسوس ہے کہ بعض
مزید نه موسکی۔

ترک بقول برهان و جامع بکسر اول بروزن ترک بمعنی قساوت باشد و آن است
که چون زحمتی بدگیری رسد برو آسان گذرد و در دل او رحم و شفقت نباشد مؤلف عرض
کند که اسم جامد فارسی قدیم است (ار و و) قساوت بقول آصفیه عربی اسم مؤنث۔
سخت دلی سنگدلی بی رحمی سیاه دلی صلیه قساوت قلب۔

(الف) ترشش صاحبان برهان و جامع ذکر ب کرده گویند که بروزن سر نوشت بمعنی
(ب) ترششت بدکرداری است خان آرزو در سراج ذکر این بحواله برهان کرده و
صاحب جهانگیری در ملحقات الف را آورده مؤلف عرض کند که الف اصل است مرکب
از تر و نش و موافق قیاس و ب مزید علیه آن زیادت فوقانی در آخر چنانکه پا و آتش و
پا و آشت و فراش و فراشت (ار و و) بدکرداری بد روشی مؤنث۔

ترمه بقول برهان بفتح اول و ثالث و سکون (حکیم سوزنی ه) زین باتر ترمه نگه کن چو خویشت
(۱) نمذ زین را گویند که تخته باشد و (۲) ترب سوار بر تانیه خویشتی جمله بر و جمله پذیر و چنان
را نیز گفته اند که از بقول است و فرماید که ضمیر جامع و سروری و ناصری همراهش صاحب
اول هم آمده صاحب جهانگیری بمعنی اول قاصد گوید که صحیح آترمه و آورمه است صناع
و می فرماید که آن آورمه و آورمه نیز گویند۔ فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود می فرماید که

زبان محتاج قواعد نیست اسم جامد فارسی جدید دانیم (ار و و) زرین مثال - مؤنث -
نشر بقول برهان و ناصر و جامع و رشیدی و سراج بر وزن چنین (ا) کل نسرين و نشر و
 (۲) یعنی و شست و بیا بیا هم آمده صاحب سروری بر معنی اول قانع صاحب ناصر و بزرگتر
 معنی گوید که یعنی اول شغف نشر می نماید صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار
 می فرماید که (۳) یعنی کاسک و خانی است مؤلف عرش کند که در ناخذ معنی اول اثر و اثر
 یا صاحب ناصر و یعنی دوم اسم جامد فارسی زبان است و یعنی سوم نقرس که معاصرین هم
 گفت انگلیسی (رشیدین) را که به نامی هندی است بخلاف تحتانی و تبدیل نامی هندی به فوقانی
 نشر کرد و بکسر اول و دو هم مثل است صاحب محیل و کر معنی اول کرده گوید که نشر
 است و بر نشر گوید که نشر بری است و بر نشر می طراز و که بعض این را لغت عرب
 و بعضی یعنی گویند و بهاری گل مشکین و در بعض بلاد مشیرین و در اصفهان مشکینچه و در سهندی نشر
 و سهندی نامند و آن گلی است معروف طبع آن گرم و خشک در دوم منقح و تلفظ و گل آن
 بران و نافع جهت سر و عصب و نافع بسیار دارد (الح) (ار و و) (۱) نشر بقول آئین
 فارسی اسم مؤنث سیجوتی - ایک قسم کا خوشبودار سفید گلاب - کوجا - (۲) جنگل - بزرگ (۳)
 نشرین - انگریزی - ریل گاڑی - مؤنث -

نشر بقول برهان و ناصر و جامع و نشری بفتح اول بر وزن که پاس صد و آوازی که بوقت
 تیر انداختن از چکه گمان بر آید صاحب جهانگیری می فرماید که با اول مفتوح و ثانی زده باشد و و و
 (۵) دل سرکشان بر زو سواس بود و همه و شست و بیا بیا تهناس بود که صاحب رشیدی

گوید که در شعر فردوسی سرپاس دیده شد یعنی گزیده و الله اعلم بخان آرزو در سراج مذکر معنی
 بالا بگو آنکه رشیدی گوید که او در شعر فردوسی سرپاس بهای فارسی گرفته اما تحقیق آنست که
 سرپاس بهی گزیده است به شین محرابه یا گزیده معنی است و اینکه در بدین مهله نیز آوره و همین مستند
 او است به تحقیق آنست که سرپاس که سر را پاش پاش کند دلالت مصرع دارد که به شین
 معجزه است مؤلفه عرض کند که تحقیق ندارد و تحقیق تر پاش و نگار سرپاش و سرپاس افتاد و
 این مقام آن نیست و هیچ تحقیق نیست تر ناس ظاهر که حق آنست که تر ناس با عمو صاحب
 ناصری و جامع که محقق زبان خود اند اسم چای فارسی زبان است و اقل ال مرد و معتبر تر از محقق
 بهدلیست و تصرف در اسناد است و این مرد خود کرون فضولی است (حکیم اسدی)
 خانه و بارانش الماس بود و همه که بهرگاه تر ناس بود و مای گویم که درین شعر سرپاش
 نمی توان قافیه شد و اگر سرپاس را به بدین معنی شعر لطیف ندارد و گزرا با مضمون مصرع او
 لطیف نیست که در آن ذکر گمان است (اکبر دی) و آواز بهر چه پاست و وقت چله سیکلتی در موه
 سر نانه لقبی بر پا و جهانگیری و جامع و رشیدی و سراج بر وزن مردانه ناخورش را گویند
 یعنی سرچرخ که آن را بانان توان خواند و بهر چه پاست و شیر و دشتاب و مانند آن و بهر بی ادا خوانند
 (توکل معنوی) سائلی آید سوی خانه به خشک نانی خواست با تر نانه به (دوله) چون رو
 که دوی رود از بهر کسب و بهر که به ناخک نانه او شعر و از شتری تر نانه به صاحب ناصری
 به شریف از بهر ناخک ایضا هر که می فرماید که بهر که نان را ترکند مؤلف عرض کند که بهای نسبت
 آفرین چینی که بهر که بهر که نان است مثلا شوره با و امثال آن مقابل خشک نانه که در

کلام مولوی صفوی آمده و آن نیز خشک است که بان خورند (اره و و) و به رقیق چرخ خودی که است
کمالی جاسه - جیسے شور با یاد و ده و غیره - مؤث -

ترنج بقول برهان یعنی اول و ثانی و سکون ثالث و جیم (۱) میوه ایست معروف که پوست
آن را مر با سازند و عبرتی تفاح دانی خوانند و (۲) یعنی چین و شکنج و سخت و نرم فشرده و در هم
کشیده باشد و (۳) امر به این معنی هم و (۴) یعنی خشک گردیده و درشت شده هم و بفتح ثانی
هم گفته اند و بفتح اول و ثانی (۵) یعنی فراهم نشاندن - صاحب جهانگیری بر معنی اول و دوم قائل
صاحب جامع به ترک معنی سوم متفق با برهان صاحب رشیدی ذکر معنی اول و دوم و سوم کرده
صاحب سروری هم بران برهان به ترک معنی پنجم (فروسی ۱۵) اگر تند باوی بر آید ز گنج پوچا
آنکند زار سیده ترنج و صاحب ناصری بذکر معنی اول و دوم می فرماید که (۶) یعنی محکم بستن میان
و تنگ بر کشیدن که بر بند نیز و امر بدین معنی هم (ناصر خسرو ۵۵) الخنجر به ترنج از قبل و نیست میان
سخت و از بهر تن بست میان سخت ترنجی و خان آرزو و در سراج و کر همه معانی بیان کرده
برهان کرده - بهار گوید که معنی دوم اصل است و معنی اول مجاز آن که بواسطه کثرت چین و
شکن که در پوست ترنج است آن را چنین خوانده اند و این مجاز است صاحب محیط بر ترنج
هر چه گذشته ما آن را بر بالشت بیان کرده ایم مؤلف عرض کند که بعضی علمای معاصرین عجم
گویند که معنی اول اسم جامد فارسی زبان باشد و معنی دوم مجاز آن و ما می گوئیم همین است
اسم مصدر ترنجیدن که معنی سخت و در هم کشیدن و گرفته شدن و چین به هم رسانیدن و درشت
گردیدن می آید پس معنی چهارم سخت و درشتی است و معنی ششم پدید آوردن ناصری داخل معنی

دوم است که چستی و تنگی است و معنی پنجم نیز بسبیل مجاز متعلق به معنی دوم باشد که غیر از این و
 نامهوری هم داخل آنست و معنی سوم امر حاضر همان مصدر باشد که می آید (ار و و) (۱۱)
 ترجیح مذکور و یکجوباتس (۲) چنین شکن سختی درشتی یونث (۳) ترجیدن کا امر حاضر اور
 اسکے تمام معنوں پر شامل (۴) نامهوری یونث (۵) فراهمی یونث (۶) چستی تنگی یونث
 ترجیحان بقول برهان و اند بضم اول معرب ترنگان که بادرنجبویه باشد که آن هم معرب
 بادرنجبویه است صاحب محیط گوید که نوعی از بادرنجبویه است که بجای سبزی می خورد مؤلف
 عرض کند که ما حقیقت بادرنجبویه هم در اینجا عرض کرده ایم (ار و و) و یکجوبادرنجبویه
 ترجیدن اصطلاح بقول اند بفتح اول و ثانی و سکون نون و ضمیم هم معرب ترانگبین است
 صاحب محیط هم اشاره این کرده مؤلف عرض کند که صراحت کامل بر ترانگبین کنیم و اینجا
 همین قدر کافی است که فارسیان استعمال این هم کرده اند (ار و و) و یکجوترانگبین

ترجیح جلد کتاب اصطلاح بقول (ار و و) ترجیح کاوه زرین نقش جلد کتاب	بهار و اند صورت ترجیح که بر روی مقوق
ترجیح در سمور پنهان شدن مصدر	جلد کتاب از طلای محلول بر قالب زنند
اصطلاحی بقول بهار و بحر نهایت خوبی سمور	(معنی تاثیر) و قافیه علائق قفا و چشم دار
است که ترجیح و نارج و تیغه سمور پنهان	ترجیح جلد کتاب است بونای دار و در
شود و تیغه مژه سمور سمور جانور است که	عرض کند که مرکب اضافی است و این منقشی است
عرب آن را او شح گویند (اشرف س) سمور	که ذریعه قالب بر جلد کتاب زنند بر قالب

خط مشکیش چنان خوش تیغه افتاد است که صاحب بحر ذکر الف کرده گوید که خان آرزو می گوید
که می گرد و ترنج غنیمت او در میانش گم بود که رسمی است در ولایت که چون داماد عروس
مؤلف عرض کند که از سند بالا (ترنج در) را بخانه خواهد که بیار و بر سر دروازه داماد بر
سورگم گردید (پیدا است و این چیزی نیست عروس و عروس بر داماد ترنج می زنند) افغانی
و تشبیهل مصدر اصطلاحی قائم گردون فضولی است (نشان سنگ ستم سازد و دشمن محرم را زرد
ازینجاست که دیگر همه محققین این را قائم کرده اند عروس و هر کسی را که زود به ترنج بدارد و ارسته می شود
(ار دو) ناقابل ترجمه - که ترنج زدن و ترنج طلا زدن آنست که در قدیم

ترنج ذقن استعمال بقول بهار و انند الا یام رسم بود که دختر پادشاهی چون بسن شعور
ذقن خوبان مثل سبب ذقن مؤلف عرض میرسد بر لب بامی بر می آمد پادشاه زاد بانی که
کند که مرگ اصنافی با صاف تشبیهی یعنی ذقنی از اطراف بخواند کاری می آمد پای دیوار حلقه
که مثل ترنج است پس ترنج ذقن - ذقن باشد می نشستند هر که خوش می گرد و ترنج طلا از بالا
(صائب س) صائب گزیده شود از میوه بهشت بام بر سرش می زد و بهمان جوان عفت را می بستند
که دوستی که با ترنج ذقن آشنا شود (ار دو) (تاثیر س) ای آفتاب دم شب وصل از وفا
ترنج ذقن بقاعده فارسی زرخدان معشوق کو که مزین با زینهار این ترنج طلا را با مزین با بهار بیک
سکتی بین صیبه سبب ذقن او در سبب زرخدان اقوال بالا بحواله صاحب بخارستان می نویسد که گشت
(الف) ترنج زدن عروس مصدر از پدرش رنجیده در لباس مجهول بروم شتافت
(ب) ترنج زدن عروس داماد اصطلاحی در آن وقت توره سلاطین آنجا آن بود که چون دختر

<p>وقت شوہر شدی بجوم خلاق راجع آوردندی و معنی اول کنایہ باشد (ارو) (۱) و بگو آفتاب آ و ختر یکی را منظور ساخته ترنج طلا بجانب او انداختی کے دوسرے معنی (۲) سونے کا ترنج۔ مذکر۔ قصار اور ان ایام ہمین بجوم بود و دختر قبیضہ والہ ترنج طلا اصطلاح۔ بقول بجز آفتاب را نام جمال گنائب شدہ ترنج براوانداخت مؤلف است بہار گوید کہ مرادف ترنج زر کہ گذشت عرض کند کہ صاحب بحر کہ الف را کہ قائم کرد در مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس و کنایہ باشد و اضافہ (بر و اما) در رب فصولی می نماید آنچه (ارو) و بگو ترنج زر۔</p>	<p>خان آرزو در چراغ ہدایت بیان کردہ است کہ صاحب بحر نقلش کردہ تصدیقش از معاصرین بچشم نمی شود (ارو) و ولین کا شوہر کو منتخب کرنا ترنج زر اصطلاح۔ بقول بہار و جامع و تاثیر ہمد را بجا گذشت و این مرادف آنست و ہا بحر و (جہانگیری در لطایف و رشیدی و سراج) (ارو) و بگو ترنج زر و عروس۔</p>
<p>کنایہ از آفتاب عالم تاب بہار گوید کہ (۲) گوینہ کہ ترنج کتاب اصطلاح۔ بقول بحر صورت پر و نیز ترنجی از زر۔ دست افشار ساخته بود و ہر گاہ ترنج کہ بر بقوای جلد کتاب اند قاب لب زنند می خواست باندک زور دست چون موسم نرم می شد (عرفی) زمانہ گفت تو پر و نیز و من مؤلف عرض کند کہ ہمان (ترنج جلد کتاب) نرم با بکام خود بطرازم چنانکہ میدانی مؤلف کہ گذشت و صراحتش ہمد را بجا مذکور (ارو) عرض کند کہ معنی دوم بلا لحاظ ترنج پر و نیز تحقیق است ترنج منہر اصطلاح۔ بقول بحر و بہار شگلی</p>	<p>کہ صاحب بحر نقلش کردہ تصدیقش از معاصرین بچشم نمی شود (ارو) و ولین کا شوہر کو منتخب کرنا ترنج زر اصطلاح۔ بقول بہار و جامع و تاثیر ہمد را بجا گذشت و این مرادف آنست و ہا بحر و (جہانگیری در لطایف و رشیدی و سراج) (ارو) و بگو ترنج زر و عروس۔</p>

که بر منبر بصورت ترنج سازند (ملاحظه) **دب** (ترنجیدن) یعنی تاورا و سکون نون
 چون ترنج منبر از لذت ندارد و بهره را و غنای (۱) یعنی سخت و نیک و رحم شد (ابوالعباس
 بشنود بچین پیچیده زین بستانانار) (خاقانی) (۲) جان ترنجید از غم بجران مراد از نسیم
 بجز و هم چون ترنج است این چوب و شمشیر و وصل کن در مان مراد و فرماید که (۳) یعنی کشیدن
 کش چوب حسامت معلول کرده و بهر دو الحق نیز (استاد غنصری) (۴) بیار است خود را چو
 ترنج و سیمی بی چاشنی و لذت و چوب بیک کل مردان جنگ که ترنجید بر بارگی تنگ تنگ و
 بندها یا چون ترنج منبر مؤلف عرض کند صاحب برهان گوید که ماضی ترنجیدن است
 که ترنج منبر منبر باشد مرکب اضافی باشد و هم او ذکر ب کرده گوید که (۱) یعنی و هم
 تشبیه (ار و و) منبر نکر
ترنج مهرگان اصطلاح بقول برهان (۲) و رشت گردیدن می فرماید که لغت اول
 و بحر و سراج و رشتیدی و جامع و مؤید و چهار معانی هم آمده صاحب سروری گوید که سخت
 در لغات یعنی ترنج زر است که کنایه باشد نیک و رحم شدن و بحر که مؤید گوید که خشک
 از آفتاب مؤلف عرض کند که معنی لغوی این شدن پوست و خزان و رشت شدن صاحب
 ترنج خزان است که مهرگان یعنی ماه خزان و بحر که هر چهار معانی بیان کرده برهان می فرماید
 آن مدت ماندن آفتاب است و بهر معنی که کامل التشریف است و معنی این ترنج
 (ار و و) و کیه آفتاب که در بهر معنی که صاحب سروری و رشت و ریم و کشیده شدن
الف (ترنجیدن) الف بقلی سروری و خشک شدن اعصابی آدمی و کشیدن قانع

<p>(مولوی معنوی) شیخ گفت ای ترنج از چه چین و شکن بهم رسانیده و در هم کشیده (مولوی ترنجیده) گفت من از چشم بدی شنوم خود را (سبب گفت ای ترنج از چه ترنجیده) مؤلف عرض کند که اسم این مصدر بهمان (گفت من از چشم بدی شنوم خود را) حساب ترنج است که بجایش گذشت و ما اشاره این جامع گوید که شامل بر همه معانی معنوی ترنجیده هم در اینجا کرده ایم فارسیان بترکیب بابای محرو که گذشت (شاعر) جان ترنجیده و علامت مصدر و ن مصدری ساختند معنی سوم شکسته و لم با گویند از غمی فرو گسبم با</p>	<p>حقیقی است و معنی اول و دوم و چهارم مجاز آن (ار و و) (۱) در هم هونا (۲) کو تا جانا (۳) پر شکن هونا (۴) سخت هونا -</p>
<p>ترنجیده بقول بهمان وجهانگیری و ناصری و رشیدی بضم اول و ثانی بر وزن غنیده معنی</p>	<p>افاده معنی معنوی می و بار (ار و و) و گویو ترنجید</p>
<p>ترجمه بقول بهمان و جامع و ناصری و رشیدی و سراج بر وزن سمند مرغی است که گوید و کم پرواز و متحرک و خواننده که او را بهر بی صوره خوانند و بعضی گفته اند نوعی از و طوطا است که بهر بی وضع گویند صاحب سرورزی این را ترجمه وضع داند و ارسته بر صوره قناعت کرده (تاثیر) پنجه و چشم باز آن آهوی زند با گریل کبوتر است و در جوق تند با بهار هم زبان و ارسته صاحب محبت ذکر این نکرد و بر زندگ گوید که این را بهر بی صوره و بهار می بر یک و بهندی مولا گویند مؤلف عرض کند که ما بر (اسی شبه لب جوی) اشاره این کرده ایم</p>	<p>یه اس که تمام معانی معنوی پر شامل است -</p>

یکی از معاصرین عجم گوید کہ ترندک اسم جادو فارسی زبان است و ترندہ مبتدئش و ترند محقق آن
 حیف است کہ صاحب محیط صراحت کامل بر صعوہ نکر و بر صفر اغون گوید کہ اسم فرنگی است و
 بحر بی ابوالفتح و ابوالفصل و طیر الملوک و بیونانی طابوس و طرافلووس و طرغلو و لیس و بفارسی
 و دم جنباک و دیچہ و بشیرازی مرنگ سقا و ہندی مولا گویند مرغی است قریب بہ
 کجشک خاکستری رنگ مائل بہ زردی و ہنری و منقار آن باریک و دم آن اندک و آن
 و بران نقطہ ہای سپید و در موسم سرما بیشتر طاہری شود و کم پرواز می کند گرم خشک
 و در موسم گوشت بریان آن با مار العسل جفت شدن گاہ گاہ و شانه و عمر البول بسیار
 نافع و مدہ قوی است (ارو) و یکھو (ای شہ لب جوی) صاحب آصفیہ نے مولا
 پر فرمایا ہے۔ اسم ندگر۔ ایک چھوٹے پرند کا نام جو چڑیا کے برابر ہوتا ہے۔ صعوہ یکھو
 چھانپو۔ دیوین۔

ترندک (ب) ترندہ افتح ثانی و رابع و سکون کا	ترندک بقول بہان در ملحقات بہان ترند
کہ گذشت صاحبان اند و رشیدی و مؤید بہان صعوہ می فرماید کہ کبیر اول و ثانی ہم	ہم و کراہین کردہ اند مؤلف عرض کند کہ است صاحبان سروری و جہانگیری و جامع
فرید علیہ بہان ترند است زیادت رای مہل و رشیدی و مؤید و سراج ہم و کراہین کردہ	چنانکہ شتا و شمار (ارو) و یکھو (ای)
مؤلف عرض کند کہ ما بہ ترند حقیقت این	بیان کردہ ایم کہ ہمیں اصل است و اسم
شہ لب جوی	(الف) ترندک الف بقول بہان
جادو فارسی زبان و ب مبتدل این چنانکہ	

آزگ و تاره یا مزید علیہ ترند - مخفی مباد که ذکر گذشت و موافق قیاس است (ارو)

(ب) غیر از خان آرزو دیگر کسی از محققین زبان ^{باز} ترین بدلنا یعنی ایک ترین سے دوسری ترین و اہل زبان نکرد و مجر و بیان محقق ہند ترا و بدو ^{باز} میں سوار ہونا۔

سند استعمال اعتبار را نشاید معاصرین ^{ترن} ترجمہ اصطلاح - بقول بحر مرادف ترصد

زبان ندارند (ارو) و کیو (ای شہ لبجو) که گذشت بہار گوید کہ کسی کہ منعمہ بسیار داشت ^{ترن} مصدر اصطلاحی باشد (ملاحظہ فرمائید) یہ ترن فہمگی در چین آتشبار

صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ ^{ترن} یعنی افتد از پایہ اعتبار بہ مؤلف عرض ^{ترن} قاجار ذکر این کرده گوید کہ معنی روان شدن کند کہ اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس ^{ترن} کال سکہ بخار است و ترن بدین معنی بجایش (ارو) و کیو ترصد

گذشت و راه افتاد و معنی روان شدن ^{ترن} عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) ^{ترن} تر زبانی مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس ^{ترن} است (سعید اشرف) اشرف اندیشہ ^{ترن} ترین روانہ ہونا۔

^{ترن} عرض شدن ^{ترن} مصدر اصطلاحی ^{ترن} ازین ترن نفسی کن چو حساب کا برو بر طرفانہ ^{ترن} بقول رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ ^{ترن} نیم نفس می گرد و (ارو) و کیو تر زبانی ^{ترن} قاجار معنی از یک کال سکہ بخار دیگر سوار ^{ترن} بقول برہان بفتح اول بروزن مذکر

شدن و تبدیل کال سکہ بخاری است مؤلف ^{ترن} (۱) صدا و آواز کان بوقت تیر انداختن و (۲) ^{ترن} عرض کند کہ ترن بہ ہمین معنی بجایش ^{ترن} صدای رسیدن پیکان تیر و خوردن گز و شمشیر

بجائی و (۳) شکستن تیغ و (۴) آواز زدن	دوازدهم را نوشته بخان آرزو در سراج
تار و (۵) انگیز و جست و خیز و (۶) غرقاب	معنی اول تا هفتم و نهم و دهم و دوازدهم بیان کرده
تارک سرو (۸) فرق میان سرو (۹)	نسبت معنی سوم گوید که از کلام خوانساری
مطلق زخم خواه زخم شمشیر و کار و خواه و بیل و	شکستن شیشه هم پیدا است و نسبت معنی نهم
مثال آن می فرماید که یعنی اول کبیر اول و ثانی	گوید که در بر این مذکور است و در دیگر کتب
هم آمده و هفتم اول (۱۰) مرغ و خر و سحر	معتبر و دیده نشد بهار بر معنی اول و دوم
که آن را نذر خوانند و (۱۱) یعنی بنای خانه	و سوم قانع مؤلف عرش کند که اسم جابد
و نندان و کبیر اول (۱۲) خوب و خوش و زیاده	فارسی زبان است و به تحقیق ما (۱۳) اسم
و نکو صاحب جامع بزرگ همه معانی و تبرک معنی	مصدر ترنگیدن و ترنگانیدن که می آید (نظما)
هشتم گوید که مصدر این ترنگانیدن است	(۱۴) ترنگ بکمان رفته و مرغز کوه با فشان
که می آید صاحب جهانگیری ذکر معنی اول و دوم	کیا تیر بر سر گرو و (۱۵) سیف اسفرتگی (۱۶) بر
و چهارم و پنجم و ششم و هفتم و دهم تا دوازدهم	زخم گر زگرانش بکس ترنگ و از باش و
و صاحب سروری یعنی اول و دوم و چهارم	سکوه زیر خواب (۱۷) خوانساری (۱۸) چون
و هفتم و دهم و دوازدهم آورده صاحب	ترنگ شیشه و رگوش آمدش که دل درون
رشیدی ذکر معنی اول و دوم و چهارم تا هفتم	سینه در جوش آمدش (۱۹) ناصر خسرو (۲۰) آگشتا
و دهم تا دوازدهم فرموده و صاحب ناصری	نیر خشم و گوشتم و رنگ قدح و ترنگ طنبور
معنی اول و دوم و چهارم تا هفتم و دهم تا	(۲۱) شبنم او صدی (۲۲) شب کنی روز و روز

کاش کہ در نولسی بدرج طومارش و باز شعرش	ترنگا ترنگ اصطلاح بقول برہان و
بر ترنگانی کہ بتقاضا قدم بانگانی بہ (منصوری و بحر و سروری بفتح اول و ثانی ۱) صدای	
(۵) ز تیغ غصہ عدوی ترا بریدہ گلو بہ ترنگ انداختن تیرما پی در پی و ۲۱) آواز چلہ کمان	
حادیہ ختم ترا شکستہ ترنگ بہ (سعود و سیدان و ۳۱) آواز تارہای ساز (مولوی معنوی ۵)	
(۱۲) لاجرم چون چنین گران جانم بہ ناخوش سنج در آمد بہ ترنگا ترنگ بہ ترسہ بیکبار زخمت	
و ما ترنگ و ناوانم بہ (۱۰ و ۹) وہ چنگ بہ صاحب اندکوالہ غیاث گوید کہ آواز	
آواز جو تیر چلانے کے وقت کمان سے نکلے زون شمشیر بر چیز سخت است مؤلف گوید کہ	
مؤنث (۲) تلوار یا تیر وغیرہ نشانہ پر لگنے کی ہر دو سکندری خور وہ اند قول محققین اول الک	
آواز مؤنث (۳) تلوار یا شیشہ کے ٹوٹنے اعتبار را شاید کہ صاحب سروری ہم داخل	
کی آواز مؤنث (۴) تار کی آواز جیسے طبلہ آنست کہ محقق زبان خود است چیز نیست	
کی آواز مؤنث (۵) کو دیکھاند مؤنث خیرین کہ الف وصلی در میان دو لفظ ترنگ	
(۶) غرقاب (۷) تاو مؤنث دیکھو تارک آمدہ چنانکہ زنگارنگ (۱۰ و ۱۱) پے پے	
(۸) فرق مذکر مانگ مؤنث (۹) زخم تیر چلانے کی آواز مؤنث (۲) چلہ کمان کی	
مذکر (۱۰) دیکھو تارو (۱۱) مجلس قید خانہ آواز مؤنث (۳) تار ہاسے ساز کی آواز مؤنث	
زندان مذکر (۱۲) انیک اچھا خوش ترنگان بقول برہان و ناصر و جامع بضم	
(۱۳) مصدر ترنگیدن کا اسم بطا اس کے اول بروزن و معنی ترنگان است کہ بادرنگو	
تمام معنوں کے - وبالکعبو یہ باشد و ترنگان معرب آنست و آن	

<p>بهری بفرح القلب المخرن خواند خان آرزو و به سراج گوید که این مرکب است از ترنگ که بدل ترنج است یعنی میوه معروف و الف و نون نسبت مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با خان آرزو (اردو) و کیو با درنگوبیه.</p>	<p>قدم بلندگانی صاحب سوارومی فرماید که این مصدر متعدی ترنگیدن است که می آید و به معنی اول قانع و متفق با برهان صاحب نوا در صراحت معنی نکرد و به متعدی ترنگیدن قناعت کرده است مؤید متفق با برهان مؤلف گوید که صاحب</p>
<p>ترنگانیدن بقول برهان مصدر ترنگ است و معنی دارد ابعاد آوردن چنانچه صاحب بحر بکر معنی اول گوید که (۲) آواز کردن پیکان تیر وقت رسیدن بجائی و صدا کردن شمشیر هنگام خوردن آن بجائی و (۳) آواز کردن شمشیر و شکستن و (۴) آواز کردن تار هنگام نواختن ساز و (۵) آواز کردن قدح به انگشت زدن و (۶) انگیز و جست و خیز کردن می فرماید که</p>	<p>بهر در معنی سکندری خورد و ترنگیدن را هم ترک کرد و همه معانی ترنگیدن را بذیل این نوشت اتفاق داریم با برهان که این متعدی بدفعول ترنگیدن است و شامل بر همه معانی ترنگیدن مخفی نباشد که ترنگ که گذشت اسم مصدر این است (اردو) و کیو ترنگیدن به اسکے تمام معنوں بر شامل ہے چثیت متعدی بدفعول -</p>
<p>ترنگیدن بقول برهان و جامع وجه انگیزی این ترنگد (سالم التقریف) صاحب رشیدی به و ناصری و سراج بروزن و معنی ترنجبین است ترنگ ذکر ترنگیدن و ترنگانیدن کرده گوید و آن دارولی باشد شیرین گویند مانند برخاسته که مصدر ترنگ است و صراحت معنی مصدر می نشیند و بهربی من گویند (الخ) سعدی شیرازی نکرد (اوحدی) باز شعرش بر ترنگانی و بهتقنا (۵) ترنگبین و صاهم مد که شربت بهر ترنگین</p>	<p>ترنگیدن بقول برهان و جامع وجه انگیزی این ترنگد (سالم التقریف) صاحب رشیدی به و ناصری و سراج بروزن و معنی ترنجبین است ترنگ ذکر ترنگیدن و ترنگانیدن کرده گوید و آن دارولی باشد شیرین گویند مانند برخاسته که مصدر ترنگ است و صراحت معنی مصدر می نشیند و بهربی من گویند (الخ) سعدی شیرازی نکرد (اوحدی) باز شعرش بر ترنگانی و بهتقنا (۵) ترنگبین و صاهم مد که شربت بهر ترنگین</p>

<p>خفیان نوادر تسکین و مؤلف عرض کند که زکوب گرز و ترنگیدن حسام بود و فضا با صراحت کافی بر ترانگبین کرده ایم (ار ۹۰) سحر که همچون دکان آمهنگری صاحب رشیدی و کیهو ترانگبین - ذکر این بالنقط ترنگ بلا صراحت معنی مصدری</p>	<p>ترنگو همان ناگو که اشاره این مبدرا اینجا کرده صاحب نوادر ذکر هر سه معانی فرموده کرده ایم معنی صراحت ماخذ (ار ۹۰) و کیهو ناگو و صاحب موار و همزانش مؤلف عرض کند ترنگیدن صاحب سروری ذکر ترنگ کرده که اسم این مصدر همان ترنگ که بجایش گذشت</p>
<p>گوید که معنی صدا کند تار روی ساز و مثل و ترنگانیدن متعدي بد و مفعول یعنی بر آوردن (مولوی معنوی ۵) و لم از جنگ غمت گشت صد از شمشیر و امثال آن و چله و تار ساز و ترنگ چو چنگ با نه فرو شده ترنگ چه کند و هم او مضارع این (ار ۹۰) (۱۱) تلوار یا تیر و غیره نسبت این گوید که (۱۱) صد اگر درون شمشیر و گرز پرک کر آواز کرنا (۲) تیر یا تلوار یا گرز و غیره و تبر و وقت زدن بر جای و (۲) صد از و چلتی وقت آواز کرنا - (۳) کسی با به زه کمان در تیر اندازی و چاشنی و (۳) که تار کا آواز کرنا - جیب سازنگ کا صد اگر درون تار روی سازها (ادمانی ۵) تار آواز کرنا -</p>	<p>ترنم القبول بهار سرود کردن می فرماید که بالنظر رستن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است و القبول منتخب معنی سرانیدن فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر بهار خود کنند که در لطافت می آید (پهلوری ۵) رخساره بر فروخته باغ از گل قدح با باغند لیب باش که مست ترنم است (ار ۹۰) راگ - ندر -</p>

ترجمہ و اشاعت استعمال صاحب آصفی (ارو) ترجمہ پید ہونا۔ راگ پید ہونا۔	ترجمہ و اشاعت استعمال صاحب آصفی (ارو) ترجمہ پید ہونا۔ راگ پید ہونا۔
ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند (۱) ترجمہ شناختن استعمال صاحب آصفی	ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند (۱) ترجمہ شناختن استعمال صاحب آصفی
سرانیدن است (ناظم سروی) زینجا و شست (۲) ترجمہ شناسیدن ذکر الف کردہ از	سرانیدن است (ناظم سروی) زینجا و شست (۲) ترجمہ شناسیدن ذکر الف کردہ از
با خود این ترجمہ کہ آمدن شاہ خندان چون تہشم	با خود این ترجمہ کہ آمدن شاہ خندان چون تہشم
از موسیقی (مطامی ب) ترجمہ شناسان و شن	از موسیقی (مطامی ب) ترجمہ شناسان و شن
د الف) ترجمہ رستن مصدر اصطلاحی نیوش و زباگ منشی گرفتند گوش (ارو)	د الف) ترجمہ رستن مصدر اصطلاحی نیوش و زباگ منشی گرفتند گوش (ارو)
ب) ترجمہ روئیدن صاحب آصفی ذکر راگ سے واقف۔ فن موسیقی سے واقف ہونا۔	ب) ترجمہ روئیدن صاحب آصفی ذکر راگ سے واقف۔ فن موسیقی سے واقف ہونا۔
الف کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند ترجمہ فشان اصطلاح بقول بہار و بحر	الف کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند ترجمہ فشان اصطلاح بقول بہار و بحر
کہ ہر دو بمعنی پید شدن ترانہ (ظہوری) کنایہ از بسیار سرانیدہ (ملاطفراد) تحریف بقام	کہ ہر دو بمعنی پید شدن ترانہ (ظہوری) کنایہ از بسیار سرانیدہ (ملاطفراد) تحریف بقام
ترجمہ روید از کام و زبانی کہ با آہ و فغانی ہم	ترجمہ روید از کام و زبانی کہ با آہ و فغانی ہم
افتد و معنی سبا کہ سدا لا متعلق بہ ترجمہ روید وقت جولانگری با مؤلف عرض کند کہ موافق	افتد و معنی سبا کہ سدا لا متعلق بہ ترجمہ روید وقت جولانگری با مؤلف عرض کند کہ موافق
است از اینجا است کہ ب راقم کردہ ایم۔ قیاس و اسم فاعل ترکیبی است (ارو)	است از اینجا است کہ ب راقم کردہ ایم۔ قیاس و اسم فاعل ترکیبی است (ارو)
راگ پید ہونا۔ بہت گانے والا۔	راگ پید ہونا۔ بہت گانے والا۔
ترجمہ شدن استعمال صاحب آصفی ذکر ترجمہ فشانیدن مصدر اصطلاحی صاحب	ترجمہ شدن استعمال صاحب آصفی ذکر ترجمہ فشانیدن مصدر اصطلاحی صاحب
این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف	این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف
کہ ترجمہ پید شدن است (ظہوری) کند عرض کند کہ بسیار سرودن باشد سندش ہمان	کہ ترجمہ پید شدن است (ظہوری) کند عرض کند کہ بسیار سرودن باشد سندش ہمان
ہامی اوجہ گرچہ با ترجمہ شود چون برابر و نفس بہ ترجمہ فشان گذشت (ارو) بہت گانا۔	ہامی اوجہ گرچہ با ترجمہ شود چون برابر و نفس بہ ترجمہ فشان گذشت (ارو) بہت گانا۔

<p>ترتیم کردن استعمال - صاحب آصفی غور نگزیده اند و صاحب اند نقل نگار هر دو -</p> <p>و گزاین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (ملاحظه فرمائید) چکاوک ز حسن ترتیم گری به از منتقا</p> <p>سرودن است (حسن غزنفوی) شاید که بتی خود می نماید پری به (ارودو) گانا کا حاصل</p> <p>شعر کند مدح تفاخر به شاید که بدین مدح کند بالمصدر زغمه سرائی ترکیب فارسی که میسکت میسکت</p> <p>عقل ترتیم به (ارودو) گانا -</p>	<p>ترتیم نمودن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>ترتیم گری اصطلاح - بقول بجزو بهایم این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p> <p>معنی سرودن مؤلف عرض کند که یعنی نغمه کند که معنی سرودن است (فغانی شیرازی</p> <p>سرائی است حاصل بالمصدر سرودن هر دو) هر جا که از پی تو فغانی کشیده به ستا</p> <p>تحققین بالا بر نزاکت معنی مصدر و حاصل به رفته و ترتیم نموده به (ارودو) گانا -</p>	<p>ترتیم نمودن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>ترتیم بقول بلغات برهان ترجمه تموج است مؤلف عرض کند که اسم جاید فارسی</p> <p>قدیم باشد محاصرین عجم این را بفتح اول و فتح نون سوم دانند لیکن بر زبان ندارند -</p> <p>(ارودو) تموج - بقول آصفیه عربی - مذکر - بوج زنی - جوش - تلاطم -</p>	<p>ترتیم نمودن استعمال - بقول بجزو بهایم</p>
<p>الف) ترنوازه اصطلاح - بقول بجزو بهایم معنی اول صراحت فرید کند که خوش خوانی مطرب</p> <p>ترتیم مؤلف عرض کند که ظاهر اسم فاعل است (حکیم زلالی) زودی رود و روان</p> <p>ترکیبی است و بهم او - در پرده سازی با گوش خشک مغز آن ترنوازه</p> <p>ب) ترنوازی را معنی خوش خوانی و نیز فرماید که معنی دوم از اهل زبان تحقیق</p> <p>و (۲) اینجا ز خوش زبانی نوشته به بهار مذکر پیوسته که عبارت از کار خوب کردن است</p>	<p>ترتیم نمودن استعمال - بقول بجزو بهایم</p>

اما بیشتر استعمال ترنواز یعنی مطرب تر و ست بود همچو کالسکه بخار و ورقه قیامت باشد و در
 (مخلص کاشی) زخم از شرگان تر باید زد آبادی یا بر راه آهنی بواسطه اسپان
 بر تار اشک به نغمه و کش نیست تا مطرب باشد یا بذریعہ قوت برقی سیری کند که در انگلیسی
 ترنواز یا مولف عرض کند که سید حکیم زالی زبان ترمیوس نام دارد و مولف عرض
 بهم متعلق به الف است و زیادت یا یسدی کند که معاصرین عجم از همین لغت انگریزی سفر
 ب هم موافق قیاس باشد و ارسته نسبت کرد و حذف تختانی و تبدیل میم به نون چنانکه پام
 ب بمعنی اول و دوم بیان کرده بهار آفاق و پان و کجیم و کجین و زیادت الف بعد و او
 و ارد که اسم فارسی ترکیبی است (ارد و) صاحب بول چال هم بحواله معاصرین عجم
 الف - قرآن - نکیر - ب (۱) قوالی مؤنث و ذکر این کرده (ارد و) شام و ب (۲)
 (۲) خوش زبانی - مؤنث - کماثری جو آهنی سُرک پر آبادی بین بذریعہ
 ترن وائی اصطلاح بقول رہنما بحواله قوت برقی یا گھوڑون کے ذریعہ سے
 سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار یعنی عجلہ کہ چلائی جاتی ہے - مؤنث -

تشریان بقول برهان و ناصری بروزن سختیان - سیدی و طبعی باشد چہن کہ از چوب
 شاخهای بید بافند و فرماید کہ بہ تقدیم تختانی بر نون ہم نظر رسیده کہ بروزن زبان
 صاحبان جهانگیری و جامع ہم ذکر این کرده اند صاحب رشیدی تریان را بدون نون
 سوم ذکر کرده بذیل آن ذکر این ہم کند میفرماید کہ در سامی بہ تقدیم تختانی است و
 عرض کند کہ همین اصل است بقول معاصرین عجم و آنچه بہ تقدیم تختانی آید قلب بعضی این

و تریان مخففتش یا مخفف این اسم چاند فارسی زبان است (ارو) بید کی لکری نوشت -
تروال بقول برهان و جامع بروزن احوال برگ سیاه را گویند و بازای نقطه وار و
 زای فارسی هم باین معنی آمده صاحب ناصری گوید برگ گیاه است و فرماید که بازای نقطه وار
 هم باین معنی آمده یعنی تروال بخان آرزو در سراج هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند که
 در بعضی نسخ برهان هم بعضی برگ سیاه برگ گیاه نوشته معلوم می شود که تصحیف کتابت
 برگ سیاه مرقوم شد - بعضی معاصرین عجم تروال به زای فارسی را اسم چاند فارسی قدیم
 دانند و تروال به زای تونز را مبتدش چنانکه زند و زند و این سیدل تروال چنانکه برغ و
 و برغ (ارو) گمانش کی تیان - نوشت -

ترو تاز استعمال بمعنی حقیقی است - و اندک و بسیار صاحب مؤیدی فرماید که
 مؤلف عرض کند که ظهوری استعمال این بانان خورش و بغیران خورش و مان اندک
 کرده است (۱) اشک را طرز سر اسر و بسیار مؤلف عرض کند که طرز بیان محققین
 آموخته ام بگرید و سیر خیابان ترو تاز صبح و بالا بغلط می اندازد معنی اول حقیقی است
 (ارو) ترو تاز - و معنی دوم بیان کرده ملحقات برهان است

ترو خشک اصطلاح بقول ملحقات برهان است و معنی سوم هیچ معاصرین عجم با ما
 (۱) معروف است و (۲) کنایه از ناخورش اتفاق دارند (ارو) و (۳) بصیگا هوا و
 و (۴) بغیر ناخورش معنی اندک و بسیار و (۵) خشک (۲) ناخورش یعنی وه سالن یا میمها و
 اینها صاحب بکر گوید که بانا ناخورش و بغیر ناخورش جو روئی کے ساتھ کھاتے ہیں - نوشت -

ترو تاز

تروده صاحب مؤید مطبوعه بحواله ادوات گوید که معنی تروه باشد در دیگر نسخ قلمی هم یافت می شود مؤلف عرض کند که بنحیال ما (تروده) را که گذشت به تصحیف کتابت چنین نوشته و الله اعلم. و دیگر کسی از محققین زبان دان و اهل زبان ذکر این نکرد و اگر سند استخوانی می شد ما این را فرید علییه تروه زیادت و او خیال می کردیم معاصرین عجم ازین بخیر (ارود) و دیگر تروه -

تروشه بقول برهان و جهانگیری و جامع بضم اول و ثانی بواو رسیده و فتح شین نقطه دار (۱) نام میوه - صاحب رشیدی گوید که مرادف ترشه که میوه معروف است و بحر بی حاض صاحب ناصری بذکر قول برهان و رشیدی می فرماید که تره ایست ترش مزه ترجمه حماض و همین است ترشه خان آرزو در سراج می فرماید که (۲) مراد از میوه معروف ترنج است و ترشه بخذف و او که گذشت مخفف این و حماض که رستنی است مؤلف عرض کند که ما صراحت کامل بر ترشه کرده ایم که مخفف این باشد آنچه خان آرزو نسبت معنی دوم ترنج گوید موافق قیاس معلوم می شود (ارود) (۱) و دیگر ترشک (۲) و دیگر ترنج -

تر و سیده بقول برهان و جهانگیری و جامع و ناصری و رشیدی بفتح اول و و او مجهول و میهم کسور بر وزن صبور سیده معنی (۱) آینه خسته و (۲) اندوخته و صاحب برهان فرماید که بکر اول بر وزن کوه سیده هم آمده صاحب سروری این را مرادف تر و سیده به های توره عوض میهم گوید بر و معانی بالا خان آرزو در سراج بذکر هر دو می فرماید که اغلب که ازین هر دو یکی تصحیف است مؤلف عرض کند که سبحان الله چه خوش تحقیق است بنحیال ما و التفتی

معاصرین عجم تروه که می آید اسم جامد فارسی زبان است بمعنی جفت و تروه فارسیان از همین عجم
جامد مصدری ساختند بترکیب یای معروف و علامت مصدر در آن جفت شدن و تروه و یان
مبتدیش چنانکه با صره و با ترم هر دو مصدر حال است مرکب التصریف است و از ترکیب قایل
زبان خارج و بر زبان معاصرین عجم هم نیست و ترومید و ترومید ماضی مطلق هر دو و ترومید
یای ترومید آخرش افاده معنی مفعولی کند یعنی تروح شده و هر دو معانی بالا بر سبیل مجاز است
بس (ار و و) (ا ا) طاهوا (۲) جمع کیا هوا

تروم صاحب آصفی گوید که اسم زیره باشد و بر زیره می فرماید که بکسر اول اسم فارسی است
و بجزی کمون معرب از خامون یونانی یا کمون سریانی و نیز بجزی سنوت و یونانی کریتون و گوین
و برومی استقیوس و در انگریزی کیومن و بهندی نیز زیره و حیره نامند و آن تخم نباتیست
از بادویان باریکتر گرم و در دوم خشک در سوم در آن تحلیل و تفتیح بدو تقطیع و شنبلیله
و لطیف و قبض است و منافع بسیار دارد (انج) مؤلف عرض کند که بعضی معاصرین
عجم ترون را هم فارسی قدیم دانند که اسم جامد است (ار و و) زیره فارسی اسم مذکر
کمون را یک خوشبودار بار یک تخم کانام جو اکثر گرم مصالحه بین پرتاست

تروند بقول برهان و جامع بر وزن فرزند اامیوه فودیس و فوباوه را گویند و (۲) معنی
مکر و حیل و تزویر و دروغ و فریب صاحبان سروری و ناصری و رشیدی بر همین اول
قانع خان آرزو این را مرادف ترفند و تروند گفته می فرماید که بمعنی اول مرکب است
از تر بمعنی تازه و فند که کلمه نسبت است و بمعنی دوم سبیل ترفند مؤلف عرض کند که

ماخذ بیان کرده اش درست است و ماخذ تر قند بجایش عرض کرده ایم (ار و و) (۱۱) نیا
میوه مذکر و کچو نورس اور نوباوه (۱۲) و کچو تر فندک که میله میست.

تر و نده بقول برهان و جهانگیری و جامع برهان چنان آزاده شاخی اینچنین تر و نده با هم
وزن از نده یعنی تر و نده (مولوی معنوی) سخت خسر و نشان آید پدید بر صاحبان
(۱۳) تر و نده پالیر خان سرگا و خراکی رسد رشیدی و سروری و سراج این را مراد تر و نده
با وزن میوه های نادره زیر یک ولی کبر خور و تر و نده گویند صاحب ناصری بر معنی اول قانع تر و نده
(۱۴) (ابن یسین) میوه شیرین بکام و دستان عرض کند که مرید علییه تر و نده است یعنی اول و بعد از
تازه شاخ با از پی تلخی عیش و شمعان آید پدید تر و نده یعنی اولش (ار و و) و کچو تر و نده.

تر و و بقول برهان و ناصری با و او مجهول بر وزن اندوه جفت را گویند و لبرجی زوج
می فرمایند که بر وزن شگوفه نیز این معنی آمده صاحب جامع هم ذکر این کرده خان آرزو در سراج
بذکر برهان گوید که هیچ یک ندارند و قابل اعتنا نباشد و تصحیف را داخل تمام است ازینکه در
شرفنامه تر و و در لسان الشعر اتوره مرقوم است مؤلف عرض کند که همین است تحقیق
صحیف با نام و نشان که تصحیف بر زبان اوست با اعتبار ناصری و جامع که هر دو تحقیق صاحب
زبان و تصحیف با برهان اند این لغت را صحیح و انیم (ار و و) جفت مذکر طاق کا مقابل.

تر و و بقول برهان و جامع و سراج بر وزن که گذشت (ار و و) و کچو تر و و و
انده بضم ثانی و نیز بر وزن سرفه هر دو مراد تر و و پدید بقول برهان و جهانگیری و جامع
تر و و باشد مؤلف عرض کند که مخفف تر و و ناصری و سروری بفتح اول و های هوز کسوف

بر وزن صبوچید یعنی اندوخته و آمیخته. صاحب مؤلف عرض کند که ماحیثت این را برتر و مید برایان می فرماید که کبیر اول هم درست است بیان کرده ایم (ار ۹۹) و کبیر تر و مید.	
ترویج بقول بهار یعنی رواج دادن (ظهوری) از رونق کار غم ظهوری به ترویج و آن یکا و او نیم که صاحب منتخب گوید که روانی دادن شمع و درم را مؤلف عرض کند لغت عرب است یعنی رواج فارسیان با مصداق فرس ترکیب فارسی استعمال این می کنند که در ملحقات می آید (ار ۹۹) رواج بقول آصفیه مذکور و کبیر بازار که تفسیر می	
ترویج دادن استعمال صاحب آصفی کند که رواج دادن است و سند این بر ترویج و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض از ظهوری گذشت (ار ۹۹) رواج دینا.	
تیره بقول بهار بفتح اول و تخفیف ثانی (۱) دندان های کلید را گویند و (۲) گیاه تیزی که بر سر وانه های جو و گندم در خوشه می باشد می فرمایند که باین دو معنی بازی فارسی هم آمده و بالتشدید ثانی (۳) هر سبزه که با طعام خورند عموماً و (۴) گندم را گویند خصوصاً و باین معنی به تخفیف ثانی هم درست است. صاحب جامع بر معانی سوم و چهارم قانع. صاحب سروری گوید که همه معانی مرادف تیره که به بازی فارسی می آید. صاحب ناصر بر معنی سوم قناعت فرموده و می گویند که رسم است بر خوان ملوک که تیره اول بود و علواً آخر (کمال اسمعیل) اگر چه در خدمت صدر تو بنهند اندک وین بهی بار دل و زحمت خاطر باشد و لیک رسم است که بر خوان ملوک ایام که تیره اول بود و علواً آخر باشد (این معین) بهای تیره یک روزه خوان بهت اوست و بهران ذخیره که در سحر و کان بود مخزون و صاحب رشیدی هم بر معنی سوم	

قانع خان آرزو به نقل قول رشیدی گوید که معنی مطلق سببیت چنانکه قوسی گفته و لهذا شاه تره نام دارونی است و نسبت معنی چهارم گوید که در بعض بلاد بدین معنی مستقل مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جابر فارسی بهمان باشد مبتدلی شده که زای فارسی بدل می شود و برای شمول و همین است مثال اولش و معنی دوم مجاز معنی سوم و معنی سوم مرکب است از تره و های نسبت و گناید باشد از هر سبزه که با طعام خوردند معنی بقولات و معنی چهارم هم مجاز که ذکرش بر آخر خط کرده آنچه خان آرزو و این را معنی مطلق سببی نوشته از ذوق زبان کار نگرفته بلکه بر معنی حقیقی رفته (ارو) (۱) کنجیون که دندانهای دیگر و یکو تره (۲) و تیز تپیان جو جو او گیون که خوشون پر موتی بین موت (۳) ترکاری موت (۴) و یکو اخر خط.

تریات بقول برهان لغت اول و فتح و تشدید ثانی بر وزن افعال معنی بهر ده و نیزه و خرافات و مهملات می فرماید که گویند عربی است صاحب جامع ذکر این کرده گوید که ظاهر عربی است صاحبان اند و فیات گویند که جمع تریه لغت عربی است که معنی باطل آمده غالب و بلوی در قاطع برهان گوید که لغت فارسی است مرکب از تره و آت که لفظی است معنی شل و مانند اما تره پودینه و گن و اما مثال آن را گویند که بطریق لغت خوردند لاجرم کلمات نشاط انگیز را تریات گویند معنی خزان بساط خاطر مدعای دیگر و ضمن آن مضمر نسبت حبیب قاطع القاطع جوالبش و او و تر و بیش کرده مؤلف عرض کند که تریات معنی بیان کرده غالب و بلوی مستقل نیست و نه لفظ فارسی باشد شک نیست که لغت عرب است که فارسی است و کاش کرده اند و قولی صاحب جامع هم همین که محقق زبان است پس برهان خطا و کمال

که ذکرش کرد و اشاره ب لغت عرب هم نمود البته لغت عرب در برهان خارج از موضوع برهان است
ولیکن خطائی فاحش نیست که ذکرش را گناه دانیم فعولی غالب و پوری است و آری مورین بحث
مغلوب است (ارو) خرافات - بقول اصفیه مؤنث خرافت - میپورده باقین - یاوه
گولی - هرزه در آئی -

<p>تره بیابانی استعمال - بقول مجید اقیوس عرض کند که مرکب توصیفی است (ارو) تره</p>	<p>را نام است و هم او بر اقیوس می فرماید یعنی تره بیابانی ایک پورس کا نام ہے - مؤنث -</p>
<p>وسکون قاف و فتح سین مهله و ضم یای تخمائی و تره تشنگ اصطلاح - بقول برهان تره</p>	<p>سکون و او اقیوس هم گویند بیونانی و معنی آنرا تیزک را گویند و آن سبزی باشد که بعضی جربیر</p>
<p>جدقی است یجبت مشابیهت این نبات بحقیقه خوانند صاحب اند نقل بردارش مؤلف</p>	<p>انسان و آن را بفارسی تره بیابانی نام است</p>
<p>آن قریب بمنافع اقیوس و ازین معلوم می شود (ارو) و کیوانداو -</p>	<p>که این همان اقیوس است و بر اقیوس گوید که آن</p>
<p>شباتی است باین شجر و گیاه و بسیار بلند می شود تره تشنگ که گذشت - صاحب مجید هم ذکر این</p>	<p>وساقی آن زعب دارد و بار یک و دو یا سه عدد کرده می فرماید که اسم جربیر است مؤلف عرض</p>
<p>شبهه بکوب افخر گرم و خشک در دوم جار که آنچه بر جربیر نوشت از ذکرش برتر است و کز کرده</p>	<p>حار - لذاع یقی و سهل و آشناسیدن اعلا</p>
<p>بیخ آن مقلی قوی و منافع دارد الخ مؤلف</p>	<p>تره تشنگ اسمائی استعمال - بقول برهان تشنگی</p>

ترش غره و اوراد و خراسان ساق ترشک شد مخفی نباد که خیال ما این است که (تره تیر)
 خوانند چه ساق آن بسیار ترش می باشد و در راکاتین تصحیف نوشتند و اندک علم حقیقه
 عربی بقوله حاصنه گویند سر و خشک است (اره و و) و یکو تبرخون -
 و قابض صاحب ماضی هم ذکرش کرده مؤلف ^{لقد} کرده گریه اصطلاح - بقول برهان و جهالگی
 عرض کند که حقیقت این بر او قیمن عرض و جامع و رشیدی و ماضی همان باد و نجو به
 کرده ایم (اره و و) و یکو او قیمن - که گذشت و گریه را با این تره محبت بسیار است
 تره در کوزه پر یا نشست ^{مؤلف} بقوله قول مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است و
 بحر و بهار و اندر زجالی که چیز خوردنی یافت (اره و و) و یکو باد و نجو به -
 می شود و بر طعام مهمل حکم بریان دارد چون تره ^{تره} میرا اصطلاح - صاحبان سروری و جهالگی
 که صورت بره پیدا کند مؤلف عرض کند که گویند که تره ایست که بازی ایتهقان خوانند
 قیاس و معاصرین عجم هم بر زبان دارند (اره و و) صاحب جامع گوید که خردل صحرایی است حب
 دکنین گفته بین "بجوه کے کو دیا ہی پلاوے" رشیدی می فرماید که این تره درازی شود و
 تره شیر اصطلاح - بقول برهان و جهالگی شکوفه سرخ دارد و برگش پهن و خورده می شود
 و جامع و سروری و ماضی و سراج با شین نقطه صاحب محیط بر خردل بتری گوید که آن را با آن
 دار و یای خطی و رای بی نقطه تره باشد شیهه گویند و هم او بر ایتهقان می فرماید که جریجی تری
 به تبرخون لیکن بغایت تلخ مؤلف عرض کند است و هر چه بر جریجی نوشت ما ذکرش بر ترش
 که وجه تشبیه این تحقیق نشد و تبرخون بایشان ذکر کرده ایم مؤلف عرض کند که خیال ما این است

<p>صاحبان فرنگ خط و خطا کرده اند و تر مینده را مرادف آراسته و انسته اند و شاعر گفته باشد در مدح ممدوح که ممدوح خسر و سیارگان و</p>	<p>که تره تیز را کاتبین تصحیف کرده اند و محققین غوری بران نکرده و ایند اعلم بحقیقه الحال - (ارو) و دیگر تره تیزک -</p>
<p>بند را بفکاک تشبیه کرده باشد و اگر غیر این باشد و آراسته و تر مینده مرادف باشد شعرها گردد مؤلف عرض کند که اگر خیال ناصری را درست و اینهم های هنوز را از مینده حذف باید کرد و درین صورت البته معنی شعر درست می شود قطع نظر از شعر بالا نسبت تر مینده گوئیم که با ثفا همه محققین بایا که دران صاحب جامع محقق زبان خود هم شامل است این اسم جامد باشد</p>	<p>تره میسر اصطلاح - بقول ناصری و برهان و سراج و مؤید یکسری هم و سکون یا و فتح را سبقت که بازی آن را ایهقان گویند مؤلف عرض کند که همان (تره میر) است که گذشت های هنوز در آخرین زائد و در اینجا هم خیال ناهین است که تره تیزه باشد ولیکن همه محققین متفق در املای ایند و وجه تسمیه بوضوح نیاموست (ارو) و دیگر تره تیزک -</p>
<p>و طایفه بصورت اسم فاعل یافته می شود و مصدر این که حالا متروک است تره پیدان به ترکیب شده لفظ تره که غسوب به تراست بزیادت پای معروض و علامت مصدر و آن بمعنی تر شدن و انده چون تر مینده باز (ارو) طراوت و اراور نکر این گوید که ازین شعر چنان بخاطر می رسد که آراسته چیز مؤلف</p>	<p>تر مینده بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی و سراج بر وزن شرمینده بهر چیز آراسته و باطراوت باشد (خواجہ عبد الوکیلی) شد زین معدلت آراسته تر مینده باز (چون تر مینده) خسر و سیارگان روی فلک به صاحب ناصری بحقیقه الحال (ارو) طراوت و اراور نکر این گوید که ازین شعر چنان بخاطر می رسد که آراسته چیز مؤلف</p>

تثیری بقول برهان و جامع بر وزن کرمی^(۱) که جامه زوین بود آسب باران را علاج و
 به طوبت را گویند و با تحتانی مجهول^(۲) دیوار و می فرماید که ظاهر اثر آمدن از همین عالم است
 بلند و سدی که در پیش چیزی کشند صاحب پس یعنی آنزدگی انشیب باشد مؤلف اثر
 جهانگیری این مرادف (ترا) گوید که معنی دیوار کند که معنی اول حقیقی است بیای نسبت مقابل
 رفیع گذشت صاحب ماضی بکسر و دو معانی خشکی و نسبت معنی دوم جا دارد که الف (ترا)
 بالا به حواله برهان گوید که در رشیدی اسلانی^(۳) را به تحتانی مبدل و انیم چنانکه حساب و نسبت
 و صاحب رشیدی بر (ترا) اشاره این هم کرد که غیر از اماله چیز دیگر نیست و در شعر اول سعید
 گوید که اماله تراست یعنی بلند صاحب مؤید بر اشرف هم ماضی را یعنی اول گیریم مقصود
 معنی دوم قانع و ارسته گوید که (۴) یعنی سید شاعر از سر مهری جهان است و برای معنی
 و ناخوشی و (۵) ظرافت (میر المی مبدانی^(۶)) سوم پیدا کرده و ارسته سند و گیر خواهم
 دل بی حوصله را تاب ظرافت نبود که از تری و اگر استناد او از همین شعر اشرف است و معنی
 شود آینه گر فولا و است (۷) سعید اشرف^(۸) چهارم را هم غیر از سند درست ندانیم که پیدا
 از تری های جهان است مگر دل مایه پخته کرده محقق بنده ترا و است بدون سند است
 که از غم ز صفای افتد و خان آرزو و سران و این معنی از هر دو اسناد میر المی و اشرف پیدا
 و که معنی اول و دوم کرده و در پیراغ هدایت نیست و با معنی پنجم پیدا کرده خان آرزو هم
 می فرماید که معنی (۹) درشتی و سختی و آزردگی است اتفاق نداریم که ماخذش شعر دوم اشرف است
 (اشرف^(۱۰)) با تریهای حدودان چرب نرمی هم و در آن هم تریهای دشمنان معنی سر و سر

دشمنان است نه از رگی (ارود) (۱۱) تری (۱۳) ناخوشی - مؤنث (۱۴) طرافت - مؤنث خشمی کا مقابل - مؤنث (۱۲) بلند دیوار - مؤنث (۱۵) درشتی - یخمتی - از رگی - مؤنث -	
تر یاق بقول بهار مرادف تریاک (۱۱) با کسر مری است معروف که تریاق فاروق قسم اعلائی آنست می فرماید که هر دو کلمه یونانی است و معرب و بمعنی مطلق پاوزه و راسته هم ذکر این کرده صاحب سواد التبیل گوید که معرب و شیر یاکی در یونانی دوائی است برای دفع زهرها کسیر صاحب محیط می طرازه که تریاق افیون را گویند مؤلف عرض کند که معنی اول حقیقی است و معنی دوم مجاز آن و صراحت افیون بجایش گذشت (طهوری ۱۵) و زبند زدافنی فراقم و تریاق وصال در عراق است (ارود) (۱۱) تریاق بقول انصاری معرب - اسم مذکر - زهر مهره - فاد الزهر - ایک خاص قسم کی چون جوشهد اور و گیرادویات نبتاتی و حیوانی زهر که دفع کرنے کے لئے باتے ہیں تریاق فاروق بھی ہے و دیگر افیون	
تر یاق پارسی اصطلاح - بقول بحر یازهر تریاق ترکی اصطلاح - بقول بهار و صاحب بهار بر (تریاق فارسی) گوید که این بحر و اند و محیط موسیائی را گویند و آن انسائی را در عربی حجر التیس نامند - معاصرین عجم بر زبان و کانی هر دو باشد مؤلف عرض کند که صراحت دارند صاحب محیط هم این را پاوزه هر گفته - کامل بر موسیائی می آید در اینجا همین کافی است مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است که مرکب توصیفی است (ارود) و دیگر موسیائی و صراحت یازهر بجایش گذشت (ارود) تریاق روستائی اصطلاح - بقول بهار و دیگر پاوزه هر - و بحر و اند و سیر برادر یازهر است که بحر یازهر	

<p>و قوم خوانند مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی ترپاق فارسی اصطلاح بقول برهان و است. با صراحت کافی بر (اسکندروس) جامع وانند محیط همان ترپاق پارسی که گذشت ترک روستایان کرده ایم (ارو و) این مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است. مذکر و کیهو اسکندروس کے پہلے سنئے۔ (ارو و) و کیهو ترپاق پارسی اور پادزہر۔</p>	<p>ترپاک بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی و ناصری و سروری و وارسته بفتح اول بر وزن افلاک (۱) پادزہر می فرماید که معرب این ترپاق است و (۲) افیون و صاحب برهان گوید که کبیر اقول ہم آمده (حکیم سنائی) یک جهان زیر کعبه افلاک و کام پر زہر و خانه پر ترپاک و خان آرزو در سراج گوید که بعض محققین کہ بافتح گفته اند محل نظر است چرا که معرب این ترپاق و لالت صریح دارد بر کسور الاول مؤلف عرض کند کہ این اسم نہ بان یونانی است پس در بافتح بودنش محل تاملی نیست بعض فارسیان کہ این را با کسر خوانند اند تفرس باشد و از همین تفرس تعریب واقع شدہ پس کسر معرب دلیل آن نہ باشد کہ صحت لفظ با کسر باشد (ارو و) (۱) ترپاک بقول آصفیہ فارسی اسم مذکر و کیهو ترپاق (۲) و کیهو افیون بقوت۔</p>
<p>ترپاک آفریدن استعمال صاحب آصفی حق و صدیق لایچہ غم بود از نہ ہر جا بگنجد (ارو و) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ترپاق پیدا کرنا۔ کند کہ پیدا کرد و ترپاک است بمعنی حقیقی۔ ترپاک اکبر اصطلاح بقول برهان و (سعدی) ترپاک و زہبان رسول آفرین ملوحت و بحسب کنایہ از پانہ ہرست کہ عشق</p>	<p>ترپاک آفریدن استعمال صاحب آصفی حق و صدیق لایچہ غم بود از نہ ہر جا بگنجد (ارو و) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ترپاق پیدا کرنا۔ کند کہ پیدا کرد و ترپاک است بمعنی حقیقی۔ ترپاک اکبر اصطلاح بقول برهان و (سعدی) ترپاک و زہبان رسول آفرین ملوحت و بحسب کنایہ از پانہ ہرست کہ عشق</p>

<p>معشوق و مولف عرض کند که معنی لفظی خاک را بگوید و شوار ترانه بریدن شام رنگ است این ترپاک بزرگ و مغز است معنی آن ترپاک اگر برید ترپاک را بگوید (خسرتی ۵) فرضی و شاعرانه که عاشق برای دفع زهر چشم یک لطف نمایان تو در حق من این بود و کند معشوق بکار برد (ار ۹۰) ترپاک اگر بگوید ترپاک تو ترپاک بریدم بگوید (شعاع اثر فارسی که میگویند و ترپاک جو عاشق معشوق (۵۲) بریدن از تو رنگ بریدن ترپاک بگوید کویتا ہے۔ مذکر۔ رسانده است بلب جان تا توان مرا بگوید</p>	<p>معشوق و مولف عرض کند که معنی لفظی خاک را بگوید و شوار ترانه بریدن شام رنگ است این ترپاک بزرگ و مغز است معنی آن ترپاک اگر برید ترپاک را بگوید (خسرتی ۵) فرضی و شاعرانه که عاشق برای دفع زهر چشم یک لطف نمایان تو در حق من این بود و کند معشوق بکار برد (ار ۹۰) ترپاک اگر بگوید ترپاک تو ترپاک بریدم بگوید (شعاع اثر فارسی که میگویند و ترپاک جو عاشق معشوق (۵۲) بریدن از تو رنگ بریدن ترپاک بگوید کویتا ہے۔ مذکر۔ رسانده است بلب جان تا توان مرا بگوید</p>
<p>ترپاک برون مصدر اصطلاحی است عرض کند که موافق قیاس است (ار ۹۰) آصفی ذکر این کرده اینجاست مولف عرض کند (۱) افیون کافشه زائل موهنا (۲) افیون ترک برون اینجا معنی تلاش کردن است و این ترپاک کرنا۔ چھوڑ دینا۔</p>	<p>ترپاک برون مصدر اصطلاحی است عرض کند که موافق قیاس است (ار ۹۰) آصفی ذکر این کرده اینجاست مولف عرض کند (۱) افیون کافشه زائل موهنا (۲) افیون ترک برون اینجا معنی تلاش کردن است و این ترپاک کرنا۔ چھوڑ دینا۔</p>
<p>مجاور باشد چنانکه عرفی گوید (۵) کنون ترپاک خورون مصدر اصطلاحی بقول اگر نرسی کی رسی بفریادم بگوید و چو جان لب بآید بهار و بگردا، در پلاک خود کوشیدن (میرزا کجا برم ترپاک بگوید (ار ۹۰) ترپاک دهنو بگوید بگوید (۵) بمن گفتی ای آفتاب غلام ترپاک بریدن مصدر اصطلاحی بقول بگوید که افیون حلال است و صہباجرام بگوید</p>	<p>مجاور باشد چنانکه عرفی گوید (۵) کنون ترپاک خورون مصدر اصطلاحی بقول اگر نرسی کی رسی بفریادم بگوید و چو جان لب بآید بهار و بگردا، در پلاک خود کوشیدن (میرزا کجا برم ترپاک بگوید (ار ۹۰) ترپاک دهنو بگوید بگوید (۵) بمن گفتی ای آفتاب غلام ترپاک بریدن مصدر اصطلاحی بقول بگوید که افیون حلال است و صہباجرام بگوید</p>
<p>بهار معنی (۱) انشا، افیون زائل شدن است حدیث تواز کار برد بگوید که خواهم ازین غصه (۲) ترپاک گذاشتن صاحب بحر معنی و ترپاک خورد بگوید مولف عرض کند که مجازا قانع و ارسته نربانش (اشرف ۱۱) (ار ۹۰) افیون خورون است که معنی حقیقی ایمان کشید تیغ بیاباکی را بگوید مسانید من است و حق آنست که ترپاک زهر است آنرا</p>	<p>بهار معنی (۱) انشا، افیون زائل شدن است حدیث تواز کار برد بگوید که خواهم ازین غصه (۲) ترپاک گذاشتن صاحب بحر معنی و ترپاک خورد بگوید مولف عرض کند که مجازا قانع و ارسته نربانش (اشرف ۱۱) (ار ۹۰) افیون خورون است که معنی حقیقی ایمان کشید تیغ بیاباکی را بگوید مسانید من است و حق آنست که ترپاک زهر است آنرا</p>

اقل کہ زیر نیست پس معنی اول من وجہ درست مؤلف عرض کند کہ کنایہ باشد از نیکہ و متیلاً
 است کہ تریاک خوردن زہر خوردن باشد سیر را همچون تریاک بکثرت می فروشند کہ سیر خوران
 (سیرزا اسمعیل ایما) ترک خواہشہا کند گر ہموچو تریاک خوران زہنہا ترکش نمی کنند بوجہ اینکہ
 تلخ گامت باک نیست بچارہ بہر ہوا خور و گویند سیر بسیار ہاضم است و عموماً زیر استعمال
 تریاک نیست بکا (محمد قلی سلیم) محبت کرد خاص و عام راحت کافی بر اسکندر روس گشتند از
 از بس تلخ برین زندگانی را بکا اگر نہ ہر ہم نمیداد و بکیو اسکندر روس۔

آسمان تریاک می خورد و دم (ارو) (۱) تریاکی بقول اندو غیاث (۱) بمعنی افیونی کہ
 زہر کھانا (۲) افیون کھانا۔ عادت خوردن افیون دارو (۲) نام شاعری

تریاک رسیدن مصدر اصطلاحی بقول مؤلف عرض کند کہ معنی اول بیای نسبت است
 بہار و اندک تکلیف شدن بہ تریاک مؤلف و بمعنی دوم تخلص شاعریت نہ نامش (ارو)
 عرض کند کہ ذوق سخن ما را اجازت نمی دہد کہ (۱) و بکیو افیونی کے پہلے معنی (۲) تریاکی ایک
 این را تسلیم کنیم معاصرین عجم بہ زبان ندارند شاعر معروف کا تخلص ہے۔ مذکر۔

مشتاق سداستعمال می باشیم (ارو) افیون (الف) تریاکی چیزی شدن مصدر
 سے حالت نشہ میں ہونا۔ اصطلاحی۔ بقول بہار کنایہ از مالوف و معتاد

تریاک روتایان اصطلاح بقول چیزی شدن و ہم او گوید کہ
 رشیدی بمعنی سیر کہ بر او برپا ز است صاحبان (ب) تریاکی چیزی کردن بمعنی مالوف
 جہانگیری و ماضی در ملحقات ہم ذکر این کردہ و معتاد چیزی کردن (ملاحظہ فرمائید و تعریف کل کو کنایہ

(س) شقائق از ان بر لب جوشد و با که تریاکی محبت جهانگیری و رشیدی گویند که مرادف همان تریا
 او شده با (میرزا معرفت س) در مذاقم سخن که گذشت صاحب جامع بر طبق بید قانع صاحب
 تلخ گواره گردیده با تالب لعل تو تریاکی دشنام سروری از شمس فخری سندی آورده (س)
 کرده با صاحبان بحر فاند هم ذکر این کرده اند - از حل مطبخت از کشت زار چرخ آورده بقول
 مؤلف عرض کند که مجاز از معنی حقیقی تریاک بر طبق مصورت تریان با می فرماید که تریان
 است که تریاک هم تریاکی را مالوف و معتاد به فتح تا و سکون رای مهمل و کسر با نیز بدین معنی آورده
 خودش می کند (ار دو) الف کسی چیز یا کام (تا در سامی فی الاسامی تریان بوزن کریان یعنی سب
 کا عادی هونا (ب) کسی چیز یا کام کا عادی کرنا عرض است صاحب ناصری گوید که مرادف تریان
 تریان بقول برهان کسر اول بوزن گریا و تریان خان آرنه و در هیچ مینماید که این مختلف
 طبق چوبین و طبعی و نیز گویند که از شاخ بید باندگی از آنها مؤلف عرض کند که اتفاق داریم
 می فرماید که بوزن مرجان هم آمده صاحبان با او (ار دو) دیگر تریان -

(الف) تریا بقول برهان بفتح اول و کسر ثانی و سکون ثانی و فوقانی (اریزه کرون
 ان در میان دو غ و شیر و شربت و آبگوشت و مانند آن و هم او
 (ب) تریا را به همین معنی آورده صاحب ناصری بزرگ هر دو گوید که چین را شکسته نیز گویند
 و با تریا تریا خوانند (بستی اطعمه الف س) روغنی کنیا چیه جمع آورده پیر کله پنه با کفچه کفچه
 بر تریا شیر و ان خواهم نشانم (مولوی معنوی ب س) بس کن و این ستر فرینه با کانه ها
 را تریا کنند با صاحبان جامع و سروری و جهانگیری هم ذکر هر دو کرده اند (بستی ب س)

آنکه شمع کند از عشق ترید پاچه تا بخوردش ندیم برنش انگاری هست و خان آرزو در سر
 بگره و دومی فرماید که ترید بای مثلثه معرب ترید است مؤلف عرض کند که الف تبدل
 ب باشد چنانکه زردشت و زرتشت و بخمال (۲) اسم مصدر تریدین است که می آید یعنی
 کشش و بهر و معنی اسم جامد فارسی زبان باشد (ار و و) الف و ب (۱) و و بی کوکری
 کوکری کر که دوده یا شربت یا شور ب و غیره بن و انا کا حاصل بالمصدر (۲) کشش و نوشت

<p>تریدین بقول برهان و ناصری بفتح اول بر وزن و معنی ۱ اکثیدین و بیرون آوردن باشد و ۲ بضم اول یعنی رسیدن صاحبان گوید که معنی او بازای نقطه دار هم آمده صاحب جهانگیری بذر معنی اول میفرماید که با اول مضموم رسیدن صاحب جامع بذر معنی اول نسبت معنی دوم رسیدن که تریدین به فون و زای فارسی نیز آمده باشد و نوشته صاحب رشیدی بهر و معنی یا برهان شفق اعلم بحقیقه الحال صاحب بحر اتفاق برهان در دومی فرماید که مرادف توریدین است و اصح معنی هر و معنی می فرماید که سالم التشریف است که غیر از کشیدن تریدین است که در باب فون و فصل ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیامده و هم او ذکر تریدین زای فارسی بیاید صاحب سروری بر معنی اول به زای معجمه و هم محض رای مهله بهر و معنی بالا قانع و صراحت کند که بازای معجمه نیز آمده صاحب هم کند صاحب سوار و بذر معنی اول می فرماید که سویدیم بر معنی اول اکتفا کرد و خان آرزو در</p>	<p>سراج بذر قول رشیدی گوید که درین بچند وجه تا تل خیر که توریدین بنون اول معنی شمرنده شدن است در حضور خصم پس مرادف آن نمی تواند شد و نیز درین صورت مخفف بوده مرادف و تریدین به زای منقوطه در اکثر فرسنگها آمده پس احتمال دارد که تریدین به فون و زای فارسی نیز آمده باشد و صاحب رشیدی بهر و معنی یا برهان شفق اعلم بحقیقه الحال صاحب بحر اتفاق برهان در دومی فرماید که مرادف توریدین است و اصح معنی هر و معنی می فرماید که سالم التشریف است که غیر از کشیدن تریدین است که در باب فون و فصل ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیامده و هم او ذکر تریدین زای فارسی بیاید صاحب سروری بر معنی اول به زای معجمه و هم محض رای مهله بهر و معنی بالا قانع و صراحت کند که بازای معجمه نیز آمده صاحب هم کند صاحب سوار و بذر معنی اول می فرماید که سویدیم بر معنی اول اکتفا کرد و خان آرزو در</p>
--	---

<p>و ذکر معنی دوم هم فرموده و هم او بذیل تفسیر این از دو دال جمع شده و معنی دوم مخفف تفسیر به رای مملکت سوم ذکر این معنی دوم کرده صاحب که می آید و آنچه بهر دو معنی بالا به زای مملکت نو آورده و بهر بانش و بذیل تفسیر این را معنی دوم مبتدل این چنانکه بر غ و بر غ آنکه معنی دوم را بهر آورده گوید که مخفف اوست مؤلف عرض رسیدن نوشته اند شریف کاتبین باشد مراحت کامل کند که معنی اول مرکب است از تری که گذشت معانی بر تری می آید (ار و و) (۱) که معنی بهر بر یاد است علامت مصدر دن و حذف یک دال (۲) ر م که نادر و حشت که نادر</p>	<p>ترتیب بقول برهان کبر اول و ثانی و سکون تحتانی مجهول و زای نقطه دار (۱) شایع جامه و قبارا گویند و آن دو شکست باشد از دو طرف دامن جامه و (۲) بال و پر مرغان را هم گفته اند صاحب جهانگیری بر معنی اول قانع و می فرماید که تیر نیز هم آمده (مولانا ملک قتی (۳) ای ازل بر قد تو چست قبای که ابدت دامن کشان و پای که هفت ات هفت بند و چپ و راست که شش تیر است و شش جهت بر راست که صاحب جامع مذکور و معنی بالا که مخفف تیر است و این قدر اضافه کند که بفتح اول هم آمده بر وزن نذیر صاحب رشیدی بر معنی اول اکتفا فرموده خان آرزو در سراج ذکر بهر دو معنی بجوالة برهان کرده می فرماید که آنچه صاحب برهان ترتیب بهر دو رای مملکت معنی و بر وزن نذیر آورده ظاهر غلط است که همان نذیر عربی را چنین خوانده اند و این از عجایب است مؤلف عرض کند که البته در بعض نسخ برهان ترتیب بهر دو رای مملکت معنی نذیر نوشته ولیکن در بعض نسخ ترتیب متروک است مابعدی که خیال می ترتیب لغتی در فارسی زبان نیست و آنچه صاحب جامع این را بکسر اول بر وزن شلیر و از</p>
---	--

جهت اظهار فتح اول بر وزن نذیر نوشته در آن صراحت معنی نذیر کرده نه تریز را بمعنی نذیر آورده از همین صراحتش بعض کاتبین مطایع و محققین هم در بعض نسخ بر همان غلط فہمی خود تریز بیجا کرده تریز را لغتی دیگر بمعنی نذیر قلم کرده اند. بآی حال لغت زیر تعریف اسم جاد فاری زبان است و مختلف تریز و معنی دوم مجاز معنی اول (ار و و) (د) بلوس کی کلی جویش است ہوتی ہے یونٹ (۲) پرندون کے پر اور پھوسٹے۔ مذکر۔

(الف) تریشہ اہلہ ذکر این کردہ از معنی ساکت و سند علی قلی بیگ ترکمان پیش می گذشت معنی تریشہ از و پیدا کنیم (س) جلدی بہ تن خستہ این زار نماد است بک سراج غمت بسک کشید تریشہ بک صاحب فرنگ اقدائی کہ یکی از علمای معاصر عجم بودی طراز و کہ آن خرد و چو بہا است کہ ہنگام تراشیدن چو بہا و تیرہ از و م شیشہ یارندہ می ریزند و آن را کہ از دندانہ ہای آریہ خاک آریہ گویند مؤلف عرض کند کہ الف اسم جاد فاری زبان است و از سند بالامصدر۔ (ب) تریشہ کشیدن بمعنی پوست چوب از شیشہ یارندہ یا بر آوردن باشد (ار و و) الف لکڑی کا پوست۔ مذکر (ب) لکڑی کا پوست نکالنا۔

تری کردن مصدر اصطلاحی بقول بحر استعمال این پیش نکره داستا و ماست و خیلی تحقیق	تری کردن است مؤلف عرض کند کہ دیگر پسند بود عجیب نیست کہ استعمال این در کلام فارسی
کسی از محققین زبان دان و اہل زبان ذکر این	ویدہ باشد حیف است از نظر نگذشت و بدو
مصدر اصطلاحی نکره و معاصرین عجم ہم بر زبان	است استعمال این را تسلیم نہ کنیم (ار و و) لکڑی
نظارہ مذو صاحب بحر کہ پسند نکره است سند	نظارہ تسلیم نہ کرنا۔

ترنیاں بقول بیهان بزمن نریان طبق پهن چوب جامع و رشیدی و اندام هم ذکر این کرده و طبق و سبب پهنی را گفته اند که از شاخه های باریکه چوب بید باغندی فرماید که کبر ششانی بر ترنیاں کرده ایم که به نون سوم گذشت هم آمده که بر وزن سختیاں باشد صاحبان (ار ۹۹) و کیمو ترنیاں -

ترینه بقول بیهان بر وزن قرینه (۱) نوعی از قاتیق که مردم نامراد و فقیر در آتش های آرد کنند و طریق ساختنش آنست که نان تنور نیم پخته را بریزه بریزه کرده با فلفل و پنجه پیل و زیره و سیاه دانه کوفته و سبزه های ریزه کرده مانند شلغم و چغندر و گندنا و پودینه و امثال آن مجموع را در تخاری کندی و سرکه و دو شتاب بر بالای آن ریزند و مشت بسیاری زنند آخوب خمیر شود و در آفتاب نهند و همچنین تا چهل روز بدین دستور هر روز سرکه و دو شتاب در آن ریزند و بر هم زنند و در آفتاب نهند تا بقوام آید و بعد از چهل روز قرضها از آن سازند و خشک کنند و در وقت احتیاج قرصی از آن در آب گرم اندازند تا نرم شود و قاتیق آتش کنند و (۲) اقسام سبزه ها را نیز گویند و (۳) طعامی باشد که آن را با گوشت و گندم و سرکه بپزند که آن را بصری عولیشه خوانند صاحب جهانگیری ذکر معنی اول و دوم کرده نسبت معنی دوم گوید که انواع سبزه ها را نامند تره بادام و تره شیرک و باور پنجه و ترب و گندنا و امثالهم صاحب ناصری بذکر هر سه معنی نسبت معنی سوم می فرماید که بر تره خوانند و تره خدینه گذشت صاحبان مغزوری و رشیدی و جامع ذکر هر سه معانی فرموده اند خان آرزو در سراج گوید که طاهر از خفتن تره خدینه است که گذشت و به نسبت ترشی این را ختمی گفته اند مؤلف عرض کند که ما خد بیاں

قرن قیاس می نماید (حکیم سنائی ۱۵) ترینه گریز و در و سفلیه پیش از مرگ پاپس از وفات چه لذت
 و تریه حلواش پ (ناصر خسرو ۱۶) شکر چه نمی بخوان اندر نداری پ بخوان اندر مگر سر که ترینه پ
 بنیال م ترکیب این لفظ بالفظ ترینه خوش و یاد و لون و ہای نسبت یافته می شود و نظر باعتبار محققین
 اہل زبان ہر سہ معنی درست دانیم (از ۱۷) (۱) و کچھ ترفینہ و تر خوانہ (۲) سہر یون کے اقام
 مذکر (۳) ایک قسم کی غذا جو مثل حلیم کے گوشت اور گہیون سے پکاتے ہیں مٹھ
 تریو بقول برہان و جامع با و او مجہول بر وزن بدخوار چہ سفید باریک صاحب سروری
 بخوالہ نسخہ میرزا سہنی بالار انوشہ بخوالہ فرنگ فخر قواس گوید کہ جامہ باریک کہ بدن از زیر
 آن نماید و یکی از اکابر استعمال این کرده (۱۸) تا باز نماید چومی از شیشہ صافی پ ساقی تن
 گلرنگ خوار از جامہ تریو پ صاحب ناصری ذکر این بخوالہ برہان کہ وہ مؤلف عرض کند کہ
 ترکیب لفظ تری با و او نسبت معلوم می شود چون ہندو (از ۱۹) وہ باریک کپڑا جس کے
 پہننے سے جسم نظر آئے نہ کر۔

تریو بقول برہان و جامع و سروری و رشیدی و ناصری و سراج نفع اول و رابع کہ واو
 باشد و کسر ثانی و سکون تخطائی مجہول راہ ایشہ پشہ نامہوار و پست و بلند را گویند (الطیفی ۲۰)
 چون پاز پرندہ برگریوہ پ چون با و و رندہ برتریوہ پ (شہیدی و صفت اسپ ۲۱)
 برگریوہ راہ چون چہ چون عقاب اندر ہوا پ برتریوہ راہ چون چہ چو بر صحر اشمال پ مؤلف
 عرض کند کہ اسم حامد فارسی زبان است دیگر پنج (از ۲۲) نامہوار راستہ نیچا و نیچا راستہ

فوقانی بارانی ہوا

[م] بقول برهان و جامع بفتح اول و سکون ثانی (۱) کل و کچل را گویند یعنی سری که زخم یا جای زخم
 در آن باشد و (۲) نام مرغی است خوش آواز و کم سکون و بیشتر و گلستان های باشد و آن را
 بعبری صغوه گویند و (۳) و ندانه کلید و (۴) برگ نو برآمده از درخت صاحبان رشیدی و
 جهانگیری یعنی چهارم را ترک کرده (حکیم سوزنی ۵) خواهیم مغز کوز از بهر آن را بپا که مغز کوز
 خوردن سر کند تر بپا (استاد رودکی ۵) بس لطیف آید بوقت نو بهار که بانگ رود و بانگ
 کبک و بانگ تر بپا (شاعر ۵) و بکار بی دست و شتران بی شتر پالان بی خراست و کلید
 تهری ز تر بپا صاحب سروری بر معنی دوم و سوم قانع صاحب نامری نیکو هر دو معنی بالا معنی
 سوم را غلط دانند و معنی چهارم را بحواله برهان نقل کرده می فرماید که در رشیدی نیست. خان
 و در سراج معنی اول و دوم را آورده نسبت معنی سوم گوید که صاحب جهانگیری یعنی سرگشتن
 و ندانه کلید نوشته و رشیدی آن را غلط گفته گوید که صحیح تر به نون و زای فارسی و زای غلط
 کند که تر به نون و زای عجمی است در جهانگیری هم بدین معنی است و چون هیچ کی سند ندارد و جرم بر
 تصحیف هیچ یک نمی توان کرد و میریتی که بند معنی کچل آورده در جهانگیری سند معنی سرگشتن است
 و معنی صاحب رشیدی در بیت مذکور من حیث الطلب درست نمی شود و می فرماید که در برهان معنی
 برگ نو برآمده آورده و قوسی بدین معنی به زای فارسی گفته و صحیح همین است مؤلف عرض کند
 که تر به زای فارسی یعنی دوم و چهارم می آید ما آن را اصل دانیم و این را باعتبار محققین صاحب
 زبان مبتدش چنانکه ترند و ترند و معنی اول و سوم اسم جامد فارسی زبان است آنچه خان آرزو
 بحث های بیکار بر میان آورده و معنی سرگشتن را بحواله برهان نوشته فضولی اوست که در هیچ

نسبت برهان نیست معنی میا و که صاحب مجید نسبت معنی چهارم گوید که آن را بهندی گویند
و نسبت معنی دوم سر به بر صبحه نوشته مذکور شد بر معنی اول تر کرده ایم (ار و و) (ار و و) سر
جو گنجی بود مذکور (۲) و یکدیگر تر که به پیش از معنی (۳) یا گنجی که دانسته مذکور (۴) و یکدیگر
ترا و بقول برهان بفتح اول و ثانی بالف کشیده و به و او زده نام مبارزی بود تورانی که
داماد و فراسیاب بوده و گویا او را زنده گرفت و با تمام برادرش بقتل آورد و می فرمایند
که بازاری فارسی هم آمده صاحب ناصری هم ذکر این کرده (فروسی) (چنین گفت با
گیو جنگی ترا و که تو چون عقابی و من چون جگاو) صاحب اندک نقلش بر داشته مؤلف
عرض کند که معنی این نقل معلوم نشد و آنچه بازاری فارسی می آید اصل است و این مبدلش
که مستقل شد چنانکه زنده و زنده (ار و و) ترا و یک تورانی پهلوان کا نام است و او فراسیاب
کا و داماد و ترا و مذکور.

تذکره بقول برهان و جامع و جهانگیری و ناصری بضم اول و فتح فوقانی بر وزن مرغک تفک
و من را گویند و آن چوبی باشد میان خالی بد رازی نیزه که با کلو لکل نیز و نفس کنج شک و امثال
آن را بدان زنده صاحب سروری بخواه نسجه نیزه ذکر معنی بالا کرده (از ناصری) (جان
خشم از قیر شیرخ انگشت بر شاخ عمر و با دل زان و طپان چون کنج شک از تنگی و صاحبان
رشدیدی و مؤید و سراج همین لغت را به نون موم عوض فوقانی آورده اند مؤلف عرض کند
که غیر ازین هر سه محققین آخر الکریم و محققین بالا این را به فوقانی مسموم گفته اند و قول ناصری
و جامع و سروری که هر سه صاحب زنده معتبر تر از محققین هستند ترا و اگرین استعمال به نون

سوم پیش شود و بدیش دانیم چنانکه بخت و بختو (ار و و) ده خالی نالی حس که در بجه سه شمی که
گولیان پیر یون پرمارتے پن موثت -

تر وده بقول برهان و جامع بفتح اول و ثالث	همه غلط است و همین رایه را می فارسی هم آورده
که وال اجد باشد و سکون ثانی (۱) مطلق اجرت که می آید	خان آرد و در سراج بدکر بر و معنی
را گویند عموماً و اجرت راست کردن آسیا را	می طراز و که آنچه به رای همه گذشت
خصوصاً و (۲) قبالة خانه و باغ و امثال آن	این باشد مؤلف عرض کند که معنی اول متبدل
صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی اول قانع	تر وده است که گذشت چنانکه بر غ و بزغ
و جهانگیری با تر زده هم ذکر این کرده صاحب	و معنی دوم محقق تر زده که بچایش ذکر شود
ناصری بر ذکر معنی اول قناعت کرده گوید که برآ	(ار و و) (۲ و ۱) و کمیو تر وده -

(الف) اثر رقی بقول صاحب تحقیق الاصطلاحات اشعار بی معنی معقول ناپا نیتر غلام الله

قزونی در ترجمه نسیم استرآبادی گفته و صاحب بحر
(ب) اثر رقی بیان را بر معنی کاذب و دروغ گو آورده صاحبان غیث و اندر غریب
و صاحب اندر نسبت الف گوید که لغت عرب است بمعنی ریا و نفاق و دروغ مؤلف
عرض کند که فارسیان الف را که لغت عرب نیست بشکل لغت عرب بمعنی خاص استعمال کرده اند
ما این را اسم جامد فارسی زبان دانیم و این قسم اشعار بی معنی معقول ناپا نیتر گفته ایم که هرگز است
و یکی از آن بدیه ناظرین می کنیم (مؤلفه ۵) سخنوران بلشب بدور آتش سنگ بزر و ان بجز منافع
نهند خمر و تنگ و و ب مرکب فارسی زبان است (ار و و) الف وده اشعار عربی معنی یون

نکر (ب) جھوٹا کاؤب (لا ادری الف س) بھیجا خدا نے خالق اکبر پر فاتحہ پالینے نبی کے
خاص پیغمبر پر فاتحہ پڑ

ترغ بقول برہان و جامع بفتح اول و سکون ثانی و غین نقطہ وار چوب تاغ را گویند و آن
پیغمبری است کہ آتش آن بسیار بماند و بنیم اول ہم بنظر آمدہ صاحب نامری و کراہین بجا الہ برہان
کر وہ خان آرزو و ہم بجا الہ برہان و کراہین فرمودہ گوید کہ این تصحیف است چہ بدین معنی در
فرہنگہای معتبرہ نیست۔ توغ را کہ معنی تاغ بلکہ توغ مبدل آن چنانچہ قوسی نوشتہ چنین خواند
است مؤلف عرض کند کہ صاحب جامع کہ محقق اہل زبانست معتبر تر از خان آرزوی ہندو
باشد و ما باعتبارش این را اسم جامع فارسی زبان دانیم (اردو) و کھو تاغ کے پہلے معنی۔

تشف بقول برہان بفتح اول و سکون ثانی و فای معص (ا) ریجانی باشد کہ از شک سازند
و ۲۱ یعنی تری و تازگی ہم گفتہ اند و (۳) نعمت و آسایش را نیز گویند و فرماید کہ بنیم ثانی ہم
بنظر آمدہ۔ صاحب جامع بر معنی دوم و سوم قانع۔ خان آرزو در سراج نسبت معنی اول گوید کہ
این تصحیف و خطاست و صحیح بہ را می مہملہ چنانکہ گذشت و نسبت معنی دوم و سوم گوید کہ در
کتب معتبرہ اثری ازین معانی نیست و صحیح بہ را می مہملہ لغت عربی است مؤلف عرض کند کہ
ما بعضی اول این را مبدل تشرف دانیم کہ بجایش گذشت چنانکہ بر غ و بزغ شک نیست کہ غلظ
برہان و جامع دیگر می ذکر این فکر و ما این را غلط دانیم ازینکہ معاصرین مجسم این را بدین معنی لغت
فارسی قدیم گویند و ازینکہ فارسیان لغت عرب تشرف را کہ بہ را می مہملہ است بہ تبدیل را می مہملہ
بہ را می مجسمہ یعنی دوم و سوم استعمال کرده اند و صاحب جامع ہم این لفظ را آورده پس این را

بمعنی اول مجاز معنی دوم دانیم و نسبت معنی دوم و سوم هم باعتبار صاحب جامع این را سبذل لغت عرب و مغربی می شماریم (ار ۹۹) (۱) و یکهو تر ف (۲) تری - تازگی - موثث (۳) نهخت آسایش - موثث -

ترز فان | بقول برهان و جامع بفتح اول و فاف | مؤلف عرض کند که باعتبار جامع که ب الف کشیده بر وزن چسبان مخفف ترز فان که محقق صاحب زبان است این را مخفف است که ترجمان باشد فان آرزو و سراج بخواهد ترز فان دانیم و بحث کامل ممد را بنجا - مذکور برهان ذکر این کرده و صاحب اندیم آورد (ار ۹۹) و یکهو ترز فان -

ترک | بقول بهار غنیم اول (۱) معروف و فرماید که لغت ترکی است و (۲) بمعنی ترکش - (سنجر کاشی ۵۰) فوج صدر بوالهوس از ناوک آهی شکم به ترک سینه پرازد ناوک و لد و زمین است و وارسته برهان بهار - صاحب فانی که یکی از علمای معاصریم است نسبت معنی اول سراج کند که با هر دو پیش بمعنی آرایش و آراستگی و آئین باشد صاحب لغات ترکی ذکر این بمعنی اول کرده - مؤلف عرض کند که فارسیان استعمال این بمعنی اول در زبان خود هم کرده اند و بمعنی دوم اسم جاد فارسی زبان دانیم به استناد کلام سنجر کاشی یکی از معاصرین عجم گوید که ما این را به رای جمله مخفف ترکش دانیم که فارسیان قدیم ترک ترکش را می گفتند پس اندرین صورت در شهر سنجر غلطی کتابت باشد (ار ۹۹) (۱) ترک - بقول آصفیه - فارسی - اسم موثث - ترتیب - انتظام - خابطه - شکر - (۲) و یکهو ترکش -

ترکس | بقول برهان و بهار انگیزی و جامع و رشیدی و سروری و ناصری و سراج بسکون نامی بجز

مطلب. و نه برشته شده را گویند که بر روی آستهای آرد و ریزند (منوچهر و صفت لاخته که نوی
از آتش آرد است می گوید) از چشمه مهتاب کن سخم یک ورقه آفتاب نه خواند و خوش
خوش و خوش مرقی یک سیر اندک تریش فراوان و مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی
است (اردو) بکر یعنی دین کی و ده و هم جو بھون کر اسکی چربی کو آتش میں شریک کرے پس
ترجم بقول برهان و جامع و سروری و اندک اول بروزن غم پی را گویند و آن بخاری و ابرنگی باشد که بر روی
زمین پهن شود و این را بصری ضباب خوانند صاحب برهان می فرماید که باین معنی بجای حرف اول نون و بجای
حرف ثانی زای فارسی هم آمده مؤلف عرض کند که از قبیل شبنم که بپندی آن را گویند اسم جاد فارسی
و صاحب منتخب بر ضباب گوید که تر یا مانند شبنم افتد (اردو) اگر بقول آصفیه بپندی اسم مؤنت شبنم ده
بخارات جو سردی که موسمین صبح او ر شام کو دهند کا عالم کر دیتے ہیں کہ اسکا
ترجم بقول برهان و جامع بروزن سمندر مرئی است که او را بصری معصوم گویند صاحب
سروری بخواه لسان الشعر اذکر این کرده خان آرزو و در سراج گوید که غالباً تصحیف ترند
است که در فصل رای مہلہ گذشت و می تواند که برعکس باشد و ثانی اقوی چه تر به زای معجم بدین
معنی آمده و آن را مخفف دانیم مؤلف عرض کند که تر به رای مہلہ هم بدین معنی گذشت و ترند
به رای مہلہ هم پس تر را مخفف ترند هم توان گفت پس اندین هر دو یکی را هم اقوی نمی توان
ما هر دو را اسم جاد فارسی زبان دانیم که تبدیل رای مہلہ به زای معجم و برعکس این هر دو آمده
چنانکه برغ و نرغ (اردو) و کیو ترند -

ترنگ صاحبان رشیدی و سراج ذکر آن کرده اند همان ترنگ است که به فوقانی موسوم

<p>گذشت مؤلف عرض کند که تعریف و اشاره این عرض کند که همان اصل باشد و این مستندش همدر اینجا کرده ایم (ار ۹۹) و یکم ترنگ - چنانکه زند و ژند و آنچه به رای مهله بهین تزووال بقول برهان و نامری بروزین اول معنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازاری فارسی هم آمده بود (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>	<p>تزووال بقول برهان و نامری بروزین اول معنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازاری فارسی هم آمده بود (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>
<p>تزووال بقول برهان و نامری بروزین اول معنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازاری فارسی هم آمده بود (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>	<p>تزووال بقول برهان و نامری بروزین اول معنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازاری فارسی هم آمده بود (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>
<p>تزووال بقول برهان و نامری بروزین اول معنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازاری فارسی هم آمده بود (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>	<p>تزووال بقول برهان و نامری بروزین اول معنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازاری فارسی هم آمده بود (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>
<p>تزووال بقول برهان و نامری بروزین اول معنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازاری فارسی هم آمده بود (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>	<p>تزووال بقول برهان و نامری بروزین اول معنی گذشت مبدل این چنانکه بزغ و برغ برگ گاه را گویند و بازاری فارسی هم آمده بود (ار ۹۹) و یکم تروال -</p>

فرود کردن و فرو کردن و (۳) گذاردن و (۵) تاخت و تاراج کردن و (۶) خواستن و (۷) چسبیدن

مؤلف عرض کند که ما بر توبخت بیان تفصیلی این مصدر و ماخذ این کرده ایم خان آرزو

در سراج این را مرادف تریدن گفته (ار ۹۹) (۱۱) جمع کرنا (۲) انتقام لینا (۳) چسبیدن (۴)

او اگرنا (۵) لوٹنا (۶) چاہنا (۷) ڈھونڈنا و یکھو موارد میں توضیح اور تونزیدن اور تریدن

تزیین بقول برهان در لطافت بفتح اول مخفف تازیک است که غیر عرب و ترک باشد مؤلف

عرض کند که ما بر تازیک صراحت کامل کرده ایم (ار ۹۹) و یکھو تازیک

ترتین بقول بهار آراستن فرماید که بالفظ وادون مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است

فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدرش یعنی زینت با مصداق فارسی می کنند که در لطافت

می آید (ار ۹۹) ترتین بقول آصفیہ عربی اسم مؤنث آراستگی آرایش زینت

ترتین وادون استعمال صاحب آصفی کند که مرادف ترتین وادون است که گذشت

و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (معرفی نیشاپوری ۵۵) مسافری تو و گرد جهان

کند که بمعنی زینت کردن است (آصف طهرانی مسافر و اسیر می شوی و جهان را همی کنی ترتین

۵) ادب ملاحظہ می کرده ام کہ تا غایت بزرگواری مخفی مباد کہ ازین سند مصدر (ترتین گذن)

پیشای تو شررت ترتین (ار ۹۹) زینت دنیا پیدا است و تعریف کردن و گذن بجایش می آید

آراسته کرنا سنوارنا

(ار ۹۹) و یکھو ترتین وادون

ترتین کردن استعمال صاحب آصفی ترتین بافتن استعمال صاحب آصفی

و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند

که لازم ترین کردن است بمعنی زینت یافتن ترجمه در دین مصحف و وز حال خطت یافته ترین و آراسته شدن (فصیحی بروی ه) ای رو مصحف و (اردو) زینت پانا آراسته هوماد

فوقانی بازای فارسی

ترجمه بقول برهان و جامع و ناصری کبر اول و سکون ثانی (۱) برگ درخت نوبر آمده و گیاه نور رسیده را گویند و آن را بعرنی حقل خوانند و (۲) مرغی باشد حقیر چشمه و آواز خرنی هم دارد و عربان آن را معوه گویند صاحب جامع بالفتح گوید صاحب جهانگیر بذكر سر و معنی نسبت معنی اول سفر باید که برگ گیاه نوبر آمده و بالفتح باشد صاحبان رشیدی و سروری بر معنی اول قانع خان آرزو و در سراج بذكر معنی اول گوید که صاحب بهمان در معنی دوم غلط کرده که آن معنی تراست که به زای تازی گذشت مؤلف عرض کند که ما قول صاحبان جامع و ناصری را که هر دو محققین اهل زمانند معتبر تر از خان آرزوی هند ترا و دانیم و این را بهر دو معنی بالا اصل گیریم و تر را مبدل این چنانکه ترند و ترند مخفی مباد که این نام هر معنی اول مخفف تر از اول است که می آید (اردو) (۳) و بکوه تر که چوتھے اور دوسرے معنی

ترجمه بقول برهان و جامع و رشیدی و سروری و ناصری و سراج بالفتح اول و ثانی بالف کشیده و بواورده نام و اما دافرا سیاب مرادف ترا و که به زای تازی گذشت (حکیم فردوسی ه) چنین گفت با گیو جنگی ترا و که تو چون عقابی و من چون چا و و مؤلف عرض کند که این اصل است و آن که به زای تازی گذشت مبدل این چنانکه ترند و ترند

(ار و و) دیکھو تراو۔

تراول بقول برہان و جہانگیری و جامع و رشیدی بہ کسر و او بروزن ہلاہل بمعنی تروال
است کہ برگ گیاه باشد خان آرزو گوید کہ ہمین لغت بہ رای مہملہ عوض زای فارسی ہم گذشت
و صحیح بہ زای فارسی و ترکہ بہ ہمین معنی مذکور شد مخفف این است **مؤلف** عرض کند کہ طرز
بیان محققین تراول را گیاه خاص قرار داده و ازین لفظ معلوم می شود کہ آن مرادف این است
و آنچه بہ زای تازی گذشت مبدل این چنانکہ ژند و ژند و آنچه بہ رای مہملہ مذکور شد مبدل
تراول چنانکہ بزغ و برغ (ار و و) دیکھو ترکہ پہلے معنی۔

تروک بقول برہان و جہانگیری و جامع و رشیدی با وال ابجد بروزن نعرک کرم گندم
خالد کن را گویند خان آرزو و رسراج بذکر این می فرماید کہ بہ ہمین معنی تروک بہ رای مہملہ و دوم
ہم گذشت و یکی ازین ہر دو تصحیف باشد **مؤلف** عرض کند کہ ماصراحت ماخذ این ہر تروک
کرده ایم و ہمین اصل است و آن مبدل این (ار و و) دیکھو تروک۔

سروہ بقول برہان و جامع لفتح اول و وال ابجد کہ ثالث باشد (۱۱) مزد گندم آسیا کردن
(۱۲) اجرت آسیا ساختن و تیز نمودن آسیا و (۱۳) دندانہ ہای کلید و (۱۴) غنچہ گل و (۱۵) غنچہ
زون برگ باشد از درخت یعنی سر بر آوردن از درخت۔ صاحب سرور می بر معنی اول و
دوم قناعت فرمودہ **مؤلف** عرض کند کہ ہمین لغت بہ رای مہملہ و دوم ہمین دوم گذشت
و بہ زای ہوز و دوم ہم بخیاں ما این اصل است و آنچه بہ زای ہوز گذشت مبدل این چنانکہ
ژند و ژند و آنچه بہ رای مہملہ گذشت مبدلش چنانکہ بزغ و برغ این است حقیقت معنی اول

و دوم و دیگر معانی این اسم جامد فارسی زبان است و پس (ار و و) (۱) چکمی من گویان
پسینے کی اجرت - مؤنث (۲) چکمی بنانے اور رہانے کی اجرت - مؤنث (۳) کبھی کے دھانے
نکر (۴) گلاب کی کلی - مؤنث (۵) کوپل - مؤنث -

ترجمہ این همان است که تعریفش بر تخر گزشت و اشاره این بقول رشیدی بعد از آنجا که وہ
بخمال مؤلف این اصل است و اسم جامد فارسی زبان یعنی خانه زمستانی و آن مبتدل این
چنانکه کزک و کجک (ار و و) و دیگر تخر کے پہلے معنی -

ترجمہ بقول برهان و جامع فتح اول بروزن غرم میفر را گویند و آن بخاری باشد ملائق من
و کبر اول هم آمده صاحب ناصری مذکور قول برهان می گوید که تصحیف و خطاست و اصل ترجم
به نون اول باشد مؤلف عرض کند که صاحب جامع که محقق اهل زبان است اتفاق دارد با
برهان و ما باعتبارش این لغت را صحیح و انیم جا دارد که در مولد و مسکن صاحب ناصری استعمال
این نباشد و آنچه به نون می آید مبتدل این چنانکه بقو و نحو و آنچه به زای تخر گزشت هم مبتدل
این چنانکه تخر و تخر (ار و و) و دیگر ترجم -

ترجمہ اول بقول برهان و جامع بروزن احوال برگ گیاه را گویند صاحب سروری می فرماید
که به رای مولد هم به همین معنی گزشت و تراول بروزن بلابل هم مؤلف عرض کند که مولد
است اصل و آنچه به زای تخر گزشت مبتدل این چنانکه تخر و تخر و آنچه به راسی مولد مذکور
مبتدل چنانکه برسخ و برسخ و آنچه به تقدیم الف بر و او گزشت قلب معنی تخر و ال و لیکن طرز
تخریف متعین در تخریف تراول اختلافی پیدا کرده است که آن را گیاه خاص قرار داده و تخر

آن ہم بمعنی عام برگ گیاه معلوم می شود و حیف است که این تسامح شان بعد از وقت نظر آمد (ار و و)
و کمیوتر و ال اور تر و ال .

تشرک بقول جامع و مؤید بر وزن کموک کریم گندم خوار مؤلف عرض کند که همین لغت
به دال مہملہ عوض و او به همین معنی گذشت و صاحب جامع ہم ذکرش کرده . ظاہر متعجیف و تحریف
کتابت معلوم می شود ولیکن از نیکه محقق صاحب زبان پرور را آورده جا دارد که این را مبدل
آن دانیم کہ دال مہملہ به او بدل می شود و چنانکہ پید و پید (ار و و) و کمیوتر و ال اور تر و ال .

تشرہ بقول برهان و جامع و ناصری بفتح اول و ثانی (۱) غنچه و رخت و (۲) غنچه گل باشد
(۳) و دندانہ کلید و (۴) چوب بزرگی ہم کہ اطراف چوبہای سقف خانہ را پران نهند و (۵)
خسہای ستریزی کہ بر سروانہ های گندم وجود و خوشه می باشد صاحب جهانگیری بر معنی دوم و
سوم قانع بدین صراحت کہ معنی سوم را مطلق دندان گوید . صاحب رشیدی بر معنی دوم و چهارم
قناعت کرده نسبت بمعنی چارم صراحت کند کہ شہتیر است (کذا فی التامی) صاحب سروری بر
معانی دوم و سوم و چهارم و پنجم فرمودہ . خان آرزو در سراج گوید کہ در جهانگیری بمعنی غنچه و دندان
کلید آورده و تحقیق آنست کہ همان برگ نو و دندانہ کلید را پیشاپہشت گفته اند لیکن به زای تازی
است کہ گذشت و بجوانہ برهان ذکر معنی چارم و پنجم ہم فرمودہ مؤلف عرض کند کہ ہمین است اصل
و اسم جامد فارسی زبان و آنچه به زای معجمہ دوم بچند معانی این آمده مبدل این است چنانکہ زائد
وزند و گیر هیچ (ار و و) (۱) کلی . مؤنث (۲) کتاب کی کلی . مؤنث (۳) کنجی کے دندانے
نذر (۴) شہتیر . مؤنث . (۵) وہ تیز روان جو گیہون یا جو کے خوشون میں وانون پر ہوتا ہے

فوقانی یاسین مهله

نس | بقول برهان و جهانگیری و جامع بفتح اول و سکون ثانی (۱) طپانچه و سیلی و بضم اول (۲)
 باوی که از راه پائین بی صدای هاشوو (۳) آب و هین بجانب کسی انداختن - صاحب برهان ثانی
 که بعضی بمعنی سوم لغت عربی دانند (رودکی ۵) رخ اعداات از تن نکبت و با پیر و شبه شباه
 آمد و صاحب رشیدی بر معنی اول و دوم قانع صاحب سروری بذکر معنی اول و دوم می فرماید
 که بضم تا خوب بجانب کسی انداختن (کناد و لکنه سیرا) (حکیم لامعی حرجانی ۵) دست بخیر تر کن
 و بردست نشی ده و وانگه بسرویش بر اورت فرومال و صاحب ناصری هم معنی سوم را ترک کرده
 و ارسته بذکر معنی دوم گوید که (۴) بعضی بمعنی بر از گویند (طغراور و پوچوچی ۵) و انهم ز پی کننده
 تر از خویش رود و مانند نشی که از پس سنده بود و ذکر معنی سوم هم می فرماید بصیرحت لغت عرب
 نمان آرزو در سراج ذکر معنی اول و دوم و سوم کرده - بهار بر معنی دوم و چهارم قناعت فرمود
مو لفت عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم است به معنی معانی - امی و انیم که معنی چهارم اصل است
 که از پس بر از گرفتند و معنی دوم مجاز آن و به دیگر معانی هم اسم مستقبل - صاحب اندیش را لغت
 نه گفت و معنی سوم هم نه نوشت و صاحب منتخب هم تش را نیاورد و صاحب مؤید هم تش را بذیل لغات
 عرب نگاشت و بذیل لغات فرس بر ذکر معنی سوم قانع گویا این را بمعنی سوم هم لغت فارسی دانند
 صاحب منتهی الارب هم تش را نیاورد و این را بمعنی سوم هم لغت فارسی زبان و انیم (ار و و)
 (۱) طپانچه - مذکر (۲) گوز - مذکر - پاو (۳) تھوک - مذکر (۴) بر از - مذکر - گله - نجات -
سا چه | بقول برهان در ملحقات بر وزن خنجر نهنگ را گویند و می فرماید که بشین معجم

آمده صاحب مؤید هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند که اگر لغت فرس است چنانچه صاحب مؤید
 بذیل لغات فرس آورده و همچنین بود که دیگر محققین زبان دان و صاحب زبان این را ترک کنند
 مشتاق سندا استعمال باشیم که لغات ترکی هم ازین ساکت صاحب محیط بر ننگ گوید که اسم فارسی
 است و بعربی تساج و بهندی گر و مگر چیده حیوانی است و ریائی مزاج آن گرم و دروم
 و خشک در سوم شدید الحار است و گوشت آن غلیظ و رد می آید و میس و میسر که باه و مضرت با
 وار و الخ (ار و و) ننگ بقول آصفیه فارسی اسم ننگه مگر چیده ناکه گفیرال
 شیر و ریاض شیر آلبا -

تساج بقول لمحات برهان (۱) بمعنی تغافل و اغماض و چشم پوشی و (۲) بمعنی ملائمت و نرمی
 بیاس خاطر کسی مؤلف عرض کند که تساج لغت عرب است بقول انند بمعنی آسان گرفتن -
 فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر استعمال این کرده اند و بمعنی دوم اگر سندا استعمال بدست آید
 توانیم عرض کرد که مفرس باشد (ار و و) (۱) تساج مذکر تغافل - اغماض - سهل انگاری
 (۲) ملائمت - نرمی - مؤنت -

تسبیح بقول بهار (۱) بیای که یاد کردن خدا را و (۲) بمعنی سبحه - چهار است که می فرماید که
 بالقطر او بخشن - بچیدن و بالقطر فرودن و کردن بخشنه شغال به تسبیح فرودن و بالقطر گروانین
 گسستن و گسختن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر معنی اول
 عربی است چنانکه صاحب منتخب آورده فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر رکند و
 بمعنی دوم مفرس باشد که فارسیان بدین معنی استعمالش کرده اند که در ملحقات این می آید و در

(۵) غلطش اشک همیسی است به پیش آه همدار است (۱) (ار و و) تسبیح بقول آصفی
عربی مؤنث (۱) سبحان الله کنه (۲) سودا خون کی بالای سیمین

تسبیح او چمن استعمال صاحب آصفی که اگر به ام و در آستین تسبیح چشم بلبل است
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که اگر این شاخ گل را دست برداشتن زود

سدا استعمال پیش نکرده و ظاهر معنی داشتن تسبیح آویخته خان آرزو در چراغ هدایت هم این را
در دست باشد (ار و و) تسبیح که گاهی در آویخته شود مؤلف عرض کند که مرکب تسبیحی

یعنی تسبیح با تهنیدین رکبنا اس طرح که گاهی مؤلفی و این تسبیحی که اکثر از کربلای معلی می آورند که
تسبیح چشم بلبل اصطلاحی است در روانه های سیاه عقیق البهار میخجای بار یک

اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف نقبره کند نشان سپیدش در روانه سیاه خوشنما
عرض کند که گرفتن تسبیح در دست است (سعی می باشد) (ار و و) ده تسبیح جس کے سیاه دانه

شیرازی (۵) روی طبع از خلق به پیچ از مردی مین سفید نقطه چون جو میخجای نقره سے قائم
تسبیح هزار دانه بر دست میچ (ار و و) کر تهنیدین مؤنث

تسبیح با تهنیدین رکبنا تسبیح و اوان استعمال صاحب آصفی
تسبیح چشم بلبل اصطلاح بقول بهار و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

بکر و اند سیمین که مهره های آن خالهای گرد و غیر کند که معنی حقیقی است یعنی عطا کردن تسبیح (۱)
رنگ خود داشته باشد نه و یک هم مانند جواهر اصفهانی (۵) بر چرخ سعد اکبر کش شری است
چشم بلبل که قسمی از پارچه است (محسن تاثیر) نام که و از پی ثبات تسبیح و طلیسان

<p>وارسته رشته ساگره مؤلف عرض کند که</p>	<p>(ارو) تسبیح وینا تسبیح عطا کرنا</p>
<p>اضافی است و موافق قیاس و کنایه است که</p>	<p>تسبیح ساختن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>رشته ساگره بهم از گره های سالانه صورت</p>	<p>و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>تسبیح پیدای می کند (صائب) چه حاجت</p>	<p>کند که درست کردن تسبیح باشد یعنی حقیقی</p>
<p>است به تسبیح سال عمر مرا که می شود بیک</p>	<p>(اسانی شیرازی) میان زهد و زندگی عا</p>
<p>این حساب تمام (ارو) رشته ساگره</p>	<p>دارم نمیدانم که چرا از خاک من تسبیح یا</p>
<p>رشته جس مین ساگره کی گرین دالی</p>	<p>سیمانه می سازد و کجی غمی به باد که سدا مستعمل به</p>
<p>جانی مین</p>	<p>مصد تسبیح سازیدن است و تعریف ساختن</p>
<p>تسبیح شادان استعمال صاحب آصفی</p>	<p>و سازیدن بجای خودش می آید (ارو)</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تسبیح بنانا</p>
<p>تسبیح سائر استعمال بقول بهار معنی آنکه که معنی حقیقی گرفتن و حاصل کردن تسبیح باشد</p>	<p>سبحه را سازد (میرزا طاهر وحید) چه گو</p>
<p>دعوی مزن با تسبیح را بستان زمین تسلیم کن زنا</p>	<p>من از مهر تسبیح سانه که رویم بود سوی او</p>
<p>یا (ارو) تسبیح لینا حاصل کرنا</p>	<p>در نماز مؤلف عرض کند که اسم فاعل</p>
<p>تسبیح شدن استعمال یعنی تسبیح قرار</p>	<p>ترکیبی است و موافق قیاس (ارو) تسبیح</p>
<p>یافتن است مؤلف عرض کند که معنی حقیقی</p>	<p>ساز که سکتی مین تسبیح بنانه والا ندگر</p>
<p>و موافق قیاس باشد (ظهوری) تسبیح</p>	<p>تسبیح سال اصطلاح بقول بهار و جبرو</p>

تو شد ظهور می باز تا بریدی ضرورت است بود با اگر تسبیح می فرمود گز تا می آورد و
 (ار و و) تسبیح بنجانی - مؤلف عرض کند که معنی آن استعمال تسبیح
 تسبیح شکستن استعمال - صاحب آصفی کردن است (ار و و) تسبیح پیرنا -
 و گز این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تسبیح کر بلانی اصطلاح - بهار گوید که سجد
 کند که خراب کردن و پاره پاره کردن سجد که از خاک کر بلا سازند (محمد قلی سلیم) و در
 باشد (حبیب اصغری) سجد خراب کوی بی دفایان وانی شریک من چیست و چون
 کرد و منجانه ساختم تسبیح را شکستم و پیمان پیش اهل کوفه تسبیح کر بلانی و مؤلف عرض کند
 ساختم و (ار و و) تسبیح تو سنا ضلع کرنا که معنی غسوب به کر بلاست و موافق قیاس
 تسبیح شمار اصطلاح - بقول بهار و بحر (ار و و) خاک کر بلا معنی سخی هوای تسبیح
 و آصفی معنی زاید مؤلف عرض کند که اسم تسبیح کردن استعمال - صاحب آصفی
 فاعل ترکیبی است یعنی شمار کننده دانه است گوید که اشتغال به تسبیح کردن است مؤلف
 تسبیح زاید است (صائب) غافل مشوا عرض کند که موافق قیاس (زالالی خوانساری) و
 حلقه تسبیح شماران و زان و ام بیدیش که از بود رنده مؤون و در خرابات و کند تسبیح گریه
 دانه گذارند و (ار و و) زاید - در مناجات و مخفی بها که در سند بالا مصدر
 تسبیح فرمودن استعمال - صاحب آصفی کردن است نه کردن و ماتعریف هر کس پیش
 گوید که اشتغال به تسبیح فرمودن است (حافظ کلینیم) و گوید تسبیح فرمودن -
 (سراسر بخشش جهان طریق لطف و احسان تسبیح کسی گفتن استعمال - صاحب آصفی

<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تبسیج گشتن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>کند که عبادت او کردن و بندگی نمودن</p>
<p>است (خواجوی کرمانی) توحید تو کند که معنی تبسیج گشتن است که گذشت</p>	<p>خواند بسحر مرغ سحر خوان که تبسیج تو گوید چنین</p>
<p>بلبل شدید که مخفی سباده سبزه بالاستغلق</p>	<p>تبسیج را گسترده و زار کرده ایم و مخفی سباده</p>
<p>به مصدر گویند است نه گفتن و تضرع</p>	<p>که لازم و متعدی هر دو آمده (ار و و)</p>
<p>هر کی بجایش می آید (ار و و) تبسیج چنین</p>	<p>تبسیج گشتن -</p>
<p>یه و کن کا فحاده است صاحب آصفی</p>	<p>تبسیج گشتن استعمال - صاحب آصفی</p>
<p>نمی تبسیج پیر ناگفته است - اس مصدر فارسی</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>کند که مراد ف مصدر گذشته (صائب ه)</p>	<p>کند که مراد ف مصدر گذشته (صائب ه)</p>
<p>تبسیج گشتن استعمال - صاحب</p>	<p>سید عقده ز بد خشک بکارم فکند بود و درش</p>
<p>آصفی نوکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>بخیر باد که تبسیج من گنجت (ار و و) تبسیج</p>
<p>عرض کند که معنی استعمال تبسیج کردن و خواندن</p>	<p>ثوٹ جانا تبسیج توڑنا -</p>
<p>اسمهای پاک بر تبسیج (صائب ه) سنده</p>	<p>تبسیج گفتن استعمال - صاحب آصفی فکر</p>
<p>ز نهار دل بر جہلت صد ساله دنیا که آخر</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>می شود و چنانکه یک تبسیج گروانی (ار و و) که همان تبسیج کسی گفتن است که بجایش گذشت</p>	<p>و سبزه خواجوی کرمانی که بعد را بنیاد گویند</p>
<p>تبسیج پیر نا بقول آصفی بالا چنان</p>	<p></p>

سند این است و بس (اردو) و کجیو تسبیح کسی گفتن -

تسبی بقول برهان و جامع و اندر بستم اول و سکون ثانی و فوقانی به تحتانی رسیده معنی تو بودی و توئی معنی دیگری بغیر از تو نه بوده و نیست صاحب جامع گوید که این محقق تو استی یعنی تو بودی و توئی مؤلف عرض کند که از قبیل دیدستی و شنیدستی موافق قیاس (اردو) توئی است -

تسخیر بقول برهان باخای نقطه دار پر وزن لشکر معنی مسخرگی و تسخیر گویند که عربی است صاحب مؤید این را بذیل لغات عرب نه نوشته بذیل لغات فارسی گوید که فارسیان این را بدین معنی استعمال کرده اند و صاحب اند این را ترک کرده و صاحب منتخب که محقق لغات عرب است این را بشیرید خای مجمره مصدر عربی گوید و بعضی رام کردن و بی مزد کار فرمودن مؤلف عرض کند که و کجیو محققین فارسی زبان این را ترک کرده اند اگر سزا استعمال پیش شود ما این را منقرض و انیم (اردو) مسخرگی - مؤنث تسخیر طرافت -

تسخیر بقول بهار رام کردن و بی مزد کار گرفتن مؤلف عرض کند که بقول منتخب بالفتح و کسر خای مجمره لغت عرب به همین معنی است فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر بهامصادر فارسی استعمال این کرده اند که در ملحقات می آید (ظهوری) خوبان عجب که شیل مار را دهنده شان پو تسخیر ملک دل به تطلاول حواله است (اردو) تسخیر بقول اصغیه عربی اسم مؤنث تابع کرنا فرمان بردار بنام محاصره کرنا کجیو نای قابو بین لانا کسی کے دل کو اپنے جانب مائل کرنا -

<p>تسخیر ساختن استعمال صاحب آصفی تسخیر کردن</p>	<p>تسخیر کردن استعمال صاحب آصفی تسخیر کردن</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>که معنی مطیع کردن است (خرین ۵) کند</p>	<p>که معنی مطیع کردن است (خرین ۵) کند</p>
<p>جذب به سر دژده ام تسخیری سازد و جهان گیر بافتی ۵) بیک جمله که فرمود آن جهانگیر و وزیر</p>	<p>جذب به سر دژده ام تسخیری سازد و جهان گیر بافتی ۵) بیک جمله که فرمود آن جهانگیر و وزیر</p>
<p>تخلی گاه و لدا راست پنداری و مخفی مباد که را فرمود تسخیر و کلیم ممدانی ۵) این و مانع که از</p>	<p>تخلی گاه و لدا راست پنداری و مخفی مباد که را فرمود تسخیر و کلیم ممدانی ۵) این و مانع که از</p>
<p>سند بالا متعلق به مصدر سازیدن است که ساید احتساب کنم و چه لائق است که تسخیر آید</p>	<p>سند بالا متعلق به مصدر سازیدن است که ساید احتساب کنم و چه لائق است که تسخیر آید</p>
<p>بجایش می آید و مرادف ساختن (ار ۵) مخفی مباد که سند بالا متعلق به مصدر کردن است</p>	<p>بجایش می آید و مرادف ساختن (ار ۵) مخفی مباد که سند بالا متعلق به مصدر کردن است</p>
<p>سخر کرنا مطیع کرنا</p>	<p>سخر کرنا مطیع کرنا</p>
<p>تسخیر فرمودن استعمال صاحب آصفی فتح کرنا</p>	<p>تسخیر فرمودن استعمال صاحب آصفی فتح کرنا</p>

تسک استعمال برهان و جامع و جهانگیری و ناصری بنعم اول و فتح ثالث که همین دیگر است

بر وزن اورک گیاهی است و دانی که آن را عبری بنفج الکلاب خوانند خان آرزو در

سراج گوید که آتش سگ هم باین معنی صاحب رشیدی این را بکاف فارسی نوشته گوید که این

شاهبانت نیز گویند صاحب محیط ذکر این نکرد و بر بنفج الکلاب گوید که همان شاهباج است

و بر شاهباج می فرماید که آن را شانک و فابانک و شانک نیز گویند که متعربش شاهباج

و سباج و شاهباج است و عبری قسوة الکلاب و ریجان الشیطان و لغاری جوان کسیر

و بشیر از آتش سگ و لغاری بنفشه سگ و لغاری قدیم جوز و سپرم نامند گرم و خشک و در

دوم و مشایخ قیوم در قوت جهت صرع و منع سیان از آب و باین خصوص اطفال را

و تحلیل ریاح شکم انسان و زخمها مانع و بدل آن در صنعت صرع و غیره مرز نجوش مؤلف عن
 کند که ما اتفاق داریم با رشیدی که این بحاف فارسی است و مرکب است از تنس و سگ -
 سگ بمعنی دوست و تنس بمعنی آب و من گذشت گویند که چون سگ این را خور و آب و من او
 کم شود و الله اعلم ما بر (آتش سگ) هم اشاره این کرده ایم (ار و و) و کیو آتش سگ -
 تسعیر بقول بهار بعین جمله نرخی نهادن و فارسیان بمعنی (۱) نرخی استعمال کنند (شقیع اثر
 ۵) که زیار آن می شود تسعیر نازل از چه رو و شود ز اشکم حسن گندم گون جانان قیمتی بو خان
 آرزو در چراغ و کر این بسند شعر بالا کرده (طهری ۵) هیچ در کشت و فاقو قیر نیست
 ریح اگر باشد که تسعیر نیست با مؤلف عرض کند که در عربی زبان بقول منتخب بالفتح بمعنی نرخی
 نهادن و آتش افروختن است بخمال (۲) فارسیان استعمال این بمعنی کم قیمتی و ارزانی نرخی هم
 کرده اند و همین معنی از کلام طهری هم پیدای می شود (ار و و) (۱) نرخی - مذکر (۲) نرخی کی ارزانی
 کم قیمتی می نوشت -

لغت بقول صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی صحرای پراز درختان -
 مؤلف عرض کند که فارسی جدید و متحقق نشد که ما خداین از کد ارم زبان است - اسم جامد
 فارسی معاصرین عجم و انیم و این قدر متحقق که لغت تازی نیست یکی از معاصرین عجم این را با کسر گویند
 (ار و و) چهار می بقول اصفیه - هندی - اسم می نوشت - بن جنگل - خار و درختون کی جنگه -
 تسکین بقول بهار آرام دادن می فرماید که بالفاظ وادون و کردن مستعمل مؤلف عرض کند
 که لغت عربی است بالفتح و کسر کاف عربی و بقول منتخب بمعنی آرام دادن فارسیان بمعنی سکون

و آرام استعمال این با مصداق خود کنند که در مطقات می آید (ظهوری ۵) در عشق مزاج من و گشت
 و تسکین و لم به اضطراب است (دارودی ۱۰) تسکین بقول آصفیه عربی. اسم مؤنث تسلی تشبیه
 آرام. الطمینان.

<p>تسکین بخشیدن استعمال صاحب آصفی تسکین چیدن مصدر اصطلاحی یعنی تسکین (دارودی ۱۰)</p>	<p>تسکین بخشیدن استعمال صاحب آصفی تسکین چیدن مصدر اصطلاحی یعنی تسکین (دارودی ۱۰)</p>
<p>و گرامین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض حاصل کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس کند که معنی تسلی دادن و الطمینان بخشیدن است (ظهوری ۵) نذر ظهوری چرا اضطرابها (شاپور طهرانی ۵) آرزوی وصل بهر اضطراب که در خاطرش وصل تسکین نه چیدن (دارودی ۱۰) دل خوش است که گرچه تسکینی نه بخشید جان غم تسکین حاصل کرنا.</p>	<p>و گرامین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض حاصل کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس کند که معنی تسلی دادن و الطمینان بخشیدن است (ظهوری ۵) نذر ظهوری چرا اضطرابها (شاپور طهرانی ۵) آرزوی وصل بهر اضطراب که در خاطرش وصل تسکین نه چیدن (دارودی ۱۰) دل خوش است که گرچه تسکینی نه بخشید جان غم تسکین حاصل کرنا.</p>
<p>فرسوده را (دارودی ۱۰) تسکین عطا کرنا تسلی تسکین خواستن استعمال صاحب آصفی و دنیا الطمینان بخشنا.</p>	<p>فرسوده را (دارودی ۱۰) تسکین عطا کرنا تسلی تسکین خواستن استعمال صاحب آصفی و دنیا الطمینان بخشنا.</p>
<p>تسکین بودن استعمال صاحب آصفی که راحت و آرام طلب کردن است (محققم و گرامین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کاشی ۵) خواستم تسکین سپید آفتاب کردی که سکون و آرام و راحت بودن است (خسرو) مرا که ای قرار جان و دل با بقیراران این کنند (یارب چه بود امشب و مهان من که بودی (دارودی ۱۰) تسکین چاینا.</p>	<p>تسکین بودن استعمال صاحب آصفی که راحت و آرام طلب کردن است (محققم و گرامین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کاشی ۵) خواستم تسکین سپید آفتاب کردی که سکون و آرام و راحت بودن است (خسرو) مرا که ای قرار جان و دل با بقیراران این کنند (یارب چه بود امشب و مهان من که بودی (دارودی ۱۰) تسکین چاینا.</p>
<p>تسکین جان بی سرو سامان من که بودی مخفی میباش تسکین واوان استعمال صاحب آصفی که سبب بالابکار آصفی نمی خورد سخن فہمی محقق میباش و گرامین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض شد خوب معلوم شد (دارودی ۱۰) تسکین مونا.</p>	<p>تسکین جان بی سرو سامان من که بودی مخفی میباش تسکین واوان استعمال صاحب آصفی که سبب بالابکار آصفی نمی خورد سخن فہمی محقق میباش و گرامین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض شد خوب معلوم شد (دارودی ۱۰) تسکین مونا.</p>

<p>(شاپور طهرانی) بجان آمد و لم زین ناله های که ناله سرکن همه جا خانه فریاد رس است بی اثر امشب که اجل کوتا که تسکینم دهد بی در و سر (ار و و) مقام تسکین - تذکره امشب که مخفی میباد که سند بالا متعلق به تسکین پس تسکین کردن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>است و ویدین مزوف داون که صراحتش بجای ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض خودش می آید (ار و و) تسکین دنیا - راحت کند که بمعنی تسلی داون است (صائب)</p>
<p>و آرام عطا کرنا - غم نیز ز بی ثابی ماروی نهان کرده صاحب</p>	<p>تسکین شدن استعمال - صاحب آصفی تسکین دل زارتوان کرده (ار و و)</p>
<p>تسکین کردن استعمال - صاحب آصفی تسکین دل زارتوان کرده (ار و و)</p>	<p>تسکین کردن استعمال - صاحب آصفی تسکین دل زارتوان کرده (ار و و)</p>
<p>تسکین کردن استعمال - صاحب آصفی تسکین دل زارتوان کرده (ار و و)</p>	<p>تسکین کردن استعمال - صاحب آصفی تسکین دل زارتوان کرده (ار و و)</p>
<p>تسکین کردن استعمال - صاحب آصفی تسکین دل زارتوان کرده (ار و و)</p>	<p>تسکین کردن استعمال - صاحب آصفی تسکین دل زارتوان کرده (ار و و)</p>
<p>تسکین کردن استعمال - صاحب آصفی تسکین دل زارتوان کرده (ار و و)</p>	<p>تسکین کردن استعمال - صاحب آصفی تسکین دل زارتوان کرده (ار و و)</p>

کند که مرادف مصدر گذشته (شهیدی قمی) محضی مباد که یا بیدین مرادف یافتن است
 (ه) چه نقد یارب که امشب در زمین تسکین که بجای خودش می آید و سبب بالامتعلق است
 نمی یابد که زبی تابی سرم می گردد و بالین (ار و و) تسکین یابا

(الف) تسلی بهار دیگر (ب) گوید که دلخوشی یافتن و خوش عیش شدن و بذل آن
 (ب) تسلی (الف) را آورده می فرماید که فارسیان استعمال الف هم کرده اند
 (سجراکاشی ه) گرز آنکه درین خیمه مطلب به اقبال توام و بدستگاه به نشینم و به مراد خاطر
 به آورده ز قیل و قال و نیا به می فرماید که معنی دلخوش و خوش عیش مجاز است و بالخطاب
 و داشتن و شدن و کردن مستعمل مؤلف عرض کند که ب لغت عرب است بفتح تین و
 تشدید لام مکسور و بقول نقیب معنی خرسد شدن فارسیان معنی دلاسا و تسکین استعمالش
 کنند و الف مفرس است و استعمال این با مصداق فارسی در ملحقات می آید (لهوری ه)
 ز موجهای خبر گوش تشنه گردد که اگر برای تسلیش چشم ترش گردد (ار و و) (الف و ب)
 تسلی بقول آصفیه عربی اسم مؤنث و یکموت تسکین

تسلی آمدن استعمال صاحب آصفی ذکر هند ترا و چیزی نیست معاصرین عجم البته بر زبان
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که دارند (ار و و) تسلی هونا
 حاصل شدن تسکین است (آرزوی آیه آبادی) تسلی بخش شدن استعمال صاحب
 (ه) ز خط تسلی این جان بمقرار آید به چو نامه (۲) تسلی بخشیدن آصفی ذکر ب
 که زیاری بسوی پدر آید به محضی مباد که ندارد زو کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

از بندش الف پیداست و سرود و استعمال	تسلی بودن استعمال به صاحب آصفی
است یعنی ولا را وادون (شاپور طهرانی)	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
دل و وقت سوؤن خوش که در شبهای بیداری	یعنی تسکین بودن است (نقش کمره)
یا تسلی بخش دل از غم می یابی شود ما را	بوصل تسلی نبود زانکه تمام بگل وصال ترا
عرض کند که سند شاپور متعلق به صدر شوون	از جدائی بود بک (قاسم گوناوی)
است که بجایش می آید (ار و و) تسلی	روشنه دل را تسلی بود بک (ار و و)
بخش مونا (۲) تسلی بخشنا	تسلی مونا

تسلیم قبول برهان و جامع بالام بر وزن زرنیج متجاوه و جانماز را گویند می فرمایند که

معنی باشند نقطه دار هم آمده صاحب سروری می فرماید که بعد از سمین جمله لام پوزن تسلیم می

باشد (کذا فی المویذ) (شمس فخری) زبیم محتسب قهر او نهد زهره بوی جای جنگ و

جام مصحف و تسلیم بک صاحب ناصری بگوید که این لغت چون غیر مشهور است در

اشعار به نسبت تشبیه تسبیح خوانده اند و مرکز لام را با تصور کرده اند شمس فخری اسپهانی در لغت

خود که معیار جمالی نام دارد با تسبیح و زرنیج قافیه کرده علی ای حال تسلیخ در اشعار خواجیه

اصح و احسن است از تسبیح (۳) ترسم که روز خضر عثمان بر عثمان رود و تسلیخ شیخ و غرقه

رند شراب خوار بک مؤلف عرض کند که صاحب اند بصرحت گوید که این لغت فارسی است

و ما بقتبار جامع و ناصری این را اسم چای تسلیم کنیم بصرحت ماخذ تسبیح می آید (ار و و) جانماز بهشت

تسلی وادون استعمال به صاحب آصفی	و کز این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
---------------------------------	---

<p>بمعنی تسکین دادن و دل را گردان است (حاجی) (رثانی مشهدی) بده ساقی ز و نهال هم اسمعیل بچی (ع) بر غم من کند با هر کسی گرمی و من خود را بختی داده می گویم که استغنائی داند پی در پی شود ما را بختی مباد که از سندان بالا مصدر رشتنی ساز شدن پیداست نه تسلی ساختن</p>	<p>بمعنی تسکین دادن و دل را گردان است (حاجی) (رثانی مشهدی) بده ساقی ز و نهال هم اسمعیل بچی (ع) بر غم من کند با هر کسی گرمی و من خود را بختی داده می گویم که استغنائی داند پی در پی شود ما را بختی مباد که از سندان بالا مصدر رشتنی ساز شدن پیداست نه تسلی ساختن</p>
<p>تسلی داشتن استعمال - صاحب آصفی تسلی ساز شدن استعمال - صاحب</p>	<p>تسلی داشتن استعمال - صاحب آصفی تسلی ساز شدن استعمال - صاحب</p>
<p>کند که معنی مطمئن بودن و تسکین داشتن است (اسیر بهستانی) هرگز آهوی نگاه تو نشد اسیر بجز دل خود را بچه صیا و تسلی دارد و بختی مباد که سندان بالا متعلق به مصدر و ازیدن است و متعلقش بجایش می آید که مرادف داشتن باشد که در سندان کور استعمال مصدر (تسلی ساز شود) است عیبی ندارد و شود و اصل است و شدن مخفف آن (ار و و) و کیهو</p>	<p>کند که معنی مطمئن بودن و تسکین داشتن است (اسیر بهستانی) هرگز آهوی نگاه تو نشد اسیر بجز دل خود را بچه صیا و تسلی دارد و بختی مباد که سندان بالا متعلق به مصدر و ازیدن است و متعلقش بجایش می آید که مرادف داشتن باشد که در سندان کور استعمال مصدر (تسلی ساز شود) است عیبی ندارد و شود و اصل است و شدن مخفف آن (ار و و) و کیهو</p>
<p>تسلی ساختن استعمال - صاحب آصفی تسلی ساز شدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تسلی کردن و تسکین دادن است</p>	<p>تسلی ساختن استعمال - صاحب آصفی تسلی ساز شدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تسلی کردن و تسکین دادن است</p>

<p>و کردن است (ندیم اصفهانی) شود و من از این و آن گذشت (ارو) تسلی</p>	<p>گریه غلام تسلی معلوم و بخدا رگوار است از یاده کرنا</p>
<p>آهن تاب (طالب آملی) مگر نیم چین تسلی کردن استعمال - صاحب اصفی</p>	<p>همه آورد و رتی به شام شوق تسلی بجزب این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>بوشو و مؤلف عرض کند که در هر دو رسد که معنی تسلی دادن و ساختن است (محسن شیرازی)</p>	<p>استعمال (تسلی شون) است و شود و (و) در نفس دل را به نویدری تسلی کرده ام</p>
<p>مصدر نیست که شدن مخفف آن باشد و بجا بودی گل گریه شام می خور و جان بید هم و (ارو) تسلی دنیا</p>	<p>خوش می آید (ارو) تسکین هونا</p>
<p>تسلی طلبیدن استعمال - صاحب اصفی تسلی گاه اصطلاح - بقول بهاید از عالم</p>	<p>و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تجلی گاه چنانچه در تسکین گاه گذشت مؤلف</p>
<p>کند که معنی تسکین خواستن است (اسیری قاضی) عرض کند که معنی مقام تسلی است و مسند این</p>	<p>(عشق است تسلی طلب از نه دل بعقوب و تسکین گاه) مذکور و موافق قیاس است</p>
<p>از پیرین یوسف کفان کشاید و (ارو) تسلی (ارو) مقام تسلی و یکجهو تسکین گاه - مذکر</p>	<p>تسلی فروود استعمال - صاحب اصفی تسلی گریه و پیدن استعمال - صاحب اصفی</p>
<p>و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>کند که معنی حقیقی است (صائب) پیغام و کند که مرادف تسلی شدن است (صائب)</p>
<p>بوسه نیست تسلی فزای من و زیر که اشتیاقا همیشه صبح اسپیش ز خاک می روید و از مغز سر که</p>	<p></p>

تسلیم به استخوان گردید (ارو) و کجی تسلیم شدن.	
تسلیم بقول بهار گردون نهادون و سلام گردون و سپردن چنانچه گویند فلانی جان بختی تسلیم کرد و مؤلف عرض کند که صاحب منتخب این را آورده لغت عرب است بالفتح و کسر لام فای استعمال این معنی حاصل بالمصدر با مصدر خود می کنند که در لغت می آید (ارو) تسلیم بقول آصفیه - راضی بر ضایعونا - ماننا - سلام گردنا - بزدگی آواب مؤلف عرض کرتا ہے کہ معنی حاصل بالمصدر - رضا مندی - اطاعت - مؤث -	تسلیم بقول بهار گردون نهادون و سلام گردون و سپردن چنانچه گویند فلانی جان بختی تسلیم کرد و مؤلف عرض کند که صاحب منتخب این را آورده لغت عرب است بالفتح و کسر لام فای استعمال این معنی حاصل بالمصدر با مصدر خود می کنند که در لغت می آید (ارو) تسلیم بقول آصفیه - راضی بر ضایعونا - ماننا - سلام گردنا - بزدگی آواب مؤلف عرض کرتا ہے کہ معنی حاصل بالمصدر - رضا مندی - اطاعت - مؤث -
تسلیم شدن استعمال - صاحب آصفی (صائب) کرد تسلیم بمن سند بی تابی را و و که این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض هر چند که درین انجمن از جابر خاست کند که معنی راضی بر ضا شدن (صائب) (ظهوری) زدوری نهد انگشت بر زمین چون شدی تسلیم هر کام نهنگی ساحلی است پاشید خورشید با چوپیش رای منیر تومی کند تسلیم آونچین در دامن ساحل چرا که (ارو) راضی (ارو) تسلیم گردنا - ماننا قبول گردنا اطاعت برضا ہونا -	تسلیم شدن استعمال - صاحب آصفی (صائب) کرد تسلیم بمن سند بی تابی را و و که این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض هر چند که درین انجمن از جابر خاست کند که معنی راضی بر ضا شدن (صائب) (ظهوری) زدوری نهد انگشت بر زمین چون شدی تسلیم هر کام نهنگی ساحلی است پاشید خورشید با چوپیش رای منیر تومی کند تسلیم آونچین در دامن ساحل چرا که (ارو) راضی (ارو) تسلیم گردنا - ماننا قبول گردنا اطاعت برضا ہونا -
تسلیم گردون استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تسلیم گردون است و سپردن گردون هم قبول گردون و اطاعت گردون و مسلم دانستن بر سبیل مجاز (عالی شیرازی نشر) صد هزار است (عرفی) برهان و هر روز عتاب تومی نقد تسلیم خزینه داران می نمایم گذشت و تسلیم در ثبوت خلا کرد و روزگار و عرض کند که در سند بالا استعمال مصدر نمایان	تسلیم گردون استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تسلیم گردون است و سپردن گردون هم قبول گردون و اطاعت گردون و مسلم دانستن بر سبیل مجاز (عالی شیرازی نشر) صد هزار است (عرفی) برهان و هر روز عتاب تومی نقد تسلیم خزینه داران می نمایم گذشت و تسلیم در ثبوت خلا کرد و روزگار و عرض کند که در سند بالا استعمال مصدر نمایان

است که بجایش می آید و آن مرادف نمودن باشد	تسلی یافتن استعمال صاحب آصفی ذکر
(ار و و) و کیهو تسلیم کرنا - سپرد کرنا -	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بعضی
تسلی نمودن استعمال - صاحب آصفی ذکر	تسکین یافتن است و سکون و دل جمعی حاصل
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	کردن (عالی شیرازی - نشر) باین لغت البدل تسلی
مرادف تسلی کردن است (عالی شیرازی - نشر)	یعنی سباده که درین سند استعمال مصدر یا بدین است
هر دو فرقی را تسلی نموده مراجعت فرمود (ار و و)	نیافتن و تعریف هر دو بجایش می آید (ار و و)
و کیهو تسلی کردن -	تسلی یا تسلی حاصل کرنا -

تسمه بقول برهان و جامع بفتح اول بروزن کسمه (۱۱) چرم و دوال چرمی باشد و (۱۲) سوی
 شانه کرده بالای پیشانی نیز صاحب سروری این را مرادف تاسمه گوید که به همین معانی بجایش
 گذشت صاحب فذائی که یکی از علای معاصر عجم بود می فرماید که (۱۳) بارکیه ایست از چرم که شال
 واپسین خانه تیمور گناهکاران را بدان خفه می کرده اند - خان آرزو در سراج گوید که مخفف تاسمه
 زله بردارش بهار می نگار و که چرم خام ورشته های دراز چرم و پوست و موی شانه کرده برافراز
 پیشانی مؤلف عرض کند که ما بر تاسمه اشاره این کرده ایم که این اصل است و آن فریاد علی
 این (ار و و) (۱۱) و (۱۲) و کیهو تاسمه (۱۳) چرمی تازیانه - مذکر -

(الف) تسمه باز	اسطلاح - بقول بهار قمار بازی گوید که مردم در آن بسیار فریب
(ب) تسمه بازی	عجم کنایه از دوغابان خورند و می فرماید که طاهر دوال بازی همین است
و فریب دهند و هم او ب را بعضی و غلی از (ملاطفراسه)	تسمه بازی نیست چون سراج

و در بازار و هر یازین اسپه چون بساز و کم زیاده می زند چنانکه بعضی از فقرای زنند و آواز تازیانه
 خراست و صاحب بحر نسبت بباتفاق بر می آید گو یا فریب و دغای و بد معنی تازیانه
 گوید که دغای و دغابازی - و ارسته هم ذکر ب از آوازش باور می کنند که تازیانه بر جسمش
 کرده و خان آرزو در چراغ هدایت هم ب را می کشد و ضرب می رساند و لیکن در حقیقت
 آورده مؤلف عرض کند که الف اسم فاعل چنان نیست ضربی بر جسم نمی رسد از همین عمل
 تشکیلی است و ب نریاوت یا ی مصدری بر سبیل مجاز معنی فریب و دغل مستعمل
 و ظاهر همین قدر معلوم می شود که کسی که ارسته شد (ار و و) الف - و غابانه فریبی (ب)
 بازی می کند یعنی تازیانه بر جسم خود پیالی و دغابازی - مؤنث - فریب - مذکر -

شمیم بقول بیل چال بگو که معاصرین عجم یعنی تقرر مؤلف عرض کند که لغت عربی زبان
 است بالغت و کسریم و فتح تحماتی و بقول منتخب معنی نام کردن - فارسیان معاصر عجمی نیست
 که معنی تقرر بر سبیل تفریس استعمال این کرده باشند و ما از زبان معاصرین عجم استعمال این تشبیه
 و در تالیفات زمانه حال استعمال این ندیدیم صاحبان روزنامه و رهنما هم ذکر این کرده
 (ار و و) تقرر بقول اصفیه عربی - اسم مذکر تعیین - قیام -

تشخیصی اصطلاح - بقول بهار و وارسته (۱) پرنده گوی (طغرا در جوی پوی فقره) بدستیا
 سده کون کمرای پیرش نفسی نشسته صاحب بحر مذکر معنی اول گوید که (۲) بالضم گوزلی صدا
 مقابل ضراط و (۳) یعنی آب و بان مؤلف عرض کند که بحر و تشبیه معنی دوم و سوم بجای
 گذشت و سندش همد را بخاند کور و آن را اسم جاد فارسی زبان گفته ایم و اینجا همین قدر

کافی است کہ مرکب است با مقسیمی بای مصدری یعنی اقل و معنی و سوم و سوم بدون سند است
 تسلیم نکیم (اردو) (۱) ہر زہ گونی۔ مؤنث (۲) گوز۔ مذکر (۳) تھوک۔ مذکر۔
 تسو بقول برہان و بہانگیری و سروری یعنی اقل و ثانی بواکشیہ مقدار وزن چہار خوب باشد
 و یک حصہ از بست و چہار حصہ ثانیہ روز کہ عبارت از یک ساعت بود و یک حصہ از بست و
 چہار حصہ چوب گز است و ان خیاط و همچنین یک حصہ از بست و چہار حصہ سیر است استوان
 بقال را و عرب آن طسوج (کمال اسمعیل ص ۵۵) با کف و پاش توہر دم رنگ و ابر زرد
 بر رخ و ریافتوہا گر چہ مرہ است بہ خوار و شمل بہ نیست و مکانہ مرا یک تسو صاحب
 جامع ہم ذکر این کردہ۔ صاحب ناصر بن بکر معانی بالا گوید کہ صاحب رشیدی نوشتہ کہ باین معنی
 در ہند متعمل است و حق با اوست خان آرزو و در سراج ہرمان رشیدی مؤلف عرض
 کند کہ اسم جانہ فارسی زبان است و باعتبار صاحب جامع کہ محقق اہل زبان است این را
 معتبر دانیم و در ہند استعمال این محض برای بست و چارمی حصہ گز است صاحب فتحی طسوج
 را بالفتح و تشدید بین ربیع و انگ گفتہ کہ مقدار دو وجہہ باشد (اردو) تسو بقول آصفیہ
 ہندی۔ اسم مذکر گز کا چوبیسواں حصہ۔ سوانح۔ مؤلف عرض کرتا ہے کہ یہ فارسی زبان
 کا لفظ ہے اور وقت اور گز اور وزن کے چوبیسویں حصہ کو کہتے ہیں۔

فوقانی بائین چہ

تس بقول بہار باضم معنی (۱) تو اور را مخفف (تواش) مرکب از لفظ تو بہ صیفہ خطاب
 و شین (میر خیر و ص ۵۷) اگر در عدم رقتہ باشد فقیری یا امیدش از نیمہ راہ خواند و صاحب

برهان این را بفتح اول و سکون ثانی (۲۱) یعنی آتش گوید که عربان نار خوانند و (۲۲) تیشه بزرگی
 که بدان درخت شکافند و (۲۳) تیشه در و در گران را نیز گفته اند و (۲۴) بضم اول حرارت و
 اضطراب که بسبب غم و اندوه عظیم در دل کسی پدید آید و کسر اول (۲۵) عطش و تشنگی و (۲۶)
 شپش و آن جانور کی باشد خود بخوار که بیشتر در سترهای و کوکنا ری بهرسد صاحب جامع فی ثمرات
 که معنی دوم مخفف آتش است و ذکر معنی سوم هم کرده و معنی پنجم را هم آورده و معنی ششم و
 هفتم (سولوی معنوی ۲۷) موسی اندر درخت هم نشوید و سبتر می شد آن درخت از نار و
 (حکیم سوزنی ۲۸) ای سوزنی بسوزن توحید حیرت کن با کان سوزنی که از توتیرها کنندش و
 (پور بکهای جامی ۲۹) روز باشد که بنده می آید و بر در و رهنمید چاوش و امین از عدل
 تو زمانه چنان که که نیاید ضرر ز آتش تش و صاحب جهانگیری معنی اول و چهارم را گذاشتند
 سروری ذکر معنی دوم و سوم و پنجم و ششم و هفتم کرده گوید که (۳۰) کلمه باشد که در وقتیکه اراده
 استادن ستور کنند می گویند (عمید لوی ۳۱) بر لیان باگک تا ز پانه تو و در سوار افکنی همه تش و
 که صاحب ناصری معنی دوم تا هفتم را آورده صاحب رشیدی هم بانش خان آرزو در سر
 بزرگ معنی دوم تا پنجم می فرماید که و بکلام پور بکهای تش را معنی حرارت گرفتن شعر از فصاحت
 و بلاغت افکنان است چنانکه ذالقه اهل سخن دلالت دارد و مناسبست معنی خس و خاشاک ضعیف
 است اگر چه در کتب معتبره لغت بدین معنی نظر نیامده لیکن در هندوستان بضم اول و سینه
 مهمله آمده و تبدیل سینه به شین شائع است و بزرگ معنی ششم و هفتم می فرماید که بدین معنی
 در هندی به سینه مهمله است پس از عالم توافق باشد و در نسبت که تشنه مرکب باشد آتش

بمعنی مذکور و نون کہ افادہ معنی صاحبی کند و ہای زائدہ از عالم خان و خانہ و بمعنی پیش مجاز است
 و طرفہ آنکہ صاحب برہان پیش را از روی تصحیف پیش خواندہ گوید کہ آن جانور کی است
 خونخوار **مؤلف** عرض کند کہ بمعنی اول موافق قیاس و بمعنی دوم مخفف آتش و بمعنی سوم
 و چہارم اسم جامع فارسی زبان و بمعنی پنجم مخفف پیش بخذف بای فارسی و بمعنی ششم باین را منفر
 دانیم از عطش کہ عین ہملہ را حذف کردہ طای حلی را بدل کردند یہ فوقانی و جادار و کہ این را ہم
 مخفف پیش بخذف بای فارسی دانیم کہ فارسیان بجا از بمعنی عطش استعمال کردہ اند و بمعنی ہفتم
 مخفف پیش کہ بمعنی شیش بجایش گذشت بخذف بای فارسی صاحب برہان پیچ تصحیف نکرد
 شیش پیش ہر دو بمعنی واحد آمدہ و بمعنی ہشتم را باعتبار صاحب ہروری تسلیم کنیم (اردو)
 (۱) تو اسکو جیسے تو اسکو چھوڑ دے (۲) دیکھو آتش کے پہلے معنی آگ بمؤنت (۳)
 دیکھو تیرے بسوال بقول آصفیہ بہندی اسم مذکر ایک لکڑی چھیلنے کا اور زار جو بڑھتی کے
 پس ہوتا ہے تیشہ بخار (۵) دیکھو پیش کے پہلے معنی (۶) پائیں تشنگی بمؤنت (۷) دیکھو پیش
 کے دوسرے معنی (۸) آتش وہ آواز جو گھوڑے کو کھڑا کرنے کے لئے اہل عجم کرتے ہیں بمؤنت
 (الف) **تشیت** بقول بہار چنگ در زندون و در آوختن و رچیزی صاحب آصفی ذکر
 (ب) **تشیت زون** کردہ از معنی ساکت (مخاص کاشی) چوا شک بر قرہ چسپیدہ
 بعد تشویش ہو کہ الغریق تشیت زند بکل حشیش **مؤلف** عرض کند کہ الف لغت عرب است
 بفتح اول و دوم و موخذہ شد و مضموم صاحب منتخب ذکر این کردہ فارسیان استعمال این
 با مصدر زون کردہ اند بمعنی چسپیدن و در آوختن و گیت پیچ مخفی مباد کہ سند بالامتعلق

بمصدر زیندن است که بپایش می آید (ار و و) (الف چشما حاصل بالمصدر (ب) پشما
تشبیه صاحب آصفی این را بگوئه بهار مرادف تشبیه گوید مؤلف عرض کند که لغت عرب

است بفتح تین و ضم مو حده شد و معنی مانند شدن که فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر
باصطاد و نحو کنند که در ملحقات می آید این لازم است و تشبیه متعدی (ار و و) و تشبیه

تشبیه کردن استعمال - صاحب آصفی چنانکه در ملحقات می آید (ار و و) تشبیه
و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض بقول آصفیه عربی - اسم مؤنث بی نهایت

کنند که معنی مشابه شدن است (بدر چاچی) ایک چیز کو دوسری چیز سے مثال دینا
رخ مرغ زان سرخ است کو خورشید نور را آب فرماتے ہیں کہ اس کی کئی قسمیں ہیں -

تشبیه کرد و با چتر سفید آل بهر امش (ار و و) تشبیه کردن استعمال - صاحب
آصفی ز گراین کرده از معنی ساکت مؤلف

تشبیه بقول بهار مانند کردن چیزی را عرض کند که معنی تشبیه دادن است -
بچیزی می فرماید که بالنظر کردن مستعمل بچیز (اسیری لاجچی) تا کرده ام بروی

عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر مؤنث تشبیه ماه و خورشید و در هم زردی
صاحب منتخب ذکر این کرده - فارسیان استعمال توهمه و هم الفعا لها (ار و و) -

این معنی حاصل بالمصدر باصطاد و نحو می کنند تشبیه دینا -

تشت بقول برهان در ملحقات بروزن دشت (۱۱) معروف است که لکن باشد
و در عربی تشت باطای حلی خوانند و (۱۲) مکرر می رانند گویند که تشت و آفتاب بران نهند

صاحب جامع بر معنی اول قانع صاحب رشیدی بذکر معنی اول می فرماید که معرب این طست
 و طشت است صاحب سروری بصراحت معنی اول می گوید که طشتی دیوار بلند است که دست
 در آن شویند (امیر خسرو) طشت طلب کرد و کی تیغ تیز با طشت دیگر کرد و بر آن گنج ریخت
 و می فرماید که در فرهنگ معنی لکن نیز آورده - خان آرزو در سراج بار رشیدی مشتق در یک
 معنی مؤلف عرض کند که تسامح صاحب سروری است که لکن را و رای طرف دست ثوئی خیال
 کرد و معنی دوم را مجاز معنی اول دانیم و بدون سند استعمال تسلیمش نکنیم که محققین اهل زبان
 از آن ساکت اند (اردو) (۱) سیلابی بقول آصفیه - اردو - اسم مؤنث - لکن -
 طشت - منہ دھونے کا برتن (ناصح) ماه کامل تیرہ منہ دھونے کی ہے سیلاب چو
 آفتاب اسے ماه تابان آفتاب ہو گیا (۲) وہ چو کی جس پر سیلاب بھی رکھتے ہیں - مؤنث -

<p>طشت آتش اصلاح - بقول برهان بر سر گرفته می استاد و این علامت غمخوارانکسار و جامع و بحر و (ناصری در خاتمه) و سراج و است مؤلف عرض کند که معاصرین عجم بر زبان رشیدی کنایه از خورشید مؤلف عرض کند دارند و لیکن در زمانه سلف این طرز عمل که کنایه ایست معروف و مرکب اضافی (اردو) را برای مجرم صحیح پندارند پس معنی این مقوله و یکجہ آفتاب کے پہلے معنی - ہمین قدر کہ مجرم است فارسیان سلف چون</p>	<p>طشت آتش اصللاح - بقول برهان بر سر گرفته می استاد و این علامت غمخوارانکسار و جامع و بحر و (ناصری در خاتمه) و سراج و است مؤلف عرض کند که معاصرین عجم بر زبان رشیدی کنایه از خورشید مؤلف عرض کند دارند و لیکن در زمانه سلف این طرز عمل که کنایه ایست معروف و مرکب اضافی (اردو) را برای مجرم صحیح پندارند پس معنی این مقوله و یکجہ آفتاب کے پہلے معنی - ہمین قدر کہ مجرم است فارسیان سلف چون</p>
<p>طشت آتش لیسر وار و مقوله بقول نسبت کسی استعمال این مقوله می کردند معنی بحر ای عذری خواهد چه در زمان قدیم کس آن ہمین قدر بود که فلان کس مجرم است - کہ از و جرمی صادر می شد طشت پر از آتش (اردو) مجرم ہے -</p>	<p>طشت آتش لیسر وار و مقوله بقول نسبت کسی استعمال این مقوله می کردند معنی بحر ای عذری خواهد چه در زمان قدیم کس آن ہمین قدر بود که فلان کس مجرم است - کہ از و جرمی صادر می شد طشت پر از آتش (اردو) مجرم ہے -</p>

<p>تشت از بام افتادن مصدر اصطلاحی افکندن تشت مایه صاحبان بحر و اندر بحر پاشیدن.</p> <p>بقول برهان و جامع و رشیدی و سراج (۱) آن از رسوایان صاحب بحر بزرگ معنی اول می فرماید (۲) افشای راز کرنا.</p>	<p>تشت از بام افتادن مصدر اصطلاحی افکندن تشت مایه صاحبان بحر و اندر بحر پاشیدن.</p> <p>بقول برهان و جامع و رشیدی و سراج (۱) آن از رسوایان صاحب بحر بزرگ معنی اول می فرماید (۲) افشای راز کرنا.</p>
<p>که (۳) بر ملا شدن راز هم بهار بر معنی دوم قانع</p> <p>(سلیم طهرانی ۵) افکندن بیکه تشت کسی نفس اصطلاحی - صاحب آصفی ذکر این کرده گوید</p> <p>از بام بحر و سینه زمین چو سر که طافس باز شد که مرادف (تشت از بام افتادن) است معنی</p> <p>صاحب جهانگیری در ملحقات ذکر ماضی مطلق است و دمش مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p> <p>معنی اولش کرده مؤلف عرض کند که معنی (صائب ۵) تشت من چون آفتاب از دامن</p> <p>دوم اصلی است و معنی اولی مجاز آن که از بر ملا چرخ او افتاد با ساده لوح آنکس که می خواهد</p> <p>شدن راز رسوائی می شود مخفی مباد که صاحب کند رسوای را که مخفی مباد که او افتاد و مزید علیه</p> <p>سروری در ملحقات ذکر (تشت از بام افتادن) افتادن است (اردو ۱) و یکو تشت از بام</p> <p>کرده که او افتاد و مزید علیه افتادن است افتادن که دوسری معنی -</p>	<p>که (۳) بر ملا شدن راز هم بهار بر معنی دوم قانع</p> <p>(سلیم طهرانی ۵) افکندن بیکه تشت کسی نفس اصطلاحی - صاحب آصفی ذکر این کرده گوید</p> <p>از بام بحر و سینه زمین چو سر که طافس باز شد که مرادف (تشت از بام افتادن) است معنی</p> <p>صاحب جهانگیری در ملحقات ذکر ماضی مطلق است و دمش مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p> <p>معنی اولش کرده مؤلف عرض کند که معنی (صائب ۵) تشت من چون آفتاب از دامن</p> <p>دوم اصلی است و معنی اولی مجاز آن که از بر ملا چرخ او افتاد با ساده لوح آنکس که می خواهد</p> <p>شدن راز رسوائی می شود مخفی مباد که صاحب کند رسوای را که مخفی مباد که او افتاد و مزید علیه</p> <p>سروری در ملحقات ذکر (تشت از بام افتادن) افتادن است (اردو ۱) و یکو تشت از بام</p> <p>کرده که او افتاد و مزید علیه افتادن است افتادن که دوسری معنی -</p>
<p>(اردو ۱) رسوایان (۲) راز کا افشا مونا -</p> <p>تشت از بام افکندن مصدر اصطلاحی و جامع و رشیدی و سراج و (صاحبان جهانگیری</p> <p>بهار گوید که متعدی مصدر گذشته معنی فاش و ناصری در ملحقات (۱) کنایه از آسمان است</p> <p>کردن راز (محمد قلی سلیم ۵) رسوای کوی و (۲) از آفتاب هم مؤلف عرض کند که قیاس</p> <p>عشق چو خورشید محشریم با از بام آسمان فلک شفا معنی دوم است و معنی اول را با اعتبار</p>	<p>(اردو ۱) رسوایان (۲) راز کا افشا مونا -</p> <p>تشت از بام افکندن مصدر اصطلاحی و جامع و رشیدی و سراج و (صاحبان جهانگیری</p> <p>بهار گوید که متعدی مصدر گذشته معنی فاش و ناصری در ملحقات (۱) کنایه از آسمان است</p> <p>کردن راز (محمد قلی سلیم ۵) رسوای کوی و (۲) از آفتاب هم مؤلف عرض کند که قیاس</p> <p>عشق چو خورشید محشریم با از بام آسمان فلک شفا معنی دوم است و معنی اول را با اعتبار</p>

<p>محققین اهل زبان بر سبیل مجاز تسلیم کنیم (ار ۹۹) قدرت کنند باز پادشاه در دید و طای ما که بفرست (۱) و بگوید آسمان بزرگ (۲) و بگوید آفتاب که در بزم (شرف شرف و ده ۳۵) شاید که تشت و در بزم معنی بزرگ - شود و خضر بوزیر که تشت خانه او چرخ انضرات</p>	<p>تشت خان اصطلاح - بقول ناصری بخانی (امیر خسرو ۳۵) در جمع بزرگ گویان اگر گفت خالی که بران طعام و نان نهند مؤلف عرض بدیده عیب و شرمندگی نیز در و تشت خانه نیز کند که باعتبار ناصری که صاحب زبان است (و که ۳۵) و بان پر همه چون چاه میرزا و در این را مخفف (تشت خوان) و انیم بجزف و او چون سفالی تشت خانه با صاحب سروری که می آید (ار ۹۹) و بگوید تشت خوان - ذکر معنی سوم کرده گوید که در فرهنگ معنی لای</p>
<p>تشتخانه اصطلاح - بقول برهان و بهانگی و نهالی آورده و گفته که گاه این اسم را بر تو شک و جامع و سراج با خای منقطه دار بر وزن نرم خا نیز اطلاق کنند و این معنی از کلام خشکی تهنک (۱) جامه خواب را گویند از تو شک و لحاف و نهالی شده لیکن بخاطر این ضعیف میرسد که این معنی خالی و مانند آن و معنی (۲) (تو شک خانه هم گفته اند از تگلفی نیست و این بیت خشکی شاید معنی سوم و آن خانه باشد که رخت خواب در آن نهند و می تواند بود و ذکر معنی چهارم بخواه فرهنگ هم (۳) خانه را نیز گویند که تشت و آفتاب در آن گذارند فرموده صاحب رشیدی پنهانیش صاحب که (آفتاب چرخ خانه) هم نامندش و گاهی از روی ناصری ذکر چهار معانی بالا کرده - بهار بزرگ تعظیم (۴) بر ادب خانه هم اطلاق کنند که برهان معنی چهارم نسبت معنی دوم می فرماید که این محل میرزا گویند (اثیر الدین خشکی ۳۵) اینجا تشت تامل است مؤلف عرض کند که اگر چه با عقبا</p>	<p>تشت خان اصطلاح - بقول ناصری بخانی (امیر خسرو ۳۵) در جمع بزرگ گویان اگر گفت خالی که بران طعام و نان نهند مؤلف عرض بدیده عیب و شرمندگی نیز در و تشت خانه نیز کند که باعتبار ناصری که صاحب زبان است (و که ۳۵) و بان پر همه چون چاه میرزا و در این را مخفف (تشت خوان) و انیم بجزف و او چون سفالی تشت خانه با صاحب سروری که می آید (ار ۹۹) و بگوید تشت خوان - ذکر معنی سوم کرده گوید که در فرهنگ معنی لای</p>

جامع هر چهار معنی را تسکیم کنیم و لیکن معنی اول شود و بجای ششم سپاه هم کنند همین اثر دارد و خاقانی
دوم سرور را خلاف قیاس و انیم و باعتبار گفته است اگر علم تشنه خایه ندانسته بدان بود
جامع خیال می کنیم که مختلف و تبدل تو شک خانه صاحب رشیدی و (نخاع آرد زو در سراج) هم
باشد که و او حذف شد و کاف بدل شد بخوفاً ذکر این کرده مؤلف عرض کند که باعتبار
و این مثال اول این قسم تبدیل است و معنی صاحب ناصری که محقق زبان خود است تسکیم
سوم حقیقی است و معنی دوم بر تبدیل مجاز کنیم (ارو) تشنه خایه فارسی بین یک
که گاهی در او با خانه هم تشنه می باشد اما کمال کمال نام است مذکر
(۱) خوابگاه که کپرس مذکر چیس تو شک اور تشنه خوان اصطلاح بقول برهان و جامع
لحاف اور نهالی و غیره (۲) دیکه تو شک غاف و بحر و سروری و رشیدی و سراج با خای تشنه
(۳) و ده که یا مقام جهان سیلابی رکته بین و او معدوله بر وزن کیفان خوانی را گویند
مذکر (۴) پاخانه مذکر که بجهت نان و طعام گذارند مؤلف عرض کند
تشنه خایه اصطلاح بقول ناصری که مرکب انعامی است و موافق قیاس یعنی تشنه
نوعی از بازی است که خایه مرغ را خالی کرده که مثل خوان است یعنی لگن و در اینجا لگن
ششم بر کنند و را بهش به بند و در هوای گرم اضافت است (ارو) لگن مثل خوان
و تشنه نهند و اگر گرم نباشد و زیر تشنه که جس مین کھانه کا سامان رکته بین مذکر
آتش کنند و ششم ستمیل به هوا شود و بالطبع تشنه وار اصطلاح بقول برهان و جامع
سبل به بالا کند و چندان رود که از چشم غائب و بحر و بهار و سراج با و ال ابجد بر وزن اشکبار

آفتابچی را گویند یعنی شخصی را که تشت و آفتابہ (اردو) وہ شخص جو آفتابہ پر مقرر ہے
نگاہ دار و پاکیزہ ساز و مؤلف عرض کند کہ جو ہاتھ منہ و ملو اتا ہے اور آفتابہ کو صاف
اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس۔ و پاک رکھتا ہے۔

تشت بقول برہان و جامع بروزن کفر نام میکائیل است۔ صاحب سروری بذکر این گوید کہ
این لغت یہ ہیں معنی در باب متحدہ ہم آمدہ۔ خان آرزو در سراج می فرماید کہ این اسم میکائیل در
فارسی زبان است مؤلف عرض کند کہ این تبدل شتر باشد چنانکہ تمکوب و شکوت (اردو)
میکائیل علیہ السلام دیکھو شتر مذکر۔

تشت زدن مصدر اصطلاحی بقول موافق قیاس است مخفی مباد کہ در سند شاعر
بہار و بحر کو فتن مس و جز آن بہنگام گرفتن ماہ استعمال مصدر زدن است کہ بجایش می
و آفتاب و این رسم ولایت است و در ہندوستان (اردو) چاند گہن یا سورج گہن ہونا۔
بہنگام آبلہ بر آوردن کودک اگر عدد و برق تشت زدن اصطلاح بقول برہان و جامع
در خروش آید ہمین عمل کند (حکیم زلالی) و رشیدی و بحر و سراج کنایہ از آفتاب بہمان
بر ماہ گرفتہ تشت می زدند صاحب ناصری ہم است صاحب ناصری بذیل تشت زدن سند
در ملحقات ذکر این کردہ می فرماید کہ کنایہ از این آوردہ (سراج الدین سکندی) مگر روز
گرفتن آفتاب و ماہ است (شاعر) و قیال اورانڈ خواہد کہ تشت زدن از شرقی
تو چو ماہ است و مرا سبب چو تشت بہ من تشت رخشان نماید کہ مؤلف عرض کند کہ مرکب
ہی زخم کہ بہ گرفتہ بہ مؤلف عرض کند کہ اصنافی و موافق قیاس (اردو) دیکھو آفتاب

<p>مرکب توصیفی و موافق قیاس (ار ۹۹) چاند کز تشت زرین اصطلاح - بقول برهان</p>	<p>کے دوسرے معنی - تشت زرین اصطلاح - بقول برهان</p>
<p>و بحر و جامع و رشیدی و سراج و انصاری در طحقات آسمان آفتاب - مرادف تشت زر مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است و موافق قیاس (ار ۹۹) و کچھ آفتاب کے</p>	<p>و بحر و جامع و رشیدی و سراج و انصاری در طحقات آسمان آفتاب - مرادف تشت زر مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است و موافق قیاس (ار ۹۹) و کچھ آفتاب کے</p>
<p>تشت کوفتن مصدر اصطلاحی - بقول بحر مس کوفتن مرادف (تشت زون) کہ کجا در طحقات کنایہ از افلاک و آسمان (حکیم خاقانی) اگر نہ سرگون سارستی این تشت است (زلالی خوانساری) می زخم برین بر لب بودی از خون دل من بر مؤلف عرض کند کہ کنایہ موافق قیاس است و لکن سند بالالفاظ بکار این نمی خور و (ار ۹۹) و کچھ آسمان - مذکر -</p>	<p>تشت سرگون اصطلاح - بقول ناصر در طحقات کنایہ از افلاک و آسمان (حکیم خاقانی) اگر نہ سرگون سارستی این تشت است (زلالی خوانساری) می زخم برین بر لب بودی از خون دل من بر مؤلف عرض کند کہ کنایہ موافق قیاس است و لکن سند بالالفاظ بکار این نمی خور و (ار ۹۹) و کچھ آسمان - مذکر -</p>
<p>تشت سپین اصطلاح - بقول برهان و جامع و رشیدی و بحر و سراج و انصاری در طحقات کنایہ از ماه مؤلف عرض کند کہ گوید کہ بمعنی تشت دار است (ظہوری)</p>	<p>تشت سپین اصطلاح - بقول برهان و جامع و رشیدی و بحر و سراج و انصاری در طحقات کنایہ از ماه مؤلف عرض کند کہ گوید کہ بمعنی تشت دار است (ظہوری)</p>

<p>درست ششم ز جمله خواهد شد و ملک از مهرشکی (ب) رکابدار بقول آصفیه فارسی بهم وار و مؤلف عرض کند که (الف) با کان</p>	<p>تعبیر و یای نسبت برشت موافق قیاس است</p>
<p>و معنی (دب) که اسم فاعل ترکیبی است کسی که تشت گمر اصطلاح بقول بهار و اندر آنکه سامان سفره را بقضیه خود وار و انتظامش کند</p>	<p>تشت گمر اصطلاح بقول بهار و اندر آنکه سامان سفره را بقضیه خود وار و انتظامش کند</p>
<p>معنی پیاله و رکابی با دارد بهار تعریف خوشی اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس و معنی حقیقی نکرد (ار و) الف رکابی نوشت (ار و) تشت گمر فارسی و شخص جوشت بنایا کرتا</p>	<p>معنی پیاله و رکابی با دارد بهار تعریف خوشی اسم فاعل ترکیبی است و موافق قیاس و معنی حقیقی نکرد (ار و) الف رکابی نوشت (ار و) تشت گمر فارسی و شخص جوشت بنایا کرتا</p>
<p>تشت نکون اصطلاح بقول جامع محقق صاحب زبان این مرگب تو سیفی را برای کنایه از آسمان مؤلف عرض کند که نظر بآبان</p>	<p>تشت نکون اصطلاح بقول جامع محقق صاحب زبان این مرگب تو سیفی را برای کنایه از آسمان مؤلف عرض کند که نظر بآبان</p>

تشت و آب خواستن مصدر اصطلاحی این معنی (۳) کرده اشاره علم نجوم هم کند و می	تشت و آب خواستن مصدر اصطلاحی
بقول بهار و بحر و اندک نایه از سفر باز آمدن و که این صحیح نیست صاحب جامع در هر سه معنی	بقول بهار و بحر و اندک نایه از سفر باز آمدن و
پا از گرد راه شستن (النوری ۵) و نیا خراب شفق با برهان صاحب رشیدی بر معنی اول قاف	پا از گرد راه شستن (النوری ۵) و نیا خراب
و دین بخل بود عدل تو به آباد کرد و هر دو کون صاحب سروری در ملحقات بذکر معنی دوم گوید	و دین بخل بود عدل تو به آباد کرد و هر دو کون
تشت و آب خواه به مؤلف عرض کند که عادت که نام شعبده و مقصودش از شعبده غیر از معنی سوم	تشت و آب خواه به مؤلف عرض کند که عادت
است که چون اهل عجم از سیر باز آیند آب می خواستند صاحب ناصری در ملحقات شفق با شین	است که چون اهل عجم از سیر باز آیند آب می خواستند
و دست و پا از گرد و بویند از زمین عادت بهار گوید که (۴) کنایه از علم نجوم و نام بازی	و دست و پا از گرد و بویند از زمین عادت
این مصدر اصطلاحی قائم شد مخفی مباد که از و بسند نظامی گوید که (۵) بمعنی نوع و گونه مستغنی	این مصدر اصطلاحی قائم شد مخفی مباد که از
سند بالا استعمال مصدر خواهمیدن پیدای می شود می شود (خاقانی ۵) تشتی است این سپهر و	سند بالا استعمال مصدر خواهمیدن پیدای می شود
که بجایش می آید نه خواستن (اردو) سفره زمین خایه دران به اگر علم تشت و خایه زندانشه	که بجایش می آید نه خواستن (اردو) سفره
و ا پس آنا - بدان به (نظامی ۵) مگر بودی پیرو ریاست	و ا پس آنا - بدان به (نظامی ۵) مگر بودی پیرو ریاست
تشت و خایه اصطلاح - بقول برهان به بدین تشت و خایه و این داستان به مؤلف	تشت و خایه اصطلاح - بقول برهان
و بحر (۱) مرادف همان تشت خایه که گذشت عرض کند که با عتماد صاحب جامع هر سه معانی	و بحر (۱) مرادف همان تشت خایه که گذشت
و (۲) کنایه از زمین و آسمان چه زمین در میان اول الذکر را صحیح دانیم و برای معنی چهارم	و (۲) کنایه از زمین و آسمان چه زمین در میان
آسمان است و (۳) نام طلسمی هم و علم نجوم را شعر خاقانی را کافی ندانیم که دران استعمال	آسمان است و (۳) نام طلسمی هم و علم نجوم را
نیز (علم تشت و خایه) گویند خان آند و در (علم تشت و خایه) بمعنی علم نجوم است و از مجوز	نیز (علم تشت و خایه) گویند خان آند و در
سراج بذیل (تشت خایه) بگوید که برهان ذکر (تشت و خایه) علم نجوم مراد نیست و معنی پنجم	سراج بذیل (تشت خایه) بگوید که برهان ذکر

هم پدید آورده بهار است از نا فهمی مضمون شعر که طلسم باشد است بعضی محققین معنی سوم قلم کرده اند
 نظامی مقصود نظامی از الفاظ (بدین تشریح و تفسیر) والله اعلم بحقیقه الحال (ارو ۹۰) (۱) و یکم
 از زمین و آسمان است که آسمان به صورت خایه (۲) زمین و آسمان (۳) ایک طلسم
 تشریح نگون است بالای ماه و کره زمین شکل گانه نام فارسی بین تشریح و خایه به جس کی کامل
 بیفته زیر آسمان قاتل البته وجه تسمیه معنی سوم حقیقت معلوم نه ہو سکی مذکر (۴) علم
 تشریح و خیال ما این است که همان معنی اول را بخوم مذکر (۵) طریقہ طرز مذکر (۶)
 تسلیم این بقول برهان با و او بر وزن نرو بیکان بهشت یونانی بسفانج را گویند و آن وار
 است سهل سودا و بلعرب کثیر الارجل و ثاقب البحر خوانند و آخر اس الکلب نیز صاحب اند
 نقل بخارش صاحب محیط گوید که اسم یونانی یا بربری بسفانج است مؤلف غرض کند که
 با حقیقت این بر بسفانج بیان کرده ایم و از اینکه فارسیان این لغت را هم بر زبان دارند جا
 داده ایم (ارو ۹۰) و یکم بسفانج
 تشخیص بقول بول چال بکواله معاصرین عجم (۱) در تاشگاه تبدیل لباس کردن و بصورت
 تشخیص غرضی خود را نمودن مؤلف غرض کند که این لغت عرب است بالفتح و کسر خای مجمر
 و بقول اند معین کردن چتری و اجاره کردن فارسیان (۲) معنی دریافت استعمال این کنند
 و معنی اول خاصه معاصرین عجم است که تفریس باشد (طهوری ۱۱۵) که چه آئینه به تشخیص نفس
 می آرم کوزه و طوفان گجه آه کشیدن دارد (ارو ۹۰) (۱) بهترین ایکش کرنا کسی اورے
 لباس میں اگر اپنا پاش او کرنا کا حاصل بالمصدر تبدیل لباس را یکسری میوتنت (ساگه به هوا)

نکره - بهر و پ (۲۱) دریافت - نوشت.

تشریح بقول بول چال بواله معاصرین عجم حاصل بالمصدر بمعنی تنبیه مؤلف عرض کند که فارسی جدید است و متحقق شد که از کدام زبان این لغت را گرفته اند لغت عربی یا ترکی یا سنسکرت نیست معاصرین عجم استعمال این بالفهم می کنند (اردو) تنبیه بقول اصغیه - عربی - اسم نوشت ششم
تشریح بقول بهار نیک بیان کردن سخن را و با صلاح اطلاق بیان کردن حقیقت اعضا بدن انسان را علم تشریح گویند (ابو طالب کلیم) با فکر او چه سرگزی بیان فرو کنیم و تشریح زلف خم بخش مو بگوئیم که مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسر رای جمله صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر یعنی (۱) صراحت کنند و (۲) بمعنی بیان حقیقت اعضای انسانی هم استعمال این در ملحقات می آید (لهوری) این بهر دوا را که و پی خود را بخواهد شق به تشریح جسم را غرام (اردو) تشریح - بقول اصغیه - عربی - اسم نوشت (۱) تفصیل تفسیر و صراحت (۲) اعضای جسم کی تحقیق.

تشریح کردن استعمال - صاحب آصفی	اول از کلام کلیم صمدانی بر تشریح گذشت
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	(اردو) تشریح کرنا (۱) صراحت کرنا
کند که (۱) صراحت کردن و (۲) حقیقت اعضا	شرح کرنا (۲) حقیقت اعضای انسانی
انسانی را بیان کردن است سند این معنی گو بیان کرنا.	

تشریف بقول بهار بزرگوار گردانیدن می فرماید که فارسیان (۱) بمعنی خلعت یا لفظ پوشیدن و خواستن و داشتن و در برابر گذاشتن استعمال کنند و (۲) بمعنی رفتن که استعمال

این بامصدر بر وزن آمده و (۳) بمعنی آمدن - بامصادر آوردن و دادن و فرمودن - صاحب تحقیق الاصطلاحات ذکر معنی اول کرده (خواجہ شیراز) هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست و در نه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و صاحب بول چال بخواه معاصرین عجم هم ذکر معنی اول فرموده مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسر رای مهمل و بقول منتخب بمعنی بزرگ داشتن و بزرگ گردانیدن و بلحاظ دیگر معانی بالا این را مغرس و انیم مخفی مباد که مجرور این لفظ در فارسی بنحیث ترکیب بامصادر بمعنی دوم و سوم مقفل نیست و بجزاز معنی مستعمله زبان عرب و این معانی بترکیب مصادر پیدای شود که در تحقیقات می آید (ار و و) خلعت - مذکر - لباس فاخره -

تشریف آوردن استعمال - بقول بحر خرمین است امشب و مخفی مباد که ما این استعمال	و وارسته بمعنی آمدن مؤلف عرض کند که
بلحاظ معنی حقیقی لفظ التشریف که در عربی زبان	را از معاصرین عجم نه شنیدیم و در کلام استادان
است معنی این مرکب عزت بخشیدن و بزرگی	سلف هم نه دیدیم معاصرین عجم این استعمال
آوردن است و فارسیان بسبیل مجاز تقریباً	را غلط ندانند ولیکن خود استعمال نمی کنند مجرور
بمعنی آمدن استعمال کنند یعنی از آمدن کسی صاحب	سند شاعر سهند تراو تسکین مایمی کند (ار و و)
خانه را اعزازی حاصل می شود (آرزوی	تشریف لانا - بقول آصفیه - قدم رنجه فرماتا آنا -
اکبر آبادی) توانای ماه برو تشریف آوردی	تشریفات بقول صاحب روزنامه بخواه
درین گلشن گل مهاب در هر سوی خرمین	سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار (۱) بمعنی مضای
	و هم او گوید که (۲) بمعنی آداب - صاحب رهنما

بجواله سفرنامه مذکور می فرماید که (۳) یعنی این است	است با لفظ تشریفات که جمع ملبوس فاخره است
است و آداب و (۴) مدارات هم مؤلف	و چی که لغت ترکی است یعنی صاحب چنانکه لغت
عرض کند که یعنی اول و دوم و چهارم تفریس	و قاجاری و باشی بقول غیاث و ترکی زبان معنی
معاصرین است و معنی سوم درست بیان نکرد	سردار است معنی لفظی این صاحبی که عمده متعلق
که جمع تشریف می باشد یعنی خلعت یا (ار و و)	به ملبوسات و اردیس معنی و دوم حقیقی است و
(۱) مصاحبین مذکر (۲) آداب و کیو آداب	معنی اقبال بر بیل مجاز (ار و و) (۱) صدر
(۳) خلعتین مؤنث (۴) مدارات بقول آصفیه	اعظم بقول آصفیه عربی اسم مذکر وزیر اعظم
عربی اسم مؤنث خاطر تو اضع آه بگفت	دیوان اعلی (۲) مهتم تو شک خانه و دروغه لباس
جرات (۳) اگر اسکو بنام ذکر یا دل تو و	تشریف افکندن بر سر استعمال صاحب
جرات (۴) بولا که به پس کیچه مدارات همین او	آصفی ذکر تشریف افکندن کرده از معنی ست
تشریفات چی باشی اصطلاح صاحب	مؤلف عرض کند که پیری نیست و با ترکیب
روزنامه بجواله سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار	لفظ بر سر معنی خلعت پوشش اندیدن است (۳) ثانی
می فرماید که یعنی (۱) صدر اعظم است صاحب	شهر (۲) اگر دو چرخنی تنگ برش چرخ
رهنما بجواله همان سفرنامه گوید که (۲) مهتم و شک	چرخ تشریف جا بهت از فکند بر سر آفتاب
و دروغه لباس خانه صاحب بول چال عیال	مخفی مباد که در سند بالا استعمال مصدر فکند
معاصرین عجم بر معنی دوم قانع مؤلف عرض	است عجمی ندارد که مخفف افکندن باشند
کند که اسم جامد معاصرین عجم باشد که مرکب شده	(ار و و) خلعت پنهان

آصفیہ زکریا کہ وہ از معنی سناکت مؤلف کہ (۲۱) بمعنی آمدن است (شاپور طهرانی)

<p>می و در تشریف غم هر که می خواهد بدل پویند نیست و ربار است و همان آتش است</p>	<p>مونا بهر بنا جیسے ہمارے ساتھ وہ بھی ہمارے تشریف رکھتے ہیں</p>
<p>مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پند است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>	<p>تشریف و وقت استعمال مصدر و پند مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پند است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>
<p>عرض کند کہ بمعنی حقیقی یعنی دو خلق خلعت و لباس تشریف رسیدن</p>	<p>تشریف و وقت استعمال صاحب مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پند است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>
<p>عرض کند کہ (۱) بمعنی صاحب خلعت بودن (۲) بمعنی شہادت زوم و عرض کند کہ بر تبدیل مجاز بمعنی غرت حاصل شدن</p>	<p>تشریف و وقت استعمال صاحب مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پند است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>
<p>تشریف و وقت استعمال صاحب مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پند است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>	<p>تشریف و وقت استعمال صاحب مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پند است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>
<p>تشریف و وقت استعمال صاحب مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پند است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>	<p>تشریف و وقت استعمال صاحب مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پند است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>
<p>تشریف و وقت استعمال صاحب مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پند است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>	<p>تشریف و وقت استعمال صاحب مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پند است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>
<p>تشریف و وقت استعمال صاحب مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پند است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>	<p>تشریف و وقت استعمال صاحب مخفی مباد کہ در اسناد آخر استعمال مصدر و پند است کہ بجایش می آید عیبی ندارد (ار و و)</p>

در کس اینقدر بخشد ز تو کس اینقدر جوید و چشمت	تشریف یافتن استمال - صاحب آصفی
بحر و ارسته هر دو می فرمایند که (۲) بمعنی آمدن	و کرا این کرده از معنی ساکت مؤلف
است (آزاد بگرامی) سر برانوی علی نگار	عرض کند که بمعنی حقیقی یعنی حاصل کردن
سالار رسل چو در اسد تشریف فرمود آفتاب	خلعت فاخره باشد (کمال اصفهانی)
خاوری (ارو) را خلعت عطا کرد	تشریف سایه توزین گریافتی و در چشم
(۲) تشریف لانا و کن مین کتبه پین تشریف	آفتاب شدی خاک تو تیار (ارو)
فرما هونا -	خلعت پانا -

(الف) تشرین بقول اند بالکسرو یای معروف نام دو ماه در زبان رومی مؤلف

عرض کند که یکی را

(ب) تشرین اول گویند که ترجمه هندی آن تقریباً کاتک و دیگری را

(ج) تشرین ثانی و آن را در هندی تقریباً اکهن گویند - صاحبان اند و غیاث

اب را (تشرین اولی) و (ج) را (تشرین آخری) نوشته اند و لیکن صاحب بولچال

بحواله معاصرین عجم چنین گفته که بر (ب) و (ج) قائم کرده ایم و حالاً (ب) و (ج) بر

زبان معاصرین عجم است و متقدمین و متأخرین هم استعمالش کرده اند اما این مرکبات را نیز

دانیم (ارو) الف تشرین رومی زبان مین دو و پینون کا نام است بکاتک -

(ج) اکهن - ندکر -

تشرین بقول برهان و جامع و رشیدی و ناصری و سراج بالام بر وزن زریخ بمعنی سجاد

و چنانچه صاحب جهانگیری سندی که از کلام شمس فخری برای این آورده همان است که بر (تسلیم به
سین مهله) گذشت مؤلف عرض کند که بعضی محققین این را به سین مهله دوم آورده اند
که گذشت و ما آن را اسم جاید فارسی زبان گفته ایم و همان اصل است و این مبدل آن چنانکه
کستی و کشتی و تسلیم را فارسیان از سلجوقی که معنی پوست است بر سبیل تفریس بصورت لغت
عرب بدین معنی ساخته اند و این تصرف شان است (ار ۹۰) و کیهو تسلیم -

تشمیر | بقول برهان و جامع باسیم بر وزن گفتیر و وائیت که آن را بسفاج خوانند و این
معنی با فوقانی باین شین و میهم هم نظر آمده یعنی تشمیر خان آرزو در سراج می فرماید که این
محقق تشمیر است مؤلف عرض کند که صاحب محیط همین را به زای تور آخر آورده و اشاء
بسفاج کرده و با حقیقت بسفاج را بر بسفاج بیان کرده ایم و بر بسفاج اشاره تشمیر هم
با اعتبار صاحب جامع ما این را لغت فارسی زبان به رای مهله آخره میدانیم و آنچه صاحب
محیط به زای نقطه دار نقل کرده آن را تصحیف کاتب خیال می کنیم. با بجمه این اسم جاید فارسی
زبان است (ار ۹۰) و کیهو بسفاج -

تشمیر | بقول محیط همان تشمیر که به رای ماخذ مبدل را بنا کرده ایم و این را تصحیف قرار
مهله آخر گذشت مؤلف عرض کند که ناصر (ار ۹۰) و کیهو تشمیر -

تشمیر | بقول برهان و مؤید بازای نقطه دار و جیم بر وزن و معنی چشمیر است که شیرازیا
چشم خوانند و آن تخم است سیاه و املس که نباتات ساینده و در چشم کشند صاحب جامع گو
که همین را تشمیر گویند. صاحب محیط نیز می گوید که تشمیر چشمیر است که در چشم می کشند و مؤلف عرض

کند که او بر چشمام هر چه نوشته با ذکرش بر پیشه کرده ایم و هم بر پیشه و بشبه (ار و و)
و کیو شمه -

تشنه	القول برهان و جامع و رشیدی و سرور	بفتح جیم فارسی و الف و سکون کاف و هم
سراج	بفتح اول بر وزن چمن یعنی چاکسوست	سین مهله و سکون و او اسم مندی چشمام
و آن دانه باشد نرم و سیاه و نعرنده از حدس	است مؤلف عرض کند که مختلف و	
بزرگتر که در و او پای چشم کار بر بند و بکسر اول	بیدل تشمیرج که گذشت بیهم بدل شارب	
هم آمده صاحب سروری اسم و یکبار چاکسو	چنانکه یاقم و آن و تهمانی و برای مقوز و هم	
بهین مهله گفته صاحب مجید بر چاکسو گوید که	خلف (ار و و) و کیو تشمیرج -	

تشنگی القول برهان و جامع بر وزن چشمک از پیش سربالی را گویند که در کودکی نرم
بهنده می باشد و آن را بصری یا فوخ خوانند صاحب رشیدی گوید که بهین را جان دانه هم گویند
و یکبار هم خان آرزو در سراج همزمانش مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان
است و ما بر تارک صراحت این کرده ایم (ار و و) و کیو تارک که دوسری معنی -

تشنگی القول بهار و اند ترجمه عطش است (لهوری س) و او از تشنگی و سیرابی
گشته ام غرق در محبت سراب و مؤلف عرض کند که مرکب است از لغت تشنه و پای مصداق
بقاعده فارسی های پوز آخر مثال شده به کاف فارسی (ار و و) تشنگی القول آصفیه اسم تشنه
عطش پیاس تراس -

تشنگی افتاد	استعمال یعنی عطش	عائد و واقع شدن مؤلف عرض کند که
-------------	------------------	---------------------------------

قیاس است (ظهوری س) از دغ توست بهم محاوره نه بان است یعنی تشنه شدن تشنگی
 سینه سیراب و افتاد چو تشنگی سیراب است و گیرون یا گرفتن اعاید شدن تشنگی مرادف تشنگی
 (ارو و) پیاس گناه بقول آصفیه پانی که افتادن که گذشت مخفی مباد که تعریف مصدر گیرون
 خواہش ہونا تشنگی ہونا - بجایش می آید (ارو و) پیاسا ہونا -

تشنگی بر داشتن استعمال بتلای تشنگی
تشنگی کشیدن استعمال - یعنی بتلای تشنگی کشیدن

شدن باشد مؤلف عرض کند که موافق تشنگی شدن مؤلف عرض کند که موافق قیاس

قیاس است (ظهوری س) تابشتاقان شود است (ظهوری س) العطش گویان صحرائ
 پر کعبه گشت از خوردنی و مصدر پیان تشنگی غمت تشنگی در نیل و همچون می کشند (ارو و)
 بردار ز مزمع عاشقت و مخفی مباد که در بند مبتلا تشنگی ہونا پیاسا ہونا تشنه ہونا -
 بالا استعمال مصدر برداریدن است که پیش تشنه بقول بہار (۱) ترجمہ عطشان و (۲)

می آید چسبی ندارد (ارو و) پیاسا ہونا - یعنی شتاق و آرزو مند مجاز است (میرزا بیدل
 مبتلای تشنگی ہونا - اگر نباشد عرض عالم بحر لہ زیر فانت و آرزو

تشنگی کردن استعمال - صاحب تشنه ما و شراب انداخته (صائب س)

و گر این کرده از معنی ساکت و از سناش مصدر چشم با چون زاهدان بر میوه فروس نیست تشنه
 (تشنگی گیرون) پیدا است (خسرو س) اگر بوی از ان سیب ز نخلانیم ما (ولہ س) اگر
 بیش می سوزیم با آنکه و نگیر تشنگی در روز بدانی چقدر تشنه دیدار تو ایم و خواهی آمد عرق
 باران و مؤلف عرض کند که (تشنگی کردن) آلودہ بہ آغوش مرا صاحب فدائی کہ از علمای

<p>معانی بر هم بود بر معنی اول قانع صاحب سخندان گوید که در سنکرت (ترشنا) بمعنی تشنگی است و هم او گوید که بمعنی خواهش و موس جم خان آرزو در سراج بذیل تش تش گوید که دوریت که تشنه</p>	<p>آب پس تشنه که خود و شکم خود آب پیدا کند گنگا باشد از مستقی (ارو و) مستقی بقول آصفیه عربی - میرابی کی طلب کرنے والا - استغفا کی بیماری والا -</p>
<p>مرکت باشد از تش و نون که افاده معنی صاحبی کند و های زائده از عالم خان و خانه مؤلف عرض کند که اتفاق و اریم با او و معنی دوم مجاز باشد (ارو و) تشنه بقول آصفیه دامپیا (۲) خواهند بپشتی -</p>	<p>تشنه اشک اصطلاح بقول بهار معروف مؤلف عرض کند که بمعنی مشتاق اشک باشد متعلق بمعنی دوم تشنه که مجاز است (صائب س) بیش ازین کاوش مکن بادل که چشم تشنه اشک از برای گریه کردن آب از گوهر گرفت یا مخفی مباد که این مرکب اینانی</p>
<p>تشنه آب را اصطلاح بقول ناصری و اند معنی مستقی است که هر چه آب خورد و رخ تشنگی او نشود و زرداب در شکمش افزاید - (ابوالقاسم عنصری بلخی س) چو تشنه آب زاز بیم از رنج پا هلاک خویش را گشته خرد ابرو ومی فریاد که این لغت در فرنگها نبود ازین شعر عنصری بدست آمده مؤلف عرض کند که تعریف خوشی نکر و آب زامعنی پیدا کننده آن رخ نمی کرده تشنه باشد و از همین دلیل</p>	<p>است و لیکن در شعر بالا اشک اضافت متعل (ارو و) اشک کا پیاسا - یعنی اشک کا شتی تشنه پاشیدن استعمال بمعنی (ارو و) عالم تشنگی بودن و (۲) مشتاق بودن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری س) چو تشنه است بروی تو چشم من شاید که چشم آن رخ نمی کرده تشنه باشد و از همین دلیل</p>

(۳۹۹۳)

است (تشنه شدن) و (تشنه گردیدن) اوله دل بخونم تشنه و دلبر بخونم مائل است و در
 (س) تشنه تری شوم آنهم بچکانید بایب و ای خوا بر جهانم که اینهم و لبر و آنهم دل است بواب
 تشنه که در چشمه حیوان افتد و مخفی نماند که سرگب از الف است (لهوری س) بگشتن
 به پیش بیا پیش گذشت و مصدر شغورن بیا بیا بقا شونده سیرالی و ده بیا غمزه اش و شنه بکف
 خوش می آید (ار و و) (ا) بیا بیا هونا تشنه بکون می آید (ار و و) الف خون
 (ه) شتاق هونا -

تشنه سحری بودن | مصدر اصطلاحی
 بقول بحر یعنی آید و مندرجری بودن مؤلف
 عرض کند که تشنه بخون که می آید متعلق بهین
 عام است و این هم متعلق به معنی دوم تشنه
 (ار و و) کسی خیرکاشاق او را ز و مندرجری
 مانند اصطلاحی جاویند (ار و و) پیر شتاق -

الف تشنه بخون | اصطلاح
 تشنه حکمران اصطلاح - بقول بیان و حکمر
 (ب) تشنه بخون آمدن | الف قول
 بهند معروف مؤلف عرض کند که معنی در پی (صائب س) ای که از آب عقیق تو فلک شتر
 خون کسی یعنی در پی قتل بودن (طالب آملی س) پیر است باینست انصاف برین تشنه جگر خندیدن
 پیرم و بال دل و مرغ و مرغ است بپوری بهار (اوله س) صبر کن بر نفس گرم خود ای تشنه جگر
 تشنه بخون ایام است بپار صافی کاشی (س) بپار که چو دل آب شود تشنه حیوان گردد و بپار صاب

<p>ناصری در لطافات گوید که کنایه از مشتاق است مؤلف</p>	<p>(و ا نه سه) ز آب بحر شویویش نه چشمی من بودم</p>
<p>عرض کند که اتفاق داریم با صاحب ناصری که هر دو</p>	<p>پیر آبله زین باجر است همچو شباب (ار و و)</p>
<p>سند بالا هم تأیید قولش می کند و تسلیح هر محققین</p>	<p>الف مشتاق دیدار آب اشتیاق دیدار نه نگه</p>
<p>اول الذکر است که مشتاق را اشتیاق گفتند و خیال</p>	<p>تشنه حیرتی بودن مصدر اصطلاحی بکنایه</p>
<p>نفر بودند که (تشنه جگر) اسم فاعل ترکیبی است</p>	<p>از اشتیاق بهر چیز است و بقول بحر مراد تشنه</p>
<p>البته تشنگی جگر یعنی اشتیاق توان گرفت (ار و و)</p>	<p>بهر چیزی بودن که گذشت صاحبان رشیدی</p>
<p>و مصطلحات هم ذکر این کرده اند خان آرزو</p>	<p>مشتاق -</p>
<p>(الف) تشنه چشم اصطلاح بقول بهار</p>	<p>و در سراج گوید که مشتاق چیزی بودن مؤلف</p>
<p>واند معروف صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید</p>	<p>عرض کند که متعلق به معنی دوم تشنه (ار و و)</p>
<p>که یعنی گرسنه چشم است و از سندش</p>	<p>کسی چیز کاشنه هونا مشتاق هونا چشمه بین</p>
<p>(ب) تشنه چشمی پیدا است مؤلف</p>	<p>عن آب که دیدار کاشنه هونا</p>
<p>کند که الف یعنی مشتاق دیدار است و (ب)</p>	<p>تشنه خون کسی شدن مصدر اصطلاحی</p>
<p>یعنی اشتیاق دیدار (صائب الف سه) تشنه</p>	<p>بقول بحر اراده قتل کسی داشتن مؤلف</p>
<p>چشم افتاده است آئینه اسکندری بگورنه</p>	<p>عرض کند که بحر از تراکت کار نگرفته در صدر</p>
<p>آب زندگانی دل سپاهی بیش نیست (صائب)</p>	<p>قتل کسی و مشتاق قتل کسی بودن متعلق معنی</p>
<p>ب سه تشنه چشمی لازم افتاد است بزم</p>	<p>دوم تشنه باشد (ار و و) کسی که خون کاپیانا</p>
<p>وصل را با از نظر بازی نگر و سیر و در اینجا</p>	<p>تشنه در خواب آب می بیند مسل</p>

صاحبان خزینۃ الامثال و امثال فارسی محبوب الامثال
 نوکریان کرده از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف
 عرض کند که فارسیان این مثل را بگوئی کسی زند که
 مشتاق چیزی باشد مقصد آنست که هر که اشتیاق
 چیزی در دل دارد و شهنک می شود در آن چنانچه
 در خواب به هم همان چیز را می بیند (ار و و)
 بلی کوچه چرخون کے خواب میں جو من میں بیٹے
 میں دیکھتا ہے صاحب محبوب الامثال نے ان کو
 کہ اسی فارسی مثل کے مقابلہ میں لکھا ہے۔
 تشنه دل اصطلاح بقول سربان و جامع
 و بحر مراد تشنه جگر که گذشت معنی کنایه از
 اشتیاق بهار بر معروف قانع (میرزا محمد زمان راسخ) ز فیض باد
 از تو نشاید که بدینسان روم باشد تشنه دل از چشمه جوش گل بیابغ است و چرخان تشنه کام کی
 حیوان روم و صاحب ناصری در ملحقات این چراغ است (ار و و) تشنه کام بقاعده
 را هم معنی مشتاق گوید مؤلف عرض کند که فارسی کہ سکتے ہیں صاحب آصفیہ نے تشنه لب
 اتفاق داریم با او و ہمدراستی حقیقت تسامح پر فرمایا ہے (۱) نہایت پیاسہ ایسا پیاسہ جس
 محققین بالاعرض کرده ایم و در اینجا ہم سکن کے ہونٹوں پر پیمپہ پان جم جائیں (۲) نہایت

(۲) نہایت

شأن بهایت خواستند.

قطره چکانی در وادی مالتنه لبان بحر سرب

تشنه لب

استعمال بقول بهار و اندک (صائب ۵) بوسه های تشنه لب بر درخت

معروف مؤلف عرض کند که مراد تشنه کام بافتست چون کبوترهای چاهی گرد چاه

بهر و معنی (طهوری ۵) با تشنه درونی چه کند (اردو) و یکو تشنه کام.

(الف) تشنیه بقول منتخب بافتح و کسرون لغت عرب است یعنی زشت گفتن و زشت

شمردن چیزی را مؤلف عرض کند که فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر یا مصدر زدن معنی

(ب) تشنیه زدن بمعنی زشت گفتن استعمال کنند صاحبان بهار عجم و اندک ذکر این

کرده اند (مولوی معنوی ۵) ای تو قدیم می که هم هستی و هم می زده تشنیه های بهار

چون می زنی ای بد گهر (میر خسرو ۵) دشنام دهد دشمن تشنیه زند دوست با چندان شوم

از که چندین به که گویم و مخفی مباد که از اسناد بالمصدر زدن پیدا است که مراد تشنه زدن است

عربی ندارد و تعریفش بجای خودش می آید (اردو) طعن و تشنیه کرنا.

تشویه بقول بهار شمرنده شدن و شمرنده کردن فارسیان بمعنی خجالت و انفعال با لفظ

خوردن و دادن و کشیدن استعمال این کند مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح

و کسروا و صاحب منتخب ذکر این کرده استعمال فارسیان در محقات می آید (اردو) خجالت

موتش الفعال مذکر.

تشویه خوردن استعمال صاحب آصفی که بمعنی خجل شدن است (کمال اصفهانی ۵)

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند از می زرفت تو خورده آسمان تشویه بازی

مذیده ترا چشم روزگار نظیر کو (ار و و) نخل	مباد که از سنبه بالا مصدر دومین پدید است
مونا به شرمند مونا -	که بجای خودش می آید (ار و و) نخل کرنا -
تشویر وادون استعمال صاحب آصفی	تشویر کشیدن استعمال صاحب آصفی
وکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	وکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
که معنی نخل ساختن است و نبات عامه حال	که معنی نخل شدن و نبات کشیدن است وادون
کردن (انوری س) کند لطائف طبع تو بحر را	پرو می سه در خاتم او ستا و تقدیر بهر کن کشید
خیران بود شمال حلیم تو کوه را تشویر وادون	میج تشویر کو (ار و و) نخل مونا به شرمند مونا
تشویش بقول بهار معنی تشویده کردن کار فنی فرماید که این عربی الاصل نیست و فارسی	معنی ریج و محنت با لفظ خوردن و وادون و داشتن و کردن و کشیدن استعمال کرده اند و همچنین
معنی سزایش هم که در لغات می آید مؤلف عرض کند که بقول منتخب بافتح و کسر و او معنی ریج	و آشفته کردن آمده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر و با تصاویر فارسی مرکب کرده اند
(ار و و) تشویش بقول آصفیه عربی اسم نوشت پریشانی یکسر است بیوج ترد و فکر	
تشویش آمدن استعمال صاحب آصفی	تشویش نوشتن استعمال صاحب آصفی
وکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	تشویش نوشتن استعمال صاحب آصفی
کند که فکر و ترد و پریشانی لاحق شدن است	وکر تشویش بودن کرده از معنی ساکت مؤلف
(ناصر نسائی س) از محنت تشویش تشویش آید	عرض کند که از سنبه تشویش نوشتن تشویش نوشتن
ووز ملک پدر بهر تشویش آید (ار و و) که قانش کرده ایم (سلیمان س) ساجی س	

<p>تکلیف دنیا - تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>پیم از ان غمزه بسیار بود و همه تشویشم از ان تثویش پیریشان باشد (ارو) تشویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش خوردن استعمال صاحب و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تثویش خوردن استعمال صاحب تثویش خوردن استعمال صاحب</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی تثویش و اشتن استعمال صاحب آصفی</p>

<p>پیشانی از گفته خویش کرد و (ار و و) ز جرو عرض کند که بتلای فکر و تزد و دوشدن است - تو پنج کرنا چتر کنا - (طهوری ۵) دل است اینکه نازبتان می کشد و دل است اینکه تشویش جان می کشد و (ار و و) فکر و تزد و دین بتلای هونار</p>	<p>تشویش کشیدن استعمال صاحب اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>تشویش بقول برهان و جامع و سروری با ثانی مشد و بر وزن پشه (۱) پیمانه روغن را گویند خان آرزو و در سراج بذر قول سروری می فرماید که در رساله قوسیه کبیر (۲) بمعنی تشویش بزرگ است پس مخفف تشویش بود مؤلف عرض کند که یعنی اول اسم جامد فارسی زبان است و بمعنی دوم مخفف تشویش که می آید (ار و و) (۱) روغن کا ناب پیمانه مذکر در ۳۴ و یکم تشویش</p>	<p>تشویش بقول برهان و جامع بفتح اول و کسر ثانی و سکون تخمائی (۱) خا رشت کلان را گویند که خا رهای خود را مانند تیر انداز و بقول بعضی این که با حقیقت این را بر تشویش بیان کرده ایم لغت عرب است و (۲) کبیر اول مردم پریش که به الف اول گذشت و این مخفف آن را خوانند صاحبان رشیدی و سروری و سراج و به معنی دوم مرکب از تشو با یای نسبت بر معنی اول قانع (حکیم اسدی ۵) تو این رو یعنی صاحب تشو و تش و از زنده و تش سو پارسی چون تشو می گویند و دیگر تشو بمعنی تشویش یا تشویش مذکور شد (ار و و) صاحب ناصری بذر معنی اول می فرماید که این (۱) و یکم تشو (۲) و ده شخص جس کے جسم لغت فارسی دری است نه عربی صاحب مین جوین پرتگنی هون -</p>

عشق باطل افتاد است و محضی را بد که از سند سبک	تصحیح دادن است که گذشت و ب لازم آن
مصدر و پدید آمدن است نه دادن (ارو)	صحت پذیر شدن مؤلف عرض کند که موافق
تصحیح کردن صحیح کردن است	قیاس است (ظهوری است) قبله اهل علم تصحیح
الف) تصحیح کردن	الف به زبان یافت و نسخه از ابرویش محراب بزود (ارو)
ب) تصحیح بافتن	ب به صریح معنی الف و کینه تصحیح دادن (ب) تصحیح خواند
تصحیف	تصحیف و کسرهای خطی بقول منتخب خطا کردن و در تحریر مؤلف عرض کند که فایده

استعمال این معنی حاصل بالمصدر بترکیب فارسی می کنند که در طعنهات می آید (ارو) تصحیف
می نوشت - غلطی -

تصحیف بوسه اصطلاح بقول مؤلف	بوسه خواندن می شود و کاتبین چاکبست در کتاب
مطبوعه یعنی نوشته و در دیگر نسخه قلمی (تصحیف)	فصولی با کرده اند و بگریج (ارو) بوسه کی
نوشته گوید که معنی بوسه و در نسخه قلمی دیگر	عظمی نوشت جو کبھی معشوق عاشق کو پیرد سحر و سحر و سحر
و ولعت قائم کرده یعنی (تصحیف بوسه) یعنی	بالیاس به که مخاطب غیر عاشق است و او پیرد و سحر و سحر
و (تصحیف نوشته) یعنی بوسه و گویی از محققین	تصحیف قلمی اصطلاح بقول مؤلف
زبان دان و اهل زبان ذکر این نکرد مؤلف	ای فنا کزانی الشرفنامه و القنیه و در دیگر نسخه
عرض کند که (تصحیف بوسه) بوسه را نام است	مطبوعه می نویسند که معنی تقیاس است و در نسخه
که معشوق عاشق خود را غیر او نوشته بوسه	و گویی قلمی معنی فنا مؤلف عرض کند که دیگر معنی
و بعد از آن چون عاشق را می شناسد از غلطی	محققین زبان دان و اهل زبان این لغت

<p>ساکت اند و بدون سند استعمال با این راست توان کرد و فنا که چون قبای وجود بدل شود علم ندانیم ظاهر معنی لفظی این غلطی قیاس است معنی باقی تعلقی می شود باین حال این اصطلاح را قیاس غلط پوشیدن البته تبدیل قیاس استعاره (ارو) اقبال ترجمه.</p>	<p>تصدیع بقول بهار معنی در و سر دادن می فرماید که با لفظ واو ن کشیدن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است با لفتح و کسر و ال مهمله و بقول منتخب معنی در و سر رساندن فارسی معنی حاصل با مصدرش معنی تکلیف و زحمت بر سبیل مجاز استعمال این با صد و در فارسی می کنند که در ملحقات می آید (ارو) متصدیع بقول آصفیه عربی نوشت در و سر تکلیف</p>
<p>متصدیع بر وزن استعمال صاحب آصفی (ارو) بحر معنی میدهد تصدیع جا هست به طریقی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مصرعینی خاک راهت یک مخفی مباد که از سنده کند که زحمت و تکلیف بر داشتن است کمال بالا مصدر و میداند پیداست که بجایش می آید خجندی (ارو) ما را بر روز واقعه خاطر به آن خوش (ارو) متصدیع دنیا تکلیف دنیا</p>	<p>تصدیع و اوان استعمال صاحب آصفی عرض کند که تکلیف و زحمت بر داشتن مخلص ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کاشی (ارو) متصدیع در تذکره هرما حفر کند که معنی تکلیف و زحمت رسانیدن است کاش چواری چو سر که و نمکی در و سر کش متصدی مصدر گذشته (ناظم هروی) (ارو) تکلیف اثمانه زحمت مین بتلا هونا</p>

تصدیق | بقول بهار راست گردانیدن و باور داشتن می فرماید که بالفاظ کردن
 مستعمل **مؤلف** عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر و ال مهمله بقول منتخب راست
 گوئی دانستن کسی را به فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کنند (ظهوری ۵۰) کشت
 خشفت خرد بهیده دارد خامی بزمی شود نخته تصدیق جنون می آید (ارزو ۱۰) کسی کو سنجی
 بختی حاصل بالمصدر

تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن	تصدیق فرمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن
تصدیق ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن	تصدیق ذکر این کرده از معنی ساکت نمودن
عرض کند که معنی تصدیق کردن است یعنی	عرض کند که معنی تصدیق کردن است یعنی
تصدیق کسی را و هیچ دانستن (توضیح مدنی)	تصدیق کسی را و هیچ دانستن (توضیح مدنی)
است نظیر به اعزاز مخاطب و این معمولی	است نظیر به اعزاز مخاطب و این معمولی
سپیده خیم که بر چه در وادی اشتیاق می نویسم (کمال آصفهانی ۵۰) اگر لای آن زخم که بمن	سپیده خیم که بر چه در وادی اشتیاق می نویسم (کمال آصفهانی ۵۰) اگر لای آن زخم که بمن
تصدیق می فرماید بخن می باد که از سندان	تصدیق می فرماید بخن می باد که از سندان
استعمال فرمایند پیداست که بجایش می آید و یوار می کند بخن می باد که از سندان	استعمال فرمایند پیداست که بجایش می آید و یوار می کند بخن می باد که از سندان
(ارزو ۱۰) تصدیق فرمانا تصدیق کرنا	(ارزو ۱۰) تصدیق فرمانا تصدیق کرنا
تصدیق کردن استعمال صاحب تصدیق کرنا به سچ قرار دینا	تصدیق کردن استعمال صاحب تصدیق کرنا به سچ قرار دینا

تصدیق | بقول بهار دست کاری زدن می فرماید که بالفاظ داشتن و کردن مستعمل مؤلف
 عرض کند که لغت عرب است لغتحتین و رای مشد و صاحب منتخب ذکر این کرده فارسیان
 بمعنی حاصل بالمصدر یعنی قبض استعمال این می کنند (ظهوری ۵۰) دست تصرف ضابطه

از آه بر قها پ کرده اجاره چشم جان سرمه خاکپای را پ (ار و و) تصرف بقول اصفی
عربی اسم مذکر دست اندازی قبضه مداخلت .

تصرف داشتن استعمال - صاحب (ظهوری) عشوه ساقی تصرف در مزار

اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف توبه کرده گونگه جبره تکلیف بقوی نشان

عرب کند که قبضه داشتن (ظهوری) این (ار و و) تصرف کرنا قابض یونان دخل یان

تصرف نه مهر داشت نه ماه پ هر گاهی که رفت تصرف گذ داشتن استعمال صاحب

داشت نگاه پ (ار و و) تصرف رکعنا - اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرب

قابض یونان قبضه رکعنا - کند که معنی ترک کردن قبضه مداخلت زلفی

تصرف کردن استعمال - صاحب اصفی (ار و و) تصرف دران سکه نگذاشتم پ کران

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرب سیم در ز خبر داشتیم پ (ار و و) قبضه بخورنا

کند که قابض شدن و دخل یافتن است - مداخلت ترک کرنا -

تصفیه نقطه اصطلاح - صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار و ذکر این

کرده گوید که معنی کارخانه روغن نقطه است که آن را پاک و صاف کنند و نقطه بقول غیاث

روغنی است سیاه و سفید رنگ بهتر از است که در ملک شیروان از زمین می جوشد و

مقرب است و بقول بعضی داروئی است که حکما ساخته اند هر جا که اندازند آتش و گرگیز

مؤلف عرض کند که این مرکب معنی مصد رست که روغن نقطه را صاف کردن و عا

عجم بر سبیل مجاز کارخانه را بدین اسم موسوم کردند که کار تصفیه این روغن کند (ار و و)

روغن نفت کے صاف کرنے کا کارخانہ مذکور صاحب آصفیہ نے نفت کا ذکر فرمایا ہے۔
تصنیف بقول بولچال بحوالہ معاصرین عجم را، سرودن غزل ہا و امثال آن مؤلف
 عرض کند کہ این تصنیف معاصرین عجم است در معنی بسبیل مجاز و تفریس و حقیقتہ این لغت
 عرب است بالفتح و کسر نون و بقول منتخب جدا کردن بعضی از بعضی و گونہ گونہ کردن چیزی را
 و در اصطلاح مثل تالیف است و فرق در تالیف و تصنیف ہمین قدر کہ تالیف کتابی باشد
 کہ در آن از چند کتب مطالب شتی را جمع نموده باشند (چنانکہ گذشت) و تصنیف مضمون طبع
 و افکار مصنف است (اردو) تصنیف بقول آصفیہ دل سے کوئی کتاب بنانا طبیعت سے کوئی مفہم لکھنا ایجاد۔

<p>تصنیف را مصنف شکیو کتب بیان مثل بھاجان خزینۃ الامثال</p>	<p>میں اسی فارسی کہاوت کا استعمال ہے۔ مصنف نہا و ن مصدر اصطلاحی</p>
<p>و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند کہ فارسیا استعمال این در خواندن افکار و اشعار شعرا کنند و نمی پسندند کہ شعر شاعری را دیگری بخواند و حق ہم ہمین است کہ مصنف تصنیف خود خوب می خواند برخلاف غیر (اردو) و کن (اردو) بہتان کرنا۔</p>	<p>بقول بحر و اند و غیاث بمعنی بہتان کردن است مؤلف عرض کند کہ مجاز است و بس و بر زبان معاصرین عجم (تصنیف کردن) ہمین معنی مستعمل است می گویند آغا این الزام را بحق او تصنیف می کنی یعنی بہتان می کنی</p>

تصویر بقول بہار و ردل خود صورت چیزی بستن و می فرماید کہ بالفظ بستن و کرد
 مستعمل است مؤلف عرض کند کہ نفیجین و شتم و او شد و لغت عرب است فارسیا

بمعنی حاصل بالصدر استعمال این می کنند و با مصدر خود و جمع بقاعده فارسی مرکب می نمایند
 که در ملحقات می آید (ار و و) تصور بقول اصفیه عربی اسم مذکر کسی شیشه کی صورت
 دل من باند بنای خیال تصور بمعنی حاصل بالصدر

تصور بستن استعمال صاحب اصفی **تصور کردن** استعمال در اخباریه
 کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 کردن تصور است (بیدل است) بهار بوسه بپاشد کند که مرادف تصور بستن است حاصل
 و خون گردید و نگه تصور رنگینی خاسته بود نیشاپوری است آئینه را تصور کرد و آب می کشم
 (ار و و) تصور باند بنای دکن بین مستعمل است از بس دلم ز مردم دنیا گرفته است
 بمعنی تصور قائم کرنا (ار و و) تصور کرنا و نگه تصور بستن

تصویر بقول بهار صورت کردن و آفریدن صورتی که از چوب و گل و امثال آن سازند
 یا بر دیوار و غیر آن نگارند و این مجاز است و متصاویر جمع آن می فرمایند که بالخط کردن
 و کشیدن مستعمل است مؤلف عرض کند که لغت عرب است و در منتخب و منتهی الارب
 هم به همین معنی آمده به بافتح و کسر و او مستعمل فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالصدر کردند
 و ترکیب فارسی استعمالش نمایند که در ملحقات می آید (ظهوری است) می روند از تصویر
 برون با صورتش گریز یور تصویر نیست (ار و و) تصویر بقول اصفیه عربی اسم مؤنث
 لغوی سخن صورت بنانا مگر بهیه مصدر اسم مفعول که معنون بین مستعمل است به صورت شیشه
 روپ فوٹو نقش نقشه است

<p>مقصود بر سایه دار اصطلاح بقول بهای که بمعنی تصویر کشیدن است (صاحب) تصویر جنوری که سایه اش افتد مثل تصویر سنگ و تشبیه ترا کند تصویر با زخمه اش سر انگشت در آیین و طما و غیره و این بزم بهب اما سیه شکستی و مان ماند با منحنی مباد که سند بالا متعلق به مصد است بخلاف تصویر رنگ و نه نشان (شقیع اثر کردن است که بجایش می آید (اره و و) تصویر (ص) هر کس بسایه دیگری ازورش رود و کهنچیا تصویر بر مایا فو اولینا</p>	<p>نی بایدیش شکست چو تصویر سایه دار با صاحب (الف) تصویر کش (اصطلاح الف بحر و مصطلحات و اندر هم ذکر این کرده اند (ب) تصویر کشیدن بقول بحر و اندر هم</p>
<p>مؤلف عرض کند که مرکب تصویر معنی است بمعنی مصور (طامعید بنی) (ص) شوخ تصویر (اره و و) سایه دار تصویر مؤلف بیت کبر کشتم جلوه رنگین دار و با نقش پایش چو ظلمت تصویر قلمدان استعمال بقول بهای کهنچین وار و با صاحب آصفی ذکر (ب) کرده</p>	<p>و اندر تصویر که بر قلمدان نقش کنند (حسن از معنی ساکت مؤلف عرض کند که الف تأثیر (ب) لب خاموش تصویر قلمدان فاش می گوید اسم فاعل ترکیبی است و ب مرادف تصویر که از همراهی اهل سخن نتوان بخورشند مؤلف کردن (قاسم شهیدی) (ص) در چشم مور جلوه اندا عرض کند که مرکب اخلاقی است بمعنی حقیقی (اره و و) از انگری با تصویر بر من به سوی سیاهی کشیده اند و و تصویر چو قلمدان کهنچین بنوشتند صاحب تحقیق اصطلاحات هم ذکر (ب) کرده</p>
<p>مقصود بر گردان استعمال صاحب آصفی (اره و و) تصویر کهنچیا و کیه تصویر گردان ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند تصویر گردان اصطلاح بقول بحر و بهای و اند</p>	<p></p>

بمعنی مستور مؤلف عرض کند که موافق قیاس (ار ۹۹) و تصویر جریب عالم صورتش	است که اگر معنی کننده و سازنده هم آمده چنانکه
کاسه گره کوزه گر (ار ۹۹) تصویر	مؤلف در کنین اس کو تصویر مقابل او تصویر
بنای والا	و چشمی کتنه بین

تصویر مستقبل اصطلاح بقول بخر تصویر	تصویر شمرخ اصطلاح بقول بخر و بها
دو چشمی مؤلف عرض کند که مستقبل معنی استقبل و اندر همانست که آن را در عرف تصویر	کرده شده اسم مفعول است و ازینکه تصویر دو یک چشمه گویند مقابل تصویر مستقبل که
چشمی همچو شخصی است که روبرو آمده فارسیان	و چشمی باشد و سندان از عرفی بر تصویر
بدین معنی این اصطلاح را قاعده کردند (عرفی)	مستقبل گذشت مؤلف عرض کند که
(۵) چهره پر از جهان رخت کشت چون جمل	صراحت کافی مبدرا نجا کرده ایم (ار ۹۹)
شب شود نیم رخ و روز شود مستقبل و مخفی	یک چشمی تصویر جریب بین صاحب تصویر کائنات
سبا که عرفی درین شعر تصویر نیم رخ و تصویر مستقبل	مستقبل که مقابل نه بود

را با معنی بسته است اگر چه لفظا کما نیست	فوقانی با ضاد و حجه
الف) تصریح بقول بهار معنی زاری کردن (شیخ شیراز ۵) اگر تصریح کنی و گرفتاری	
پژ و زرباز پس خواهد داد و مؤلف عرض کند که بفتح اول و دوم و ششم رای مطلق است	
عرب است و صاحب منتخب ذکرش کرده فارسیان استعمال این معنی گریه یا مصد کردن	
کرده اند و متشبه با خشن و نیمه و آن هم گم گشت مانور و ده پس	

دب انصر کرون از همین لغت الف است بخیاں ماسند بالانصر

بمصدر کندن است که بجایش می آید (اردو) الف گریه مذکر برونه

تضمین بقول اندر وزن تفخیل لغت عرب است بمعنی پذیرانیدن و ضامن گروانیدن

کسی را و در پناه آوردن و باصطلاح شعر او را آوردن شعر مشهور دیگر را و شعر خود اگر آن شعر

یا مصرع مشهور است احتیاج بایما دارد و الا اشاره بدان واجب است تا از آفت تمیست

سفره مصنون باشد و تضمین مصرع را تا سید و تضمین بیت را استقامه گویند مؤلف غرض کند که

لغت عربیت بافتح و کسر هم صاحب انتخاب این را آورده و معنی اصطلاحی شعر را هم ذکر کرده

فارسیان به همین معنی آخر استعمال این با مصدر ساختن و کردن و نمودن می کنند (اردو) تضمین

بقول آصفیه عربی اسم مؤنث شامل گرای اصطلاح عروض می کشی شهور مصنون یا شعر کو اینی نظمین داخل کرنا

فوقانی باطما حطی

تطاؤل بقول بهار گرون کشی کردن و فارسیان بمعنی ظلم و بیداد بالنظر کردن و کشیدن

استعمال می نمایند مؤلف غرض کند که بفتح تین و ضم و اول لغت عرب است صاحب انتخاب

ذکر این کرده و بطحاظ تصرف فارسیان در معنی ما این را سقرس و انیم (ظهوری سه) خوان

عجب که خیال ندارد و هندشان به تسخیر ملک دل به تطاول حواله است (وله سه) گویند

مثال تطاول ترخست به شکل مر است کاره دارا بر دست (اردو) ظلم مذکر بیداد

تطاؤل کرون مصدر اصطلاحی حبس بمعنی ظلم و بیدار کردن نوشته مؤلف غرض

اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت و بر تطاول کند که موافق قیاس است از تقریس فارسیان

<p>که بر تطاول گذشت (حافظ شیرازی) طلم کرنا - بیداد کرنا -</p>	<p>لی بهره انداز جوعه کاس الکرام و این تطاول طل کشتن طاصطلاحی بر حسب</p>
<p>که باعث شوق مسکین می کنند و (طهوری) طاصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>کشور دل بخرابی چه بلا آید است و کند انکار کند که تحمل طلم و بیداد کردن است (حافظ شیرازی)</p>
<p>مدار که تطاول نکند و مخفی رسا و که از اسناد بالا ط این تطاول که کشید از غم پیران بیل و ناگه</p>	<p>مصد رگدن بیدار است که بجایش می آید (ارو) طکل نمره زنان خواهد رفت و (ارو) طلم سهند</p>
<p>(الف) ططریق بقول بهار موافق گردانیدن چیزی با چیزی می فرماید که بالفاظ او ط مستعمل</p>	<p>است مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر موخده لغت عرب است و صاحب اند صراحت</p>
<p>آن کرده فارسیان استعمال مجرود این معنی حاصل طصدر معنی مطابقت و موافقت می کنند و</p>	<p>(ب) ططریق و ادون را معنی مطابقت کردن (واله بهروی) طای و ادوبه ایل</p>
<p>قبر ططریق نفس و زائنه بسو کرده تحقیق نفس و (ارو) طالف ططریق بقول آصفیه عربی</p>	<p>اسم مؤنث تطابق و مطابقت - تشابه (ب) ططریق و بنا مطابقت کرنا -</p>
<p>ططریق (بهره گیری) اصطلاح بقول بول چال بحواله معاصرین عجم عمل جراحی کردن برای حفظ</p>	<p>ما تقدم مرض (برجوشیدگی) مؤلف عرض کند که آب آبله های این مرض را می گیرند و بر</p>
<p>بازوی انسان دوسه جاجرحتی خفیف کرده آن ماقه را در آن داخل کنند تا از آنجا آبله ها</p>	<p>پیدای شود و تب خفیف هم عارض گردد و در هشت یا ده روز التیام پذیرد و این عمل گویا</p>
<p>مرض مصنوعی است که پدید آید و بخیاال اطباء این رنگ این عمل مرض (برجوشیدگی) است</p>	<p></p>

تا یک سال و درین روزها طبای یونانی هم این را معنی و حفظ ما تقدیم مرض مذکور و انسانی
لفظی این میوند و ادای آبد شک نیست که این مرکب زبان عرب است و ایکن اصطلاح قدیم
عرب نیست ازینکه این طرز عمل هم برای حفظ ما تقدیم این مرض در زمان پیشین نبود و حالا بعضی
با و عرب هم همین اصطلاح برای این عمل استعمال است معاصرین هم بزبان و اندکیال مانفرد
باشد (ارو) نیکانخان نیکاندا.

تطهیر بقول بهار پاک کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسرهای هوز
فاریان معنی حاصل بالمصدرش معنی طهارت و پاکیزگی استعمال این با مصداق فارسی کنند
که در لغات می آید (ارو) طهارت بقول آصفیه عربی مؤلف - پاک صفا.

تطهیر و ادون استعمال صاحب آصفی ذکر که معنی طهارت و پاکیزگی حاصل کرد و است
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (علی خراسانی) صادق آن صبیح النوار
که صاف و پاک کردن و شستن است (علی) اگر گفت که و اما شرع زبیر چشمه علمش تطهیر
خراسانی) بلکه آلوده عصیان شده و (ارو) طهارت حاصل کرنا.

تطهیر و انش را نتوان داد به زفر هم تطهیر (تطهیر) استعمال صاحب آصفی
(ارو) طهارت دینا صاف و پاک ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
کرنا و مونا.

تطهیر گرفتن استعمال صاحب آصفی ذکر (پیشین این بود پر از لوث خطا چون نفهم یافت از
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند اب گفت شرع تطهیر (ارو) طهارت پانا.

فوقانی باطامی مجله

تظلم بقول بهار فریاد کردن و نابیدن از بیداد کسی می فرماید که با لفظ بر آوردن و زدن و گردن بستن متعلقات مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح اول و دوم و لام مفهومی شده و چنان منتخب ذکر این کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر یعنی فریاد می کنند و با همکار فارسی زبان خود مرکب سازند (ار و و) و ادخواهی بگویند فریاد.

تظلم ایدن استعمال صاحب آصفی ذکر و ادخواهی کرنا ظلم کو ظاهراً کرنا.	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
فریاد و ادخواهی بوقوع آمدن است (عربی)	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
تفرشتی (تظلم) ناید از من لیک ترسم بگو که معنی فریاد کردن و اظهار ظلم ظالم و ادخواهی	که عدل حق تعالی بر بناید و مخفی مباد که از سبب بالا کردن است (نظامی) (تظلم) زمانند بر
مصدر آئیدن پیداست که بجایش گذشت	شاه روم بگو که بر مصریان تنگ شد مرز و بوم
(ار و و) و ادخواهی اور فریاد واقع مونا.	و مخفی مباد که سبب بالاستعلق با مصدر زدن
تظلم بر آوردن استعمال صاحب آصفی	است که بجایش می آید (ار و و) و ادخواهی
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	فریاد کرنا اظهار ظلم کرنا.
که اظهار جور و جفا و ادخواهی کردن است	تظلم کردن استعمال صاحب آصفی ذکر
(سعدی) (تظلم) بر آورد و فریاد خواند	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
که رحمت برافشا و شفقت نماید (ار و و) که و ادخواهی است (شاهی بنواری) (س)	

گفته شاهی برین در کسیت با حیدرین غمان بود	مؤلف گوید که مراد از تظلم کردن است.
خواهم بر در سلطان تظلم می کنم و مخفی می باد که	(رثانی شهنشاهی) من تظلم می نمایم و
سند بالا متعلق به صدر گذرن است که بر سر می زخم	و او تغافل می زند از روی
بجایش می آید (ار و و) داد خواهی کرنا	می کند و مخفی می باد که سند بالا متعلق به صدر گذرن است
تظلم نمودن استعمال صاحب از معنی است	است که بجایش می آید (ار و و) فریاد

فوقانی باین جمله

تعارف بقول رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی ملاقات و دیدار است.

بول چال بحواله معاصرین عجم گوید که بمعنی تواضع و ملاقات و صاحب سلامت است.

مؤلف عرض کند که شقص نظیر شریف هر دو معانی متعارفه را در خود دارد و ما از معاصرین عجم شنیده ایم که استعمال تعارف بمعنی معرفت و شناسائی می کنند یعنی لغت عرب است بفتح اول و ذوم و ضم را می جمله و بقول منتخب یکدیگر را شناختن پس فارسیان همین را بمعنی حاصل می دانند.

استعمال کرده و با مصداق خود مرکب ساخته اند که در حقیقت می آید (ار و و) تعارف بقول آصفیه عربی اسم مذکر شناسائی جهان پیمان واقفیت واقف کاری.

تعارف که نمی	اصطلاح بقول رهنما عرض کند که صراحت معنی تعارف بجایش
بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی ملاقات گذشت و ما این را بمعنی بالا مفرس و اینهم	
باجلوس شاهانه صاحب بول چال بحواله معاصرین عجم که تخصیص معنی تفسیر کرده اند (ار و و)	
عجم می فرماید که مراد از ملاقات شاهانه مؤلف	ملاقات شاهی یعنی شاهانه جلوس که سانه ملاقات

<p>بمعنی سلام کردن گفته مؤلف عرض کند که حقیقت لفظ</p> <p>تعارف کردن مصدر را مطلقا می باشد تعارف بجایش گذاشت و در اینجا بهر چه کافیه است</p> <p>روزنامه بخواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار این تفریس است بلحاظ تخصیص معنی (ارو) ساکنان</p>	<p>کردن کا حاصل بالمصدر -</p> <p>تعارف کردن مصدر را مطلقا می باشد</p>
<p>تعب بقول بهار بوزن طلب - رنج و ماندگی است می فرماید که با مصداق و اوان و شکر</p> <p>و کشیدن مستعمل است مؤلف عرض کند که بفتح اول و دوم لغت عرب است و صاحب طعنه</p> <p>ذکر این معنی مصدری کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کرده اند که در طعنه</p> <p>می آید (ظهور می دهد) بهر غم و دور و سبب می طلبد و مایه راحت ز تعب می طلبد (ارو)</p> <p>تعب بقول آصفیه عربی اسم مذکر - رنج و کلفت - و کعبه تکلیف محنت و مشقت -</p>	<p>تعب بقول بهار بوزن طلب - رنج و ماندگی است می فرماید که با مصداق و اوان و شکر</p> <p>و کشیدن مستعمل است مؤلف عرض کند که بفتح اول و دوم لغت عرب است و صاحب طعنه</p> <p>ذکر این معنی مصدری کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کرده اند که در طعنه</p> <p>می آید (ظهور می دهد) بهر غم و دور و سبب می طلبد و مایه راحت ز تعب می طلبد (ارو)</p> <p>تعب بقول آصفیه عربی اسم مذکر - رنج و کلفت - و کعبه تکلیف محنت و مشقت -</p>
<p>تعب و اوان استعمال صاحب آصفی ذکر تکلیف دنیا - رنج دنیا -</p> <p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تعب کشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر</p> <p>کردن تعب و تعب آوردن و باعث تعب شدن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که در</p> <p>(ایامی اصغری) مثال گزشتن چشمان شکم تعب کردن و تلبای مصیبت و رنج شدن است</p> <p>پرست مباحث پاک که مبدء تعب آن پیرمهن که (ایر شهرستانی) بستر است حاصل کنیز مری</p> <p>دار و آتش و محفنی میاد که سدا لا متعلق به مصدر گذشته است پاک کی مورخ و ایشتم تعب و اوان</p> <p>و میدین است که بجایش می آید (ارو) می کشد (ارو) بتلای تعب مونا رنج اشان</p>	<p>تعب و اوان استعمال صاحب آصفی ذکر تکلیف دنیا - رنج دنیا -</p> <p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تعب کشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر</p> <p>کردن تعب و تعب آوردن و باعث تعب شدن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که در</p> <p>(ایامی اصغری) مثال گزشتن چشمان شکم تعب کردن و تلبای مصیبت و رنج شدن است</p> <p>پرست مباحث پاک که مبدء تعب آن پیرمهن که (ایر شهرستانی) بستر است حاصل کنیز مری</p> <p>دار و آتش و محفنی میاد که سدا لا متعلق به مصدر گذشته است پاک کی مورخ و ایشتم تعب و اوان</p> <p>و میدین است که بجایش می آید (ارو) می کشد (ارو) بتلای تعب مونا رنج اشان</p>
<p>تعبیر بقول بهار بیان خواب کردن و خبر و اوان از مراد آن و سخن از کسی یا از خود کردن</p> <p>است - می فرماید که با لفظ راندن و رستن و زدن و کردن و نهادن مستعمل مؤلف عرض</p>	<p>تعبیر بقول بهار بیان خواب کردن و خبر و اوان از مراد آن و سخن از کسی یا از خود کردن</p> <p>است - می فرماید که با لفظ راندن و رستن و زدن و کردن و نهادن مستعمل مؤلف عرض</p>

کند که لغت عرب است بالفتح و کبر معجده فارسیان یعنی (۱۱) امر و خواب و (۱۲) عبارت و مقصود استعمال این می کند یعنی استعمال مجز و این در فارسی یعنی حاصل بالمصدر است (۱۳) رفت سو دای تو خوابم ز سر پرده چشمم پندند زمین دم تعبیر مراد (۱۴) شب برای خواب روشن شد ز شمع دولتی بوال داغ دل برآمد از لب تعبیر مراد (۱۵) (۱۶) تعبیر بقول آصفیه عربی اسم مؤنث خواب کاغذ (۱۷) عبارتین لانا کا حاصل بالمصدر

تعبیر ز اندن | مصدر اصطلاحی - صاحب تعبیر زدن | مصدر اصطلاحی - صاحب

آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف

عرض کند که معنی صراحت شدن است و تعبیر عرض کند که معنی تعبیر کردن است (خبر و)

دوینجا یعنی دویش (نوری) هزار راز تعبیر خواب بر که زخم هر شبی ز تو خوابی دروغ

برفت است بر زبان قضا که بر زبان سنا است کتم بهر حال خویش بخف میباید که از سنا

توراندش تعبیر (۱۸) (۱۹) صراحت هونا خرو و مصدر زدن پست است که

تعبیر رفتن | مصدر اصطلاحی - صاحب بجای خودش می آید (۲۰) تعبیر کرنا

آصفی و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف تعبیر کردن | استعمال - صاحب آصفی و گراین

عرض کند که کرده شدن تعبیر و قرار یافتن کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تعبیر

تعبیر باشد (حافظ) دیدم خواب خوش خواب کردن معنی نتیجه خواب قیاس کردن (مترجم)

که به چشم پیا به تعبیر رفت کار بدولت (۲۱) خیال دولت تو هر که بیند از خواب

سواله بود (۲۲) (۲۳) تعبیر کی جانای تعبیر را تعبیر نیک اختری کند تعبیر بخف میباید که

تعبیر نیک اختری کند تعبیر بخف میباید که تعبیر نیک اختری کند تعبیر بخف میباید که

بالا آمدن تعبیر کردن پدید است که بجای خودش کند که مرادش تعبیر کردن است (سوزنی هم قندی می آید) (ارو) تعبیر کرنا -	(س) بخت است بخواب دیدن تعبیر و سماه بود
--	---

تعبیر گو اصطلاح بقول اند بخواره فرنگک	چنین نهاد تعبیر گو (ارو) تعبیر کرنا -
---------------------------------------	---------------------------------------

فرنگ ترجمه معتبر مؤلف عرض کند که آنکه تعبیر خوا	تعبیر یافتن استعمال صاحب آصفی ذکر این
گوید موافق قیاس و اسم فاعل ترکیبی است -	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
(ارو) تعبیر گو بقاعده فارسی که میگوید	حاصل کردن تعبیر باشد (عالی شیرازی) (س)
شخص جو تعبیر خواب گفته است -	اصل غفلت را بدینیا نیک و بد معلوم نیست و

تعبیر نهادن اصطلاحی صاحب خواب شب تعبیر خواهد یافت چون فرو استود	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
	(ارو) تعبیر پانا تعبیر حاصل کرنا -

تعبیر بقول بهار آماده کردن و ترتیب دادن چیزی می فرماید که با لفظ ساختن و شکستن و	
--	--

کردن و نهادن مستقل مؤلف عرض کند که افصح و کسر موخده و فتح تختانی لغت عرب است -	
--	--

بخصوصیت لشکر (بکذا فی المنتخب) فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر بدون تخصیص بالا است	
می کنند بمعنی آماده گی و ترتیب و اضافه و با مصداق فارسی هم مرکب سازند و این معنی قریب	
تقریب است (طهوری) (س) از بوی شراب توچین مست و خرابیم با کوه تعبیه در هرین موحه مدینه	
(ارو) آماده گی مؤنث ترتیب مؤنث اضافه مذکر انحصار معنوی بین تعبیه کار استعمال	

همی ارو وین موسکنا هری

تعبیه آمیختن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	
---	--

<p>اضافه کردن در چیزی (خسرو) داد و بای که بجای خودش می آید (ارو) مرتب کرنا</p>	<p>دوب آینه خنده به تعبیه ای عجب آینه خنده - شریک رکنا -</p>
<p>(ارو) اضافه کرنا - تعبیه ساختن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعبیه انگیزش استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>

<p>و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یعنی شریک کردن و اضافه کردن و مرثیه کردن باشد (انوری) در جسم خاک تعقیب کرده است باد روح با گوی که با چون دم عیسی مریم است در (ارو) تعقیب کند شریک کند اضافه کند تعقیب نمودن استعمال - آصفی ذکر این کرد از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد تعقیب کردن باشد (طالب آملی) بصافی</p>	<p>یعنی اول و دوم و ضمیم بهمین معنی در شکفت افادون مؤلف عرض کند که فارسیان معنی حاصل بالمعنی عجب استعمال می و با مرصا و خوشی مرکب سازند که در لغت می آید (ارو) تعجب - بقول آصفی عربی را هم مذکر حیرت - اخرج</p>
<p>تعجب و اشتن استعمال - معنی حیرت تعجب و اشتن و متحیر و متعجب بودن مؤلف کند که موافق قیاس است (طهری) در دریا اگر شویم نزار تعجبی در قطره کی کنار نزار زن (ارو) دیگر تعقیب کردن - تعجب نهادن استعمال - صاحب آصفی نزار و میان ما و ایدین پیدا است که بجای خودش می آید (ارو)</p>	<p>از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد تعقیب کردن باشد (طالب آملی) بصافی که بمقتضای غریب بهار و نمود تعقیب چندین نوار نزار زن (ارو) دیگر تعقیب کردن - تعجب نهادن استعمال - صاحب آصفی نزار و میان ما و ایدین پیدا است که بجای خودش می آید (ارو)</p>
<p>تعجب کردن است (بدر چاچی) تعجب کردن استعمال - صاحب رهنما بخواه سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار این کرد گوید که تعجب کردم که هیچ سبوق به سابق نبود که مؤلف عرض کند که موافق قیاس</p>	<p>که مراد تعقیب کردن است (بدر چاچی) و پیشتر از خواص بی حیات و نیز تعقیب در لعل سراب نهد (ارو) تعقیب کند و بگوید تعقیب کردن - تعجب استعمال - بقول منت عرب است</p>

(۳۹۹۹)

<p>است (ارو) عجب کرنا - تعجب حیرت کرنا -</p>	<p>تجیل</p>
<p>تجیل بقول بهار یعنی برانگیختن و شتاب فرمودن می فرماید که بالفاظ او دن و کرون استعمال مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر جیم لغت عرب است فارسیان بمعنی حاصل بهمان یعنی عجلت استعمال این می کنند چنانکه در بحقات می آید (طهوری ۵) رفته خواهد بود و ایضا در یکی از وصال به بحر ادرکشتن من اینقدر تجیل نیست (ارو) تجیل بقول آصفیه عربی - استعجال - عجلت - اضطرابی - کسی که کام بین اس کا وقت آنست که به جلدی کرنا یا حاصل بالمصدر -</p>	<p>تجیل وادون مصدر اصطلاحی صاحب در یکی نخورد پای ثبات پو مخفی مباد که از اصنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف سند بالا مصدر فرماید ن پیدا است - عرض کند که به تجیل آوردن و آماده عجلت که بجایش می آید (ارو) تجیل فرمانا - کردن (النوری ۵) عجلت حکم تو داد است عجلت فرمانا تجیل کرنا - جلدی کرنا - زمین را تسکین پو غیرت حکم تو داد است تجیل کردن استعمال - صاحب آصفیه تجیل (ارو) عجلت پر آماده کرنا - ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تجیل فرمودن استعمال بمعنی تجیل کند که بمعنی حقیقی عجلت کردن در کاری (صاحب کردن و عجلت نمودن باشد مؤلف عرض ۵) مکن تجیل تا از عشق زنگی بر کن کار ت کند که موافق قیاس است (طهوری ۵) پو که ساز و سنگ را علی آفتاب آهسته آهسته در کشتن من این همه تجیل مفرما پو بر سنگ پو مخفی مباد که از سند بالا مصدر تجیل کردن</p>

یاد است که بجای می آید (ار و و) تعجیل کرنا بجلت کرنا - جلدی کرنا -

(الف) تعذرا (ب) بقول بهار معنی از حد و برگزشتن می فرماید که سحر کاشی الف را

(ب) تعذری به الف آخر عوض تختانی استعمال کرده با طغرا و زیبا قافیه ساخته (ب)

از غیر می کنم شکایت و گزشتن شد این همه تعذرا (طهوری ب) کند خوش به تعذری شهادت

جهانگیری که خوشاشمی که جهانگیریش بفرنگ است و مؤلف عرض کند که (ب) لغت

عرب است بفتح اول و دوم و کسر و ال جمله - صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان شهادت

این معنی جو کردند و الف مقرر است به همین معنی (ار و و) الف و ب تعذری بقول

اصفیه عربی را هم مؤلف حدیث بخاور کرنا ظلم - ستم - جبر - سختی -

تعديل ارکان اصطلاح - بقول بحر آمستکی راست و درست ادا کردن رکوع و سجود

مؤلف عرض کند که مرکب اضافی است و معنی این درستی و آمستکی در رکوع و سجود - طرز

تفریق صاحب بحر حاصل بالمره در الظاهر می کند و آن معنی تعديل ارکان کردن است -

فائز (ار و و) رکوع او و سجود بین آمستکی او و درستی - مؤلف -

مفسر تعذری بقول تحقیق الاصطلاحات معنی ستودن و در اصطلاح فقها ادا کردن بر هر نقطه و

نقطه بالضم مالی را گویند که کسی در راه افتاده یا بدو بر دارد و حکم شرع اینست که بر دارنده یک

سال نذ کند تا صاحبش پیدایشود (اشرف مازندرانی ب) این قوم که در سخن قوی بازویند و

هرگاه که شعر تازه می گویند و تا یکبارش تمام تعریف کنند و مانند زری گزیده را می جویند و

مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح و کسر را می مهمل - و بقول منتخب معنی شناسا کردن

و آگاه نمودن و کم شد چسبن (الخ) فارسیان استعمال این یعنی (۱) ستایش و (۲) بمعنی شناسایی
 و آگاهی کرده اند معنی دوم حقیقی است و معنی اول مجاز آن (ظهوری ۱۵) کلام را تعریف میسر
 لعل در شکر نشاند با سفر را سووای مشکین طره و رعین گرفت (ار و و) تعریف بقول
 آصفیه عربی اسم مؤنث (۱) مدح ثنا صفت (۲) شناسایی آگاهی -

تعریف و روان ماندن | **تعریف کردن** | استعمال بمعنی (۱)

اصطلاحی - ظاهر نشدن تعریف مؤلف
 عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری ۱۵) مؤلف عرض کند که بخاطر هر دو معنی لفظ تعریف
 و رباغ و دوش حرف زبان تو می گذشت با تعریف موافق قیاس است (ظهوری ۱۵) چو از دل
 غنچه در دهن باغبان بماند (ار و و) تعریف سخن خوبان حکایت در میان آید که مگر هم خودی
 طاهره بیونا - تعریف سنگ دامن خود را با مخفی نماید که از

تعریف زیاده بدتر | مثل - صاحب

از و شام است | خزینه و امثال می آید (ار و و) تعریف کرنا (۱) ستایش

فارسی ذکر این کرده از معنی و محل استعمال کرنا (۲) صراحت کرنا بیان کرنا تشریح کرنا
 مؤلف عرض کند که فارسیان این مثل را **تعریف و نوشتن** | مصدر اصطلاحی

در مذمت مبالغه تعریف استعمال می کنند - بیان کردن تعریف و ظاهر کردن که چه چیز

(ار و و) دکن میں کہتے ہیں "جمہولی تعریف" است و حقیقت بیان کردن مؤلف

کمالی بنجاء - کند که موافق قیاس است (ظهوری ۱۵)

<p>تصانف تعریف یوسف را بدورت پر منور و کز سر آمد و در نویسیدن است که بجاییش می آید - و نویسید با مخفی مباد که در سند بالا استعمال (ار و و) تعریف کرنا حقیقت بیان کرنا -</p>	<p>تصانف تعریف یوسف را بدورت پر منور و کز سر آمد و در نویسیدن است که بجاییش می آید - و نویسید با مخفی مباد که در سند بالا استعمال (ار و و) تعریف کرنا حقیقت بیان کرنا -</p>
<p>تغزیت بقول بهار صبر فرمودن و پرسش کردن خویشان مرده را (علی غریبانی) در خاکدان و هر که دار کند ورت است و این تغزیت چو عمر خضر جاودان فاد و مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسر زای هنوز و فتح تحتانی صاحب منتخب هم ذکر این کرده - فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالصدر یعنی پرسش خویشان مرده می کنند و با مصداق خود مرکب سازند ترکیب فارسی (ار و و) تغزیت - مؤنث - و کمیو پرسش کے دو سرے معنی</p>	<p>تغزیت بقول بهار صبر فرمودن و پرسش کردن خویشان مرده را (علی غریبانی) در خاکدان و هر که دار کند ورت است و این تغزیت چو عمر خضر جاودان فاد و مؤلف عرض کند که لغت عرب است بافتح و کسر زای هنوز و فتح تحتانی صاحب منتخب هم ذکر این کرده - فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالصدر یعنی پرسش خویشان مرده می کنند و با مصداق خود مرکب سازند ترکیب فارسی (ار و و) تغزیت - مؤنث - و کمیو پرسش کے دو سرے معنی</p>
<p>تغزیت خانم اصطلاح بقول بهار وانند بمعنی ماتم خانه مؤلف عرض کند کتب و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض اضافه خانه تغزیت است (طالب آملی) کند که بمعنی حقیقی پرسش کردن است (سعدی) تغزیت خانه مانند نوری نه کشد و فارغ شیرازی نشر) ای یا ز تغزیت هم کن چه چای تهنیت از پر تو خورشید بود روزن مایه (ار و و) ماتم است و مخفی مباد که از سند بالا استعمال خانه بقول آصفیه اسم مذکر - ماتم کده - ماتم کندن پیدا است که بجایش می آید (ار و و) سرا غمی کا گھر - سوگ کا گھر وہ گھر جس میں غمی پر سا دینا بقول آصفیه - ماتم پر پی کرنا - ہو گئی ہو - مؤلف عرض کرتا ہے کہ تغزیت خانمیت کے وارثوں کو دلا سا دینا - و کن میں بھی تقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہیں - تغزیت ادا کرنا بھی کہتے ہیں -</p>	<p>تغزیت خانم اصطلاح بقول بهار وانند بمعنی ماتم خانه مؤلف عرض کند کتب و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض اضافه خانه تغزیت است (طالب آملی) کند که بمعنی حقیقی پرسش کردن است (سعدی) تغزیت خانه مانند نوری نه کشد و فارغ شیرازی نشر) ای یا ز تغزیت هم کن چه چای تهنیت از پر تو خورشید بود روزن مایه (ار و و) ماتم است و مخفی مباد که از سند بالا استعمال خانه بقول آصفیه اسم مذکر - ماتم کده - ماتم کندن پیدا است که بجایش می آید (ار و و) سرا غمی کا گھر - سوگ کا گھر وہ گھر جس میں غمی پر سا دینا بقول آصفیه - ماتم پر پی کرنا - ہو گئی ہو - مؤلف عرض کرتا ہے کہ تغزیت خانمیت کے وارثوں کو دلا سا دینا - و کن میں بھی تقاعدہ فارسی کہہ سکتے ہیں - تغزیت ادا کرنا بھی کہتے ہیں -</p>
<p>الف تغزیت بقول آصفی سیاست کردن بقدر صلاحیت وقت و سخت زدن - بهار</p>	<p>الف تغزیت بقول آصفی سیاست کردن بقدر صلاحیت وقت و سخت زدن - بهار</p>

گوید که کمتر از حد شرعی یا سخت زدن و بقبول بعض گوید که سیگار و تنباکو مقدار که مصلحت وقت
از قضا کند و نمی فرماید که

(ب) تخریر کردن | هم آمده (خواجہ شیراز) دانی که چنگ و عود چه تقریر می کنند بفرمایند

خورد باد که تغزینی کند، مؤلف عرض کند که الف بافتح و کسر ای معجم لغت عرب است

و صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال الف بمعنی حاصل بالصدر یعنی پاوش

و نیز می کنند و برای معنی مصدر الف را با مصداق و مرکب می سازند (ا ر و) الف تخریر

بقول اصفیہ یحربی۔ اسم مؤنث۔ سیاست۔ ہزار گوشمالی۔ حد شرعی۔ سے کم سزا دینا۔ صلحت

وقت کے موافق غنیمت کرنا (آپ) وکنین تغیر کرنا مستقل ہے۔ سزا دینا۔

عقل و قبول بهار بحواله رشیدی خالی گذاشتن و بیکار نمودن و ضائع گذاشتن می فرمایند

که محاز ایمنی بکار مستعمل (شفیع اثره) چون خطایار و بد و ریس عشق تعطیل است و دیگر کنند

سینه خوانده را که در این مؤلف عرض کند که لغت عرب است یا لغت و کتب طایفه

و لهذا ملتزم بمعنی خال را گذاشته و فارسان استعدا را از این مبعثه برکناری و خصمت می کنند (ظهور)

و اگر سرکار از مشایخ لطیف رسالتی بفرماید که بفرماید: بار اخراج جمع لغتین است که (اولی)

و من بعد از آنکه بخانه خود باز گشت و در آنجا نشست و در آنجا بفرموده خود عمل نمود و در آنجا بفرموده خود عمل نمود و در آنجا بفرموده خود عمل نمود

[illegible]

لغزول استغنیه - غربی اسم صوت - ویکو بطالت -

تقبول بہار نبرد داسن و می فرماید کہ بالخط داسن ستمعل بنو لہ

این را یعنی حاصل بالمصدر یعنی بزرگی و عظمت می کنند و با مصاور فارسی مرکب می سازند که در لغات می آید (ظهوری) نیست در هیچ بقعه مجرای بزرگی تعظیم ابروی خم نیست (ارو) تعظیم بقول اصفیه بزرگی عظمت عزت حرمت (منوت)

تعظیم خواستن استعمال صاحب اصفی	(ارو) تعظیم دنیا بقول اصفیه کسی کی تشنه
و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آوری پر کثر اوجان کهری پر کثرت کرنا که معنی خواستن اغاز و تکریم کردن است (ظهوری)	استقبال کر کے صدرین بمانا
(بگویش کپین سنگ را آن شکوه بزرگی تعظیم)	تعظیم و داشتن استعمال صاحب اصفی
خواهد ز البرز کوه پانحنی مباد که از سند بالا استعمال مصدر خواستیدن پیداست که بجایش می آید (ارو) تعظیم چاینا	و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تعظیم کردن و خیال تعظیم او داشتن است (الوجیفه غرقوی) دون اتر از

تعظیم و اود استعمال صاحب اصفی	مردون کسی بدار بزرگی و ارنده کوش
و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که عزت کردن و برخاستن برای تعظیم (بیدل) نشست شعله ام از پا سوختن	تعظیم بزرگی مباد که سند بالا متعلق به مصدر و ایدین است که بجایش می آید (ارو)
برخواست بزم نفس گداخته را رنگ میدید	تعظیم کنایه تعظیم کا خیال رکنا
تعظیم بزرگی مباد که از سند بالا استعمال	تعظیم صاحب خانه کردن عینه مثل
مصدر و هیدین پیداست که بجایش می آید	از ریش صلاح بر و داشتن است
خرنیه و امثال فارسی و این کرده از معنی	

محل استعمال ساکت مؤلف عرض کند که فاعل
 این مثل افعی صاحب خانه زند یعنی مقصود است
 که از اهل خانه تعطیم صاحب خانه قریب به محل
 است از یک صبح تا شام او پیش اهل خانه می باشد که کار و شغل او اجازت نمی دهد که به ترک شغل
 و تمیل تعطیم صاحب خانه (پیش از ریش حلاج
 بر داشتن) است یعنی این هم محال زیرا که او پذیرد (ارود) بی فارسی مثل اردوین
 صبح تا شام کار حلاجی می کند و اندام در ریش
 او پیش می نشیند پس پیش از ریش بر آوردن سنان
 نیست اگر وقتی بر آورد باز می نشیند از یک
 کار حلاجی همیشه پیش از ریش می نشاند (ارود)
 و کن بین که بین کار کا مالک تعطیم می معاف کند که غرت و نبرگی کردن است (فوجی
 اس کا مطلب یہی ہے کہ اہل خانہ اسکی تعطیم
 نہیں کر سکتے ہیں کہ ہمیشہ اس سے سابقہ رہتا ہے
 تعطیم کار گیران معاف مثل صاحبان
 خزینه و ائمال فارسی و گراہی کرده اند و از
 معنی و محل استعمال ساکت مؤلف گوید کہ (ارود) تعطیم کرنا بقول آصفیہ غرت
 چون کسی پیش مصروف یا دیار و اگر چه کرنا نبرگی کرنا آواسی بجا لانا

<p>تعلق بقول بهار بخیری و آویندن مؤلف عرض کند که بفتح اول و دوم و ضم لام شد</p> <p>لغت عرب است فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر یعنی علاقه می کنند و با مصداق</p> <p>فارسی هم مرکب سازند (ظهوری) سبکو خانه در بحر تعلق دل ز خود برکن بگوشتی برین تابند</p> <p>غم نگر پرستان را (وله) تعلق تو ظهوری در آب داشت گلی با سراسی دل بخوابی مرست</p> <p>آلود است (ارو) تعلق بقول آصفیه یعنی اسم مذکر علاقه لگا و رشته واسطه</p>	<p>تعلق با دیدن مصداق اصطلاحی بمعنی</p> <p>تعلق چشیدن استعمال تلاش تعلق</p> <p>ظاهر شدن تعلق است و نمودار شدن علاقه های کردن و تعلق خواستن است مؤلف</p> <p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس است بقیاس عرض کند که موافق قیاس باشد (ظهوری)</p> <p>مجاز (ظهوری) ظهوری خرقة های خرقة می گویا چه جوئی و رین کوچه بندی تعلق بزرگیان</p> <p>بر حالت با مخور بازی تعلق با این تجربه می باز شو که همچنان گرو و (ارو) تعلق چاهنا</p> <p>(ارو) تعلق ظاهر مونا - علاقه دیون مونا -</p>
<p>تعلق بودن استعمال صاحب آصفی</p> <p>تعلق داشتن استعمال صاحب آصفی</p> <p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p> <p>کند که بمعنی علاقه بودن است (نظام شیرازی) کند که علاقه داشتن است و از سبب تعلق</p> <p>(از بس مر تعلق با خاک این چنین بود و) و از بدین پدید است عیبی ندارد که دارد بدین</p> <p>صد جانها دم نشوق بنیاد آشیان را (ارو) هم مرادف داشتن است (حافظ) زیر</p> <p>تعلق مونا - تعلق رینا - بار نه درختان و تعلق دارند بگو ای خوشامرو</p>	

که از بار غم آزاد آمد و (اردو) تعلق کما لفظ کرده که متعلق به
 (الف) تعلق گسل اصطلاح بقول (ب) تعلق گسلیدن است که یعنی قطع تعلق
 بهار و اند آنکه پیزی در دنیا و نیز مؤلف کردن باشد (اردو) الف قطع تعلق گسسته و الله
 عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی که (ب) قطع تعلق کرنا -
 با کسی یا چیزی تعلق ندارد و تعلق گسیده (سزا) تعلق ماندن استعمال به صاحب آصفی و کارین
 رضی و انش (س) نه تن ز جهان تعلق گسل توان کرده از معنی ساکت مؤلف نشن کند که یعنی اند
 پرداخت بانه فرصتی که باین مشت گل توان علقه با کسی یا چیزی (عربی شیرازی س) ازان
 پرداخت ب صاحب آصفی به بند همین شعر و آنکه برین داده اند گوهر نور بگویند صانع نماده تعلق
 مصدر (تعلق گسختن) قائم کرده و غور بر (اردو) تعلق به معنای علقه رهنما -

تعلیق بهار گوید که در ایران نوشته پادشاهان را رقم گویند و نوشته امرای عظام
 مثل وکیل و وزیر و بیگلربیگی و غیره را تعلیق (نه کی ندیم س) خط آمد و کیفیت رخسار
 تو کم شد و تعلیق مغزولی ناز تو رقم شد ب صاحب اند این را لغت زبان عربی گویند
 اول و کسر ثالث و نقل قول بهار کند و لیکن صاحب منتخب که محقق لغات عرب است این
 را ترک کرده و دیگر لغات عرب هم ازین معنی ساکت معلوم می شود که فارسیان بطور تفسیر
 این لغت را قائم کرده اند (اردو) و حکم جویند باین و نیز بهار است عظام هم گفته جان
 جس کو فارسی میں تعلیق کہتے ہیں صاحب آصفی نے تعلیق پر فرمایا ہے کہ عربی اسم مذکر
 مال و اسباب کی ضبطی مکان کی قرقی قرق شدہ اسباب کی فہرست ہے قرق تعلیق بھی کہتے ہیں

تعلیم بقول بهار کسی را چیزی آموختن می فرمایند که بالفاظ او در دوشستن و شدن و فرمودن و کردن و گرفتن و گرفتن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر لام و صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان این را بهی حاصل بالمصدر استعمال کنند و باصدا در فارسی زبان هم مرکب سازند که در لغات می آید (اره و و) تعلیم بقول آصفیه عربی اسم مؤنث تریست علم سکھانا -

تعلیم دادن استعمال - صاحب آصفی	و هر چه کرد از کاوش و سرگان شیرین یادداشت
و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	(اره و و) تعلیم یافته مهونا -
کنند که معنی حقیقی آموزانیدن است و در	تعلیم شنیدن استعمال - صاحب آصفی
دادن (صائب) نشست و خاست بجا	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
که باید تعلیم و اگر نباشد و بر بزم آن نگار	کنند که حاصل کردن تعلیم است (علی خراسانی
سپند و مخفی مباد که در سند بالا استعمال مصدر	(اره و و) سنا نده اند و حال چون خوش تعلیم و
و پیدین است که بجایش می آید و دادن مراد	گرفته اند از ابلیس جمله شان ارشاد و (اره و و)

آن (اره و و) تعلیم دینا -	تعلیم حاصل کننا -
تعلیم و آشتن استعمال - صاحب آصفی	(الف) تعلیم فرما
و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	(ب) تعلیم فرمودن
کنند که معنی تعلیم یافته بودن (کلیه مدانی) تعلیم گرفته معنی معارف آموزگار صاحب آصفی	اصطلاح - الف
کوچکین تعلیم خار آشتن از شادداشت	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

<p>کند که الف اسم فاعل ترکیبی است و ب مرو (ار و و) و یکم تعلیم شد ما -</p> <p>تعلیم کردن و آموزانیدن (علی سرندی) تعلیم گرفتن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>بشوخی پای او بوسیدن و قالب تپی کردن و</p>
<p>که امی بی ادب تعلیم فرماید کابش را پ (ار و و) کند که یعنی حاصل کردن تعلیم است مرادف</p> <p>الف - استاد معلم اندک ب تعلیم وینا - تعلیم ستانیدن (یکم غمدانی) خاکساری</p>	<p>تعلیم فرما -</p>
<p>تعلیم کردن استعمال - صاحب آصفی</p> <p>و کراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>تعلیم گرفتن</p>
<p>کند که یعنی حقیقی آموزانیدن است (بهار آملی)</p> <p>دی مفتیان شهر را تعلیم کرد و م س (د) و امرو زایل میگردد رندی زمین آموختند و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تعلیم گرفتن</p>
<p>که مرادف تعلیم کردن (شاهی سبزواری) (ار و و) تعلیم حاصل کرنا -</p> <p>تعلیم گرفتن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تعلیم گرفتن</p>
<p>که مرادف تعلیم فرما مؤلف عرض کند که</p> <p>از قبیل کاسه که واد کرد (خواجہ نظامی) که بجای خودش می آید (ار و و) تعلیم وینا</p>	<p>تعلیم گرفتن</p>
<p>مرخص تعلیم کرد و دوش و به رازی که آید یکم تعلیم کردن -</p> <p>تعلیم نمودن استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تعلیم گرفتن</p>

این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کنند (اول در متعریف اسپ) از تعلیم بیشتر
که مرادف تعلیم کردن است (نظامی) بنحیه چارجل و بودن و فارسی خط چارجل و
بهر سالی که دوران می فرودش و آخر و تعلیم دیگر (اردو) و تسمیه جو گام پر لگا سوار و
می نمودش و (اردو) تعلیم و پیا تعلیم کرد و اور سوار کے ہاتھ میں بند کر رہے ہیں کے
و کیو تعلیم کردن۔
تعلیمی قبول بہار و اندو و ابرستہ تسمیہ

که بر سر جام باشد مؤلف عرض کنند که بیای
نسبت یعنی منسوب به تعلیم است و همین از
تسمیه اشاره به اسپ می شود و در راه یافتن
و استاد و غیره (طغرا و رجوا اسپ) از تعلیمی و شریعت نبی یافته تعلیم و این جو و شریعت
همیشه و اردو و مذاقم از که این تعلیم دارد و ملک یافته تعلیم و (اردو) تعلیم پیا۔

تعلیمی قبول بہار یعنی زندگانی دادن و عمر و راز خواستن و بعد و راز متصف کردن و
آباد ساختن می فرماید که بالفظ کردن مستعمل است مؤلف عرض کنند که لغت عرب است با
و کسریم فارسیان یعنی آبادی استعمال این می کنند و با مصداق فارسی مرکب بهم می سازند که
در لغات می آید (طغوری) بوس کج بر آورده و تعلیم را ترک تہجیر علم کرده و تہجیر
مرا (اردو) آبادی نوشت۔ و کیو آبادی۔

تعلیمی و اشتقاق استعمال صاحب آصفی ذکر این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کنند

<p>که بنا کرده شدن و عمارت گرفتن و آباد بودن</p>	<p>هو نای آبادی چاه نای</p>
<p>است و از سبزش مصدر و آید ن پدید است</p>	<p>تعمیر کردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>که بجای خودش می آید (صائب س) پیری نه</p>	<p>و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>شکستی است که اصلاح توان کرد و برورین کند که یعنی آباد کردن است و از سبزش</p>	<p>تعمیر کردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>از آن خانه که تعمیر ندارد (اردو) تعمیر کیا</p>	<p>مصدر کردن پدید است که بجای خودش می آید (صائب س)</p>
<p>هو نای آباد هو نای</p>	<p>ویرانه را چه فرش به از نور آفتاب و تعمیر دل</p>
<p>تعمیر طلبیدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>بسیار چون آفتاب کن (اردو) آباد کرنا</p>
<p>و گراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>تعمیر یافتن استعمال صاحب آصفی و گراین</p>
<p>کند که از سبزش مصدر (تعمیر طلب شدن) پدید</p>	<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>
<p>که معنی خواستن آبادی است (صالح شیرازی)</p>	<p>بعضی آباد شدن است (ماظم هروی س) بودنا</p>
<p>و بی طلب آدم سرانجام کردند و تعمیر طلب شدم</p>	<p>شوکت و شناسش جدا گیر و کمر اقبال سکندر</p>
<p>خرانم کردند (اردو) طالب آبادی یافت تعمیر (اردو) آباد هو نای</p>	<p>تعمیر کردن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>(الف) لغت بقول بهار خطا و سهو و کسی چن مؤلف عرض کن که بفتح اول و دوم</p>	<p>و نون مشد و مضموم لغت عرب است که بقول منتخب یعنی خطا و گناه کسی چن است فارسیان</p>
<p>استعمال این چن غیب جوی کرده اند که حاصل بالمصدر است و بالمصدر کردن استعمال</p>	<p>کرده صاحب آصفی فکر</p>
<p>(ب) لغت کردن کرده و از سبزش استعمال کردن پدید است که بجای خودش</p>	<p>تعمیر کردن استعمال صاحب آصفی</p>

می آید (شیخ شیراز) اگر فتم که خود هستی از عیب پاک پختت کن بر من عیب ناک و پس ب
معنی عیب جوئی کردن است (ارو) الف عیب جوئی حرف گیری مؤنث ب عیب
جوئی کرنا حرف گیری کرنا

تعویذ صاحب آصفی به معروف قانع مؤلف عرش کند که لغت عربیت با فتح و کسر و او
و بقول منتخب یعنی پناه دادن و در پناه آوردن بران این را یعنی حاصل بالمصدر و کنایه
از منقشی و آیتی استعمال کرده اند که بر یکاغذ یا چیز دیگر نوشته برای حفظ از بلاها و در گنجی اندازند
و بر بازوی بندند فارسیان استعمال این به همین معنی کرده و با مرصاد و فارسی مرکب نموده
(لهوری) جز این تعویذ در دفع سیه بختی نمی باشد مگر از زلف تو به بازوی جان بهیم نماند
(ارو) تعویذ بقول آصفیه عربی اسم مؤنث دعا یا کوئی آیت یا اسمای الهی که اخذ او
کلمه کرگله بین و آلت بین یا بازو پر باندستیه بین هرز بهتر نقش

تعویذ آسمان اصطلاح بقول بحرو	تعویذ آسمان استعمال صاحب آصفی
(جهانگیری در لمحات) و لمحات برهان و جامع	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
برج جوزا که برج سوم است از جمله دوازده کند که بمعنی حقیقی است بر بازو و سر و غیره	برج جوزا که برج سوم است از جمله دوازده کند که بمعنی حقیقی است بر بازو و سر و غیره
بروج فلک مؤلف عرض کند که مرکب از	بستن تعویذ (و همی قمی) (بفرقم پنبه های
است و صراحت کامل بر برج سوم گذشت	و غنیمت غیر مندارد و مگر بر سر این همه تعویذ
و از نیمه شکل جوزا همگی دارد و در گلو این را	بهر در و سر بستم با (لهوری) (شیخ برنجی
تعویذ آسمان گفتند (ارو) جوزا و یکو و	بند که تعویذ بر زنده را حضرت اعتقاد پس است

معنی ساد که در سبزه پوری استعمال می شود	تعویذ قبر گوید مرکب اضافی است و موافق
بندیدن است که گذشت (ار و و) تعویذ باشد	قیاس (ار و و) تعویذ قبر مذکور و و پهر
تعویذ سیمین اصطلاح بقول بحر	جس بر آیات قرآنی اور سمنه وفات اور نام
ستاره باشد صاحب تعویذ ذکر این کرد	ستونی کنده هوتا ہے جس کو قبر پر قائم کرتے ہیں
گوید که فیه شک و اقول یعنی ماه قمری یکل جوزا	تعویذ گردن استعمال صاحب اصنفی
چونکه معتقدی بچره باشد مناسبتی دارد و در	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
و گیر نسخ قلمی ذکر معنی و و نم نیست بلکه معنی	عرض کند که معنی تعویذ شرار و اوان است
مالا و میکل جوزا نوشته مؤلف عرض کند	(حافظ شیراز) حافظه توان این غزل را
که مرکب اضافی است و مراد از جوزا دیگر هیچ	که آموختی که یارب تعویذ کرد و شعر ترا و بر
معاصرین عجم تصدیق این می کنند و این است	گرفت (ار و و) تعویذ قرار دینا
باشد (ار و و) جوزا و یکجور برج سوم	تعویذ نوشتن استعمال صاحب
تعویذ قبر اصطلاح تعویذ سنگ است	اصنفی ذکر این کرده از معنی ساکت
که بران آیات قرآنی و نام و سال فوت متونی	مؤلف عرض کند که معنی حقیقی است
کنده باشد مؤلف عرض کند که این رسم نیست	(جمال اصفهانی) بر هفت میکل فلکی
است یعنی بنده یان بر قبور این شتم تعویذ قائم	بر به پوست شیر تعویذ می نوشت عطار
کنند و معاصرین عجم در مذهب این تعویذ سنگی را	از مشک و بان (ار و و) تعویذ گھنا

(الف) لغت بقول اصنفی بگو آله بهار معنی تیار و داشتن می فرماید که

(ب) لغت کردن استعمال است و از معنی سبک (سعدی) بجایست را چو لغت

کنی و بجواری به بدولت تو نگه میکند به بازی به بهار بر الف معنی تیار داشتن و تازه کردن را بگو الی منتخب نوشته و صاحب منتخب این را آورده مؤلف عرض کند که الف لغت عرب است بفتح اول و دوم و صتم های مؤلف فارسیان مجاز استعمال این معنی ادا و ادا را کرده اند

و ب معنی ادا و ادا را کرده اند است مخفی میباید که از سند سعدی مصدر کردن پیدا است که بجایش می آید (ارو) الف ادا و مؤلف ادا را بگذرد (ب) ادا و کرنا ادا را کرنا

تعیین بقول بهار بر وزن همین مرادف تعیین بر وزن تعیین یعنی چیزی را از میان چیزها مخصوص گردانیدن می فرماید که بالفاظشان و کردن استعمال مؤلف عرض کند که مخفف تعیین است فارسیان به تخفیف یک یا استعمال این مصاد در فارسی کرده اند که در ملحقات می آید (ارو) تعیین بقول آصفیه عربی بقرر تشخیص معین کرنا

تعیینات بقول خان آرزو در چراغ هدایت یعنی متعینه اعم از نیکی یا بدی باشد یا زیاده استعمال کنند و این مجاز است مؤلف عرض کند که در زبان عرب جمع تعیین برین وزن نیامده و این را تفرس توان گفت که فارسیان استعمال این کرده باشند ولیکن مجرب و بیان محقق هستند و بدون سند برای این کافی نیست که استعمال این در فارسی زبان بگوش ناخورد و محال است عجم بر زبان نداشتند و صاحبان لغات هند این را لغت فارسی نگفته اند تا هر معلوم می شود که محقق بانام و نشان سکندری خورده و تعیینات که بدو تحتانی می آید به یک تحتانی قائم کرده (ارو) تعیینات بقول آصفیه ارو و اسم بگذرد (غلط العوام) متعین بقرر

<p>تعیین اول اصطلاح بقول اندکجه</p> <p>بنظر العجائب کنایه از ذات عالی صفات رسول الله این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p> <p>صلی الله علیه وسلم مؤلف عرض کند که مرکب بفتح اول و کسر و و هم معین شدن است (طراک)</p> <p>توضیحی است و به تشدید تحتانی و کنایه باشد (مشهدی) تعیین گشت ساعات بزم طرب</p> <p>نیف است که سبذ استعمال پیش نشد - با خوشی یافت از حکم او روز و شب (ار ۹۹)</p> <p>(ار ۹۹) آنحضرت صلی الله علیه وسلم - معین موعود یا مقرر موعود -</p>	<p>تعیین گشتن استعمال صاحب آصفی ذکر</p>
<p>تعیین بقول برهان مرادف تعین که گذشت مؤلف عرض کند که با بفتح و کسر تحتانی لغت عرب است و بقول منتخب مخصوص کردن چیزی را از میان چیزها فارسیان این را بمعنی حاصل با</p> <p>استعمال کنند و با مصداق فارسی هم مرکب می سازند چنانکه در الحقات می آید (ار ۹۹) تعین -</p> <p>بقول آصفیه عربی - اسم ناکره تقرر - تشخص (معین کرنا کا حاصل بالمصدر)</p> <p>تعیینات بقول بهار کبر وزن تحقیقات جمع تعین و فارسیان بمعنی متعینه استعمال کنند</p> <p>و این مجاز است (ملاطفرایشتر) امید که نهال کرده خود را بر سر زمینی تعینات کرده فرمایند که</p> <p>برگ تازه گی پیتر گردد (محسن تاثیر) باج سبائی زیجا پور گیر دآن و همین که چون دهد فرمان</p> <p>از تعینات رخسارش گل است بر مؤلف عرض کند که مقرر باشد (ار ۹۹) و یکم تعینات</p>	<p>تعیین کردن استعمال صاحب آصفی</p> <p>و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض را پراگر شود یافته تعین تو خواهم کردن</p> <p>کند که بمعنی مخصوص کردن است (واله هر وی) (ار ۹۹) مخصوص کرنا -</p>

فوقانی باغین مجله

تعارف بقول برهان و جامع بروزن قطار (۱) طشت گلی را گویند و (۲) یعنی خورولی و
 آذوقه و راتب هم و (۳) یعنی پیمانه و می فرمایند که تغاره بروزن شراره هم می گویند صاحبان
 جهانگیری و رشیدی و سروری و ناصری بر ذکر معنی اول و دوم قانع (ناصر خسرو) اند
 سرکه و کنارم و زرد و دوغ و دوغ و تغارم و (سعدی) از برای مطبخ الغام
 او کیوان چرخ که زار تغار سفیده همراه بفرستد تغار و بهار و ارسته بر معنی دوم قانع
 خان آرزو در سراج مذکور معنی اول و دوم گوید که اغلب که معنی دوم مجاز باشد صاحب
 رهنما بگو که سفرنامه ناصر الدین شاه قاجار بر معنی اول قناعت کرده مؤلف عرض کند که معنی
 اول اسم جامد فارسی زبان و انیم و دیگر معانی مجاز آن (او و و) (۱) و یکپوست
 (۲) غذا ی کھانے کی چیز مؤنث (۳) و یکپیمانه

تغاره بقول سروری و جامع و مؤید کند که زیادت مای قوز در آخر فرید علی
 همان تعاز که گذشت صاحب برهان به همان تغار است بهمه معانیش بصاحت
 ذیل تغار ذکر این کرده مؤلف عرض مآخذ ممد را بجا کرده ایم (او و و) و یکپوست تغار

تغافل بقول بهار یعنی خود را غافل و نمودن می فرمایند که بلند پی در پی رسوا سرشار
 از صفات اوست و تیغ و شمشیر از تشبیهات او و بالفاظ و اشتقاق و زدن و کردن مستقل
 مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح اول و دوم و ضم فاء صاحب منتخب هم چنین
 معنی آورده فارسیان استعمال این معنی غفلت می کنند و بامصدا در فارسی مرکب می کنند

(لمهوری ۵) بحث نگه بزور تغافل رود پیش از شتر حسست بهر متن خموشی بیان با (اردو) تغافل بقول آصفیه عربی اسم مذکر و کيفوا استعمال .

تغافل باریدین | مصدر اصطلاحی فارسی که میگویند (۲۱) معشوق به مذکر

صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت **تغافل پسندیدن** استعمال صاحب

مؤلف عرض کند که ظاهر ثلث غفلت و آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

(عربی ۵) خوش آن ساعت که می رفتی و عرض کند که سند پیش کرده اش همان که بر تغافل

طاقت می رسید از من به تغافل از تومی بارید پسند گذشت و بعضی دیده و دانسته غفلت

و حسرت می چکید از من به (اردو) تغافل پسند کردن است (اردو) تغافل پسند کرنا

بر سنا که میگویند دانسته غفلت ظاهر مونا - **تغافل پیشه** اصطلاح بهار این را مؤلف

تغافل پسند | اصطلاح بقول بهار معروف تغافل پسند گفته بر معروف قانع و صاحب

صاحب اندک گوید که (۲۲) از اسمهای معشوق اند بهر دو معنی گفت مؤلف عرض کند که

هم مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است اسم فاعل ترکیبی یعنی کسی که از تغافل کار گیرد

معنی دانسته فاعل یعنی کسی که تغافل را پسند (صائب ۵) ای تغافل پیشه ناپرد و از مال

می کند (میرزا بیدل ۵) حیران بی نیازی بدکن به خاک ما افتادگان و در شهر بند و اتم

خوبان کسی مباد و خون شد دل از نگاه تغافل (لمهوری ۵) تغافل پیشه صید افکن این

پسند او به (اردو) (۱۱) عدا او و دانسته سر زمین باشد که دائم بهر تهری نگاه می ور

غفلت کرے والا تغافل پسند بھی ترکیب کمین باشد (اردو) (۱۱) همیشه تغافل پسند

<p>گرسنه والا و کینه تغافل پسند (۲) معشوق کینه فرب و تغافل ندیده ام (۱) (اردو)</p>	<p>تغافل و اشتن استعمال صاحب آصفی تغافل پانا</p>
<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>که معنی تغافل کردن و در تغافل بودن است</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>صائب (۳) کدام مطلب عالی است در گذر که دانسته توجه نکردن و اختیار کردن تغافل</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>نظردل را به که بر مراد و دو عالم تغافل دارد (۱) (خطیری نیشاپوری) در و دل را می کنم</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>منحرفی مباد که از سند بالا استعمال مصدر وارید با صبر میوزی و گریه بر طبیعت خود تغافل غیر</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>پیدا است که بجایش می آید (اردو) تغافل چندی و گریه صاحب انند بحواله غوامض سخن</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>کی حالت مین مونا تغافل کرنا</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل و سنگاه استعمال بقول انند که (تغافل زدن بر کسی) بمعنی غفلت و زدن</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>بحواله غوامض سخن مرادف تغافل پسند مؤلف و توجه نکردن بر دست بخیاں با تصرف آصفی</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>عرض کند که اسم فاعل ترکیبی و موافق قیاس است که در نقل شعر تصحیف کرد و منحنی مباد که از</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>(اردو) و کینه تغافل پسند</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل و دیدن استعمال صاحب آصفی بجایش می آید (اردو) تغافل کرنا</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>تغافل شدن استعمال واقع شدن تغافل</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>کند که معنی تغافل یافتن است (فغانی) باشد و سر زدن تغافل مؤلف عرض کند که</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>بر روی دلم زد دست و گفتی ترا چه بود هرگز چنین</p>	<p>تغافل زدن استعمال صاحب آصفی</p>

گرنه بید غیر خوشدل می شود و صد که چون جمع کردید و دانسته غفلت کردن است (نوشته)
 گرد و یک تغافل می شود و مخفی می باد که از سبب سفاها (نیست) دیدی از دورم و دانسته تغافل
 بالا استعمال مصدر شود و ن پیدا است که بسیار است اگر دوی با خوب کردی که ترا خوب تماشا کردم
 می آید (ارو) تغافل واقع می شود. (ارو) تغافل کرنا -
 تغافل شعار - اصطلاح - صاحب اندک و اول تغافل کشیدن استعمال - صاحب
 تغافل شیوه - غواص سخن این را مراد آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 تغافل پسندید و معنی گفته مؤلف عرض کند عرض کنند که مبتدای تغافل شدن است
 که موافق قیاس است و هر دو اسم فاعل ترکیبی (و حش) بافتی (س) خود کو از تو شتم باز
 هر دو معنی (ارو) و یکو تغافل پسند - و تغافل تا که به طاقتم نیست ازین
 تغافل کردن استعمال - صاحب آصفی بیشه تحمل تا که به (ارو) بتلا
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند تغافل می شود -

تغنی القبول بهمان بضم هر و تایی قرشت و سکون هر و غین نقطه دار (۱) چیزی باشد
 مانند کینه و قنیر که غله بدان پیایند و قبول بعضی پیایند باشد که چهار خروار غله بگیرد و لغت اول
 و ثالث که تایی قرشت است هم معنی پیایانه بزرگ چهار خرواری و این معنی بجای حرف ثالث
 تون هم بنظر آمده و بعضی گویند که پیایانه که یک خروار غله بگیرد و (۲) نان تنک را نیز گویند -
 و بدین معنی بجای غین آخر خای نقطه دار هم صاحبان بهجاگیری و سروری بر معنی اول قانع -
 (شمس فخری) صاحب هم عهد شیخ ابو اسحق گوید که در زبانه من تغنی به صاحب جامع هم زبان

برهان (البوالعباس) ای سیرت اگرندم و نیست بعد و به یاد در لغت‌های چندین استم اینبار در صاحب
ناصری می فرماید که بهر دو لون است صاحب به انگیزی خطا کرده و لغت معنی لغت‌ها که بدان غلطه پیاپی
می فرماید که همین اشتباه برای صاحب برهان هم روی داده - خان آرزو در سراج ذکر بهر دو لون
بالا فرموده مؤلف عرض کند که باری شایسته قول برهان و به انگیزی اتفاق صاحب جامع را کافی
و اینهم که تحقیق اهل زبان است و آنچه در بعض مقامات استعمال این بهر دو لون است آن مبدل این
چنانکه بخیر و بخیر یا بالعکس آن چنانچه ناگاج و ناگاج وجود این بهر دو لون متضاد آن نیست که این
را بهر دو لون غلط و اینهم چنانکه صاحب ناصر خیال کرده و آنچه بخای مجری آخر عرض غلط
آمده آنهم مبدل این چنانکه چرخ و چرخ و از کلام البوالعباس پدید است که - - - - -

(ب) تشنگ به کاف تصغیر آخر هم آمده و بهر دو معنی اسم جامد فارسی قدیم و اینهم ظاهر لغت
ترکی می نماید و لیکن لغات ترکی ازین ساکت (اوه و) (ا) ایک پیانه جس سے غله با پیچین
نکر (۲) پتی روئی - مؤنت -

تغیر القبول بهار از حال خود گشتن مؤلف عرض کند که لغت عرب است لغتین و ضم تحتانی
شد و فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کنند و با مصداق فارسی مرکب می سازند
و بدون تشدید تحتانی کبر و مسم که در لغات می آید (اوه و) (ا) تغییر القبول آصفیه عربی - اسم
نکر - تبدیل - بدلی - تبدیل - القلاب -

تغیر آمدن استعمال صاحب آصفی ذکر این تحتانی معنی واقع شدن تبدیل و القلاب (مضمری)	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که به تشدید (نیشاپوری) (ا) اگر هوا متغیر شود -
---	---

<p>زگر و فغانی و در آفتاب نیاید تغییر و نقصان که از مصدر بالا استعمال مصدر و از دیدن پدید است</p>	<p>معنی میباید که از مصدر بالا استعمال مصدر آید که بجایش می آید (ار و و) متغیر مونا تغییر پیدا</p>
<p>که بجایش گذشت (ار و و) تغییر پیدا مونا تغییر مونا که نا حالت تغییر مونا</p>	<p>تغیر دادن استعمال صاحب آصفی ذکر این تغییر رسیدن استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تشدید تختانی</p>	<p>تغیر کردن است (دانش شهادی) معنی واقع شدن تغییر و تبدیل (ار و و) شتری</p>
<p>جامه نو صبح عید طفلان است که کجاست می که همه سعد جهان است از و هم تغییر رسد از جرم سپهر</p>	<p>تغیر لباس سنگ و سپهر و معنی میباید که در مصدر بالا استعمال شکل (ار و و) تغییر واقع مونا</p>
<p>مصدر رسیدن است و دادن و تعریف یکی</p>	<p>تغیر کردن رسیدن استعمال صاحب آصفی ذکر</p>
<p>بجایش می آید (ار و و) بدلنا متغیر کرنا</p>	<p>تغیر و اشتتن استعمال صاحب آصفی ذکر</p>
<p>این بدون تشدید تختانی کرده از معنی ساکت</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند است (نجات اصفهانی) شهنه تیر</p>
<p>که به تشدید تختانی بجالت تغییر یون است (جمال آورنی گرد و زپی بر و ن تغییر پوی بخود گری</p>	<p>اصفهانی) رفیع رای تو بر من تغییر می آید (ار و و) تغییر</p>
<p>به تهمتی که مرافقت اندران تا و ان و معنی میباید</p>	<p>مونا تغییر واقع مونا تغییر مونا</p>
<p>تغیر القبول بهار از حال خود گردانیدن می فرماید که با مصاور و دادن و کردن استعمال</p>	<p>مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر تختانی صاحب منتخب هم ذکر این</p>

کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر کنند که مراد تغییر است که گذشت و به معنی
 فارسی هم مرکب سازند که در ملحقاتی می آید (ظهوری س) رو و بوی خشک و پرونگ
 اصل و ظهوری محال است تغییر یابد (ار و و) تغییر مؤنث و بکمی تغییر

(الف) تغییر بالش اصطلاح بقول بحر گرانیخ احوال و (ار و و) تغییر مؤنث بدلنا -
 بالین از طرفی بطرفی مؤلف عرض کند که قصدش تغییر دادن استعمال - صاحب آصفی فکر
 غیر از معنی حاصل بالمصدر نباشد یعنی تبدیل بالش از این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 طرفی بطرفی مرکب اضافی است به بار دیگر - تغییر کردن است (اوجی ظهوری س) زود

(ب) تغییر بالین این معنی کرده (صائب طالع بدی رویم شهر شهر بچو بد قاش که تغییر
 س) جلوه برقیست در مینا بهشتیاری مراد از می دید بار را از صاحب رهنما بخواه سفر نامه
 پی تغییر بالین است بیداری مراد از عرنی می کنهیم الدین شاه قاجار هم ذکر این کرده و (تغییر لیا
 که هر دو مراد یکدیگر معاصرین عجم هر دو را بزرگان و اون) را آورده مخفی مباد که در سند بالا
 دارند (ار و و) الف و ب کر و ث بدلنا استعمال مصدر و بهین است نه و اون
 که حاصل بالمصدر - (ار و و) تغییر کرنا بدلنا -

تغییر زرقین استعمال - صاحب آصفی فکر تغییر ویدن استعمال - صاحب آصفی فکر
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که این کرده از معنی ساکت و از سندش استعمال
 معنی تغییر شدن است (ازرقی س) ذکر احوال مصدر بهینیدن است که بجایش گذشت -
 تو تغییر زرقین است بهای اندرین عالم تغییر یافت مؤلف عرض کند که معنی تحقیقی مشابه تغییر

کرون است (مختتم کاشی) (دوم) نیست (ارو) تغییر بر مابین تغییر پذیر مونا	تغییر کردن استعمال صاحب آصفی ذکر
پرستش حالم به محرمی پنهان اشاره کرد	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
که تغییر حال بین (ارو) تغییر شده	که معنی تبدیل کردن است (حافظه) در کوی
کرنه و یکنه	تغییر شدن استعمال یعنی تغییر شدن
تغییر شدن استعمال یعنی تغییر شدن	نیکامی را گذرد از او به گرتونی پسندی تغییر
است مؤلف عرض کند که موافق قیاس و کن قصار را که مخفی مباد که از سند بالا استعمال مباد	مرادف تغییر پذیرفتن (لهوری) شده
تغییر صیغه سوگند و نیست سوگند گر بجان تو تغییر کرنا بدلتا	کند ان پیداست که بکایش می آید (ارو)

فوقانی با فافا

تلف بقول برهان بفتح اول و سکون ثانی (۱) بخار و حرارت و گرمی را گویند و (۲) روشنی و پرتو هسم و (۳) بمعنی عفوشت یعنی اولی (۴) آب و مین انداختن صاحبان جهانگیری و سروری و فدائی بر معنی اول و دوم قانع (مولوی معوی سلطه) آرام بخش جان شد از آن می که از نقش و صبر و قرار تو آرام دل پیروم (حکیم خاقانی) آه من چند فروزان شد که کوران نیم شب به از تلف این آه سوزان رشته در سوزن کشند به صاحب جامع ذکر معنی اول هم دوم کرده صاحب رشیدی بر معنی اول و دوم و چهارم قنای فرموده. خان آذر و در سراج بدگر بر چهارم معنی بالا گوید که معنی چهارم محقق ثغوب باشد صاحب تحقیق الاصطلاحات می فرماید که (۵) بفتح عیبی است و در گوهر (صائب) تمام رس نشود

بادیه که کف دارد و پاک که عیب دارد بود گوهری که تف و از بهار بید کر معنی چهارم گوید که آب دهن
است و با لفظ افکندن و زدن و کردن مستعمل مؤلف عرض کند که معنی اول و دوم و سوم
اسم جادو فارسی زبان و معنی چهارم مخفف تف و معنی پنجم اسم جادو و عجیب نیست که تف در سند
پنجم معنی اول باشد که گوهر گرم را عجیب آن دانند و الله اعلم بحقیقه الحال صاحب برهان در معنی
چهارم سکندری خورده که آب دهن انداختن نوشته معنی مصدری اصلا درین نیست و همین
است اسم مصدر تفتن و تافتن که می آید و جادو دارد که معنی اول هم این را مخفف تفسس گیریم که
معنی گرمی و حرارت می آید که اسم مصدر تفسیدن است و جادو دارد که معنی اول تبدیل تپ باشد
که بامی فارسی به فابدل شود چنانکه سپید و سفید (۱) بخار و زگر حرارت گرمی
مؤثث (۲) روشن مؤثث پر تور و زگر (۳) عفونت مؤثث (۴) تھوک و زگر (۵) تف
فارسی بن موتی که یک عیب کا نام ہے جس کی تحقیق مزید نہ ہو سکی۔ زگر۔

تفاخر بقول بهار با هم نازیدن می فرماید که بصله از و با لفظ بودن و کردن مستعمل مؤلف
عرض کند که لغتین و ضم خای تجو لغت عرب است۔ فارسیان معنی حاصل بالمصدر استعمال
این می کنند و با مصدر فارسی هم که در لغات می آید (لهوری ۵) خرد و در زنگاه عشق خرو
در بغل دارد و تفاخر خاصه خاصان اگر گردید عام اینجا (۱) تفاخر بقول آصفیه
اسم زگر۔ فخر خانا۔ وینگ مارنا۔ کا حاصل بالمصدر فخر وینگ۔

تفاخر بودن	استعمال۔ صاحب آصفی زگر	معنی حاصل بودن تفاخر است (معنی نیشاپوری)
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	(۵) اگر تفاخر بودن خدمت تو با آن تفاخر	

<p>علی الخصوص مر است (ار و و) تفاخر موهبا سوم ارکان (سجیک ترمذی س) چو ابر</p>	<p>تفاخر کردن استعمال صاحب آصفی ذکر کشف شده تفاخر نماید بزرگوارند و سب طبع سال</p>
<p>تفاخر نمودن هر دو کرده از معنی ساکت و مخفی نهادن که از سند اول استعمال مصدر</p>	<p>مؤلف عرض کند که بعمل آوردن تفاخر و کردن پیداست که متعریفش بجای خودش می باشد فخر کردن است (جلی غرستانی س) همی کنند و از سند دوم مصدر نمایند پیداست (ار و و) تفاخر خدمت سلطان بویکی سپهر دوم انجم و تفاخر کرنا فخر کرنا کرنا</p>
<p>تفاغ بقول برهان و جامع و سروری بکسر اول بروزن چراغ پیمانه و قاصد شراب خوار</p>	<p>را گویند و باین معنی بجای حرف اول نون هم گفته اند (کسانی س) دل شاد و آرویندگانی نگاه دار بیک چشم ز وجد اشوار رطل و از تفاغ بیا صاحب اند صراحت کند که این لغت فارسی زبان است مؤلف عرض کند که محققین ترکی و عربی ازین لغت ساکت معاصرین عجم گویند که فارسی قدیم است (ار و و) پیمانه - قاصد شراب - مذکر</p>
<p>تف افکندن استعمال صاحب آصفی نیست و ندان اینکه پیران از دهان می افکنند</p>	<p>و گزاین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تف بروس اعتبار این جهان می افکنند که معنی تفوز و ن است (واعظ قزوینی س) (ار و و) تفلکنا</p>
<p>تفاوت تفاوت بقول آصفی بهره حرکت و او یعنی دوری در میان و و چیز و دور شدن و</p>	<p>عیب مؤلف عرض کند که لغت غریب صاحب منتخب ذکر این کرده فارسیان استعمال این معنی فرق میان و و چیز می کنند و با مصداق فارسی استعمال این در طعنهات می آید صاحب</p>

تحقیق الاسطلاحات گوید که ار اوت خان واضح این را با طراوت قافیه ساخته در تعریف هیچ گونه
 (س) چون نشه از طلوعش بی تفاوت بگذرد و چون است طراوت و (ار و و) تفاوت
 بقول اصفیه عربی اسم مذکر فاصله دوری بعد بل فرق

تفاوت آه زن استعمال صاحب	تفاوت داشتن استعمال صاحب
ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
کند که واقع شدن فرق باشد (امید رانی س)	عرض کند که معنی فرق داشتن و متفاوت
تفاوت نیاید جوی نیرو بالا بود و طاق لغل بودن است و از سندی استعمال مصدر	
بالغل کیس و مخفی میا و که از سندی بالا استعمال	و ازیدن پیدا است که بجایش می آید (عربی س)
مصدر آیدن پیدا است که بجایش گذشت	از این حساب تو هر دم تفاوتی دارد و که تدریس
(ار و و) تفاوت هونا فرق هونا تفاوت	بینی و سایه پیمایی و (ار و و) تفاوت کفنا
سید هونا	فرق رکنا

تفاوت باشند استعمال یعنی یافته	تفاوت دیدن استعمال صاحب اصفی
شدن تفاوت و فرق مؤلف عرض کند که	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
موافق قیاس است (طهوری س) بشرط	کند که مشاهده فرق کردن و فرق یافتن و
و گران گر تفاوتی باشد میان صوفی و درو	فرق کردن است (ابن یسین س) نشاندنی
بشرط مانیت و (ار و و) تفاوت هونا	هنران را بجای اهل هنر و ندید هیچ تفاوت
فرق هونا	کوف تا به پیمایی و (ار و و) تفاوت یکفنا

(م. ۱۰۰)

تفاوت کرنا - فرق کرنا - فرق پانا -	تفاوت کر پری و دانائی (ار و و) فرق کرنا
تفاوت شناختن استعمال - صاحب تفاوت کرنا -	تفاوت گذاشتن استعمال - صاحب
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تفاوت گذاشتن استعمال - صاحب
عرض کند که فرق داشتن و واقف شدن از	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
فرق و تفاوت است و از سندش استعمال	عرض کند که معنی راه دادن تفاوت و فرق کردن است
مصدر شناسیدن پیدا است که بجایش می آید (اثر شیرازی)	بکار خلق تفاوت زیج رو
(جمال اصفهانی) همه جهان شعر ایند لیک	الکذا را چه چو کر موافق حق باش در میان داری
نشانده بوقت شعر تفاوت میان شعر و شعیر	معنی میا و که از سندش استعمال مصدر گذاشتن
پیدا است که بجایش می آید (ار و و) تفاوت کرنا -	تفاوت کرنا -
تفاوت کردن استعمال - معنی فرق	تفاوت پاشیدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این
کردن است مؤلف عرض کند که موافق	کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تف
قیاس باشد سعدی استعمال مصدر کردند کردن است (باقر کاشی)	دشمن که رخم بچنگ
عیبی ندارد که کردن و کردن مراد یک گیر است	غم بخراشید با تف کرد بر آسمان و بر خود پاشید
(س) چو با قضا و اجل بر نبی توان آمد تفاوت	(ار و و) تھو کنا - و کیو تف کردن -
تفت بقول برهان بر وزن هفت یعنی (۱) گرم و (۲) گرمی و صارت می فرماید که (۳) مانی	
تفتن هم یعنی گرم گردانید و (۴) یعنی تعجیل و شتاب هم و (۵) گرم رفتن و (۶) گرم آمدن و	
(۷) گرم گفتن و (۸) یعنی خرام و (۹) یعنی خرامان و (۱۰) یعنی قهر و غضب و (۱۱) گرم شدن	

از غضب و قهر و (۱۲) گیاهی است دوائی که خوردن پنج آن مانند تاول خون آورده و (۱۳) نام
 موضعی از مضافات یزد که از صفای هوا جامع گرم سیر و سرد سیر است (حکیم نزاری علیه) چه جلای
 آخر از یک قطره آتش بویجان آید دل پرفت و تابش (مولوی سنوی علیه) بعد از آن برداشته
 بهیزم زود رفت بوسوی شهر از پیش من او تیر تفت (وحشی علیه) تفت رشک ریاض رضوان
 است بک درو جای میر میران است بک صاحب جهانگیری ذکر معنی اول و پنجم و ششم و هفتم و یازدهم
 و دوازدهم و سیزدهم کرده صاحب جامع ذکر بهیمة معانی فرموده معنی سوم را گذاشت صاحب رشیدی
 گوید که گرم شده از غضب و گرم آمده و شتاب نموده و گیاهی و موضعی - صاحب سروری می فرماید
 که گرم شد و کرد و شتاب و وید و معنی گرم نیز و گیاهی و دوائی هم و نام موضعی - صاحب ناصر
 بر معنی اول و دوازدهم و سیزدهم قانع - و ایسته می طراز که نام جایی که علامه تفتازانی فرزند حاج
 و می فرماید که (۱۴) سیدی که برای گذاشتن گل و میوه سازند (محسن تاثیر علیه) اسی باغبان که
 هستی گستاخ چیدن گل باری بسا تفتی از آشیان بلبل بک خان آرزو در سراج می فرماید که
 گرم شده و بجز غضب ناک و خشکین هم چنین شتابان و آنکه هر دو معنی اخیر را حقیقت گمان برده
 خطا نموده و نیز گیاهی است و موضعی از مضافات یزد و هم او در چراغ هدایت بر معنی نام جایی قانع
 ز که برداشتن بهار بکرم معنی سیزدهم و چهاردهم قناعت کرده مؤلف عنش کند که معنی اول
 حقیقی است و معنی دوم مجاز آن و همین است اسم مصدر تفتیدن که می آید و معنی سوم ماضی مطلق
 آنست شامل بر بهیمة معانی مصدر و معنی چهارم مجاز معنی اول که تعجیل در رفتن و آمدن و گفتن
 و امثال آن متعلق است با معنی گرم و گرمی و معانی هشتم و نهم را هم مشتاق سند می باشیم و معنی

دہم ہم مجاہد معنی اقل و معنی یازدہم چری نیست متعلق بمعنی دہم است و بمعنی دوازدهم و سیزدهم
 و چار دہم نیز اسم جاد فارسی زبان است۔ طرز بیان بہمان پریشانی در معانی پیدا کردہ بہ صاحب
 محیط نسبت معنی دوازدهم ذکر تفت کرد و بیخ تفتی گوید کہ بفارسی اسم شوکران است و سرچہ
 بر شوکران نوشتہ مذکور شد بر بار یقون کردہ ایم (۱۱) (۱۲) گرم (۱۳) گرمی بوٹ (۱۴) و کیو
 تفتن یہ اس کا ماضی مطلق اور تمام معنوں پر شامل ہے (۱۵) تجیل جلدی۔ بوٹ (۱۶) گرم
 رفقاری۔ بوٹ (۱۷) آنے میں جلدی۔ بوٹ (۱۸) کہنے میں تیزی۔ بوٹ (۱۹) خیرام۔ و کیو
 بدنام کے ساتویں معنی (۲۰) خزان۔ مصدر خرا میدان کا اسم حال (۲۱) قہر۔ غضب۔ مذکر
 (۲۲) انھیں کی گرمی۔ بوٹ (۲۳) و کیو یا یقون (۲۴) تفت ایک موضع کا نام ہے جو مضافات
 یزد سے ہے۔ مذکر (۲۵) ٹوکر جبین بھول یا سیوہ رکھتے ہیں۔ بوٹ۔ بہار نے اس کا ترجمہ
 ڈالی لکھا ہے اور صاحب آصفیہ نے ڈالی پر فرمایا ہے۔ ہندی۔ اسم بوٹ۔ دو شاخوں
 کی ٹوکر جبین بھول یا سیوہ وغیرہ سجاکر امیرون اور سرداروں وغیرہ کی نذر کرتے ہیں (۲۶)
 (۲۷) چین دولت سر کا صحن ہے رنگین خرامی سے پڑتے جاروب کش کی ٹوکر جبین بھول
 کی ڈالی ہے۔

نقشہ ان بقول وارستہ (۱) قسمی از زمان گویند کہ (۲) آنچہ از آفتاب و آتش گرم شدہ	کہ آن را بہندی لپڑا ہٹا گویند (محسن تاثیر)
بی مثل ز لغت فراوان ہو کیا و دو تا چومان	از مصدر تفتن کہ می آید و ہمین است معنی حقیقی
آفتان ہو صاحبان انتہ و غیاث بذکر معنی اول و معنی اول مجازہ معنی دوم کہ نان مذکور دہم	

برتابه تفته می شود (لهوری ۵) ترسم در آب اسم مصدر رقت و علامت مصدر تن به حصول
 خضر لهوری شوی کباب و تفتان دل تو با (بسمه در اصل است) (لهوری ۵) ذوقی چنان
 سخنان آتش است (۱۰) (ارو ۹) (۱۱) پراشیده می کند از سینه تشنگی و لب تشنه که سرسبزیش می ریزد
 اصفیه بندی استمذکر - ایکه چشم کی روغنی تر (۱۰) (ارو ۹) (۱۱) گرم جوها ۱۱ گرم کرنا -
 دایره روثی زمان و شتری (۱۲) ده خیر خوافتاب نقشه بقول برهان بر وزن هشت یعنی (۱۱) آتیا
 ناگه گرم می شود و می جوشد - گرم چیز - گرم باشد و (۱۲) محقق تافته هم که آزرده
 نقشه بقول برهان و جامع بر وزن هشت یعنی (۱۳) نام گیاهی که خوردن
 تافتن است که (۱۴) گرم شدن (۱۵) یکدیگر را بیخ آن جنون آرد و صاحب سروری به معنی قول
 گرم گردانیدن باشد - صاحب سروری می فرماید قانع (سده ۵) بدست آهین تفته کردن
 که مختصر تافتن است اما بدو معنی اخیره صاحب بحر ذکر خمیر که به از دستنا بر سینه پیش امیر کا صاحب
 این کرده گوید که سالم التصریف است یعنی بدون فدائی که یکی از علمای معاصریم ابوی فراید که نیم
 ماضی و مستقبل و اسم مفعول نمی آید و بقول صاحب تافته است و آن بهر چیز است که از گرمی بآب
 موارد و مراد فیه تافتن یعنی بالا صاحب نوادر آمده و برشته شده باشد (منه ۵) رتاب
 گوید که معنی جلده و شتاب محقق است تافتن است تفت زبین آینه شمال و زمین تفته فروپاشیدن
 مؤلف عرض کند که فضولی صاحب نوادر و سر بال بر صاحب مجید گوید که (۱۶) بفتح اول نج
 باشد اتفاق و اریم با حقه عین اول الذکر شکرت باشد و بهر شکست می فرماید که شکست
 و تفتگی حاصل بالمصدر این باشد مرکب شد از دام شکست کرد در شکست گذشت و شکست

<p>اشاره این کرده گوید که همه انواع آن سر و مشک و خصوصاً اطراف آن و در آن جلا و تقویت و منع قبول مواد است (انج) مؤلف عرض کند که مراد فب باشد کند که این اسم مفعول مصدر تفتن باشد که یکایک گذشت و معنی اول تحقیق است و معنی دوم عشق و مدققی توان گرفت زیادت یای مصدری از تافتن که یکایک مذکور شد و معنی سوم غریبه (س) تر زبان گردیده خضر از العطش گویان تفت که بر معنی دوازدهم گذشت یا آن است که از راه تفت جانی آب حیوان برگرفت متحقق این بابی حال صحت کافی همه را بخانه (و) ز تفت جانی ماسوز و سارمی باله مذکور و معنی چهارم هم مجاز معنی اول که اندکی گداز و متغیر از می باله (ار) (و) اسم مفعول تفتن پیدا شد (ار) (و) (ا) است الف و ب (ا) عاشق مذکر (۲) مدقوق یعنی گرم (۳) و یکپوشانده (۴) و یکپوشانده که بار معنی (۵) مگر می کا جالا مذکر</p>	<p>اشاره این کرده گوید که همه انواع آن سر و مشک و خصوصاً اطراف آن و در آن جلا و تقویت و منع قبول مواد است (انج) مؤلف عرض کند که مراد فب باشد کند که این اسم مفعول مصدر تفتن باشد که یکایک گذشت و معنی اول تحقیق است و معنی دوم عشق و مدققی توان گرفت زیادت یای مصدری از تافتن که یکایک مذکور شد و معنی سوم غریبه (س) تر زبان گردیده خضر از العطش گویان تفت که بر معنی دوازدهم گذشت یا آن است که از راه تفت جانی آب حیوان برگرفت متحقق این بابی حال صحت کافی همه را بخانه (و) ز تفت جانی ماسوز و سارمی باله مذکور و معنی چهارم هم مجاز معنی اول که اندکی گداز و متغیر از می باله (ار) (و) اسم مفعول تفتن پیدا شد (ار) (و) (ا) است الف و ب (ا) عاشق مذکر (۲) مدقوق یعنی گرم (۳) و یکپوشانده (۴) و یکپوشانده که بار معنی (۵) مگر می کا جالا مذکر</p>
<p>تفت اول اصطلاح بقول ملحقات برهان و بحر و مؤید (۱) بمعنی تنگ دل و (۲) غمناک مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است و کنایه باشد از غمناک و معنی دوم را البته تعلقی از قیاس نیست و از نیکه بحر هر سه محققین بالا و دیگر از محققین اهل زبان ذکرش نکرده مشتاق سند</p>	<p>الف تفت جهان اصطلاح صاحبان (ب) تفت چکر برهان و بحر و جامع ذکر ب کرده گویند که (۱) کنایه از عاشق باشد و (۲) نیز کسی را گویند که علت دق داشته باشد صاحبان (ناصری در ملحقات) و مؤید بر معنی اول از محققین اهل زبان ذکرش نکرده مشتاق سند</p>

<p>استعمال می باشیم (ار و و) (۱۱) و یکوشنگدل. و آن موافق قواعد وضع مصداق یعنی گرم شدن ظهوری استعمال مرکبات ب کرده است</p>	<p>(۱۲) غمناک -</p>
<p>تفتیدن (اصطلاح - یعنی گرم تر شدن است) ابر رحمت که هوادر گل سیراب است مؤلف عرض کند که اسم مفعول تفتن مرکب</p>	<p>تفتیدن (اصطلاح - یعنی گرم تر شدن است) ابر رحمت که هوادر گل سیراب است مؤلف عرض کند که اسم مفعول تفتن مرکب</p>
<p>شده است با مصدر شدن (ظهوری) (۱۳) درون تفتیده گریه های صحرای تنگش از غمت در دیده بر کس نمی کشید و شد جگر تفتیده</p>	<p>شده است با مصدر شدن (ظهوری) (۱۳) درون تفتیده گریه های صحرای تنگش از غمت در دیده بر کس نمی کشید و شد جگر تفتیده</p>
<p>هر جا دم کشید و (وله) (۱۴) شرار آتش هر دم که ماهی تفتیده جانی می فتد و رانده سوخت و سر شکم تفتیده را خنجر باشد (ار و و)</p>	<p>هر جا دم کشید و (وله) (۱۴) شرار آتش هر دم که ماهی تفتیده جانی می فتد و رانده سوخت و سر شکم تفتیده را خنجر باشد (ار و و)</p>
<p>زیاده گرم هوای تپنا - (۱۵) شتابش بر آن قوم ظهوری که بکوشش تفتیده دل و خشک لب و چشم پر آبند</p>	<p>زیاده گرم هوای تپنا - (۱۵) شتابش بر آن قوم ظهوری که بکوشش تفتیده دل و خشک لب و چشم پر آبند</p>
<p>الف) تفتیدن ب بقول اندونیش (ب) تفتیده با افتح و کسر ثالث آنچه پس از اسناد بالا استعمال (تفتیده جان) و</p>	<p>الف) تفتیدن ب بقول اندونیش (ب) تفتیده با افتح و کسر ثالث آنچه پس از اسناد بالا استعمال (تفتیده جان) و</p>
<p>از آفتاب و آتش گرم شده باشد مؤلف عرض کند که اسم مفعول الف است و وجود الف</p>	<p>از آفتاب و آتش گرم شده باشد مؤلف عرض کند که اسم مفعول الف است و وجود الف</p>
<p>از همین استعمال ب ثابت اگر چه متعین مصداق و ب برای وجود الف کفایت می کند. الف را ترک کرده اند مرکب است از تفت (ار و و) الف گرم هوای (ب) الف</p>	<p>از همین استعمال ب ثابت اگر چه متعین مصداق و ب برای وجود الف کفایت می کند. الف را ترک کرده اند مرکب است از تفت (ار و و) الف گرم هوای (ب) الف</p>
<p>که یعنی گرم گذشت و بای کسور و علامت صدک اسم مفعول و به چیز جو گرم هوای بود. تفتیدن ب بقول بهار نیک جستجو کردن و کاویدن می فرماید که با لفظ کردن مستقل مؤلف</p>	<p>که یعنی گرم گذشت و بای کسور و علامت صدک اسم مفعول و به چیز جو گرم هوای بود. تفتیدن ب بقول بهار نیک جستجو کردن و کاویدن می فرماید که با لفظ کردن مستقل مؤلف</p>

عرض کند که بالفتح و کسر فوقانی لغت عرب است فارسیان بمعنی حاصل بالمصدر یعنی تلاش و جستش استعمال این کنند و با مصداق فارسی هم مرکب سازند که در مطقات می آید (اره ۹۹) تفتیش بقول آصفیه عربی اسم مؤنث چنان بین تحقیق و ترقیق یکجور سراز -

تفتیش کردن استعمال صاحب صفی آواز بر کشیدن تیغ از نیام نوشته اند و طاهر ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض آنست که لسانی و درختانی تیغ باشد زیرا که کند که تجسس و تلاش و جستجو کردن است - تلف متبدل تب است و آن مخفف تاب رضای خوانساری (ه) آشفته شود که کامل و تاب بدین معنی آمده (نظامی ه) در آید و زلف پری رخاں و تفتیش حال زار ترا بفریدن ابر سیاه و زبانی تلف تیغ برسد موبو کنند و مخفی مباد که در سند بالا استعمال براه و مؤلف عرض کند که اتفاق و ایرامه در گذشتن است که بجایش می آید (اره ۱۰۰) شاعرین سکندر نامه سکندری تفتیش کرنا تلاش کند جستجو کرنا چنان بین کرنا خورده اند (اره ۹۹) تاب تیغ مؤنث **تف تیغ** اصطلاح بهار گوید بالفتح بمعنی تلوار کی چمک -

تفتیش بقول بهمان برون نزدیک شمی باشد نرم که آن را از زیر موی بزیشا بر آرد و از آن شال و تکیه و مند و اشال آن سازند صاحب جهانگیری گوید که این را بزشم و کلخ و کمرگ و کلک نیز گویند صاحب جامع گوید که این لغت ترکیبیت بالکسر که فارسیان بالفتح استعمالش کرده اند صاحب سروری میگوید که عبری و عبر نام است - خان آرد و در سراج هم این را آورده مؤلف عرض کند که با حقیقت این بر ششم بیان کرده ام

که محقق نیز پیشم گذشت و در اینجا همین قدر کافی است که فارسیان لغت ترکی را بر سبیل
تقریب به تصرف در اعراب استعمال کرده اند و لیکن لغات ترکی ازین ساکت و نظیر سکوت نشا
اگر لغت فارسی دانیم اسم جامع باشد (اردو) و بگویند پیشم.

تفرج بقول زینما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار سیر برای دل خوش کردن
مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح تین و ضم رای و به معنی کشایش یافتن و از تنگی
و دشواری برون شدن (که از فی المنقخب) فارسیان تقریباً بمعنی بالا استعمال این کرده اند و
مجازاً بمعنی تماشا کردن هم که در تفرج کردن می آید (بهری) مست تریطار هم تا کست
دید به باز و مستغنی از تفرج این سیر طارم است که صاحب روزنامه بحواله سفرنامه مذکور که
(تفرج خودشان) بمعنی سیر خاص کرده (اردو) سیر مؤنث.

تفرج باق بقول سروری بحواله تفرج بمعنی ساخته مؤلف عرض کند که ظاهر ترکی یافته می شود
و لیکن لغات ترکی ازین ساکت و نظیر باق صاحب سروری که محقق صاحب زبان است
این را اسم جامع فارسی قدیم و نیم و همین لغت بهیم فارسی می آید (اردو) ساخته بقول
فارسی بنایا هوا گهرا به ای مصنوعی جبهو یا نقلی جعلی اصل کالتیفیض (صفت)

<p>تفرج کردن مصدر اصطلاحی بقول مؤلف عرض کند که بمعنی سیر و تماشا کردن</p>	<p>اندر بعضی تفرج کردن است چنانکه در عوامش (اردو) سیر و تماشا کرنا.</p>
<p>سخن آورده (حافظه) و آنکه زود تفرج این تفرج کردن استعمال بمعنی سیر و تماشا</p>	<p>چرخ حلقه باز به هنگامه باز چید و در حقیقت است کردن است مؤلف عرض کند که موافق</p>

قیاس است (حافظ شیرازی) در روی خود (ب) **تفرج حیا** صاحب انند نسبت الف صراحت
 تفرج صنع خدای کن با کائنات خدای نامی فرستاده کند که لغت فارسی است - خان آرزو در سر
 و مخفی نباد که از سبب بالاست استعمال مصدر کنند از قول برهان نسبت الف گوید که در صورت لغت
 پیدا است که بجایش می آید (ار) و سیر کران ترکی باشد یا تغییر لجه ایران مؤلف عرض کند که
 تماشا و کینا - لغات ترکی از الف و ب هر دو ساکت با اعتبار

(الف) **تفرج حیا** بقول برهان و جامع بر صاحب جامع که محقق صاحب زبان است الف را
 وزن مند و اغ یعنی (۱) ساخته و پر و اخته و فارسی قدیم و نیم و ب بدیش چنانکه آرمغ و آرموق
 (۲) مستعد و همیا - می فرمایند که باین معنی (۳) (ار و و) الف و ب (۱) و یکم تفرج حیا
 ضنین مجله - قاف هم نظر آید یعنی (۲) مستعد و همیا -

تفرق اتصال اصطلاح بقول بزرگوار است و غیاث با اصطلاح اطباء یعنی زخم و جراحت
 مؤلف عرض کند که این کنایه باشد بقاعده فارسی - صاحب کسیر اعظم هم استعمال همین
 اصطلاح برای زخم کرده مرکب اضافی است (ار و و) زخم مذکر جراحت - مؤلف -
 تفرق بقول غنی الارب یعنی پر آگنده و جدا کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب
 است بالفتح و کسر ای جمله و فتح قاف فارسیان این نیز بعضی حاصل بالصد یعنی پر آگندگی و جدائی
 کرده با مصدر فارسی ساخته اند که در ملحقات می آید (ظهوری) و لم که و او هم صلح طره
 کاکل و شدش چو تفرقه با جمع در خویش گرفت (ار و و) تفرقه بقول آصفیه عربی -
 اسم مذکر جدائی - هارقت علیحدگی - نفاق -

تفرقه افتادون استعمال یعنی علیحدگی و تشکیرون استعمال صاحب اصلی و گویا این کرد	تفرقه افتادون استعمال یعنی علیحدگی و تشکیرون استعمال صاحب اصلی و گویا این کرد
جدائی واقع شدن باشد مؤلف عرض کند از بعضی ساکت مؤلف عرض کند که بعضی تشکیرون که موافق قیاس است (ظهوری سه) زیکی گاه است که گذشت از فروش سه (چراغی را که از نور و نور) کمین گاه گویا چشمی و هزار تفرقه در کاروان و هر انکوتف زندیش بسوزد و گویا که از نور و نور بیش افتد (اردو) تفرقه پڑنا بقول آصفیه استعمال مصدر زدن پیدا است که بجای خودش می و و چیزون بین فرق هونا جدائی بمفارقت هونا (اردو) تشکیرون و گویا تشکیرون	جدائی واقع شدن باشد مؤلف عرض کند از بعضی ساکت مؤلف عرض کند که بعضی تشکیرون که موافق قیاس است (ظهوری سه) زیکی گاه است که گذشت از فروش سه (چراغی را که از نور و نور) کمین گاه گویا چشمی و هزار تفرقه در کاروان و هر انکوتف زندیش بسوزد و گویا که از نور و نور بیش افتد (اردو) تفرقه پڑنا بقول آصفیه استعمال مصدر زدن پیدا است که بجای خودش می و و چیزون بین فرق هونا جدائی بمفارقت هونا (اردو) تشکیرون و گویا تشکیرون
نفس بقول برهان و جامع و سروری بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه (۱) گرمی و حرارت را گویند (این یکین سه) آبر و خواهی چو خاک افتاده باش وانی چو آتش در هوا از تاب و نفس در صاحب سروری گوید که (۲) امر حاضر از تقسیدن هم که می آید صاحب ناصری بدکستی بالا گوید گوید که تقسیدن از همین اشتقاق یافته خان آرزو در سراج می فرماید که برین قیاس تقسیدن و تقسیده مؤلف عرض کند که این اسم مصدر است و از همین وضع شد مصدر تقسیدن بقاعده فارسی (اردو) گرمی حرارت - نوشت (۲) گرم هو - امر حاضر -	نفس بقول برهان و جامع و سروری بفتح اول و سکون ثانی و سین بی نقطه (۱) گرمی و حرارت را گویند (این یکین سه) آبر و خواهی چو خاک افتاده باش وانی چو آتش در هوا از تاب و نفس در صاحب سروری گوید که (۲) امر حاضر از تقسیدن هم که می آید صاحب ناصری بدکستی بالا گوید گوید که تقسیدن از همین اشتقاق یافته خان آرزو در سراج می فرماید که برین قیاس تقسیدن و تقسیده مؤلف عرض کند که این اسم مصدر است و از همین وضع شد مصدر تقسیدن بقاعده فارسی (اردو) گرمی حرارت - نوشت (۲) گرم هو - امر حاضر -
نفسان بقول بهار و اند یعنی گرم (ظهوری) گرم گرم هونا کا اسم حال - (۱) اگر سیر و چراغ در دو داغی پاپی احیاء و تقسیدن بقول برهان و جامع و سروری بفتح اول و سکون ثانی و تقسیدن بر آرمم مؤلف عرض کند که اسم فاعل است (۱) سیاهی و داغی را گویند که در شیشه حال مصدر تقسیدن است که می آید شامل بر و اندام آدمی می باشد و آن را خواص ماه گرفته معنی آن تسامح بهار که اسم جاد خیال کرد (اردو) گویند و عبری کلف خوانند و (۲) بمعنی اندوه	نفسان بقول بهار و اند یعنی گرم (ظهوری) گرم گرم هونا کا اسم حال - (۱) اگر سیر و چراغ در دو داغی پاپی احیاء و تقسیدن بقول برهان و جامع و سروری بفتح اول و سکون ثانی و تقسیدن بر آرمم مؤلف عرض کند که اسم فاعل است (۱) سیاهی و داغی را گویند که در شیشه حال مصدر تقسیدن است که می آید شامل بر و اندام آدمی می باشد و آن را خواص ماه گرفته معنی آن تسامح بهار که اسم جاد خیال کرد (اردو) گویند و عبری کلف خوانند و (۲) بمعنی اندوه

و بقراری دل هم و اسامیل و خواهش به خیری نیست که مرکب باشند از تنفس یعنی گرمی و باری	که دیده شود هر چند که سیر باشند و این صفت بیشتر نسبت و چون حرارت موجب سوختن اخلاط
عارض زمان آگستن و مردان تریاکی و افیونی می شود و پیدا کردن سودا است بجز آنکه کف را گفته اند	و فرماید که بفتح اول هم درست است صاحبان پس این نیز بفتح اول باید و نیز بفتح معنی که
جنگگیری و رشیدی بر معنی اول قانع صاحب مذکور شد باید که محقق تنفس بود و الله اعلم	جامع هم زبان برهان صاحب سروری گوید که مؤلف عرض کند که در ماخذ اتفاق داریم
همان تاسه که گذشت کذا فی الشرفنامه و در با او و زمانی دوم و سوم را با بحث با حتما	فرنگی معنی سیاهی که بسبب سودا بر روی پیدا جامع که محقق اهل زبان است مجاز معنی اول
شود و خان آرزو در سراج گوید که دور دانیم (ارو و) و کیونما سه	

تفسیر بقول برهان بروزن اغتیا یونانی صنف سداب کوهی است و بعضی گویند صنف سداب
صحرایت صاحب مجید گوید که تفسیر است مؤلف عرض کند که ماصراحت کامل بر تفسیر
کرده ایم فارسیان این لغت یونانی را هم بر زبان دارند از اینجا است که ما این را جاداده ایم
(ارو و) و کیونما سه

(الف) تفسیر کی	جمهوری استمال الف تفسیر کی در گریه شاد و ایچیم هست بوی بقول
(ب) تفسیر ن	در کلام خود کرده که برهان بروزن فهمیدن یعنی گرم شدن و ...
حاصل بالمصدر ب باشد (ج) بخت را	(ج) تفسیر ه بقوله بروزن فهمیده لغت است
همگام پیدا رستی خواجیم هست و در جگر گرم شده صاحب سروری مذکور است	

<p>باید بان و می فرماید که تبسیدن بهم بهین معنی می آید و بقول بحرب کامل التصریف که مضایع این تفصیل است صاحبان موار و نوادر هم ذکر ب کرده اند مؤلف عرض کند که مرکب شد از همان نفس (ب) اگر گرم یونان (ج) گرم گرم شده</p>	<p>که گذشت زیادت یا ی معروف و علامت مصدر و آن وج اسم مفعولش و بقاعده فارسیان ماضی مطلق ب مرکب باهای مؤخر که افاده معنی مفعولی کند صاحب جهانگیری این را اسم جامد دانسته و از مولانا ملک قتی سزا آورده (د) دوزخ این را از نوشت برای معنی دوم طالب باشند شود از در و نه من ز بهار به گذار با که با هم افتد سیر و کار به تفصیل بود رگب بیابان دلم به ترم (ار و و) عاشق دیگر (۲) مدقوق و ق کا بسیار</p>
<p>تفسیر بقول بهار یعنی پید کردن نمی سخن و و اگر درون چیر پوشیده می فرماید که بالفاظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسرین مهمل صاحب منتخب هم ذکر این کرده و غایب (۱) بعضی حاصل بالمصدر استعمال این با مصداق خود ترکیب فارسی کنند که در ملحقات می آید و (۲) بمعنی شرح کلام الله هم (ار و و) تفسیر بقول آصفیه عربی اسم مؤنث (۱) مفرغ سخن کو طاهر که از تشریح تفصیل (۲) قرآن شریف کی شرح</p>	<p>تفسیر بقول بهار یعنی پید کردن نمی سخن و و اگر درون چیر پوشیده می فرماید که بالفاظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسرین مهمل صاحب منتخب هم ذکر این کرده و غایب (۱) بعضی حاصل بالمصدر استعمال این با مصداق خود ترکیب فارسی کنند که در ملحقات می آید و (۲) بمعنی شرح کلام الله هم (ار و و) تفسیر بقول آصفیه عربی اسم مؤنث (۱) مفرغ سخن کو طاهر که از تشریح تفصیل (۲) قرآن شریف کی شرح</p>
<p>(الف) تفسیر کردن استعمال صاحب آصفی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>(الف) تفسیر کردن استعمال صاحب آصفی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>

تفسیر نمودن که (۱۱) یعنی شرح چیزها و بسیار روز پیش از آفتاب با مصحف
نمودن و (۲) شرح قرآن پاک کردن است خلق ترا از بوی گل تفسیرها با منحنی مباد که از
(تفسیرای عهدانی بشر) بعد از فراغ از اشکالا استعمال مصدر گندن پیدا است
متعلقه تفسیر لغات شکله ایات غیر مشروحه در که بجایش می آید (ار و و) الف و ب
در تمام نمودن (صائب س) می کند (۱۱) شرح کرنا (۲) تفسیر لکنا -

تفسیر بقول برهان و جامع و رشیدی بر وزن غریبه جنسی از پارچه ابریشمی که از آن
قبای و ازار و خیرهای دیگر نیز بدوزند صاحب بهانگیری این را بخد سین تفسیر نوشته
صاحب سروری بکواله مشرق نامه صراحت سین مملو هم نموده صاحب ناصری هم بانش خان
آرزو در سراج هم ذکر این کرده و صاحب مؤید این را بذیل لغات فارسی آورده و صاحب
اشند هم این را فارسی گفته و لغات عرب و ترکی هم ازین ساکت اند مؤلف عرض کند که
اسم جامد فارسی زبان گوئیم (ار و و) ایک ریشمی کپڑا حبکو فارسیون نے تفسیر کیا ہے
تفشی بقول برهان و سروری و جامع و ناصری (۱۱) بسکون ثانی بر وزن کفش سرزنش
و طعنه را گویند و کبیر ثانی (۲) اصرار است و گرمی به خان آرزو در سراج تفشی و طعنه را
یکجا با نوشته مرادف یکدیگر یعنی اول گوید و از معنی دوم ساکت صاحب نوادر این را
پیشین نوشته ذکر معنی دوم کرده مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جامد فارسی زبان است
مرکب از لغت و شین نسبت چنانکه بال و بالش و کنایه از سرزنش و طعنه و معنی دوم میل
پیش کیای فارسی بدل شده فاجانه سپید و سفید و تکمیل بحث این بر تفشی می آید (ار و و)

۱۱ سرزنش بر نوشت طعنه مذکر (۲) و کفو پیش -

تفشی بقول برهان و مؤید و اند بر وزن مشعل بمعنی سرزنش و طعنه مؤلف عرض کند

که اسم چهار فارسی زبان جا دارد که تفش را که بهین معنی گذشت محقق این دانیم و باشد که لام آخر این را اند باشد چنانکه شب و شب که ذکرش بر پیش گذشت اند بر صورت مرید علی تفش گیریم و شک نیست که در هر حالت لفظ تف بالضم داخل ترکیب این لفظ است و تبدیل اعراب نتیجی لب و لهجه زبان باشد (اردو) و کفو تفش که پیش معنی -

تفشی بقول برهان و جهانگیری و جامع کبر ثالث بر وزن امثله (۱۱) قلیه باشد که از گوشت

و تخم مرغ و زردک و عسل پزند و کشیز و گندناوران کنند و بعضی گویند (۲) حدس سبز تخم پخته

باشد صاحبان جهانگیری و جامع گویند که بهین معنی تفشیه به تختانی چهارم هم آمده صاحب

سروری ذکر تفشیه به تختانی چهارم کرده گوید که این محقق آنست و می فرماید که تفشیه به تختانی

حلی اول مغرب این و بر معنی اول قانع صاحبان ناصری و رشیدی همربانش - خان آرزو

در سراج بیکر احوال برهان و رشیدی می فرماید که این محقق تفشیه است مؤلف عرض کند

که تفشیه را اسم چهار فارسی زبان دانیم و این اتحی محقق آن معنی میا که مزاحمت کامل است

که معنی دوم است بر استر اندک و رشده (اردو) (۱۱) قلیه جو گوشت اوراندے و غیره سے

یکایک معنی - مذکر چکوف فارسیون نے تفشیه کہا ہے (۲) و کفو استر -

تفشی بقول برهان بفتح اول و ثالث و کاف و سرزنش کردن را نیز گویند صاحب جهانگیری

نمای معنی را طعنه و سرزنش باشد و طعنه زدن را چوبی باشد میانه تپی پدر رازی نیزه

(الف) نقشہ زون صاحب بحر ذکر ب	کہ گلولہ از گل ساختہ در آن نهند و پف کنند
(ب) نقشہ زن کردہ گوید کہ معنی طبع	تا نزد نفس آن گلولہ بیرون رود و جانور
زن است بہار و اندمہ زایش (الوالبان)	کو چک مانند کنج شک را کشد و بندوق را بہ
(ج) بجنگ دعوی داری و سخت نقشہ زنی	شائبہ آن تفک خواند صاحبان جامع و
در شت گولی و پر خوار و ستوانہ تہی ہر	سروری بر معنی اول قالع صاحب ناصری
عرض کند کہ الف بمعنی مصدری ہر دو معنی نقشہ	بذیل نقش اشارہ معنی اول بحوالہ برہان
باشد و ب اسم فاعل ترکیبی (ار و و) الف	و خان آرزو ہم این را با نقش بمعنی اول آوزو
طعنہ مار نامہ سرزنش کرنا ۲۱ نقشہ مار نامہ بمعنی	مؤلف عرض کند کہ ما این را مزید علیہ
خالی نئی میں مٹی کی گولی رکھ کر تنفس کی ہول سے	دانیم بمعنی اول و بمعنی دوم اسم جادہ فارسی
چریان مار (ب) (۱) طعنہ مار نے والا (۲) نقشہ	زبان و در ترکیب این بمعنی دوم ہم لفظ تلف
چلانے والا	مرکب می نماید باشند معجزہ زائد و ہای نسبت
القول برہان بدورن غریبہ بمعنی	واللہ اعلم بخطای برہان است کہ ذکر معنی مصدری
نقشہ صاحبان جہانگیری و جامع و سروری	باین کرو (ار و و) (۱) و کیو نقش کے پہلے
و ناصری ہم ذکر این کردہ اند (شمس فخری ۵)	معنی (۲) ایک نئی جس میں مٹی کی گولی رکھ کر
ساکنان مساکک تحقیق ہر فارغند از شراب	چریون کو ہول سے تنفس سے مارنے پین گویا ہم
و تفسیدہ دفع شیطان کفر را دارند ہر در کمان	بدوق کا نمونہ ہے یا بدوق کی ایجاد اسی سے
مجاہد تہ پیلہ ہر مؤلف عرض کند کہ ناصر	ہولی ہے مؤلف

این بر تفسیر کرده ایم (ار و و) و کیهو تفسیر

(الف) تفصیل بقول بهار جدا کردن می فرماید که بالظن و اوان مستعمل صاحب

روزنامه بخاکه سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار ذکر این کرده بر معنی شرح قانع مؤلف
عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسر و او جمله یعنی پیدا کردن و فصل فصل کردن

کتاب را و عضو عضو کردن و کتاب گویند را کذا فی المثلث فارسیان این را یعنی شرح
استعمال کرده اند و لحاظ این معنی ما این را مقترس دانیم و استعمال

(ب) تفصیل و اوان یعنی شرح کردن است (بیشتر و و) صاحب فصل آمد و تفصیل

داد کرده تفصیل همه از فصل یاد کرد (ار و و) الف تفصیل بقول اصغیر یعنی اسم
تشریح تشریح (ب) شرح که نام مفصل بیان کرد

تفصیل بهار و ذکر این کرده از معنی ساکت و از شطاحی سندی آورده (و و) ساکن باشد

ای سیم صیغای با تفصیل کن بدان فرصت که خواهی که صاحب اصغیر گوید که بقول منتخب نیونی کرده
و افزون جستن است مؤلف عرض کند که بفتحین و نما و تجمعه مفهوم شد و لغت عرب است

فارسیان استعمال این معنی حاصل بالمصدر یعنی مهر بای و کرم و عنایت استعمال کنند و بارصا
خود مرکب می سازند که در لغات می آید (ار و و) مهر بانی نوشت بکرم بزرگ

تفصیل و اشمن استعمال صاحب کردن است (حافظ و و) حافظه دار است

تفصیل کردن اصغیر و کرم و کرده از مدار و هر که و از مدار عیب و تار و طی

از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یعنی کرم (خواجوی کرمانی و و) نگارش گوید که در معنی

باشد قتل تو با جان به رشوت می دهم که بجایش می آید (ار و و) گرم کرنا یعنی
این تفضل می کند با مخفی مباد که در اسناد کرنا مهر بانی کرنا دکن بین تفضل کرنا
بالا استعمال مصادره دیدن و گزین است یعنی گفته بین -

تفضیل بقول بهار برگزیدن کسی را بر کسی و حکم کردن بر فضل کسی می فرماید که با لفظ نهادن
مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است با لفتح و کسر نهاد و معجمه فارسیان استعمال این
معنی حاصل بالمصدر یعنی فضیلت و سبقت می کنند و با مصادره فارسی مرکب سازند
که در ملحقات می آید (ار و و) فضیلت سبقت مؤث

تفضیل بر وزن استعمال صاحب آصفی تفضیل نسل آدم و نوادید با مخفی مباد که این را استعمال
و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض مصدر رسیدن پیداست که بجایش می آید (ار و و)
کند که معنی سبقت بردن است (نظامی ص) فضیلت دینا مرجع قرار دینا ترجیح دینا
په آب و رنگ تیغت برده تفضیل با چو نیلوفر **تفضیل** منوون استعمال صاحب آصفی و کر سر و
هم از وجه هم از نیل با (ار و و) سبقت اینجا **تفضیل** نهادن کرده از معنی ساکت مؤلف
فائق قرار پانا عرض کند که مراد از تفضیل دادن است که گذشت (مجدد)

تفضیل وادون استعمال صاحب آصفی شیرازی (ب) ترجیح می نهادن که مقرر بر تفضیل می نمود
و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که خور بر پری با (معنی نیا پوری ص) گمانه بار خدای
که فضیلت وادون است (جمال صفا با ص) که از فضائل او بهین نهند زمین را بر آسمان
گشتم ای نور الهی ای که فرمایه است که بر ملک **تفضیل** با (ار و و) و گویو تفضیل وادون

<p>تفقد بقول بهار گم شده را و اجستن و واپس بردن عرض کند که بمعنی کرم و مداوا و احوال پرسی و وبالفاظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که گفت توجیه کردن (حافظه) عجب از وفای جانان عرب است بفتحین و ضم قاف مشدود صاحب که تفقد می نفرمود و نه بنامه فی پیامی نه بنامه فقطب ذکر این کرده فارسیان یعنی احوال پرسی فی سلامی با و مرادف همین است و کرم استعمال این کنند و با مصاد فارسی (ب) تفقد کردن (دولت) شکر مرتب سازند که در ملحقات می آید (ار ۹۹) فروش که عمرش و راز با و چرا که تفقدی نکند کرم - مدارا - مذکر -</p>	<p>تفقد بقول بهار گم شده را و اجستن و واپس بردن عرض کند که بمعنی کرم و مداوا و احوال پرسی و وبالفاظ کردن مستعمل مؤلف عرض کند که گفت توجیه کردن (حافظه) عجب از وفای جانان عرب است بفتحین و ضم قاف مشدود صاحب که تفقد می نفرمود و نه بنامه فی پیامی نه بنامه فقطب ذکر این کرده فارسیان یعنی احوال پرسی فی سلامی با و مرادف همین است و کرم استعمال این کنند و با مصاد فارسی (ب) تفقد کردن (دولت) شکر مرتب سازند که در ملحقات می آید (ار ۹۹) فروش که عمرش و راز با و چرا که تفقدی نکند کرم - مدارا - مذکر -</p>
<p>الف) تفقد فرمودن استعمال صاحب مصدر گذرن پیداست که بجایش می آید صاحبی که آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف ب هم کرده از معنی ساکت (ار ۹۹) توجیه بهرانی کرنا</p>	<p>الف) تفقد فرمودن استعمال صاحب مصدر گذرن پیداست که بجایش می آید صاحبی که آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف ب هم کرده از معنی ساکت (ار ۹۹) توجیه بهرانی کرنا</p>
<p>تفک بقول بهار و جامع و سروری بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف (۱) چوب میان خالی که با گلوله گل و زور نفس بدان کنج شک و امثال آن زنند و (۲) تفنگ آهنی را نیز گویند (ابن مین ۵) همچو سیرغ که طوفان نبرد از جایش بماند چون کنج شک که افتد بدو با و تفنگ بکار صاحب ناصری گوید که همان تفک است که مذکور شد و مخفف تفنگ با ستد بهار و اگر این کرده گوید که تفک محرب آنست و با لفظ افکندن و انداختن و خوردن مستعمل بخان آرد و در سراج می فرماید که در کلام قدما بمعنی دوم تفک مستعمل است از یک بند و قیست است و در قدیم نبود و لفظ آن که تفنگ است نیز مستعمل است مؤلف عرض کند که اصل تفنگ است که صراحت ما خدیش هم در اینجا کنیم و این مخفف آن است بدین هم که نون حذف شد و کاف</p>	<p>تفک بقول بهار و جامع و سروری بضم اول و فتح ثانی و سکون کاف (۱) چوب میان خالی که با گلوله گل و زور نفس بدان کنج شک و امثال آن زنند و (۲) تفنگ آهنی را نیز گویند (ابن مین ۵) همچو سیرغ که طوفان نبرد از جایش بماند چون کنج شک که افتد بدو با و تفنگ بکار صاحب ناصری گوید که همان تفک است که مذکور شد و مخفف تفنگ با ستد بهار و اگر این کرده گوید که تفک محرب آنست و با لفظ افکندن و انداختن و خوردن مستعمل بخان آرد و در سراج می فرماید که در کلام قدما بمعنی دوم تفک مستعمل است از یک بند و قیست است و در قدیم نبود و لفظ آن که تفنگ است نیز مستعمل است مؤلف عرض کند که اصل تفنگ است که صراحت ما خدیش هم در اینجا کنیم و این مخفف آن است بدین هم که نون حذف شد و کاف</p>

فارسی بدل شد بکاف عربی چنانکه کند و کند و معنی اول حقیقی است که پیشینان معوض تفنگ
از همان کاری گرفته و چون در زمانه بعد ایجاد تفنگ شد استعمال اصل لفظ برای آن شد
(ارو) (۱) و کیو تنک (۲) و کیو تفنگ - مذکر -

(الف) تفک افکدن استعمال	افکنیست می زنم با چیر که حجت او گشته بی
(ب) تفک انداختن	معنی و کبر و دلیل تمام بود (باقر کاشی) گوی و ستم
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	سوخته داروی تفک بود گویا که به پاهم
که معنی سرگردن و بکار آوردن تفک و تفنگ	تفک انداخته بود (ارو) الف و ب
است (طالب آملی) دم از و قوف تفک	تفک مارا بهندوق چلانا بهندوق بهر گرا

تفکر اصطلاح بقول بهار و اندکایه از پراوه و آتشدان و مانند آن مؤلف عرض
کند که بافتح باشد (ظهوری) داغست بغز زفته فرو حال جسم و جان بود از شعله های تفکر
استخوان میس بود (ارو) و کیو آتشدان -

تفکر بقول بهار اندیشه گردن مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح تین و ضم
کاف شد و فارسیان استعمال این معنی حاصل بالصد یعنی فکرمی کنند و با مصداق فارسی
می سازند که در لطافات می آید (ارو) فکرمی موث - و کیو اسکال -

تف گردن استعمال صاحب آملی	اصفهان (آب و تنگ) بهر مکر و نیاز خن
فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	بخصم مردان است تف بکیش این قلامه
کند که معنی تف نردن است که گذشت (اثیر کن)	مخفی میا که از سندان لا استعمال مصداق

<p>کندن پیداست که بجایش می آید (ار و و) الف تفک بمانا (ب) تفک سنا</p> <p>تفکر کردن استعمال به صاحب آصفی ذکر والا بهندوق بنائے والا تفک ساز بهی که سنا</p> <p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که تفک کشا و ن استعمال به صاحب آصفی</p>	<p>معنی فکر و اندیشه کردن است (اسیر لاهی) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p> <p>گفت هر که من تفکر می کنم به خلق عالم را تصور کند که معنی سر کردن تفک و تفنگ مراد</p> <p>می کنم به مخفی مباد که از سنا بالا استعمال مصدر تفک افکندن که گذشت (قاسمی گونا بادی</p>
<p>کندن پیداست که بجایش می آید (ار و و) تفک با کشا و ابر و شد در زمان با</p> <p>فکر و اندیشه کرنا فکر و تامل کرنا فکر کرنا</p> <p>(الف) تفک ساختن استعمال به صاحب آصفی ذکر</p> <p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>کنده که معنی حقیقی است و</p> <p>(ب) تفک ساز اسم فاعل ترکیبی است حقیقی است یعنی بدست یا بچنگ گرفتن تفک</p> <p>معنی کسی که تفک را درست کند یعنی تفک گر (قاسمی گونا بادی) گرفتن گردان تفکها بچنگ</p> <p>(و حید قزوینی) تفک ساز ما کرد و دل را به شد از هر طرف گرم باز اربچنگ (ار و و)</p>
<p>نشان به نباشد و لم چون تفک بی فغان به</p> <p>تفکس بقول ناصری و اند کبر اول و دوم و سوم و سکون آخر نام شهری بود از اجزاء</p> <p>ایران و پای تخت مملکت جارجیه یعنی گرچستان و در تصرف سلاطین صفویه و از شهرهای آن</p>	<p>سنبهالنا بهندوق سنبهالنا بهته مین لینا</p>

کاخت و کار تیل و غیره و اکنون در تصرف دولت روسیه است و می فرماید که بهای پارسی (پارسی)
 (ا) هم که تفلیس معرب آنست و گویند شهری آبادان و منظم مؤلف عرض کند که مبتدیان
 است که بجایش مذکور شد چنانکه سپید و سفید (ار و و) و کیو تپلیس -

(الف) تفنگ بقول اند همان که در تفنگ گذشت مؤلف عرض کند که یکی از
 (ب) تفنگ معاصرین عجم گوید که در زمانه سلف بندوق نبود و کار از تفنگ می گرفتند

برای شکار کجشک و امثال آن و آنکه مذکور را تفنگ نام بود که مرکب است از تف و انگ
 تف بالضم یعنی حقیقتش و انگ مخفف انگیر اسم فاعل ترکیبی است فارسیان مخفف این یعنی
 تفک را در محاوره استعمال می کردند و چون بندوق ایجاد شد از برای آن لفظ اصل را
 استعمال کردند و این مبتدل آن است که کاف فارسی بدل شد به کاف عربی چنانکه گذشت و کند
 و استعمال معاصرین به کاف فارسی است - صاحب رشیدی گوید که در کلام متقدمین تفنگ
 است و متأخرین استعمال تفنگ کرده اند بهار گوید که مرکب از کلنگ است که افاده
 معنی نسبت هم کند چنانچه در خوشنگ و خوشنگ و دیرنگ (البطالب کلیم) در مصر
 که این تفنگ فریادرس است به خصم افکن و گرنجوی و آتش نفس است و موقوف اشاره
 است در کشتن خصم به سوزش گهی ز گوشه چشم پس است و خیال ما این است که ماخذ
 بیان کرده بهار بهتر از ماخذ اول الذکر نیست بعضی از معاصرین عجم این را بفتح اول هم خوانند
 اندرین صورت تف را بمعنی گری گیریم (ار و و) الف و ب - تفنگ - بقول آصفیه
 فارسی - اسم مؤنث - بندوق -

تفنگ از دست برداشتن	صدر از تفنگ وچی تفنگ یعنی خود است وچی در
---------------------	--

اصطلاحی - صاحب روزنامه بحواله سفرنامه
ناصرالدین شاه قاجار گوید که معنی سر شدن بند (دار دو) بند و ق بر دار - بندگر -

مؤلف عرض کند که این زبان معاصرین	تفنگ خورون	صدر اصطلاحی -
----------------------------------	------------	---------------

عجم است (ار دو) بند و ق سر سوزا - آسنی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

تفنگ ته پیر اصطلاح -	صاحب رهنما	عرض کند که بر نشانه تفنگ شدن و ضرب تفنگ
----------------------	------------	---

بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که کشیدن (بیدل) طبع بهر جا فشرود و بدان

بضم بای فارسی معاصرین عجم تفنگی را بدین اسم ز آفتش نیست باک چندان در باشتهای عرض

موسوم کرده اند که آن را از پس بر کنند چنان پسندان زبان ندارد و تفنگ خورون -

بول چال هم ذکر این کرده مؤلف عرض کند (ار دو) نشانه بند و ق پنا -

که مرکب توصیفی است (ار دو) ده ثوبه دار	تفنگ و نهاله پیر اصطلاح -	بقول پیر
--	---------------------------	----------

بند و ق حیکو پیچیده بهر تنه من - ولایتی بند و ق بحواله معاصرین عجم همان تفنگ ته پیر که گذشت

مؤلف عرض کند که بضم بای فارسی مرکب

تفنگی بقول رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین

تفنگ ونگی	اصطلاح -	بقول روزنامه
-----------	----------	--------------

فرنگ ونگ ذکر این کرده مؤلف عرض بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بند و ق

کند که از قبیل باورچی و خراچی - مرکب است چقا قی - صاحب رهنما بحواله سفرنامه مذکور

که تفنگ گلاہ دار نام است صاحب بول چال پیادگان فوج صاحب بول چال ہم ذکر این
 بحوالہ معاصرین عجم شفق بار و زمانہ مؤلف کردہ مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است
 عرض کند کہ مرکب توصیفی است کہ تفنگ را (اردو) پٹن کی بندوق پیدل سپاہیوں
 ترکیب دادہ اند بالفاظ و نامی نسبت کی بندوق مؤلف
 ونگ بقول بہان بالفتح صدائی کہ از بہیم **تفنگ** **سستم** کرا اصطلاح بقول
 خوردن دوسنگ یا چوب یا مثال آن برآید رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار و
 پس معنی بیان کردہ روزنامہ صحیح معلوم می بقول صاحب بول چال (بکاف فارسی) قسمی
 شود (اردو) پتہری دار بندوق جس میں است از بندوق و صاحب روزنامہ بر تفنگ
 پتہری کے ذریعہ سے آگ جھڑے مؤلف اور کرا ہم ہمیں گوید و صراحت می کند کہ ہمیں قسم
 بقول صاحب رہنما ٹوپی دار بندوق مؤلف بندوق را در زبان فرشتاوی گرا بکاف فارسی
تفنگ **ساحمہ** اصطلاح بقول بولچال گوید مؤلف عرض کند کہ **سستم** **مقرن** **سستم**
 بحوالہ معاصرین عجم بندوقی کہ در ان عوض گلولہ (بتای ہندی) است یعنی قسم و نوع و طریق کہ
 ساحمہ ہا کار گیرند کہ دانہ ہای از زیر بار یک مثل لغت انگلیسی باشد پس مرکب اضافی است
 عدس باشد مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی کی از معاصرین عجم گوید کہ گلولہ این دوری لاو
 است (اردو) چھڑون کی بندوق مؤلف و در جسم شکار پارہ پارہ شود و شکار شیراز
تفنگ **سرباز** اصطلاح بقول رہنما ہمیں قسم **تفنگ** کنند (اردو) شیراز
 بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار بندوق کی بندوق وہ بندوق جسکی گولی شکار کے

جسمین پخت جاتی ہے اور جس کا توڑ و ور کا عرض کند کہ ٹھنی بقول صاحب آصفیہ برہمی
 ہوتا ہے۔ ایک خاص قسم کی بندوق بنوٹ شش خزانہ بندوق کہ دران باروت
تفنگ سوزنی اصطلاح بقول رہنما بحوالہ جاگیر و فارس بیان آن را خزانہ بندوق یا
 سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار قسمی است از بندوق متحقق شد کہ شاسپو از کدام زبان گرفته اند
 کہ آن در انگلیسی زبان بریج لوڈر نام است و بچہ معنی استعمالش کرده اند لغت فارسی
 بولچال بحوالہ معاصرین عجم ذکر این کرده مؤلف عنایت و در ترکی زبان ہم یافته نمی شود
 کند کہ قسمی است از بندوق ولایتی کہ گلولہ یا ساچمہ یکی از معاصرین عجم گوید کہ لغت جرمنی است
 باروت را یکی جمع کرده گلولہ گولانی سازند و از آتش یعنی خانہ کوچک و الله اعلم بحقیقہ احوال (ارو)
 بہ تندی گویند و بدون سنگ چتاق یا گلاہ آن کوٹھی دار بندوق بنوٹ -
 از پس بندوق داخل بندوق نموده سکنند ہمین (الف) تفنگ کمر صاحب آصفیہ برہمی ذکر
 است (تفنگ تہہ پر) کہ مذکور شد (ارو) (ب) تفنگ کرا (الف) صاحب آصفیہ
 ٹوٹہ دار بندوق بنوٹ - برج لوٹ بول چال ذکر (ب) کرده مؤلف عرض کند
تفنگ شاسپو اصطلاح بقول رہنما کہ حقیقت این تفنگ سستم کرا بیان کردہ
 بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار قسمی است (ارو) و یکہ تفنگ سستم کرا -
 از اقسام بندوق صاحب بول چال بحوالہ **تفنگ گلولہ زنی** اصطلاح بقول رہنما
 معاصرین عجم گوید کہ بندوقی را نام است کہ آن بحوالہ سفرنامہ ناصرالدین شاہ قاجار تفنگی کہ دران
 را در ہند (کوٹھی دار بندوق) نامند مؤلف استعمال گلولہ می شود برعکس تفنگ شاسپو صاحب

بول چال هم ذکر این کرده مؤلف عرض صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین
 کند که مرکب اضافی است (ارو) ده شاه قاجار گوید که بمعنی تفنگ سرگردان
 بندوق جن من گوی به کام لین چهره مؤلف عرض کند که موافق قیاس
 و اربندوق کے خلاف مؤث - (ارو) بندوق سرکرنا چلانا
 تفنگ و طمانچا خالی گردان استعمال چھوڑنا -

تفنگ بقول رشتا بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی تفریح است مؤلف
 عرض کند که لغت عرب است بفتح تین و بضم نون مثلاً و بقول منتخب بمعنی گونه گونه شدن
 تفریس معاصرین عجم است که این را بمعنی تفریح استعمال کردند (ارو) تفنگ بقول
 اصفیه عربی اسم مذکر چهل پهل و لگی بنیسی خوش طبعی -

تفسو و بقول برهان و جامع بروزن مقصود بمعنی نجات باشد و آن استواری نفس است
 در مقام خوف بختی که غرغ و فزع بر و غالب نه شود - صاحب ناصری بحواله برهان ذکر این کرده
 و صاحب اندازین را لغت فارسی گفته مؤلف عرض کند که باعتبار صاحب جامع که محقق
 اهل زبان است این را اسم جاد فارسی زبان دانیم لغت عرب یا ترکی نیست (ارو)
 تحمل - مذکر -

(الف) تفنه بقول برهان و جامع و رشیدی و سروری فاصری و مؤید الف بروزن طعنه و ب بروزن بختی
 (ب) تفنی پرده عنکبوت را گویند (شبهید) عشق او عنکبوت را ماند که کشید
 است تفنه گرد و طم (شمس فخری) بخت کرد کاری کو نگه داشت به نزد دشمن احمد

مرسل به تفتیه بخان آرد و در سراج بر ذکر الف قانع و صاحب فدهالی گوید که هیچ تفتی است
که تنیده تند و باشد که در کتب دیوار پیدا میشود مؤلف عرض کند که ظاهر اسم جاد فارسی
زبان است و یکی از معاصرین هم گوید که در وضع این تفت داخل است که لعاب دهن را گویند
و ازینکه عکس بوی پرده خود را از لعاب دهن درست کند ترکیب تفت یا کلمه دیگر برای نسبت
است این اسم را وضع کردند که در محاوره بافتح مستقل شد و این تفت فلف و آنچه مقامی است
والله اعلم بحقیقه الحال (ار و و) الف و ب یکمندی کاجالاه دیگر.

تقو بقول برهان و جهانگیری و جامع و ناصری و این را به معنی مصدری یا حاصل بالمصدر
آب دهن و آب دهن انداختن را نیز گویند لکن اگر فستن خلاست و معنی مصدری (از
اسمیل) با کف در بار تو بروم بر شکم (تفت زدن) پیدا است چنانکه از سند
ابر زنده بر رخ دریا تقو یا مؤلف عرض کند بالا ظاهر است (ار و و) شکر
که همین اصل تفت است که گذشت و آن دیگر به کیهو تفت او را در دهن تفتی
محقق این اسم جاد فارسی زبان باشد مستقل است دیگر.

تقوز بقول ناصری به وزن تنوز (۱) بمعنی گل است که بهر بی طبع خوانند و بگویند برهان
گوید که برای تنوز آخر هم آمده صاحب برهان ذکر هر دو یک معنی فرموده و صاحبان جهانگیری
و جامع و رشیدی هم با نش صاحب سروری بگویند تفت ذکر این کرده گوید که در شرح سما
(۲) بمعنی ظروف گلین که پخته نباشد و فله در آن کنند و تنوز نیز گویند. خان آرد و در سراج
ذکر تقوز برای همه هم کند بهر دو معنی اول و می فرماید که به رای هله اصح است مؤلف عرض

کند که بعضی از معاصرین هم گویند که همین اصل است و تقویر میباشد که می آید چنانکه بر سر
 بنام اسم جاند فارسی زبان است و پس و معنی دوم را بر اعتبار سروری که محقق این زبان
 است مجاز یعنی اول دانیم (ار ۹۰) (۱۱) شمی بیوئث (۱۲) شمی کا بڑا کهر اجس مین اناج
 رکته مین جک و کن مین گولی کته مین - ذکر -

تقویر بقول برهان و سروری و مؤید مراد کافی همدرا بخاک کرده ایم که این مبدل آنست -
 تقویر یعنی اولش مؤلف عرض کند که حدت (ار ۹۰) و کینو تقویر کے پہلے معنی -

تقویر بقول بهار معنی افرونی داشتن بر چیزی مؤلف عرض کند که لغت عرب است
 بفتح تین و ضم و او شد و بقول صاحب منتخب برتری نمودن - فارسیان بعضی حاصل بالمصد
 یعنی فوقیت استعمال این با مصداق خود کنند که در طحقات می آید (ار ۹۰) فوقیت بقول
 اصفیه عربی - اسم مؤنث - ترجیح - برتری - شرف - فضیلت -

تقویر داشتن استعمال صاحب آسنی است که بجایش می آید (نجات اصفهانی
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (۱۳) ز نقش پای تو نعران سر بلند بیست
 کند که بعضی ترجیح و فضیلت داشتن است و زمین هزار تقویر بر آسمان دار و یک
 و از سند پیش کرده اش (تقویر داریدن) (ار ۹۰) فضیلت رکعت - تقویر
 سید است و داریدن مرادف داشتن رکعت - مرجع هونا -

تقویر (الف) بقول بهار و انتد - خال نیک گرفتن می فرماید که این مقابل تطیر است و با
 تقویر کردن بصله مستقل است مؤلف عرض کند که صاحب منتخب هم ذکر این کرده و صاحبان

محیط و متقی الارب بقول را هم بزبان عرب بهین معنی صحیح دانسته اند از باب تفعیل و تفاعل

هر دو فارسیان استعمال هر دو معنی حاصل بالمصدر بالمصدر فارسی زبان مرکب کرده می کنند
بب بقول کردن که بمعنی فال گرفتن است صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساست

(سلمان ساوجی) عشق برکت عشاق بقول می گردید اولین قرعه که ز در برین بدنام

افتادید (ار و و) الف تفاعل - فال لینا حاصل بالمصدر ب تفاعل کرنا فال لینا

الف تفهیم بقول بهار معنی دریا باندین می فرماید که بالفظ کردن مستعمل مؤلف عرض

کند که بالفتح و کمرای می توز لغت عرب است و صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال

این معنی نهایش میکنند که حاصل بالمصدر راست و

(ب) تفهیم کردن بمعنی نهایش کردن آمده صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساست

(عرفی) که بصدر قرن و گرامر بدیهی نکند و عقل اول بهر این پیشش تفهیم و مخفی مباد

که در سند عرفی مصدر کردن مستعمل است نه کردن و تعریف هر دو بجایش می آید (ار و و)

الف تفهیم مؤلف نهایش ب تفهیم کرنا نهایش کرنا - سبجانا -

تفیدن بقول موارد و نوادر مرادف بحر که محقق مصداق است این را ترک کرده

پسیدن که گرم شدن است مؤلف عزات صاحب اوست کامل التقریف باشد

کند که مرکب است از اسم مصدر تفت و که تفتد متعارف این است (ار و و)

یای معروف و علامت مصدر دن صاحب گرم بودن و کیوی تپیدن -

فوقانی باقاف

تقاضا بقول بهار ۱۱ خواهش و می فرماید که با لفظ آمدن و داشتن و گردن مستقل
 مؤلف عرض کند که بفتح تین و کسر ضا و مجهز و تحتانی ساکن لغت عرب است و بقول منتخب
 خواهش نمودن - فارسیان بمعنی حاصل بالصدر استعمال این بمعنی اول گفتند (طهوری ۱۵)
 کسی باز کی خوی یخنین چه کند به هزار وعده پذیرای یک تقاضا نیست به (وله ۱۵) بیشتر
 برگزینی آید زبان وعده اش به تافت هر روز و الیس بر تقاضا رخصت است به خان آید زو
 در چراغ هدایت گوید که (۲۱) بمعنی احتیاج بر از هم و سندان بر (تقاضا شدن) از و اله هر می
 می آید **مؤلف** عرض کند که مجاز معنی اول باشد بر سبیل تفسیر و در معنی اول اصرار کردن
 در طلب چیزی هم داخل (ار و و) (۱۱) تقاضا بقول آصفیه عربی اسم مذکر خواهش می شود
 بقول (۲) خواهش اجابت می شود.

تقاضا آمدن استعمال صاحب آصفی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	تقاضا آمدن استعمال صاحب آصفی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی یافتن تقاضا و خواهش است.	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که بمعنی یافتن تقاضا و خواهش است.
کند که بمعنی خواهش ظاهر شدن است (ظانی) (جمال آصفهانی ۱۵) از نظم من تقاضا هرگز	کند که بمعنی خواهش ظاهر شدن است (ظانی) (جمال آصفهانی ۱۵) از نظم من تقاضا هرگز
(۱۵) تقاضای آن شوی چون آیدش به که سخنان کس به در شعر من نشان ندید هیچکس بهجا	(۱۵) تقاضای آن شوی چون آیدش به که سخنان کس به در شعر من نشان ندید هیچکس بهجا
از رنگ و آهین برون آیدش به مخفی مباد که به (ار و و) تقاضا پانا.	از رنگ و آهین برون آیدش به مخفی مباد که به (ار و و) تقاضا پانا.
از سبب بالامصدر آیدین پیدا است که بجایش تقاضا داشتن استعمال صاحب	از سبب بالامصدر آیدین پیدا است که بجایش تقاضا داشتن استعمال صاحب
گذشت (ار و و) خواهش ظاهر نمودن. آصفی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	گذشت (ار و و) خواهش ظاهر نمودن. آصفی و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
تقاضا خواندن استعمال صاحب آصفی عرض کند که بمعنی خواهش داشتن و خواهش	تقاضا خواندن استعمال صاحب آصفی عرض کند که بمعنی خواهش داشتن و خواهش

<p>کردن است (بیدل) مقصد ناله دل از من بدوشش پیرس و شوق مست است</p>	<p>هوا - دکن مین کہتے ہیں (اجابت کا تقاضا) تقاضا کروں استعمال صاحب</p>
<p>ندامت چه تقاضا دارد و مخفی مبارکہ از سب بالا استعمال مصدر واریدن پیدا است کہ بجا</p>	<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف مؤلف عرض کند کہ خواہش و اصرار</p>
<p>خودش می آید (ارو) خواہش کرنا تقاضا کرنا تقاضا شدن مصدر اصطلاحی صاحب</p>	<p>کردن و رطلب (حسن) طرفہ سرو کار است کہ بروعدہ معشوق بجا صابر</p>
<p>تقاضا شدن آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف نہ توان بود تقاضا نہ توان کرد (ارو) تقاضا</p>	<p>عرض کند کہ بمعنی تحریک ہوا شدن و خواہش تقاضا نمودن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرد</p>
<p>اجابت و این متعلق بہ معنی دوم تقاضا است از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ مراد تقاضا</p>	<p>کہ خان آرزو در چراغ ہدایت ذکرش کردہ کردن است (تشریف برداری) البصلا بخت</p>
<p>(والہ ہروی) داد جلابی بنید انم چه بود بیدار و بشورت عقل خدا داد و گواہی دل آگاہ</p>	<p>اجرای او بآسمان را شد تقاضائی کہ بجز و پیغام سروش عالم بالا تقاضای آن نمودہ یک</p>
<p>بید (ارو) اجابت کی خواہش - (ارو) دیکھو تقاضا کردن -</p>	<p>تقدیم بقول آصفی بمعنی در پیش شدن مؤلف عرض کند کہ لغت عرب لغتین و</p>
<p>ضم وال مہلہ صاحب غنچ ذکر این کردہ - فارسیان استعمال این بمعنی حاصل بالمصدر کنند یعنی سبقت (نہوری) عشقت شخت مند داغ و روین فکند بجز سیدہ و رگہ اثر</p>	<p>جگر را تقدست بجز (ارو) سبقت - مؤنث -</p>

تقدیر بقول بهار و وارسته یعنی در پیش کردن و باصطلاح زیریکه پیش از کار
 به کار گردیند و آن را به فارسی پیشداد گویند (طهوری ص ۵) ایناس شمار را به اسم است غریب
 وجود و تقدیر به این باب سخن را که مؤلف عرض کند که بافتح لغت عرب است و نه
 منتخب هم ذکرش کرده و معنی اصطلاحی مستعمله فارسیان می نماید (اردو) پیشگی رستم
 جو کسی چیزکی تیاری سے پیدا کار گیر کو ادا منجر قیمت ادا کیجاتی ہے۔ نوشت۔

تقدیر بقول برهان بفتح اول و سکون ثانی و دال بی نقطه مفتوح بعنت بر برگشتن از گویند
 و آن رستنی است که بیشتر در آتشیهای بیمار کنند و عبری کتبه خوانند صاحب ناصری هم ذکر
 این کرده مؤلف عرض کند که صاحب مجید برگشتن صحرانی قانع و هر چه برگشتن نوشته صاحب
 بر تالکی کرده ایم (اردو) دیکھو تا لکی۔

الف) تقدیر بقول بهار یعنی اندازہ کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب است
 بافتح و کسر دال مبدی و فارسیان بعضی نوشته قسمت استعماش کنند و با مصداق فارسی مستقل
 که در ملحقات می آید (طهوری ص ۵) دست تقدیر بسته روز ازل یک بر دم خنجر تو بهل مایه۔
 (اردو) تقدیر بقول آصفیه نوشت۔ دیکھو اتفاق آسمانی۔

تقدیر بولون مصدر اصطلاحی صاحب	نبود و در نه هیچ از دل بی رحم تو تقدیر نبود
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	(اردو) تقدیر مین مونا۔
عرب کند که بعضی نوشته قسمت بودن است	تقدیر برفش مصدر اصطلاحی صاحب
(حافظ ص ۵) قبل این خسته بشمیر تو تقدیر	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

<p>عرض کند که مرادف تقدیر بودن است (حافظ) است که تقدیر شد است (ارو)</p>	<p>عرض کند که مرادف تقدیر بودن است (حافظ) است که تقدیر شد است (ارو)</p>
<p>(۵) در خرابات معان اینر همستان شویم که دیکو تقدیر بودن</p>	<p>(۵) در خرابات معان اینر همستان شویم که دیکو تقدیر بودن</p>
<p>کین چنین رفت از روز ازل تقدیر ما (تقدیر کردن) استعمال صاحب آصفی</p>	<p>(ارو) دیکو تقدیر بودن</p>
<p>تقدیر شدن استعمال مرادف تقدیر قرار دادن تقدیر روشن درستی (معنی نیشاپور)</p>	<p>تقدیر شدن استعمال مرادف تقدیر قرار دادن تقدیر روشن درستی (معنی نیشاپور)</p>
<p>بودن است مؤلف عرض کند که موافق (۵) ضمیر تو چو سگال شسته تیری با خدای جل جلاله</p>	<p>بودن است مؤلف عرض کند که موافق (۵) ضمیر تو چو سگال شسته تیری با خدای جل جلاله</p>
<p>قیاس است (ظهوری ۵) گرم و کشته تن همان کند تقدیر پنجمی میا که از بند بالا استعمال</p>	<p>قیاس است (ظهوری ۵) گرم و کشته تن همان کند تقدیر پنجمی میا که از بند بالا استعمال</p>
<p>از شعله تیز شده است با خون بخون آمده اندن پیداست (ارو) قمت من گه</p>	<p>از شعله تیز شده است با خون بخون آمده اندن پیداست (ارو) قمت من گه</p>
<p>تقدیم بقول بهار بهر دو معنی مثل تقدیمه و ایضا و پیش فرستادن می فرماید که باطل</p>	<p>تقدیم بقول بهار بهر دو معنی مثل تقدیمه و ایضا و پیش فرستادن می فرماید که باطل</p>
<p>و ادن و کردن و یافتن بصله برستل مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر دال مجهله لغت عرب</p>	<p>و ادن و کردن و یافتن بصله برستل مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر دال مجهله لغت عرب</p>
<p>است بمعنی پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن فارسیان بمعنی حاصل بالمد و بهر معنی</p>	<p>است بمعنی پیش کردن و پیش فرستادن و پیش شدن فارسیان بمعنی حاصل بالمد و بهر معنی</p>
<p>استعمال این با صداد و فارسی گفتند که در ملحقات می آید (ارو) تقدیم به وقت</p>	<p>استعمال این با صداد و فارسی گفتند که در ملحقات می آید (ارو) تقدیم به وقت</p>
<p>تقدیم و ادن استعمال صاحب آصفی نه دادن که بجای خودش می آید (ارو) تبرج</p>	<p>تقدیم و ادن استعمال صاحب آصفی نه دادن که بجای خودش می آید (ارو) تبرج</p>
<p>و ادن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بهینا مرجع گردانان</p>	<p>و ادن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بهینا مرجع گردانان</p>
<p>که تبرج دادن است (سجرا کاشی ۵) شمع چو تقدیم فرمودن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>که تبرج دادن است (سجرا کاشی ۵) شمع چو تقدیم فرمودن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>در جلوه بهیند قدش با خیز و تقدیم و بهر خود</p>	<p>و ادن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>و ادن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>و ادن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>و ادن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>و ادن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>

<p>(نظری - نثر) بلکه هر یکی بعد مبالغه و گیری کند که مرادف تقدیم کردن است که گذشت را بر خود تقدیم فرموده یا (ار ۹۹) ترجیح (عرفی شیرازی) که چه معنی کنم از سفله دنیا بقدیم قرار دنیا</p>	<p>نهادن تاخیر و آنچه بر سر نشینان ننهد</p>
<p>تقدیم کردن استعمال صاحب آصفی تقدیم کرد محضی میباد که از سفله بالا استعمال مصدر</p>	<p>تقدیم کردن استعمال صاحب آصفی تقدیم کرد محضی میباد که از سفله بالا استعمال مصدر</p>
<p>تقدیم کردن استعمال صاحب آصفی تقدیم کرد محضی میباد که از سفله بالا استعمال مصدر</p>	<p>تقدیم کردن استعمال صاحب آصفی تقدیم کرد محضی میباد که از سفله بالا استعمال مصدر</p>
<p>تقدیم کردن استعمال صاحب آصفی تقدیم کرد محضی میباد که از سفله بالا استعمال مصدر</p>	<p>تقدیم کردن استعمال صاحب آصفی تقدیم کرد محضی میباد که از سفله بالا استعمال مصدر</p>
<p>تقدیم کردن استعمال صاحب آصفی تقدیم کرد محضی میباد که از سفله بالا استعمال مصدر</p>	<p>تقدیم کردن استعمال صاحب آصفی تقدیم کرد محضی میباد که از سفله بالا استعمال مصدر</p>
<p>تقدیم کردن استعمال صاحب آصفی تقدیم کرد محضی میباد که از سفله بالا استعمال مصدر</p>	<p>تقدیم کردن استعمال صاحب آصفی تقدیم کرد محضی میباد که از سفله بالا استعمال مصدر</p>

(مغری نیا پوری سه) بهم سرش نباشد هرتا کند تو لا (ار دو) تقریب حاصل
که او بهر ت با از دل کند تقریب و ز جان کر نما قریب هونا

تقره | بقول بهرمان بفتح اول و کسر ثانی و رای بی نقطه مفتوح بفت بر بر زیره روی را
گویند و او را بفارسی نامخواه و کر و یا خوانند صاحب نامه ری متفق با بهرمان صاحب محیط
تقره می فرماید که کرو یا است و بر کر و یا گوید که یضم کاف و را و سکون و او و فتح یا و تحتانی
و الف محدوده و مقصوره نیز و بفتح کاف و سکون و او و هم آمده مقرب کر و یا و بسریانی قرطفا
و بیومانی زبجیون و بعربی تقدّه و تقره و سکون و در انگریزی کیریوی و بفارسی کرویه و زیره
روی و شاه زیره مانند تخم نباتی است بستانی و بری و بر شاه زیره گوید که زیره کبیانی
و کرو یا است و بر زیره هر چه نوشته انقلش بر ترون کرده ایم مؤلف عرض کند که فاک
این لغت عرب را هم بر زبان دارند و اکثر استعمال همین می کنند از اینجا است که ما این را چا و اوه
(ار دو) و کیه ترون

تقریب | بقول بهرمان بفتح اول و کسر ثانی و رای بی نقطه مفتوح بفت بر بر زیره روی را
با لفظ ویدن استعمال نمایند (طهوری سه) تقریب بنرم زقنی گوید که کردیم آخر بهانه هارا
(ولنه سه) با چنان تاب و توان گلگون فرو ماندن داشت با خویش را شیرین باین تقریب
بر فرماد است با مؤلف عرض کند که لغت عرب است با بفتح و کسر رای مهمل و یعنی
مستعمله زبان فارسی مغری باشد بر سبیل مجاز (ار دو) تقریب بقول آصفیه عربی
اسم مؤنث ذریعه باعث سبب موقع

تقریباً صاحب روزنامه بحواله سفرنامه آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تقریباً صاحب روزنامه بحواله سفرنامه آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
ناصرالدین شاه قاجار به توفیق آخر گوید که عرض کند که در یافتن موقع و وجه کلیمه ای	ناصرالدین شاه قاجار به توفیق آخر گوید که عرض کند که در یافتن موقع و وجه کلیمه ای
معنی قریب است مؤلف عرض کند که (هـ) اگر تقریب رفتن چون بزم او	معنی قریب است مؤلف عرض کند که (هـ) اگر تقریب رفتن چون بزم او
مغرب باشد که در عربی زبان بدین معنی نیامده نمی دیدیم و برای پرسش آن ترکس بسیار	مغرب باشد که در عربی زبان بدین معنی نیامده نمی دیدیم و برای پرسش آن ترکس بسیار
معاصرین هم معنی اندازده استعمال این کرده اند می رستم ب (ار و و) موقع پانز	معاصرین هم معنی اندازده استعمال این کرده اند می رستم ب (ار و و) موقع پانز
چنانکه گویند که سافت آن مقام تقریباً و (الف) تقریب ساختن استعمال	چنانکه گویند که سافت آن مقام تقریباً و (الف) تقریب ساختن استعمال
کرده است (ار و و) تقریباً بقبول آصفی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت	کرده است (ار و و) تقریباً بقبول آصفی صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت
عربانند از آنجهت قریب قریب - مؤلف عرض کند که معنی بهانه جستن	عربانند از آنجهت قریب قریب - مؤلف عرض کند که معنی بهانه جستن
تقریب و ساختن استعمال صاحب و پیدا کردن وجهی و از سندش کرده	تقریب و ساختن استعمال صاحب و پیدا کردن وجهی و از سندش کرده
آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف اشش	آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف اشش
عرض کند که ساختن وجه و سبب باشد (ب) تقریب سازد پیدا است که	عرض کند که ساختن وجه و سبب باشد (ب) تقریب سازد پیدا است که
و سندش متعلق است از مصدر و اندن که اسم فاعل ترکیبی است و مصدرش	و سندش متعلق است از مصدر و اندن که اسم فاعل ترکیبی است و مصدرش
بجایش می آید (جلال سیستانی هـ) جلالات (ج) تقریب سازد بدین استعمال	بجایش می آید (جلال سیستانی هـ) جلالات (ج) تقریب سازد بدین استعمال
چون کنم با طفل بدخونی که می رنجند و زمین هر مراحت سازد بدین بجایش می آید (شانی	چون کنم با طفل بدخونی که می رنجند و زمین هر مراحت سازد بدین بجایش می آید (شانی
لحظه تقریب رنجیدن نمی داند (ار و و) شهادی هـ) اشب که اهل رشک به	لحظه تقریب رنجیدن نمی داند (ار و و) شهادی هـ) اشب که اهل رشک به
وجه معلوم گردان - کاشانه تواند ب تقریب سازد کشتن و پوانه	وجه معلوم گردان - کاشانه تواند ب تقریب سازد کشتن و پوانه
تقریب و بدین استعمال صاحب تواند ب (ار و و) (الف) وجه پیدا کرد	تقریب و بدین استعمال صاحب تواند ب (ار و و) (الف) وجه پیدا کرد

بها نه و مؤلف (ب) وجه پیدا کرنے والا۔ (بها نه چود ج) دیکھو الف۔
تقریر بقول بہار سخن گفتن و قرار دادن و بہ اقرار در آوردن می فرماید کہ فارسیان
 بمعنی سخن استعمال کنند کہ از ان تغلب و تصرف دیوانی ظاہر شود و این مجاز است (بہار
 س) ساہا عامل دیوان خموشی بودم یا بچکیس را بہن اندازہ تقریر نہ بود یا می فرماید کہ
 بالفکر کردن نیز مستعمل مؤلف عرض کند کہ لغت عرب است بالفتح و کسر رای مہملہ فایز
 بمعنی گفتگو و بحث استعمال کنند و بدین معنی تفرس باشد و استعمال این با مصادرو در لطحات
 می آید کہ تخصیص با مصدر کردن ندارد و صاحب تحقیق الاصطلاحات ہم ذکر معنی خاص بیان
 کردہ بہار کردہ (صائب س) رحم کن بر خود زبان شکوہ مارا بہ بند یا می شود معزول
 بہر عامل کہ تقریرش کنند یا مخفی سبب کہ معنی بحث و گفتگو عام است و گفتگو در اعمال کسی
 خاص باشد بر سبیل مجاز و استعمال این بہر دو معنی می شود سپرد و اسناد بالاشعق بمعنی خاص
 است و سخنرکاشی بمعنی عام ہم آورده (س) زبان شکستہ تراست از قلم نمی داعم یا کہ شرح
 خود بکدامین زبان کم تقریر یا (اردو) تقریر بہ نوشت گفتگو کسی کے اعمال و افعال
 سے بحث۔

تقریر شنیدن استعمال۔ صاحب آصفی کردہ ام گویا بجا موشی یا کسی شنیدہ در بر می
 ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عن زمین چون شمع تقریر ہی یا (اردو) تقریرینا
 کند کہ بمعنی حقیقی شنیدن گفتگوی کسی است **تقریر کردن** استعمال۔ صاحب آصفی
 (عوفای اصفہانی س) زبان خویش را تا ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عن

<p>کند که یعنی عام گفتگو کردن و بحث کردن از اعمال کسی است و سبب این از ظهوری و صاحب و سخنرانی بر لفظ تقریر گذشت صاحب سخن در این معنی مخصوص کرده معنی عام را ترک کرده و در موضوعش داخل نیست حافظ شیرازی گفتگو کرنا کسی کے اعمال سے بحث کرنا۔</p>	<p>کند که یعنی عام گفتگو کردن و بحث کردن از اعمال کسی است و سبب این از ظهوری و صاحب و سخنرانی بر لفظ تقریر گذشت صاحب سخن در این معنی مخصوص کرده معنی عام را ترک کرده و در موضوعش داخل نیست حافظ شیرازی گفتگو کرنا کسی کے اعمال سے بحث کرنا۔</p>
<p>تقریر یک بقول برهان در ملحقات بر وزن ترکیب یعنی ادب کردن و تنبیه نمودن مؤلف عرض کند که لغت عرب یا ترکی نیست و دیگر تحقیق زبانندان و اهل زبان هم ذکر این کرده اند بخمال ما فارسی قدیم است که حالا در محاوره معاصرین عجم نیست و در کلام متقدمین و متأخرین هم یافته نمی شود و طرز تعریف برهان هم خوش نمی نماید باید که معنی تنبیه و ادب و انبیم معنی اسمی و مصدری (اردو) ادب بزرگتر تنبیه می نوشت تقسیم بقول بهار معنی قسمت کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب بافتح و کسر سین جمله فارسیان استعمال این معنی حاصل بالصدر بامصادر و نحو و هم کنند که در ملحقات می آید (ظهوری) دلی داریم که خوبان بر سر او که تقسیم دل با هم در افتند (اردو) تقسیم بقول آصفیه عربی اسم مؤنث بانث بمؤاره قسمت۔</p>	<p>تقریر یک بقول برهان در ملحقات بر وزن ترکیب یعنی ادب کردن و تنبیه نمودن مؤلف عرض کند که لغت عرب یا ترکی نیست و دیگر تحقیق زبانندان و اهل زبان هم ذکر این کرده اند بخمال ما فارسی قدیم است که حالا در محاوره معاصرین عجم نیست و در کلام متقدمین و متأخرین هم یافته نمی شود و طرز تعریف برهان هم خوش نمی نماید باید که معنی تنبیه و ادب و انبیم معنی اسمی و مصدری (اردو) ادب بزرگتر تنبیه می نوشت تقسیم بقول بهار معنی قسمت کردن مؤلف عرض کند که لغت عرب بافتح و کسر سین جمله فارسیان استعمال این معنی حاصل بالصدر بامصادر و نحو و هم کنند که در ملحقات می آید (ظهوری) دلی داریم که خوبان بر سر او که تقسیم دل با هم در افتند (اردو) تقسیم بقول آصفیه عربی اسم مؤنث بانث بمؤاره قسمت۔</p>
<p>تقسیم شدن استعمال لازم تقسیم کردن و خلقی تقسیم بایش شد به از غیر اگر نگاهی است که می آید مؤلف عرض کند که موافق زیاد باشد (اردو) تقسیم مونا تقسیم قیاس است (ظهوری) یک دید نیست تقسیم کردن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تقسیم شدن استعمال لازم تقسیم کردن و خلقی تقسیم بایش شد به از غیر اگر نگاهی است که می آید مؤلف عرض کند که موافق زیاد باشد (اردو) تقسیم مونا تقسیم قیاس است (ظهوری) یک دید نیست تقسیم کردن استعمال صاحب آصفی</p>

(۱۰۱)

<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والله بهر وی) آنکه تقسیم ملال و شادمانی که معنی حقیقی مستعدی تقسیم شدن که گذشت - عالم نمود به غنچه واری خنده سامان بهار (ظهوری) تقسیم است و بودم کرد و با کرد و (ار و و) تقسیم کرد -</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والله بهر وی) آنکه تقسیم ملال و شادمانی که معنی حقیقی مستعدی تقسیم شدن که گذشت - عالم نمود به غنچه واری خنده سامان بهار (ظهوری) تقسیم است و بودم کرد و با کرد و (ار و و) تقسیم کرد -</p>
<p>تقسیم کرد - یا نشناخت تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والله بهر وی) آنکه تقسیم ملال و شادمانی که معنی حقیقی مستعدی تقسیم شدن که گذشت - عالم نمود به غنچه واری خنده سامان بهار (ظهوری) تقسیم است و بودم کرد و با کرد و (ار و و) تقسیم کرد -</p>	<p>تقسیم کرد - یا نشناخت تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والله بهر وی) آنکه تقسیم ملال و شادمانی که معنی حقیقی مستعدی تقسیم شدن که گذشت - عالم نمود به غنچه واری خنده سامان بهار (ظهوری) تقسیم است و بودم کرد و با کرد و (ار و و) تقسیم کرد -</p>
<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والله بهر وی) آنکه تقسیم ملال و شادمانی که معنی حقیقی مستعدی تقسیم شدن که گذشت - عالم نمود به غنچه واری خنده سامان بهار (ظهوری) تقسیم است و بودم کرد و با کرد و (ار و و) تقسیم کرد -</p>	<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والله بهر وی) آنکه تقسیم ملال و شادمانی که معنی حقیقی مستعدی تقسیم شدن که گذشت - عالم نمود به غنچه واری خنده سامان بهار (ظهوری) تقسیم است و بودم کرد و با کرد و (ار و و) تقسیم کرد -</p>
<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والله بهر وی) آنکه تقسیم ملال و شادمانی که معنی حقیقی مستعدی تقسیم شدن که گذشت - عالم نمود به غنچه واری خنده سامان بهار (ظهوری) تقسیم است و بودم کرد و با کرد و (ار و و) تقسیم کرد -</p>	<p>تقسیم کردن استعمال - صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (والله بهر وی) آنکه تقسیم ملال و شادمانی که معنی حقیقی مستعدی تقسیم شدن که گذشت - عالم نمود به غنچه واری خنده سامان بهار (ظهوری) تقسیم است و بودم کرد و با کرد و (ار و و) تقسیم کرد -</p>

<p>بمعنی تصور گرفتن و تصور قرار دادن مؤلف</p>	<p>تصور مینوی کوتاهی هونا -</p>
<p>تقصیر افتادون</p>	<p>مصدر اصطلاحی است</p>
<p>عرض کند که موافق قیاس است (طهوری س)</p>	<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>در خاک نگریم هر گاه تلاشی بوسیله هر عشق</p>	<p>عرض کند که معنی واقع شدن تقصیر و گناه -</p>
<p>تو تقصیر بر آوردی (ار و و) خطایکینا تصور</p>	<p>مرادف تقصیر آمدن و سلمان ساوجی س</p>
<p>قرار دینا -</p>	<p>تقصیر کردن</p>
<p>مصدر اصطلاحی است</p>	<p>مصدر اصطلاحی است</p>
<p>تقصیر کردن</p>	<p>تقصیر کردن</p>
<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>ازین دیار کی گریه و بگریه این دیار بگریه</p>
<p>عرض کند که معنی تصور کردن است (جمال صفهانی)</p>	<p>میاد که در سمنه بالا استعمال مصدر رفتن</p>
<p>مر از چاکرت این هر زنده گریه و گریه و گریه</p>	<p>است که مخفف افتادون و افتادون باشد</p>
<p>پیشکایت است که از حدی می برد تقصیر بگریه</p>	<p>(ار و و) دیگر تقصیر آمدن -</p>
<p>تقصیر کردن</p>	<p>تقصیر کردن</p>
<p>مصدر اصطلاحی است</p>	<p>مصدر اصطلاحی است</p>
<p>تقصیر کردن</p>	<p>تقصیر کردن</p>
<p>تقصیر کردن</p>	<p>تقصیر کردن</p>

بست تقصیر ترا (ار و و) کسی کو تصور وار آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 پهرانا گناه کار قرار دینا - عرض کند که مراد تقصیر آمدن است که گذشت
 تقصیر بودن استعمال صاحب آصفی ذکر صاحب بحریم ذکر این کرده (سلمان ساوجی)
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند (دارای هوس کشتنم اینک سر و خنجر تقصیر)
 که معنی حقیقی است یعنی بوقوع آمدن تصور و اگر می رود از جانب مالیت و معنی بسیار
 گناه و کوتاهی (حافظه) قتل این شصت و شش که در سنا بالا استعمال مصدر رویدن است
 توقیر نبود و در نه هیچ اندول بهریم تقصیر که بجایش می آید (ار و و) کوتاهی بهونا
 نبود (ار و و) گناه نه بهونا کمی نه بهونا تقصیر شدن استعمال کوتاهی و گناه و
 کوتاهی نه بهونا شدن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است
 تقصیر داشتن استعمال صاحب آصفی (نظوری) از فراق تو ببردیم به امید و
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند با همه معنی غم انیت که تقصیر شد است و
 که کوتاهی داشتن است و کوتاه بودن (صاحب) (ار و و) کی واقع بهونا تصور واقع بهونا
 (تقصیر میانش زخم و هیچ ندارد و در تقصیر بودن استعمال صاحب آصفی)
 که گویند الف هیچ ندارد و معنی سب و در سنا ذکر این فرموده از معنی ساکت مؤلف
 بالا استعمال مصدر رویدن است که بجایش عرض کند که تصور کردن گفته است (حافظ شیراز)
 می آید (ار و و) کوتاه بهونا مختصر بهونا (گوش کبشای که بلبل بفرغان می گوید و)
 تقصیر شدن استعمال صاحب آصفی (نظوری) از فراق تو ببردیم به امید و

(نظوری)

<p>که از سنده بالا استعمال مصدر فرماید پدید که بایش می آید (ار و و) قصور کرنا قصور کرنا تقصیر کردن استعمال - صاحب آصفی بال و پیری واری با و صغنی مباد که از سنده و که این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض بالا استعمال مصدر گردن پدید است که پیش کند که بمعنی قصور کردن است - می آید (ار و و) و کیهو تقصیر فرمودن -</p>	<p>تقطیع بقول بهار و سراج پاره پاره کردن و با اصطلاح عروضیان (۱) تجزیه کردن الفاظ بر اوزان افاعیل بحور و فارسیان (۲) بمعنی تکلف کردن و آراستن خویش را بجامه و غیره استعمال نمایند مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح و کسر طای ممله - فارسیان تقریباً بمعنی دو صم هم استعمال می کنند بمعنی آراستگی ولیکن معاصرین عجم بمعنی دو صم بر زبان ندارند (محمد قاسم سلیم) موزونی طبع مابود زینت مابو تقطیع برای طبع ماموز و نیت (۳) مخلص کاشی (۴) روز بار عام خاصانست تقطیع ضروری که به هر که موسم ج شدقبای نو کند صغنی مباد که فارسیان استعمال این با مصادر فارسی می کنند که در ملحقات می آید (ار و و) (۱) تقطیع - بقول آصفیه عربی - مؤنث - وزن شعر (۲) آراستگی - زینت - مؤنث -</p>
<p>تقطیع کردن استعمال - صاحب آصفی به رعنائی آن قامت نیست و چون که تقطیع کند و که این گروه گوید که (۱) تکلف کردن و آراستن مصروع موزون گرد و (ار و و) (۱) آراسته خویش را بجامه مؤلف عرض کند که (۲) بمعنی کرنا (۲) تقطیع کرنا - وزن شعر کرنا - وزن شعر کردن هم (تاثیر) گر چه یک سر و تقطیع لپاس اصطلاح - بقول بحر و انان</p>	<p>تقطیع کردن استعمال - صاحب آصفی به رعنائی آن قامت نیست و چون که تقطیع کند و که این گروه گوید که (۱) تکلف کردن و آراستن مصروع موزون گرد و (ار و و) (۱) آراسته خویش را بجامه مؤلف عرض کند که (۲) بمعنی کرنا (۲) تقطیع کرنا - وزن شعر کرنا - وزن شعر کردن هم (تاثیر) گر چه یک سر و تقطیع لپاس اصطلاح - بقول بحر و انان</p>

پیرایش و آرایش لباس مؤلف عرض کند که (ارو و) لباس کی آرایش -
 مرکب اضافی است متعلق به معنی دوم تقطیع مؤنث -

تقلی بقول برهان بضم اول و سکون ثانی و لام به تحتانی کشیده گویند شش ابجد را گویند صاحب
 سروری گوید که بقول بعضی بزه ما دام که در سال اول باشد صاحب ماضی نماید که این لغت ترکی
 است چه در فارسی قاف نیست و اگر در لغتی قاف باشد اصل آن غین است مانند قبا و و
 قارن مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبانست و معاصرین عجم به غین معجم عوض قاف
 بر زبان دارند صاحب لغات ترکی این را به غین معجم عوض قاف لغت ترکی گوید یعنی بزه
 سه ماهه پس شک نیست که این را منقرض گوئیم به تبدیل غین با قاف چنانکه آروغ و آبر و ق
 و چنغ و چناق (ارو و) بکری کا بچه پس کی عمر چه مینه کی بود بزرگ -

تقلیب بقا اصطلاح بقول مؤیدای قبا مؤلف عرض کند که در بعض نسخ قلمی (تقلب
 بقا) به همین معنی نوشته و بذیل لغات فارسی آورده و ما سرور را اصطلاح فارسی ندانیم ازینکه
 همه محققین اهل زبان ازین ساکت کی از معاصرین عجم گوید که شک نیست بقا را اگر قلب بعض
 کنیم قبا می شود ولیکن فارسیان این مرکب را اصطلاحی برای قبا نگفته اند فیضولی صاحب
 مؤید است که این را قائم کرده (ارو و) قبا مؤنث -

تقلید بقول بهار پیروی کردن کذا فی الکنز و فارسیان این را بمعنی حرف و حرکت کسی را
 در خوشستن و نمودن از روی تسخر استعمال کنند با مصدر کردن و این فعل را خوانند
 بخای عجمه و و اچانیدن بوا و و جیم فارسی و نون تحتانی رسیده هم گویند بزبان شیراز صاحب

روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که قتل کردن است و صاحب رهنما
بحواله سفرنامه مذکور ترجمه این در سندی به روپ گوید و صاحب بول چال بحواله معاصرین
عجم نیز بانکه نقل باشد مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفصح و کسر لایم و استعمال
فارسیان یعنی حاصل بالمره بر سبیل مجاز است و پس صاحب آصفی
تعلیل کردن را یعنی مصدری بیان کرده بهار آورده (ار و و) الفاء سوانگ
بذکر ب روپ بهرنا بقول آصفیه سوانگ بهرنا یعنی اصلی صورت که خلاف و دیگر
شکل بین نمایان هونا بهیسی بداند

تلفیق بقول بهار بهر و قاف در فرنگ ترکی سنج گوید و تبرقاف نیز گوید و بجای
معجم هم (یعنی کاشی) مانند گردن اقل سنج به تلفیق تقرقش نتوان محکم زد و اگر
بذکر این گوید که بجای قاف خای معجم و انسحق سواست چنانکه از فرنگ ترکی معلوم شد
صاحب لغات ترکی توقاف را بر ریادت و او به همین معنی آورده مؤلف عرض کند که
حقیقت این لغت بر تخاق عرض کرده ایم حیف است که بعضی محققین همین سندی کاشی
را در اینجا هم نقل کرده اند و فصولی و ارسنه که تخاق را غلط گوید (ار و و) و دیگر تخاق
تقر و و در اصطلاح بهار و ذکر این کرده از معنی ساکت (سیفی) یعنی گدای شوخ
تقر و و چون شدی بهر فقره صلاح ندو و زینت به مؤلف عرض کند که تو قوم بقول
لغات ترکی خوی گیر و یالان است فارسیان بحدف و او و و هم و چهارم تقریب استعمال
این کرده اند و این معنی حقیقی کسی که خورید و بدو و اسم فاعل ترکیبی است (ار و و)

باشد (اردو) تقویم بینکیریا۔

تقویم دیدن استعمال یعنی معائنہ کردن

تقویم باریق اصطلاح بقول بحرلی کار

طالع کسی کہ از لطافت تقویم بدست آید ازینکہ

در اعتبار مؤلف عرض کند کہ گنایہ البت

منجبتین و از آخر تقویم ہر سال از تناوہا و احکام

ازینکہ تقویم سالہای گذشتہ بمقاصد توارث

نجوم ہم کار گیرند مؤلف عرض کند کہ این

آئندہ بی کار است اگرچہ منجبتین از ان ہم سبک

گنایہ البت و رای معنی حقیقی کہ مشاہد تقویم کن

زمانہ گذشتہ کار گیرند (اردو) تقویم باریق

است (لہوری) رسیدند تا گوہرین

بقول آصفیہ باسم مؤلف بی کار چیز و چیز

تقویم ثبت من چو کہ در کار مد و از گردش

جو کار آمد نہ ہو۔

اختر فی آید و مخفی مباد کہ از سند بالا است

تقویم باریق بکار نہ بیاورد مثل صاحب

مصد بیندین پیدا است کہ بجایش می آید

خرنوبہ و امثال فارسی ذکر این کردہ از معنی و

صیدی نذر کہ دیدن و بیندین مراد فیکدیر

محل استعمال سکت مؤلف عرض کند کہ

است (اردو) کسی کہ طالع کا دیکھنا۔

فارسیان مصرع (کہ تقویم باریق ناید بکار) برآ

طالع کا معلوم کرنا۔

چیزی استعمال کنند کہ بی کار شدہ باشد (اردو) تقویم شمسی

اصطلاح بقول بحر تقویمی کہ

بہی فارسی مثل اردو میں ہے کار چیز کے لئے

کیفیات کثرت شمسی در ان نویسد و تقویم

استعمل ہے جب کسی چیز کو بے کار خیال

قمری مقابل آنت مؤلف عرض کند کہ

کرتے ہیں اہل ہند کہتے ہیں یہ تو تقویم ہائے

ترتیب این تقویم باعتبار سالہ ہائے شمسی

ہے اور دکن میں عموماً اسی مصرع کا استعمال

است نہ قمری یعنی محرم تا دیکھ و از ماہ ہائے شمسی

(۱۰۰)

ماه های آبی مراد است که فارسیان استعاره کنند	تقویم افکندن از کف استعمال مراد است
که از رویت قمری و تقویم افکندن از کف استعمال مراد است	تقویم افکندن است مؤلف عرض کند که بعضی
آغاز شد بر آبان ختم می شود (ار و و) تقویم	تحقیق است نداین از بهوری بر تقویم افکندن است
شمسی و تقویم حسن مین شمسی هینون کاسه	(ار و و) تقویم پیچیدنیاید و کیهو تقویم افکندن

تقویم قبول سروری بکلاه که در ماوراءالنهر و زیر دستار پوشند (نزاری س) کلاه و تقیه و دستار زاهدی از سر برافروند و نام و زمار بر میان بستند و می فرماید که همین را تاقیه نیز گویند مؤلف عرض کند که تاقیه فرید علییه همین است و این بالفتح و فتح تحتانی اسم باید فای برهان بعضی از معاصرین عجم بر آنند که تاقیه اصل است و این مخفف آن بلکه تاقیه ترکی است و این سفسرش ولیکن لغات ترک از تاقیه ساکت و بعضی معاصرین ترک گویند که کلاه بلند باشد که اکثر فقیر بر سر کشند همچون کلاه تتری و اندک علم بحقیقه احوال (ار و و) او پخی ثوی جوفت را او تر سینه همین بنویشت

فوقانی با کاف عربی

تأسی قبول برهان و جامع و ناصری بفتح اول و سکون ثانی (۱) یعنی اندک و قلیل و کم باشد و (۲) زدن عموماً و زدن دست بر کتف نشسته نزد که بختین درست بنشیند خصوصاً و (۳) نام گیاهی است که در میان گندم زار برود و آن سخت تر از گیاه گندم باشد و نام گیاهی هم که در میان آب می روید و در مصر از آن کاغذ سازند و بصری حنا را گویند و (۴) یعنی بسیار است و برآه رفتن و دیدن هم و (۵) فقر چاه و تهنیتی و امثال آن و بضم اول (۶) سقا جاتو

و (۶) لوک خجرو نیزه و امثال آن و (۸) چراغی که اندک نور داشته باشد و (۹) کهنه اول
 که طعام که بفری بقیه خوانند و (۱۰) یعنی پیش و نزدیک (حکیم تراری ۵) صفت تیره زار
 با بیات و چون کرم مشبه به گوشت زنده و همچو پشت کسان بنان تیار و دانه پیر جانی
 بیک تک و پنج تخ و صاحب به انگیری معنی چهارم و پنجم را ترک کرده و دیگر همه را بیک
 صاحب رشیدی بر ذکر معنی اول تا چهارم و هشتم تا دهم قانع و سندی ووش بنیالی ما
 معنی چهارم دارد که گذشت (فردوسی ۵) ز رستم پرسید پیر ما به نوس و که چون یافت
 بیل از یک گرز کوس و صاحب سروری و ذکر معنی اول و سوم و چهارم تا هشتم کرده از دیگر
 معانی ساکت (سعدی ۵) بیک زاله می رخت بر کوه و درخت و تو گوئی مگر از زبان
 گذشت و (سوزنی ۵) هر که در چاه عریض او نهد که در آن حیدر بازان حیدر خود را نکند از
 یک پناه فقیر با خان آرزو در سراج ذکر به معنی کرده نسبت به معنی پنجم گوید که غلط است و
 صحیح به کاف فارسی است و نسبت معنی ششم می فرماید که این هم کاف فارسی مختلف بیک
 که به معنی گذشت و معنی هفتم مختلف نوک به نون باشد نه نای فوقانی صاحب رهنما بگوید
 سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار و ذکر معنی دوم کرده گوید که ترجمه این در سندی چیست است
 مؤلف عرض کند که ما باعتبار صاحبان جامع و ناصری که هر دو محققین اهل زبانند این لغت
 را اسم جاد فارسی زبان دانیم و هر چه کاف فارسی می آید بکایش عرض کنیم صاحب معنی نسبت
 معنی سوم و کبری بیک نکرد (ار و و) (۱) قلیل کم بزرگ (۲) زو مار خواه پخته
 پیر و پخته پیر و مؤلف (۳) ایک قسم کی که آنس جو گویون که کسیت من نور و هوئی

یا یانی من پیدا ہوئی ہے جس سے مصرین کا غلبہ ہوتا ہے۔ نوٹ (۳۲) تیز روی۔ نوٹ (۵) ہاوی
یا حوض کا حق۔ مذکر (۹) چرخ۔ دیکھو بت پوز (۷) خنجر یا نیزے وغیرہ کی نوک۔ نوٹ (۸) دھندلا
چرخ۔ مذکر (۹) نوالا۔ مذکر (۱۰) قریب۔ نزدیک۔ مذکر۔

کتاب بقول برہان بروزن صواب (۱) زمین آب کدرا گویند۔ و (۲) ہر حقیقی دو
کوہ و (۳) زمینی را نام است کہ بعضی جاب فرو و دواز جای دیگر بر آید و بعضی جاب خشک
باشد و بعضی جاب استاده و بعضی جاروان باشد و بعضی جابای آن سبز و مغزار بود و در
نام الکہ و ولایتی ہم صاحب جامع معنی اول زمین آب کدرا گوید و ذکر معنی دوم و سوم
و چہارم ہم کردہ می فرماید کہ بجای سوختہ آخرہ و او ہم آمدہ صاحب سروری معنی اول و
سوم را یکی دانند و بہ ترک معنی دوم و چہارم بکوالہ ابو الفرج می فرماید کہ (۵) یعنی جنگ و سخت
نیز (النوری اول) چو آب چتر توسیل ظفر با انگیزد و از ان کیسہ تکیا فرات چہ چون باو (ابو الفرج
۵) نہ مرا با کتاب او پایاب بکرنہ مرا بکشا و او خوشن بکرمی فرماید کہ معنی سابق نیز ازین بہت
بازدک تکللی ظاہر می شود۔ صاحب ناصری ذکر ہمہ معانی بالا بجا الہ برہان و رشیدی وغیرہ کردہ
بر معنی اول و دوم و ثلث و اربع غالب و ہوی در قاطع بہان این را بہ کاف عربی صحیح دانند
و بوجہ ہان حرف نہاد و بہ کاف فارسی درست می انگارند و صاحب قاطع القاطع جواب شدگی
بہ ترکی دادہ مؤلف عرض کند کہ حق آفت کہ صاحب برہان درست نوشتہ و صاحب
ناصری ہم کہ محقق زبان خود است بمعنی اول و دوم صحیح دانند و این مرکب است از کلمہ
کتب و آب و آنچه بکاف فارسی می آید صحتش مہد را بجا کنیم و معنی اول و سوم را یکی دانیم

و معنی پنجم را اگر باعتبار الوافرح تسلیم کنیم بر سهیل مجاز باشد و معنی دوم هم مجاز است
و معنی چهارم هم مجاز و غالباً در آن ولایت زمین تذکره معنی سوم بیشتر باشد از پنجاست
که باشد آن ولایت را موسوم کردند (ار ۹۰) (۳۱۰) کهو کلی زمین حسین پانی به شهر
ایک جگه جذب ہو جائے اور دوسری جگہ نکل آئے۔ مؤنث (۲) وہ زمین جو دو پہاڑ
کے درمیان ہو۔ مؤنث (۴) ایک ولایت کا نام۔ مؤنث (۵) اثرانی خصوصت مؤنث

تکاپوی بقول برهان و جامع و بحر بابی است از نیروی و تکاپوی و تکاد و تک یعنی	تکاپوی
فارسی بر وزن جهاجوی (۱) بمعنی آمد شد از دوندگی بسیار را گویند۔ غالب دلووی در قاف	تکاپوی
روی تعجیل و شتاب و (۲) جستجوی بسیار برهان کاف فارسی صحیح و اندو بر برهان قفا	تکاپوی
و بقول بعض (۳) تر و بیفائده صاحب می کند و ضافه قاطع جواب ترکی به ترکی می	تکاپوی
سروری بر معنی اول قانع (سعدی ۱۵) مؤلف عرض کند که محققین صاحب زبان	تکاپوی
تکاپوی ترکان و غوغای عام و تماشکانا اعنی جامع و ناصری و سروری به تحقیق لغات	تکاپوی
بر در و کوی و بام و صاحب ناصری بذکر زبان خود معتبر تر از محقق هندو و اندالف	تکاپوی
معنی اول و دوم گویند که اصل این تک و پو در میانی این لغت را الف عطف و انیم خپا	تکاپوی
است و تک و تاز مرادف این صاحب روار و و امثال آن معنی اول حقیقی است	تکاپوی
فدائی که یکی از علمای معاصر عجم بود می فرماید و دیگر معانی مجاز آن استعمال این معنی سوم	تکاپوی
که آمیخته است از تک که بچم یک سردوین از نظر مانگدشت (ار ۹۰) (۱) دوا و ش	تکاپوی
است که جانی آیتاده نشود و پوی که بچم رفتار بقول آصفیه فارسی اسم مؤنث و مؤنث	تکاپوی

<p>پرویی کوشش (۲) جستجو تلاش مؤنث (۳) بیخود ترو و ذکر</p>	
<p>(الف) تکان</p>	<p>الف را بیچ کی از محققین فارسی زبان ذکر نکرد و لغات ترکی</p>
<p>(ب) تکان خوردن</p>	<p>و عرب هم ازین ساکت البتہ صاحب ساطع این لغت ہندی</p>
<p>را بمعنی حرکت واضطراب آورده و صاحب فرنگی آصفیہ ہم این را بمعنی کلمندی و اعضا شکنی لغت ہندی نوشته و صاحب رہنما بحوالہ سفرنامہ ناصر الدین شاہ قاجار ب را بمعنی بی حس و حرکت شدن از پیدیت و خوف و ماندگی و کوفت گفته مؤلف عرض کند کہ الف اسم جامد فارسی زبان و مرکب باشد از تہ کہ بمعنی دوش گذشت و الف و نون زائدتا فارسیان معاصر استعمالش بمعنی تعب کرده اند کہ از دوا دوش عائد حال می شود و ب را از ہمین اسم مرکب کرده و مصدر تکاندن و تکانیدن کہ می آید ہم مرکب از الف معلوم می شود و بسبیل مجاز کہ صراحتش بعد را بنماییم و این از عالم توافق ساین است کہ تہکان و تہکن بمعنی ماندگی و کوفت در ہندی ہم آمده چنانکہ صاحب آصفیہ ذکرش کرده باجملہ الف را بمعنی کوفت و ماندگی اسم جامد فارسی زبان دانیم و ب مرکب از الف (ارو) الف تکان بقول آصفیہ ہندی اسم مؤنث تہکاوت ماندگی (ب) سہم جانان بقولہ در جانان خوف یا رعب بین آجانان پیدیت چھا جانان (تصیر) رکھے ہے سہمین یہ انگشت حیرت اسے تکان ابرو گیا ہے سہم کچھ کھا کر یہ تیرا تیر دل میرا</p>	
<p>(الف) تکاندن</p>	<p>صاحب سوار و ذکر بحرب را بمعنی افشاندن گردان و امن و</p>
<p>(ب) تکانیدن</p>	<p>الف کرده و صاحب قالی و امثال آن کامل التصریف گفته کہ مضاعف</p>

این کتاب است (الافراس) چو ابر بہار گذشت و معنی فعلی آن کوفت زردہ و ماندہ کردن کتاب
تخاندلیاس بہ صد پیر ازہ عدد و مہفت از کہ و صاف کردن چیری کہ ازین عمل آن چیرگو یاد دہ
طاس ہا مؤلف عرض کن کہ اسم مصدر و کوفتہ می شود کہ حرکت این عمل متعاضی آنست
بر دو ہمان تکان است کہ بمعنی ماندگی و کوفتہ (ارو و) جہنگنا گرو سے صاف کرنا۔

تکا و بقول برہان با و او بر وزن و معنی کتاب است کہ گذشت صاحبان سروری
و ناصری ہم ذکر این کردہ اند مؤلف عرض کند کہ جہن نیست کہ این تبدیل آنست
چنانکہ آب و آو (ارو و) دیکھو کتاب۔

تکا و بقول برہان و جامع و بحر بر وزن سر اسر بمعنی تک آوردنہ یعنی حیوانات رو
و دوزنہ مہمو و اسب و شتر خصوصاً صاحب ناصری گوید کہ با شواہد و ضمن لغت
تک گذشت و و را بخانی فرماید کہ اسب خوش رفتار و دوزنہ را تکا و گویند چنانکہ ملک شہر
کاشانی گشتہ (س) تکا و رانی کہ در زیر زمین بدولت شاہ با چور عدگاہ مہمیل و چو برق
گاہ صیال با (از ناصری س) بیار آن دشت پیمای تکا و و فلک کوب و زمین تروہوا
و کہ صاحب فدائی ہم گوید کہ اسب نیز رفتار را گویند مؤلف عرض کند کہ اسم فعل
ترکیبی است و کنایہ از اسب و شتر غالب و طوی و قاطع برہان اعتراض برہان کردہ
و صاحب قاطع القاطع جواب ترکیبی تجویز کردہ و حق ہمین است کہ ما این را بہ کاف عربی باعتبار
محققین اہل زبان صحیح دانیم (ارو و) گھوڑا اور اونٹ۔ مذکر۔

تکا و را بطریق اصطلاح بقول برہان و جامع و بحر کنایہ از دنیا و روزگار است

باعتبار شب و روز مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است و موافق قیاس (ارو و) دنیا نیست
 تکبیر بقول آصفی بزرگی نمودن و گردن کشی گردن مؤلف عرض کند که لغتچین و ضم
 موحد و مشت و لغت عرب است صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان یعنی غرور استعمال
 کرده اند که حاصل بالمصدر است و با مصدر و ترکیب فارسی هم استعمال این کنند که در
 ملحقات می آید (ظهوری) این همه ناز و تکبر نزد رضوان را بدو داشتی کاش در خلد
 به کاشانه ما (ارو و) تکبیر بقول آصفیه عربی اسم مؤنث غرور گهشتد انانیت
 بهایمی بر غرور است -

تکبیر خجاک اندر اندازد و مثل چنان و تکبیر نزد رضوان را بدو داشتی کاش در خلد
 محبوب الامثال ذکر این کرده مؤلف بکاشانه ما (ارو و) تکبیر زیبا هونا
 عرض کند که فارسیان استعمال این در مذمت تکبیر غرور را احوال کرده و مثل صاحبان
 تکبیر کنند (ارو و) بزرگ بول کاسیریچا خرنیه الامثال و امثال فارسی ذکر این کرده
 جو چوپریگا سوگر یگایا آب می نه ان هندی از معنی و محل استعمال ساکت مؤلف عرض
 کہاوتون کو فارسی کہاوت کے مقابلہ میں کہند کہ فارسیان در مذمت تکبیر استعمال این
 می کنند مقوله است نه مثل (ارو و) اسی
 نگہا ہے -

تکبیر رسیدن مصدر اصطلاحی - یعنی زیبا فارسی مثل کو ابل دکن کہاوت کی طرح تکبیر کی
 بودن تکبیر است مؤلف عرض کند که مجاور مذمت میں استعمال کرتے ہیں -
 فارسیان است (ظهوری) اینهمه ناز و تکبیر گردن استعمال - صاحب آصفی ذکر

<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یا مهره و بر سر دیگر آن انگله نصب سازند و آن بمعنی حقیقی است یعنی غرور کردن (سعدی) مهره یا تکه رادران انگله اند از مذتابر میان (س) انگله بکن زینهار ای پسر که روزی بند شود (جامی) سنگ تک بنا قلندر زدنش در آئی بسره مخفی مباد که از سندی بالا کشتی تجرید را در از پی تسکین سحر بی نوای لنگر استمال مصدر گندن پیدا است که بجایش می است (بابای فغانی) همه چیز تو محبوس (ارو) انگله کرنا غرور کرنا و عاشق کش است اما بوقیاست در قبابی</p>	<p>تک بند اصطلاح بقول برهان و جابجایی و تک بند دل آویز است و مؤلف عرض و جامع و غرور رشیدی و سروری و بهار و سران کند که اسم فاعل ترکیبی است و تک و ریخا بهی روزن فرزند کمره را گویند که از ابریشم و پیش است که گذشت یعنی چیزی که از پیش بند یا ششم شتر و امثال آن بافند و برگیر آن شود (ارو) کمر بند پرتله بندگر</p>
<p>تکبیر بقول بهار معنی بزرگ شمردن و به بزرگی صفت کردن و به بزرگی خدا را یاد کردن و الله اکبر گفتن می فرماید که فارسیان بالفاظه دن و کشیدن و کوفتن و گفتن استعمال این گفتند مؤلف عرض کند که بالفتح و کسر موحده لغت عرب است فارسیان بمعنی اسمی استعمال این میکنند یعنی یاد خدا و با مصداق خود مرکب سازند که در طححات می آید (ارو) تکبیر تپول آصفیه عربی اسم مؤنث الله اکبر که نام دنیا حاصل بالمصدر</p>	<p>تکبیر خواندن استعمال صاحب آصفی کند که بمعنی گفتن تکبیر است (ادهم کاشانی) و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض زبس نان کورو کم سفره ست و نیای ذی اتم</p>

<p>بجای همه تکبیر خوانده میباشند (ارو) خورشید ارمکال تو تکبیری کشد و ماه از تو کس نمیده تمام آفریده و تمام (ارو)</p>	<p>تکبیر کنیا تکبیر میباشند</p>
<p>تکبیر کردن استعمال صاحب آصفی ذکر میکند تکبیر خواندن</p>	<p>تکبیر کنیا تکبیر میباشند</p>
<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (تکبیر گرفتن) مصدر اصطلاحی صاحب مؤلف</p>	<p>مراوند تکبیر خواندن (حافظ شیرازی) این آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>که وضو ساختن از چشمه عشق و چار تکبیر دوم عرض کند که معنی بلند کردن صدای تکبیر</p>	<p>تکبیر بر سر چه که هست (ارو) تکبیر کنیا</p>
<p>گفتند که خصم از نماز خیر و سلامت سلام</p>	<p>تکبیر کنیا و تکبیر خواندن</p>
<p>تکبیر کردن استعمال صاحب آصفی و او (ارو) تکبیر کی آواز بلند کرنا</p>	<p>تکبیر کنیا و تکبیر خواندن</p>
<p>و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی گرفتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تکبیر کنیا و تکبیر خواندن</p>
<p>کنند که پیش تکبیر خواندن است (احمد نیری) ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>تکبیر کنیا و تکبیر خواندن</p>
<p>(ارو) زیر کان در شش جهت تاسیر عکس کند که معنی آموختن تکبیر است معنی لازم</p>	<p>تکبیر کنیا و تکبیر خواندن</p>
<p>و دیده اند که چار تکبیر فایز ملک بنجر کرده اند (نظیری) زبس بوی کمال شرک می آید</p>	<p>تکبیر کنیا و تکبیر خواندن</p>
<p>از توحیدیم که در ارشاد مغنا تکبیر از معنی</p>	<p>تکبیر کنیا و تکبیر خواندن</p>
<p>تکبیر کشیدن استعمال صاحب آصفی گیرد که مخفی میباد که از سند بالا استعمال</p>	<p>تکبیر کنیا و تکبیر خواندن</p>
<p>و این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی پیداست که بجایش می آید (ارو)</p>	<p>تکبیر کنیا و تکبیر خواندن</p>
<p>کنند که معنی تکبیر خواندن است (نظیری) تکبیر کنیا</p>	<p>تکبیر کنیا و تکبیر خواندن</p>

تکبیر گفتن استعمال صاحب آصفی ذکر نه گفتن و تعریف هر دو یکایش مذکور شود
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ارو) و تکبیر خواندن -
 کند که معنی حقیقی تکبیر خواندن است (کمال) **تکسار** اصطلاح بقول بحر معنی تاختن و دویدن
 خنجر (اگر سیر و کمال از عشق آن و جستجو کردن مؤلف عرض کند که محقق تک
 روی و روح پاک او تکبیر گوید و محقق تکسار و تاز است معنی حاصل بالمصدر مرادف تک
 که از سبب استعمال مصدر گویند سید (ارو) و تکبیر تکاپوی -

تکسک بقول روزنامه کجواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار اینجا و آنجا صاحب بولچا
 کجواله معاصرین عجمی فرماید که معنی بعضی بعضی است و صاحب رهنما کجواله سفرنامه مذکور
 متفق با روزنامه مؤلف عرض کند که معاصرین عجم هم تصدیق رهنمای کنند و با صاحب بولچا
 اتفاق ندارند فارسی جدید است و اسم جادو در استعمال مرکب بمعانی دیگر هم می آید -
 (ارو) پهان اور و پان -

تکسک پا اصطلاح بقول بحر بفتح هر دو (ارو) آهست بقول آصفیه - مندی
 فوقانی و هر دو کاف تازی آه از پابوقت اسم مؤنث آواز پاه کهر کاه پهر چال -
 دیدن بهار بهمنباشش خان آرزو در (الف) **تکسک پا** گفتن مصدر
 چراغ هدایت هم به همین معنی آورده مؤلف (ب) **تکسک پا** می رسا اصطلاح
 عرض کند که مرکب اضافی است و درین الف بقول بهار و اند ترسانیدن از
 اصطلاح مرکب **تکسک** بمعنی صداست - آواز پاوب از شجاعت و قدرت خود

<p>چیزهای گوید و لاف می زند (محسن تاثیر) بمعنی آواز پاست و پس (اردو) آهست</p> <p>سروی علم نگشته که از شوخی خرام با او قد سے ڈرانا</p> <p>تو تک تک پائی زرقه است محمد سعید اشرف تک تک شدن مصدر اصطلاحی است</p> <p>(ع) حرف و صوت توبه اغیار نوائست بن روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه</p> <p>بیر یاران شدنت تک تک پائیت بن قاجار گوید که بمعنی از بنهم جدا شدن است می فرماید</p> <p>صاحب بحر نسبت الف مشفق با بهار خان که (اما تک تک شده) بمعنی (لیکن هر یک دیگر</p> <p>آرزو نسبت الف بر مطلق تر نمایند خان جدا) صاحب رهنما بر (تک تک شده) می</p> <p>وسند هر دو همان شعر محسن تاثیر است مؤلف فرماید که بمعنی ته و بالا و پریشان شده مؤلف</p> <p>عرض کند که الف موافق قیاس است از نیکه عرض کند که معاصرین عجم تصدیق معنی بیان</p> <p>چون کسی از پس کسی می آید آواز پایش پیش رو کرده روزنامه کند و طرز تعریف رهنما مؤلف</p> <p>راجی ترساند و ب لغو است که سند اشرف دیگر پیدا کرده و معنی اول موافق قیاس</p> <p>بکارش نمی خورد و تک تک یاد در مصرع دوش هم (اردو) ایک دوسرے سے جدا ہونا</p>	<p>تکمرر صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که چرخ و پای کاسه</p> <p>رانا معاصرین عجم این را بفتحین گویند مؤلف عرض کند که اسم جابده فارسی جدید</p> <p>است و در استعمال متأخرین و متقدمین نیامده (اردو) گاڑی کا پتیا مذکر</p> <p>تکمرر بقول بهار بمعنی بار گر دانیدن می فرماید که بلفظ کردن مستعمل مؤلف</p> <p>عرض کند که لغت عرب است بلفتح و ففتح رای مطله صاحب منتخب هم ذکر این کرده</p>
--	---

فارسیان یعنی حاصل بالمصدر استعمال این می کنند و با مصداق فارسی مرکب هم سازند که در
ملحقات می آید و تخصیص مصدر کردن نیست (ظهوری ۵) چند تکرار افترا می غیر را تهمت
است ای بیروت تهمت است (ار و و) تکرار بقول آصفیه عربی اسم مؤنث
تکرار سگر رکنا - بار بار رکنا کا حاصل بالمصدر -

تکرار و اشتقاق استعمال یعنی پیوسته تکرار نمودن استعمال - صاحب آصفی
کردن کاری مؤلف عرض کند که موافق این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
قیاس است (ظهوری ۵) احتیاج دید که مرادف تکرار کردن است (عطاری شاپوری)
و گیر نشد بر هر که دید و دلربایان را نباید درنگ (۵) گفت برون چشم شد اسرار عشق بزمی نمایم
تکرار داشت (ار و و) تکرار سگر رکنا هر زمان تکرار عشق بزمی مخفی می باد که از سند بالا
بی در پی کرنا - استعمال مصدر نمایدن پیدا است که بجایش

تکرار کردن استعمال یکرو سگر می آید (ار و و) و یکرو تکرار کردن -
کردن کاری مؤلف عرض کند که موافق تکرار عراوه اصطلاح بقول بولچال بواله
قیاس است (ظهوری ۵) سبق مهری معاصرین عجم خیزی که آن را در هندی دهر
تکرار با که ورق باز برنگردانند بزمی مخفی می باد گویند یعنی شیر جوین یا آهنین کالسه که بران
که از سند بالا استعمال مصدر کردن پیدا است تکرار کالسه دوزند مؤلف عرض کند که
که بجایش می آید (ار و و) کسی کام کو تکرار تکرار یعنی اوست و عراوه با لفتح و به تشدید را
سگر رکنا - دهرانا تهرانا - لغت عربیست نوعی از آلات جنگ و آن

آلتی است کو چکتر از منجبتی (بکذا فی المختار) و در مقام این نکرده اند لقب اضافت (مراوده نکر) است
 پس بجز آن شیخ آهنی را گفتند که بران پایه بدو ولس (ارو) و در او کن بین آن شیخ آهنی گام
 کالسه دور زند و این را منقرس گویند که مستعمل است در این کتبی که گویا میسر است و این کتبی که گویا
 و محاوره معاصرین هم است و متاخرین و متقدمین یکی میگویند صاحب آصفیه نه اس کو همین گفته

تکر و تش بقول برهان بار او نامی قرشت بر وزن پهلوشکن بلغت زند و باز در معنی پیچیدن
 صاحبان اند و موارد هم این را آورده اند مؤلف عرض کند که تکر و تش بلغت زند و باز
 بقول معاصرین زردشت و دستوران پارسی عشق پیچ را گویند و لیکن این لغت در کتب پیشین
 یافته نمی شود فارسیان قدیم با این اسم مصدر علامت مصدر تن مرکب کرده مصدری
 و حالا استعمال این مصدر هم متروک است (ارو) لپینا -

تگور صاحب رشیدی گوید که مرادف تگور و تگورک تخم انگور را گویند که میان غرب یعنی
 دانه انگور باشد و اکثری این لغت را به زای فارسی گفته اند و هیچ به زای تازی است چه
 از سین مبداء او را بدل کنند به فارسی را (لبیبی) گریارند و گویند و در هندت بر باو
 تو بسک تگزی نان ندی باب ترا بخواه آن در سراج گوید که لغتچین است و شمس فخری
 بضم کاف آورده و گفته که قافیه نذر دو در سامی بفتح اول و کسر ثانی است و اول صیغه باشد
 مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیمی نماید و حالا بر زبان معاصرین مجسم است
 و تمیل بحث این بر تگور کنیم که به زای فارسی می آید (ارو) و تگور تگور -

تگور بقول برهان و جامع بفتح اول و سکون زای فارسی استخوان و تخم انگور و نفهم اول و کسر ثانی

هم درست است - صاحب رشیدی بذیل انگور پوتا ہے - مذکر -	
تکثر که برای تازی گذشت ذکر این کرده	تکثر که برای تازی گذشت ذکر این کرده
آن را هیچ واژه مؤلف عرض کند که صاحب	آن را هیچ واژه مؤلف عرض کند که صاحب
عجم این را اصل دانند و تکثر را مبدل این چنانکه گذشت و عبری عجم گویند با عین جمله -	عجم این را اصل دانند و تکثر را مبدل این چنانکه گذشت و عبری عجم گویند با عین جمله -
رند و رند اسم جامد فارسی قدیم و لغت (برای ه) آن خوشه بین چنانکه کی خیک	رند و رند اسم جامد فارسی قدیم و لغت (برای ه) آن خوشه بین چنانکه کی خیک
رند و رند است (ار و و) انگور کا تخم	رند و رند است (ار و و) انگور کا تخم
(الف) تکثر و ان اصطلاح الف بقول بر گویند سیاهی چشمست غریب او و هم بر مثال	(الف) تکثر و ان اصطلاح الف بقول بر گویند سیاهی چشمست غریب او و هم بر مثال
ب) تکثر و ان لغات برهان مرادف مردک چشم از و تکس و مؤلف عرض کند که	ب) تکثر و ان لغات برهان مرادف مردک چشم از و تکس و مؤلف عرض کند که
ب) و هر دو پرده را گویند که واژه انگور در میان مبدل تکثر است و همین است مثال این مبدل	ب) و هر دو پرده را گویند که واژه انگور در میان مبدل تکثر است و همین است مثال این مبدل
انست و پوست انگور را هم خوانند صاحب و بقول بعض این مبدل تکثر باشد که برای	انست و پوست انگور را هم خوانند صاحب و بقول بعض این مبدل تکثر باشد که برای
مؤلف و کرب قانع مؤلف عرض کند که	مؤلف و کرب قانع مؤلف عرض کند که
الف از قبیل قلم و ان است موافق قیاس و یکدیگر تکثر و تکثر -	الف از قبیل قلم و ان است موافق قیاس و یکدیگر تکثر و تکثر -
وب را معنی الف گرفتن موافق قیاس (الف) تکثر فراج استعمال - الف -	وب را معنی الف گرفتن موافق قیاس (الف) تکثر فراج استعمال - الف -
نیت که از ان معنی تکثر پیدا است الا اینکه (ب) تکثر فراجی بقول رہما بحوالہ سفرنامہ	نیت که از ان معنی تکثر پیدا است الا اینکه (ب) تکثر فراجی بقول رہما بحوالہ سفرنامہ
ماهای موز وانه را نه اند قرار و هم و وانه را ناصر الدین شاه قاجار اعضا شکنی و صاحب	ماهای موز وانه را نه اند قرار و هم و وانه را ناصر الدین شاه قاجار اعضا شکنی و صاحب
معنی و ان گیریم (ار و و) الف و ب روزنامه بحوالہ سفرنامہ مذکور نسبت ب گوید	معنی و ان گیریم (ار و و) الف و ب روزنامه بحوالہ سفرنامہ مذکور نسبت ب گوید
انگور کا پوست یا و مقام جس کے اندر تخم بیماری است مؤلف عرض کند که الف	انگور کا پوست یا و مقام جس کے اندر تخم بیماری است مؤلف عرض کند که الف

<p>مرگ اضافی است و ب زیادت یابی مصدری کند که کاف تغییر و تحقیر بر یکس زیاده کرده است</p>	<p>بر دو موافق قیاس و استعمال معاصرین مجسم است و دیگر هیچ (ارو و) و کیتو تکس -</p>
<p>(ارو و) الف و ب اعضا شکنی بیایا</p>	<p>تکسکس قبول برهان بفتح اول و ثانی و سکون ثالث و لام معنی تکسکس است</p>
<p>رشدی و سروری و سراج مرادف همان</p>	<p>رشدی و سروری و سراج مرادف همان</p>
<p>حکیم سوزنی (س) تکسکی نیز دو خواهر کوا</p>	<p>موقوف عرض کند که لام بر یکس زیاده کرده</p>
<p>رازین بهاء و وزر ک موقوف عرض</p>	<p>از چنانکه شب و شب (ارو و) و کیتو تکس</p>
<p>تکسکس قبول برهان و جامع و سروری بر وزن تحسین (۱۱) نام بندگی است از بزرگ</p>	<p>تکسکس قبول برهان و جامع و سروری بر وزن تحسین (۱۱) نام بندگی است از بزرگ</p>
<p>ترک (اسیر تازی) در بچه تکسین نه مندریست به غلاست کواکیر امارت نشدی گوهرین</p>	<p>ترک (اسیر تازی) در بچه تکسین نه مندریست به غلاست کواکیر امارت نشدی گوهرین</p>
<p>ک صاحب سروری گوید که از کلام سوزنی معلوم می شود که (۱۲) نام شهر است حسن خیر</p>	<p>ک صاحب سروری گوید که از کلام سوزنی معلوم می شود که (۱۲) نام شهر است حسن خیر</p>
<p>و از کلام حکیم اسمعی نام ملک ترکستان (سوزنی) آنگاه از یغیا و تکسین از برای رزم</p>	<p>و از کلام حکیم اسمعی نام ملک ترکستان (سوزنی) آنگاه از یغیا و تکسین از برای رزم</p>
<p>و بنهم ک بندگان آرد شیدگان بند و حور العین معور ک از برای رزم دشمن و ز برای بنهم و</p>	<p>و بنهم ک بندگان آرد شیدگان بند و حور العین معور ک از برای رزم دشمن و ز برای بنهم و</p>
<p>ک جزیت یغیا خواهر جزیت تکسین مخبر (لا معنی) ز کواگون تماشیل و طراف باغ بند</p>	<p>ک جزیت یغیا خواهر جزیت تکسین مخبر (لا معنی) ز کواگون تماشیل و طراف باغ بند</p>
<p>حداوت گاه قیصر گشت و یار امش که تکسین ک صاحب ناصری معنی اول را از کوا و فرماید</p>	<p>حداوت گاه قیصر گشت و یار امش که تکسین ک صاحب ناصری معنی اول را از کوا و فرماید</p>
<p>که نام ملکی است از ترکستان و شهری مشهور به خوبان و (۱۳) یعنی حکمران و اسیر نیز آمده</p>	<p>که نام ملکی است از ترکستان و شهری مشهور به خوبان و (۱۳) یعنی حکمران و اسیر نیز آمده</p>
<p>(اسنائی) اسمی بسیار و پوشش تکسینان ک تیرت و مردان و حای سکینان ک می فرمایند</p>	<p>(اسنائی) اسمی بسیار و پوشش تکسینان ک تیرت و مردان و حای سکینان ک می فرمایند</p>
<p>تصویر پادشاه از خزان و پیر و و تکسین خوانند خان آرزو و سران ک معنی اول</p>	<p>تصویر پادشاه از خزان و پیر و و تکسین خوانند خان آرزو و سران ک معنی اول</p>

دوم گوید که در فارسی بودن این نظر است مؤلف عرض کند که صاحب لغات ترکی
 این را نام پدر ترکان بجوالة لسان الشعر گفته و ازین ظاهر است که لغت ترکی است
 و همین باشد حقیقت معنی اول و معنی دوم هم از معنی اول تعلق داشته باشد بر سبیل مجاز که
 آبادی شهر و ملک تکسین متعلق به پدر ترکان باشد و معنی سوم را هم مجاز و انیم (ار و و)
 (۱) ترکون کے ایک بزرگ کا نام تکسین ہے جس کے متعلق ترکون کا یہ خیال ہے کہ
 قوم ترک کا جد اعلیٰ ہے (۲) ایک شہر اور ملک کا نام بھی تکسین ہے۔ مذکر (۳) حکمران شہر
 تکمش القبول برہان و جامع و سروری بفتح اول و ثانی بروزن جش (۱) نام کی از ملوک
 و سلاطین است (کمال اسمعیل ۵) ای زایت ملک و دین و زمانش و دیر و ورش و
 خسر و گیتی علاء الدین و الدنیا تکمش و (۲) تخم و از انگور را ہم گویند (سعدی ۵) تکمش با
 خلایان کی را ز گفت و کہ این را نباید کس با گفت و صاحب ناصری نسبت معنی اول می فرماید
 کہ نام سلطان تکمش خان خوارزمی پدر خوارزم شاه بوده۔ خان آرد و در سراج بذکر هر دو
 معنی گوید کہ معنی دوم متصفیف است و صحیح بدین مہمہ مؤلف عرض کند کہ وجد شمیہ معنی
 اول معلوم نشد و معنی دوم تبدل تکرر چنانکہ بازگونہ و باشگونہ و باعتبار محققین اہل زبان
 ما این را تصحیف نہ گوئیم (ار و و) (۱) تکمش ایک پادشاہ کا نام (۲) و یکھو تکرر۔
 تکمش القبول بہا بفتح تین خوشیتن را کشمیری و انمودن۔ صاحب مصطلحات ہم ذکر این تبدل
 (پادکائی) کردہ می فرماید کہ فارسیان بعض لغات بطرز عربی استعمال کردہ اند و این از ہمان
 قبیل است (نعمت خان عالی ۵) ای سفلہ تمام کار و بار تو وفاست و اینچاہ ادب پاش

تکثیر بجای است که افعالی که وعده کرده می نرسید به آخر نگنجند و به پیشه بسته گجاست به و ایراد به
 ذکر بعضی همین قسم الفاظ مقرر کرده که بجایش می آید مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او
 (اردو) این آیه کو کشیری ظاهر کرده

تکفیر بقول بهار کافر خواندن می فرماید که با لفظ کردن استعمال مؤلف عرض کند که لغت
 عرب است با لفتح و کسر فاء بسیار استعمال این معنی حاصل بالمصدر کنند و با مصدر و فاعلی
 مرکب هم (نظریه) تا زبان معنی می شد مسلمان کاشکی به غسل می دادش به آب فحشه
 تکفیر (اردو) تکفیر بقول آصفیه عربی اسم مؤنث کافر کنایه کفر کافیه و بیایه کفر

تکفیر کردن استعمال صاحب آصفی که تفرغش بجای خودش می آید (د) دانی
 ذکر این کرده از معنی سبکت مؤلف عرض که چنگ و عودچه تقریر می کنند پنهان خویش
 کند که کافر گفتن کسی را پسندی که از حافظ داده که تکفیر می کنند (اردو) تکفیر
 شیر از آورده از ان استعمال صد گدن پیدا کافر کنایه کافر شرار و بیایه

شکل بقول برهان و جامع بفتح اول و کسر ثانی و سکون لام (ا) که سفت شاخ و از جنگی را
 گویند و (۲) پیر ساد و نو خط و (۳) مردم له و بی اندام را هم می فرمایند که کبر اول هم در
 است صاحب سروری بکر معنی اول و دوم می فرماید که کبر تا فتح کاف (۴) پنی که بر جامه
 پاره زنده کنانی قرینک و معنی اول را بفتح کاف نوشته (شمس فخری) بدر دانی
 چیز است جفت خسوف و زانکه تمام بود و کور و شکل (موالوی سعفی) پور بیان شد
 ام زانکه سوزن هجرت می زانقبای دلم هزار شکل (ولک) فرعون ز فرعون آمنت

بجان گفته و بر خرقه جان دیده ایمان تنگی و دیگر به صاحب ناصری بزرگ معنی اول و دوم می فرماید که
 شکل تبدیل اینست مؤلف عرض کند که ما شش فخری را که صاحب سروری برای معنی دوم
 آورده برای معنی سوم مناسب تر دانیم قائل و این لغت بهر چهار معنی اسم جامد فارسی زبان است
 (۱) ابرو (۲) ابرو و الا کبریا بزرگ (۳) پیش و بروت لریکا (۴) احمق (۵) فیه روی جس که
 پیش می آید کپرسه بر سیون (تنگلی موشت) و کیهو باز آنگن.

نکته: اقبال لغات بهمان (۱) چیزی که از من و غیره دوزن و زیرین گذارند تا آسیب
 نباشد است (۲) بروت هم صاحب بزرگ معنی اول نسبت معنی دوم می فرماید که
 به چهار پیش را گویند که داخل بصل کرده دراز سازند و بسته بزرگ معنی اول از ظهوری سندان
 (۳) در تنگ و خوری و جل سانی و تنگ پشت و دشته دزان به نسبت معنی دوم می فرماید که
 ریشی که با خطاط بصل دراز شده باشد (یکی کاشی و چوب بنظری ۴) رنگ بدل کرده بر روی
 او با سوی سر و شنگلوی او با خان آرزو در چراغ هدایت ذکر هر دو معنی کرده در تعریف معنی
 دوم با شرف (۵) چو زین زان روی خواهد به پهلوی که وار و پشت او ریش از تنگ
 بوی فراید که لطف ایمانی درین شهر موقوف بران است که پیش پای مجهول جرات است و بیای معنی
 معروف و چون در روز خرقه حال ایران و او و یای مجهول مانده همه معروف گشته و لطف دیگر
 آنکه اکثر مغلمان که آشنائی کتب قدیم دارند و از زبان فارسی اماکن دیگر اطلاع دارند اگر معروف
 مجهول زبان فارسی دارند و شیر معنی لبن و شیر معنی اسد و همچنین ریش و ریش بهر دو معنی مذکور
 را یکی دانند و این خطاست مؤلف عرض کند که صاحب و دیگر شعرا می تقدیرین و متاخرین

در قاضی شعر شیرینی است که به هم با شیر یعنی لبن قافیه کرده اند پس قول خان آرزو پیش نشان اقتضا
 ندارد و استعمال شعرای سندر و پیش می کند قواعد فارسی و صلیه لغات تابع استعمال و محاوره باشد
 نه محاوره تابع آن باشد این اسم جامد فارسی زبان است هر دو معنی و لفظ تکرار معنی چارش و خل
 هر دو معنی باشد مرکب با تو که معنی درون می آید (ار دو) (اا) خوگیر بنده - مذکر (۲) و ده پنجم
 جس بن و اثری کا ایک حصہ شریک کر کے دراز کریں - مذکر -

تکلیف دوز استعمال بهار مذکر این گوید که اشتراک است مؤلف عرض کند که اسم	معروف (ملاطفت) اگر تکلیف دوز گیر و قیمت فاعل ترکیبی است موافق قیاس (ار دو)
صد گیرند و در تکلیف پیش نمی همچون جبار و خوگیر سین و الا - مذکر -	

تکلیف بقول بهار بخود گرفتن کاری بی فرمودن و رنج بخود نهادن و از خود چیزی نمودن
 که آن نباشد می فرماید که فارسیان معنی چیزی که شخصی دهند استعمال نمایند (سا لک قزوینی) (س)
 یک سوخته هم بی تکب جلوه نموده است و زمین پیش کس بار تکلیف نتوان کرد و (ظهوری) (س)
 خوان وصل افکنده داد تکلیف داده و سیر شمی از حیا بر میان خوش غالب است و مؤلف
 عرض کند که لغت عربی است لغتین و ضم لام شده و فارسیان معنی تصنیع و نمایش و ظاهر
 هم استعمال کنند و با مصداق خود مرکب از (ار دو) تکلیف بقول آصفیه عربی - اسم مذکر - تصنیع
 بناوت - نمود - ایسی بات و کانی جو اپنے میں نہو نمایش - ظاهری (ذوق) (س) اسے ذوق
 تکلیف میں ہے تکلیف سر اسرار آرام سے وہ ہے جو تکلیف نہیں کرتا

تکلیف برافراوان استعمال - صاحب	آصفی و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف
--------------------------------	--------------------------------------

عرب کند که دور شدن و باقی ماندن تکلف استماندن استعمال صاحب آصفی
 است (شفای اصفیانی) بهلک بی نوبی و کراین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 بهر چه خواهی می توان کردن به تکلف گر برافند کند که معنی تکلف کردن است (واله هروی)
 پادشاهی می توان کردن به (ارو) تکلف استانش تکلف که تکلف قدری به چون برهم
 باقی نرساند به تکلف هونا - خور و محض تکلف باشد به (ارو) تکلف کرد
 تکلف رفتن استعمال صاحب آصفی تکلف کردن استعمال صاحب
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف
 کند که از سندی استعمال (تکلف از میان عرض کند که معنی حقیقی است صاحب بحر گوید
 رفتن) بعضی باقی ماندن تکلف پیدا است که معروف و نیز و اون چیزی شخصی - خان از رو
 (شاهی بنواری) ساقی لغیم تو عقل و در چراغ هدایت همربانش سندان از سا
 جان رفت می ده که تکلف از میان رفت قرونی بر تکلف گذشت (ارو) تکلف
 به (ارو) باهی تکلف باقی نرساند تکلف نهی کرنا که کوئی چیزی شخص کو دنیا
 تکلم القول بهار معنی سخن گفتن می فرماید که با لفظ شکستن معنی برهم زدن مستقل مؤلف
 عرض کند که لغت عرب است نقیضین و بضم لام شد و صاحب منتخب هم ذکر این کرده
 فارسیان معنی اسمی یعنی کلام استعمال این می کنند و با مصداق فارسی مرکب هم (لهوری)
 و روانم دیده گوش کرده عقل و پوشش و طاقت ببا و داده حسن تکلم است به (ارو)
 تکلم القول آصفیه عربی اسم برتر گفتگو کلام بول چال -

<p>تکلم مصدر اصطلاحی - آصفی گوید که بعضی برهم زدن است مؤلف عرض کند که از سند پیش کرده اش استعمال مصدر شکستن پیدا است که بجای خودش می آید (عربی س) تازی بلب فسانه پروانه پروانه که شکستن تکلم (اردو) پریشان که نابین تکلم کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که که معنی گفتگو کردن است (شفا فی آصفی س) روح پرور او (اردو) بات کرنا -</p>	<p>تکلم مصدر اصطلاحی - آصفی گوید که بعضی برهم زدن است مؤلف عرض کند که از سند پیش کرده اش استعمال مصدر شکستن پیدا است که بجای خودش می آید (عربی س) تازی بلب فسانه پروانه پروانه که شکستن تکلم (اردو) پریشان که نابین تکلم کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که که معنی گفتگو کردن است (شفا فی آصفی س) روح پرور او (اردو) بات کرنا -</p>
<p>تکلمه بقول برهان وجهانگیری و جامع و مسروری و ناصری لغت اول بروزن عقده (۱) نام یکی از آماچکان است که در شیراز پادشاهی کردند و ۱۲ دیوانه را نیز گونید (شیخ سعدی س) مظفر الدین سلجوق شاه گزندش با روان تکه و ابو نصر سعدی ناند که خان آرزو و سرسراج نسبت معنی اول گوید که لقب است نه علم مؤلف عرض کند که معنی دوم اسم جاد فارسی زبان است و وجه تسمیه معنی اول واضح نشد که چرا باین لقب موسوسش کردند (اردو) پادشاهان شیراز است ایک پادشاه که لقب تکه تھا (۲) دیوانه -</p>	<p>تکلمه بقول برهان وجهانگیری و جامع و مسروری و ناصری لغت اول بروزن عقده (۱) نام یکی از آماچکان است که در شیراز پادشاهی کردند و ۱۲ دیوانه را نیز گونید (شیخ سعدی س) مظفر الدین سلجوق شاه گزندش با روان تکه و ابو نصر سعدی ناند که خان آرزو و سرسراج نسبت معنی اول گوید که لقب است نه علم مؤلف عرض کند که معنی دوم اسم جاد فارسی زبان است و وجه تسمیه معنی اول واضح نشد که چرا باین لقب موسوسش کردند (اردو) پادشاهان شیراز است ایک پادشاه که لقب تکه تھا (۲) دیوانه -</p>

کر گفت عرب است بالفتح و کسر لام صاحب منتخب ہم ذکر این کرده فارسیان استعمال این معنی
 زحمت و دشواری یا مصداق فارسی کنند که در لطافت می آید (طهوری ۵۵) منبع حرف تکلیف
 بر طهوری نیست و خبر این و گریه توان گفت بر زبان نیست (ار و و) تکلیف بقول اصعب
 اسم مؤنث طاقت سے زیادہ کام لینا زحمت و دشواری۔

تکلیف برون استعمال صاحب اصفی طلب کرنا۔

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند **تکلیف شدن** بر سر میرزا صدر اصطلاحی

که زحمت برون است (حمید بخاری ۵۵) صاحب روزنامه بحوالہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ
 به تکلیف فطرت دلیری نمود و بستی که تکلیف قاجار گوید که معنی گفتن که میسر تیار است صاحب
 راوی نمود (ار و و) تکلیف ہونا جہت ہونا صراحت فرید کند کہ زحمت دادن براسے

تکلیف دادن استعمال صاحب اصفی آمدن بر سر میرزا و طلب کردن بر سر میرزا

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ این محاورہ معاصرین عجم است

کند کہ معنی زحمت دادن و بتلائی زحمت کردن بمعنی طلب کرده شدن بر سر میرزا استعمال کرده اند

است و گنایہ از طلب کردن (شفائی اصفا ۱۱) (ار و و) میرزا طلب کیا جانا (کلفی کہ لے)

(۵) تکلیف میدہم بحر لیاں لیاں بچان بچان **تکلیف کردن** مصدر اصطلاحی صاحب

باین بہانہ با وساعری و ہم بوجہ مخفی مباد کہ از سند اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف

بالا استعمال مصدر و ہیدین پیداست کہ پیشا عرض کند کہ از سند والہ ہروی (۱) بمعنی طلب

می آید (ار و و) تکلیف دینا زحمت دینا کہ دن پیداست و ہمین است محاورہ معاصرین

<p>عجم چنانکه صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار (تکلیف به مال کردن) را معنی (دو) است و او را طلب کردند و محفل رقص (نوشت) بدایت از عالم حرف کسی برخاک افکندن باشد و صاحب روزنامه هم این را معنی (شدنی) است یعنی قبول نکردن (سجراکاشی با) می خورد که بنیافت خانه بیامیم (آورده) (والله به روی) و ستانه خرامید بصره برخاک بنیاد نه تکلیف (ه) باشد که مقتضای چری (تکلیف) هو را (مؤلف) عرض کند که پروای حجت کند به گوشه گیری و درین شهر هم معنی طلب کردن و تکلیف نکردن است یعنی تعریف خان آمده و و استدعی شدن است و (۲۱) یعنی زحمت رسانا درست نیست قائل (ارو) الف و ب</p>	<p>هم (ظهوری) (ه) با همه طفلی و نادانی خودی (تکلیف کی پروا نکردنا - بگو که مرا بپایه تکلیف تحمل نکند و صاحب تحقیق استعمال صاحب آصفی الاصطلاحات گوید که معنی این باعث شدن کسی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض را بر امری باشد و همین است مقصود معنی اول که (امراوف) معنی دوم تکلیف کردن است بیان کرده صاحبان روزنامه و رهنما هم معنی (۲۱) باشد آورده آوردن تکلیف هم (تشریحی) که از هر دو اسناد بالا استعمال مصدر کردن (شیرازی) غلطاً رقصا کفدان بلا بگردش که بجایش می آید (ارو) (۱۱) طلب که کسی در آورده همگان را تکلیف نشسته شراب بریز امر کا باعث هونا (۲۱) اید اینها را تکلیف می نمود (ارو) (۱۱) بگو تکلیف کردن (الف) تکلیف کسی برخاک افکندن (۲) تکلیف و کهلانا تکلیف می آید</p>
---	---

الف بقول سروری بذیل تکریمیم تا و سکون کاف و فتح مییم تیر معروف باشد که پیکان نذر
و آن را تخار نیز خوانند (امیر خسرو) ایم از ولایت خوارج نشانه لعنت به که سنگ زن
است بر ایشان سزاوارست **مؤلف** عرض کند که باعتبار سروری که محقق زبان
خود و از اهل زبانست تکرار اصل دانیم و صاحب برهان هم این را به همین معنی آورده و
تخار را سببش دانیم که کاف به خای سیم بدل شده چنانکه شاکچه و شاکماخچه و
(ب) **تکرار** مختلف الف دانیم که صاحب برهان ذکرش به همین معنی فرموده صاحبان جامع و ناصری
هم ذکر این کرده اند و صاحبان جامع و مؤید را به همین معنی آورده اند و ما بر تخار که گذشت
صراحت نماند و یکیم کرده ایم و بطحا آن تخار اصل باشد و ب سببش (ارو) **الف**
دب و دکیو تخار -

تکرار بقول برهان و جامع و ناصری بنیم اول و سکون ثانی و فتح مییم گوی گریبان و امثال
آن - بهار گوید که با لفظ بستن کردن و کشادن و نهادن مستعمل **مؤلف** عرض کند که هیچ
خصوصیت با این مصداق ندارد و توضیحش در ملحقات می آید - اسم جامد فارسی زبان است -
(ارو) **تکرار** بقول آصفیه فارسی - اسم مذکر - دکیو انگل -

تکرار استعمال - صاحب آصفی ذکر است و تعریف بندیدن بجایش می آید (واصف
این کرده از معنی ساکت **مؤلف** عرض کند بخاری) تا به برگردیده ای سر و قیای آبی
که معنی قائم کردن تکرار باشد در حلقه و از سنیا **تکرار** بندد به گریبان توکل از بنیم (ارو)
مراد تکرار بندیدن است که مرادف این گفتاری لکانا گنڈی کو اس کے حلقہ میں قائم کرنا

<p>تکمه بند استعمال بهار ذکر این کرده از معنی تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است از معنی ساکت مؤلف عرض یعنی حلقه که در آن بند شود و بگیرد (طهوری) کند که بیرون کردن تکمه از حلقه او (طهوری) (ع) گریبان شاخ است چون بر زه خندد (ع) غنچه تا نکست کند و جیب و بستر سعی نشو و نما تکمه بند (ار و و) گنڈی قائم برگ تکمه کشاست (ار و و) گنڈی کوا کرنے والا۔ وہ مقام جہاں گنڈی لگا دیتے ہیں کہ حلقہ سے کالنا گنڈی نکالنا کھولنا۔</p>	<p>حکودکن میں بٹا اکتے ہیں گنڈی کا حلقہ بند کرنا تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی)</p>
<p>تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی) تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی) تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی)</p>	<p>تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی) تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی) تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی)</p>
<p>تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی) تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی) تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی)</p>	<p>تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی) تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی) تکمه کشاوت استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف قائم کردن و قرار دادن تکمه باشد (لسانی)</p>

تکمیل دادن استعمال صاحب آصفی (۵) سایه گزید و بدو سوادش داد است و
 و گرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض دست کمال قضایه وین را تکمیل کرد (ارو) و
 کند که با تمام رسانیدن و کامل کردن (انوری) کامل کرنا -

تکمل بقول برهان و جامع و ناصری بفتح اول بروزن کند آشیانه مرغان را گویند صاحب برهان
 می فرماید که کبر اول هم گفته اند و معانی مرغ خانگی را نیز گویند صاحبان جهانگیری و رشیدی و سروری
 بر معنی آشیانه مرغان قانع خان آرزو در سراج بدک معنی اقل گوید که بای تازی نیز گذشت و اغلب
 که بای تازی تصحیف باشد مؤلف عرض کند که ما این را هم اسم جامد فارسی زبان دانیم و آنچه
 به موصوفه اول گذشت صراحتش مبدرا بنجا کرده ایم (ارو) و بگویند -

تکمل بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری بروزن عدد (۱۱) مان تنگ روغنی را
 گویند و (۲) سوی در هم پیچیده و مجدرا هم (اشیرالدین خسیکی ۵) در تکوی تست جان من اسیر
 چون غریبی کو نطیلت خود گرفت و خان آرزو در سراج ذکر این کرده مؤلف عرض کند که هر دو
 معنی اسم جامد فارسی زبان دانیم (ارو) (۱۱) روغنی روغنی - مونت (۲) پیچیده بال - مذکر -

الف تک و تا اصطلاح - بقول بحر بردو مؤلف عرض کند که الف مخفف ب باشد
ب تک و تا مرادف تک تا که گذشت و هر دو مرادف تکاپوی و تک تا که بجا لیش گذشت
 صاحب ناصری با تکاپوی ذکر این کرده مرادفش گوشت مخفف ب (ارو) و بگویند تکاپو -

تلوک بقول برهان و جامع بفتح اول و و و مجهول بروزن تلوک (۱) صراحی باشد که آن را از طلا
 و نقره یا از گل بصورت جانوران خصوصاً بصورت شیر سازند و بدان شراب خورند صاحب برهان

گوید کہ بدین معنی بجای حرف ثانی لام ہم نظر آید و بعضی اول (۲) غرقہ بزرگ را گویند و (۳) نشانہ
تیر و ہف را ہم گفتہ اند (استاد رودکی ۱۰) می گسار اندر تلوک شاہوار و خود شاہوی و ورگاہ
نر بہار و صاحب جہانگیری معنی سوم را ترک کرد صاحب رشیدی ذکر معنی اول کرده گوید کہ لیکن
بدین معنی بلوک یعنی با لام آمدہ و بیای تازی و کاف ہم و بیای فارسی یعنی غرقہ (الخ) و از معانی
ووم و سوم کنار کشیدہ صاحب ناصری بحوالہ قول رشیدی و سہ بان بدکر معنی اول می فرماید کہ
اصح آنست کہ در بای فارسی نگاشتنہ شدنی فرماید کہ سروری و دیگران درین لغت اختلاف بسیار
و خطابی شمار کردہ اند و اللہ اعلم خان آید و در سراج بدکر معنی اول می فرماید کہ آنچہ بختی تازی
و کاف آوردہ اند ہر دو تصحیف است می فرماید کہ بعضی غرقہ نیز نوشتہ اند لیکن بدین معنی بہ با و
لام گذشت مؤلف عرض کند کہ ما باعتبار جامع کہ محقق زبان خود است این را ہر سہ معنی
صحیح و انیم کہ اسم جامد فارسی زبان است با تا بدل شود و بای عربی بہ فارسی چنانکہ تکیو بہ
و تیکوت و تب و تب و کاف با لام ہم بدل شود چنانکہ اکاک و آلاک جادار و کہ لغات
گذشتہ مبتدل این باشند یا این مبتدل آن مارا و صحت این لغت کلامی نیست (۱۰۹۰)
(۱۱) صراحی جبکوٹی یا سونے یا چاندی سے لیکل جانور بناتے ہیں خصوصاً شیر کی شکل میں
جس سے جام شراب کا کام لیتے ہیں۔ نوٹ (۲) بڑی کھڑکی نوٹ (۳) نشانہ بند کر۔

تکول	القول لغات برہان یعنی اول تلوک (۱۰۹۰) و تیکو تلوک کے پہلے معنی۔
کہ گذشت مؤلف عرض کند کہ مبتدش کہ	تکوی
بدل شد بہ لام کہ ذکرش ہمدر اینجا کردہ ایم	تکو کہ بجایش گذشت مؤلف عرض کند کہ

سند این همه را بنجا نرود و این فریاد علیه آنست (ارو) و دیکو گو -

تکه [قبول برهان و بیانگیری و جامع و رشیدی و سروری بفتح اول تشدید کاف بر وزن عک (ارو) گوید که سر کرده و پیش و تکه گوشتند از باشد و نیز را نیز گفته اند (چنانکه بر بازن گذشت) و (۲۱) یک جلد دفتر را هم می گویند و (۲۲) سرگین گاو میش که آن را بدست پهن کرده بچشمه سوزن خوشک نموده باشد و ضمیمه اول (۲۳) نوعی از تیر است که بجای پیکان گری دارد و (همان تیر که گذشت) و (۲۴) پشته و بلندی و کبر اول (۲۵) تکه و (۲۶) پاره هر چیز چنانکه گویند فلان چیز را تکه تکه کرد یعنی پاره پاره ساخت (۲۷) ششم بر تکه هم گذشت صاحب ناصری تذکره معنی اول و ششم و هفتم گوید که (۲۸) طائفه بزرگی از تیر که صاحب فدائی بر معنی ششم و ششم قانع صاحب روزنامه بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجاری فرماید که معنی (۲۸) تیر آه و (۲۹) تیر گزاش هم صاحب روزنامه بحواله سفرنامه تذکره و ذکر معنی اول کرده گوید که بزرگویی است و صاحب بول چال بحواله معاصرین عجم میزنانش و هم او گوید که معاصرین عجم (۱۰) معنی از ار پند با کسر استعمال کنند و صاحب سواد السبیل بدین معنی معرب گوید - خان آرزو در سراج تذکره معنی اول بحواله قوسی می فرماید که بفتح و تشدید کاف است و تذکره معانی تا معنی هفتم صراحت فرماید که قوسی تکه است و در لغات عرب یعنی تکه فروش آورده و این ولالت دارد که تکه عربی باشد مؤلف عرض کند که لغات عرب ازین راکت و صاحب لغات ترکی این را معنی اول لغت ترکی گفته پس بخایل ناچاریم همین لغت ترکی را معنی اول استعمال کرده اند و معاصرین عجم مجازاً معنی ششم و هفتم و معنی ششم اسم عام فارسی زبان است و معانی دوم و ششم مجازاً آن و دیگر معانی هم چاره نیست ضمناً

<p>ایک بادشاہ کا نام جس کی صراحت نہیں ہوئی (۲) نیچے کا (۳) دیکھو تکیہ اور تکر اور تکرشتر۔</p>	<p>تکیہ</p>
<p>تکیہ بقول بہار (۱) باش و چیری کہ بران تکیہ زندہ و درہ تکیہ باش را گویند و در فانی باش و ناز باش و بالین و ناز بالین و (۲) یعنی پشتی می فرماید کہ این فارسی است ما خود از حکماء بوزن کلام کہ در عربی بدین معنی آید و بجز است پشت و پناہ و (۳) مکان بودن فقرا چنانکہ تکیہ صاحب کہ جای پاکیزہ است در صفایان و غیر از صاحب دران واقع شدہ و (۴) یعنی اعتماد نیز (محسن تاثیر) در تکیہ فراغت باقیل و قال نیست بجز آنجا کہ هست باش ما خون نمی پرد و (۵) یاد حق منزل آرام و فاکیشان است بچکیہ بر لطف خدا تکیہ در ویشان است بجز می فرماید کہ بالفاظ آوران و آوران و داشتن و زدن و گردن مستقل صاحب بول چال بچالہ صاحب بن عجم گوید کہ عاشور خانہ را گویند صاحب سواء السبیل تکیہ را بہ تشدید تحتانی معرب گوید از تکیہ ترکی یعنی سوم صاحب لغات ترکی ازین ساکت و صاحب کنز کہ محقق زبان ترکی است لغت فارسی گفتہ مؤلف عرض کند کہ لغت فارسی دانیم و استعمال این با مصداق فارسی تکیہ فارسی در ملحقات می آید (ار و و) (۱) تکیہ بقول آصفیہ فارسی اسم مذکر و دیکھو باش کہ پہل معنی (۲) پشتی گاہ بہ پناہ کی جگہ یوث (۳) تکیہ بقول آصفیہ فقر کے رہنے کی جگہ (۴) تکیہ بقول آصفیہ بہر و سا۔</p>	<p>تکیہ</p>
<p>تکیہ اور وون استعمال صاحب آصفی ذکر و معنی دیکھو ناز و (ار و و) تکیہ لانا۔</p>	<p>تکیہ</p>
<p>تکیہ باشیدن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تکیہ</p>

<p>برای آن آورده از آن همین مصدر مرکب پیدا که معنی اعتماد بودن است (علی سرسندی) مراد فیکیه باشند است که گذشت شد آصفی اهل بیت را باشد فیکیه بر بازوی کسی که خیمه افلاک بجایش می خورد و بعد رانجا نقلش کرده ایم بی جویبه و ملنا به اساده است مؤلف معاصرین عجم این را هم بر زبان دارند چنانکه گویند عرض کند که معنی حقیقی است (ارو) بهر وجه ما را بر قول او فیکیه بود که این را کردیم بهر وجه از دوین مستقل به و فیکیه فیکیه معنی یعنی بر قولش اعتماد بود (ارو) فیکیه باشند جو تخته معنی تکیه جای اصطلاح بقول بهار دانا شده و (۲) بهار زیست و پناه (عربی) خشکان</p>	<p>برای آن آورده از آن همین مصدر مرکب پیدا که معنی اعتماد بودن است (علی سرسندی) مراد فیکیه باشند است که گذشت شد آصفی اهل بیت را باشد فیکیه بر بازوی کسی که خیمه افلاک بجایش می خورد و بعد رانجا نقلش کرده ایم بی جویبه و ملنا به اساده است مؤلف معاصرین عجم این را هم بر زبان دارند چنانکه گویند عرض کند که معنی حقیقی است (ارو) بهر وجه ما را بر قول او فیکیه بود که این را کردیم بهر وجه از دوین مستقل به و فیکیه فیکیه معنی یعنی بر قولش اعتماد بود (ارو) فیکیه باشند جو تخته معنی تکیه جای اصطلاح بقول بهار دانا شده و (۲) بهار زیست و پناه (عربی) خشکان</p>
<p>تکیه بر جای نبرگان مثل صاحبان شوالان زو و بکرات خزینه الا شال و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که فارسیان بجز مت نشست گاه نبرگان این مثل زنده بطریق مو عطف دور ادب مقصود آنست که بر جای نبرگان نباید</p>	<p>تکیه بر جای نبرگان مثل صاحبان شوالان زو و بکرات خزینه الا شال و امثال فارسی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که فارسیان بجز مت نشست گاه نبرگان این مثل زنده بطریق مو عطف دور ادب مقصود آنست که بر جای نبرگان نباید</p>
<p>نشست (ارو) دکنین کتبه بین نبرگان که تکیه بر نبرگان کرد تکیه خوردن اصطلاح بقول آصفی هم ذکر این کرده اند (ظهیری) در طبع اند اگرانی سبکی پیکر که خورده و قار و طاس</p>	<p>نشست (ارو) دکنین کتبه بین نبرگان که تکیه بر نبرگان کرد تکیه خوردن اصطلاح بقول آصفی هم ذکر این کرده اند (ظهیری) در طبع اند اگرانی سبکی پیکر که خورده و قار و طاس</p>

<p>کرم (س) زنبک شیشه رطوبت پذیرند ز هوا (جناب س) (سعدی س) که خلق بر توکیه دارند</p>	<p>اگر زیاده خور توکیه افتد از اندام بر مؤلف پشت بر نایست خلق بیکار گشت (ارو) عرض کند که مقصود از استعمال بالش کردن است بهر وسایکنا. انگار گریه یکا کرنا.</p>
<p>(ارو) تکیه لینا تکیه کو کام من لانا. تکیه زون استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>تکیه و اون استعمال صاحب آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی انگار</p>
<p>از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی پناه داد (علی بنوری س) است (جلی غریبانی س) اگر جد سوسن</p>	<p>است (علی بنوری س) نوده می شغفی چهره پوشش او تکیه زده بر دوش او بگوید که سر نه بر گوش</p>
<p>فرنگ ترا بپایه ناز بالش گل تکیه داد رنگ ترا (نظامی س) فرن تکیه</p>	<p>(نظیری س) چه شد تو عذر خدنگ بجای خوش برسد و تحت خویش بگوید که بر تخت راخته هست</p>
<p>مخواه بگوید ضعیف اگر تکیه بپیکان داد (پیش پانحنی مباد که از سند نظامی استعمال مصدر</p>	<p>(ارو) پناه وینا بدوینا زدن پیدا است که بجایش می آید (ارو) انگار</p>
<p>تکیه داشتن استعمال صاحب آصفی ذکر کرنا بهر وسه کرنا.</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی تکیه ساختن استعمال صاحب آصفی ذکر</p>
<p>انگاداشتن بر کسی از اسناد پیش کرده استعمال این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>	<p>مصدر و اریدن پیدا است که بجای خوش می آید مرادف تکیه زدن و تکیه کردن است (نظامی س)</p>
<p>(جناب اصفهانی س) تکیه بر خورشید دارد و طایر بفرقاب در انداختم بگوید بر آمرزش حق شتم</p>	<p>امرویت مگر بهر است طاق بارگاه خسرو گردون (ارو) تکیه کرنا بهر وسه کرنا.</p>

تکیه فرستادن

استعمال صاحب آصفی ذکر تکیه جای صاحب بحریم آورده مؤلف عرض

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که کند که موافق قیاس است (عرفی سه) صاحب
کردن و پناه دادن است (عرفی شیرازی) عید که در تکیه گاه ناز و نعیم بود که اکلاه لیس که نه
(سه) خسته گان را بشوید و تحت تکیه و تکیه جعفری و نه دهیم بود (ملا سفید پنی سه) تکیه گاه هم
است چو چشم بود بالش مخم شکر خراب است

تکیه کردن

استعمال صاحب آصفی ذکر این (ملا طهرانی) بوی کرار بر جوان منشین بود

کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ناز در تکیه گاه از سرین بود (حیاتی گیلانی سه)
بمعنی التماس کردن (بافر کاشی سه) در آید چون خیال ای کوه از صفات توفیق کند ما بود داغ تو تکیه
خیل شرکان تو در خاطر کنم که تکیه بر شمشیر و گه بر دل رو مندا بود (ارو سه) و تکیه تکیه بابت

تکیه گاه داشتن

استعمال معنی پناه

خبر آسیم بود (اسلمان ساوجب سه) و هم خوش
سید پدرم بوی اوصبا مارا بود و لیکن تکیه بر با و با داشتن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس
کردن توان نتوان بود (معدی سه) مکن تکیه بر است زبوری استعمال (تکیه گاه داریدن)

و سنگا می که هست بود که باشد که نعمت نماند است کرده صبی زار بود که داریدن و داشتن هر دو
پو مخفی میا بود که از سدا اول و سوم استعمال معنی یکی است (سه) گاهش ازین بیشتر کرد و شقی
گذاشتن پیداست که بجایش می آید (ارو سه) تکیه است بود تکیه از نماند تکیه گاه داریدن و داشتن

کرنا بهر و سا کرنا

تکیه گاه

استعمال صاحب بحریم آورده مؤلف عرض

و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند **تکیه گرفتن** استعمال صاحب آصفی در
 که یعنی پناهگاه کردن است (کمال اصفهانی) این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
 منزه ساز و زول تکیه گاه بپای تکیه کرده زجرا که یعنی پناه گرفته است (شفائی اصفهانی)
 پوسه گاه بپای مخفی مباد که از سند بالا استعمال شده چون روزی روزی من شد سرشت
 سازید پیداست که بجایش می آید (ارو) شام غمش که تکیه بر وزجرا گرفت بپای
 پناهگاه بنام پیر و سه کا مقام قرار دینا (ارو) پناه حاصل کرنا - پناه لینا -
تکیه گاه کردن استعمال صاحب آصفی **تکیه گاه شدن** استعمال یعنی پناهگاه قرار
 و اگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند یافتن مؤلف عرض کند که موافق قیاس
 که مرادف تکیه گاه ساختن است از سند استعمال است (ظهوری) انتظار می که شود
 مصدر گزند پیداست یعنی زمار و که بجایش تکیه که وعده کیاست بپای چنین خون و دم
 می آید (صائب) نقش مرادف به اقبال از وعده بی مدت شد بپای مخفی مباد که از سند بالا
 می دهند بپای جمعی که تکیه گاه خود از بویا کنند بپای استعمال مصدر شوند پیداست که بجایش می آید
 (ارو) پناهگاه بنام (دیکو تکیه گاه شدن) (ارو) پناهگاه قرار دینا -

نقشانی باکاف فارسی

تک بقول برهان و جهانگیری و جامع و رشیدی بفتح اول و سکون ثانی یعنی (۱) ته و
 پائین همچون حوض و بن چاه و امثال آن و (۲) یعنی تک و دو و هم و (۳) بوم و زمین
 و (۴) فریاد و بانگ بلند و جار و فزا (۵) باعث زنده ماندن پیرانه و فرسوده بپای رسیده (این نیز شمر

(۱) در رنگ آتش ز صفایش خود کور تواند بدل شب شمرود (مولانا جامی ۵۲) بگاه جا
 اگر چه تیز تک بود و بوقت کامرانی سست رگ بود (بدر جابری ۵۳) مرد در هیچ رنگ سیه
 نزار و سیاهی کله بکاک زرد فوطه بسته هنگام سودا ریخته و خان آرزو در سراج نیکر معانی ۱۱۱
 گوید که آنچه برهان و سروری معنی دوم را بکاف تازی نوشتند خطاست و (۶۱) یعنی قماش هم برهان
 بر معنی اول قانع و گوید که در اصل بمعنی پایاست و لایحه بمعنی قدم قدر و یا و مانند آن نیز آمده مؤلف
 عرض کند که بهمه معانی بالا اسم جامد فارسی زبان است و آنچه در بعض معانی بکاف عربی گذشت
 سبذل این همچون کند و کند و برای معنی ششم بیان کرده خان آرزو مشتاق سداستعمال می باشد
 (ارو) ۱۰۱ تا ۱۰۲ مؤلف (۶۲) دوژ و هوپ مؤلف (۶۳) زمین مؤلف (۶۴) فریاد مؤلف
 (۵) بکا هوا خرماید که (۶) کثیر اند که

کتاب بقول برهان و بجا گیری و جامع بزوزن شراب (۱) سیاله باشت از نقره و فیروزه که هر
 ته آن لوله نصب کرده باشند و با آن شراب و کلاب و اشال آن در شیشه کنند و آن را در
 قیف گویند و (۲) زمین نشیب پر سبزه و علف که آب باران بران بدود و بجا بماند و (۳)
 نام روستائیت از ولایت کنج و (۴) جنگ و خشونت را نیز گفته اند و (۵) نام پرده است
 از موسیقی (امیر خسرو ۵) کتابی بدربار آب سبزه و روی بگلن و پیاپ پیاپی (ابوالفتح
 رونی ۵) نه مرا با کتاب او پایاب بچنه مرا بکشا و او جوشن و خان آرزو در سراج نیکر معنی اول
 گوید که ظاهر بدین معنی مرکب است از تک بمعنی بن و آب و ذکر و مکر معانی هم کرده گوید که گاه
 سبذل این است که می آید مؤلف عرض کند که همین صراحت ماخذ درست می نماید و دیگر معانی

اسم جاد فارسی زبان دانیم و برای آن مرکب مذانیم (اروو) (دای قیف) اسم مذکر و کیهو متو
 (۱۲) نشینی زمین موت (۱۳) ایک دیک کا نام ولایت گنجه سے تگاب ہے۔ دیگر ۱۴ جنگ
 لڑائی خصوص موت موت (۱۵) موسیقی کے ایک راگ کو فارسیوں نے تگاب کہلے ہے۔ مذکر۔
 تگاب لو اصطلاح بقول آصفی و بہار و اند یعنی دویدن مؤلف عرض کند کہ معنی دودادو
 است ندویدن و الف اتصال در میان تگ و پو است مرکبات این در مطقات می آید
 و آنچه کاف عربی گذشت اصل است و این متبیش همچون کند و کند (نہوری) در آخر
 رہ نہوری افتاد و وین طرفہ کہ اول تگاپوست و (اروو) دکیو تگاپوے۔

<p>تگاپوزون استعمال صاحب آصفی ذکر رو کردن و (اروو) دکیو تگاپوزون۔ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند تگاپوی بقول رشیدی ناخن و دویدن کہ معنی دواروش کردن است (نظامی) مرادف تگ و تاز مؤلف عرض کند کہ شنیدیم کہ رسم سوار و لیر و بہ تہا تگاپوزوی خان آرزو در سراج ہرچہ گفتہ ما بہ تگاپوی نقش ہرچہ شیر و (اروو) دوڑ و پوپ کرنا تیک کردہ ایم کہ کاف تازی گذشت و صراحت ما خذیم ہمدرا بخا و تختانی آخرہ زائد است و دو کہنا۔</p>	<p>تگاپوکروں استعمال صاحب آصفی ذکر (اروو) دکیو تگاپوے و تگاپو۔ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند تگامشی اصطلاح بقول اند و غیاث کہ مرادف تگاپوزون است (فیضی) بلکہ بفتح اول و کاف فارسی و فتح سیم و کسر شین برہ عشق تگاپو کردن و پوپوستہ بخورشید ازل معجمہ کلید مرکب است از تگ و مشی و الف</p>
--	--

برای اتصال است چنانکه در تگاپو و او تو بکاف تازی یعنی قریب و پیش گذشت پس پس یعنی تگاشی تگاپو بسیار دیدن باشد و این راه کاف تازی یعنی تعاقب گرفتن چون لغت تک یعنی عقب و پس نیز می آید درین صورت الف برای اشباع شود و معنی آن لغت باشد یعنی در پی کسی دیدن مؤلف عرض کند و دو محقق پس تذکره این نگارنده است که تک یعنی پس و عقب اصلاً نیامده البته تک (ارو) دکیو تگاپو.

تگاندن بقول بهار و انند یعنی افشاندن (ملاطفر) جوار بهاری تگاند لباس بود ضد پیچ از رعد و صفت طاس بود صاحب نوادر که همان بهار است صراحت فرمایند که افشاندن جامه و امثال آن تا از گرد و غبار پاک شود مؤلف عرض کند که تگاندن بکار علی بجایش گذشت و صراحت ماخذش هم بهر را بنما مذکور که غوری این هر دو محققین است که این را بکاف فارسی قاعده کرده اند و تک که بکاف فارسی گذشت هیچ تعاقب از ماخذ ندارد (ارو) دکیو تگاندن.

تگا بقول بهار و بهانگیری و جامع مراد سحر که چکا و خوش نرند و تگا و کج سغنی کج تگا کتاب که گذشت مؤلف عرض کند که مراد کاف سغنی کج باو (حکیم سوزنی) چو آید و مبدل اوست چنانکه آب و آو (حکیم سنائی) باوی سبو و دوره شم چو شد کاسه سبو باوی (داشت زالی به روستای تگا و هستی تگا و کدو) (ارو) دکیو تگاب نام دختری مه کاو (منوچهری) وقت تگا و بقول بهار و انند معنی ترکیبی آن تگا

<p>بکاف است از عالم دلاور و تاور و لهذا زمین و بن یعنی بنیاد و سوراخ گذشت اندرین</p>	<p>الفاظ آن بر مرکب آمده و بعضی گویند اسپ صورت این کنایه باشد از خوض کوچک (ارو و)</p>
<p>را به وجهی که صاحب تک است چنانچه خوض دیگر -</p>	<p>که قریب باشد و قادم عبارت از رواج است بکاف بند اصطلاح بقول و اریسته همان</p>
<p>بدیای مصدر و غیر را بهر اعم و مؤلف مرکب بند که کاف تازی بجایش مذکور شد و تلف</p>	<p>کند که با حقیقت این بر تگاور بیان کرده ایم که عرض کند که با حقیقتش همه را بجا عرض کرده ایم</p>
<p>بکاف تازی گذشت (ارو و) و کیو تگاور (ارو و) و کیو تک بند -</p>	<p>بکاف عربی که ساهه (تگاور و ابلق اصطلاح بقول نوید همان اول و تازی قرشت بر وزن پرواز تا خستن و</p>
<p>تگاور و ابلق اصطلاح بقول نوید همان اول و تازی قرشت بر وزن پرواز تا خستن و</p>	<p>تگاور و ابلق که کاف تازی بجایش گذشت و دیدن و جستجو کردن مؤلف عرض کند که</p>
<p>مؤلف عرض کند که با حقیقت ما خداین همه را سبیل همان که کاف عربی گذشت چنانکه کند</p>	<p>بیان کرده ایم (ارو و) و کیو تگاور و ابلق و کند صراحت ما خداین همه را بجا کرده ایم -</p>
<p>تگاور و ابلق اصطلاح بقول ملحقات بهمان (ارو و) و کیو تگاور -</p>	<p>خوض کوچک باشد مؤلف عرض کند که دیگر تگاور و ابلق اصطلاح بقول ملحقات بهمان (ارو و) و کیو تگاور -</p>
<p>همه محققین ازین اصطلاح ساکت و معاصرین این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که</p>	<p>عجم بر زبان نماند اگر سبیل استعمال این گیر آید معنی و دانند است (نظامی) ز و برین</p>
<p>تو انجیم با لفظ و ختم موعده خوانیم که تگاف معنی تحت عمارتیم را بکاف به صبا و او سواریم را بکاف</p>	<p>تو انجیم با لفظ و ختم موعده خوانیم که تگاف معنی تحت عمارتیم را بکاف به صبا و او سواریم را بکاف</p>

بخمال ما این به کاف عربی است (ارو) و در انا

نگار می بقول بهار و اندک دیر کردن (حکیم شافعی) بی برکت و شری کردن و نهاده

است شب و روز پای و گانش **مؤلف** عرض کند که و بسته بدیل (پایه و گانی) و

این هم کرده گوید که اکثر الفاظ فارسی است که فارسی زبانان عربی دان تقترنی در آن کرده

بطور عربی ساخته اند و بعضی الفاظ عربی را بطور فارسی تراشیده و این هم یکی از آن است

(الخ) مامی گوئیم که این نفیس است (ارو) فقیری مؤثت

نگارک بقول برهان و جامع بفتح اول و ثانی و سکون رای قرشت و کاف فارسی (ارو) و

است که تراله و نیچیه باشد و بفتح رای قرشت بر وزن نگرک (۲) پایه و پی دیوار را گویند

صاحبان سروری و ماضی بر معنی اقل فالخ (شاعر) تراله از نرگس فرو بارید و گل را

آب داد و نرگس روح پرور مالش عتاب داد و صاحب فدائی گوید که دانه های که

نیچ بته از آسمان می بارند صاحب رهنما جو اله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار هم ذکر معنی اول

کرده و صاحب محیط می فرماید که بحرایی جلبید و به ترکی دولی و بهندی اولاً و گار نامند و

مراج و جمله افعال مانند برف است و از آن کثیف تر و بقول گیلانی طبع جلبید سردتر و گاهی

از آن گرمی و خشکی ظاهر می شود و بالعرض و برای پیران بد است و آب آن نافع در دندان

حادث اثر حرارت و نیز آب آن نافع زلوچسپیده در خلق و گفته اند که چون نگرک را بسپارند

که ریاس پهن نمایند و برگردان صاحب سده گلگو که در نیکاله می شود و بنده باعث تحلیل است

مؤلف عرض کند که اسم جابد فارسی زبان باشد و معنی (ارو) (۱) اولاً بقول

اسم ماگر۔ زالہ ماگر۔ چتر پجری (۲) نیو۔ دکن میں پایہ کھنڈے میں۔

کتب زوکی استغفار صاحب آصفی فکر این نزد چو نافه عبیر کو فحش میباید که از سند بالا
 کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کن که معنی مصدر زدن پیدا است که بجاییش می آید
 محاکم کبر و ناست (اثر شیرازی) هزار سال (ار و و) دو ژنا تک و و و کبرنا -
 دیگر و تسمیه هم او نه سار و بیای آهنگ گریک بیگانا -

و گفته که قاضی زاده را در شرحی که در کاف تصحیح کرده (ابوالعباس) انگیزت گو
در انگور او و همه شیر و دینیم بگیر زدنش به صراحت فرید کند که تکس هم گویند صاحب مؤیدیم این
را آورده مؤلف عرض کند که آنچه به کاف تازی گذشت اصل است بقول معاصرین عجم و این
سند آن چنانکه کند و کند (ارو) و کمیوتر

تکثیر و انضمام اصطلاح بقول اندکجا الی غیره صاحب اندکجا که کشف اللغات بذیل تکثیر ذکر این
فرمانستیم غلاف و انضمام مؤلف عرض کند کرده مؤلف عرض کند که متبدل تکثیر است و
که اینجا معنی تکثیر خلاف قیاس است و بدون سند پس چنانکه بازگونه و باشد گونه و معنی آخره هیچ که
استعمال متعبر ندانیم (ار و و) تخم کا غلاف لغات ترکی ازین بساکت (ار و و) و یکجه تکثیر
معنی صیغه و غیره کا و ده مقام جهان تخم رتبه ای شکل بقول برهان بفتح اقلی بروزن حمل (ا)
تکثیر بقول مؤید بفتحین و کاف فارسی قوچ جنگی باشد و (۲) کبیر اقل پارچه و رقعده که
و انضمام و کبیرترین اسمی از اسامی ترککان بر جانه پینه کتده (خاقانی) با من پلنگ ک

رو باه طبع است و این نوع که در تک تک و سه گذشت خان آرزو در سراج گوید که منم اول
 گوهر که در صاحبان جهانگیری و جامع در معنی افان و سکون دوم و راسی مهله همان که و تکریم جنت
 و دوم می فرماید که رسا با اول مفتوح و ثانی کسوف الف مختلف آن و تکریم به خادین معنی آمده و آن
 نوحاست که خطش تمام دیده بود و صاحب جهانگیر مبتدل است و ظاهر اگر است از تکریم و کلام
 یعنی دوم کبیر اول و فتح ثانی آورده (موسوی) اگر که برای نسبت آید پس بجاف تازی بود
 (موسوی ۵) چو ریمان شده ام ترا که سوزن مؤلف عرض کند که راحت کافی مبدرا
 هجرت بر نمی زند بقای دلم هزار تکریم (شمس کرده ایم) (ار ۹۹) و کیهو تکریم
 فخری ۵) بدو الی چو است جنت خسوف و ترا که تکریم بقول بران و جهانگیری و جامع همان
 تمام بود و کور و تکریم و خان آرزو در سراج و تکریم که بجاف تازی گذشت مؤلف عرض کند
 هر سه معنی بالا کرده مؤلف عرض کند که پیوسته است که این مبتدل آنست چنانکه کند و کند (ار ۹۹)
 بجاف تازی هم بهین معانی گذشت حیث از پیشین و کیهو تکریم
 که همین سند دوم و سوم مبدرا بجاف تازی و کیهو اسطلاح مرادف همان کیهو
 نقل کرده اند و در اینجا بجاف فارسی بنیال ما و تصدیق گذشت مؤلف عرض کند که این را بجاف
 معاصرین عجم این اصل است و آن مبتدل این چنانست صحیح و انیم و در سند ظهوری تصحیف است
 کند و کند اسم جامد فارسی زبان باشد (ار ۹۹) می شماریم (ظهوری ۵) هم خود میان کیهو
 و کیهو تکریم که پیله او تکریم او و چو تکریم خود چست کرده و کیهو ساکت بقصد از تکریم و کیهو
 تکریم بقول رشیدی همان تکریم که بجاف تازی تو میرسد (ار ۹۹) و کیهو کیهو

تنگ و تاب اصطلاح بقول بهار و تنگ و تاز را فراموش کرد و قائل (ار و و)
 کنایه از آرام و قرار (نظامی) خشک و کمیوتنگ و تاز
 ریخته برگز خواب را و فراموش کرده تنگ و تاز اصطلاح بقول لطحات برهان
 و تاب را می فرماید که اگر چه شهرور (تب و تاب) دویدن و تاختن و جستجو کردن صاحب بر این
 بهر دو موخده است بمعنی بی طاقتی و اضطراب را بکاف تازی آورده و بهار شوق بالطحات
 لیکن در اینجا صحیح نمی شود گو که در نسخه ما خود ناظم برهان (محرر فتح قزوینی) نفست از طول
 نباشد چه که شعر خواجه خود سناست حساب عمل چند بود و تنگ و تاز چه رسد این سنگ
 اند نقل نگارش چنانکه عادت اوست مؤلف و پوانه کنی چند و راز به خان آرزو در سرانجام
 عرض کند که کتابت این بکاف فارسی تصحیف فرماید که تنگ بمعنی دویدن بکاف فارسی و تاز
 است و صحیح به کاف تازی و معنی این آرام بمعنی دو اندیدن اسب است و تحقیق آنست
 برگز نباشد که هیچ یک لفظ ازین مرکب تأیید که بمعنی رفیق و شتاب روی خواهد بود و
 نمی کند بلکه برعکس آن بمعنی تنگ و تاز است مجازاً بمعنی جستجوی مؤلف عرض کند که خیال
 و نظامی گوید که از برای خواب بر رگزنک ما به کاف عربی صحیح است که بجایش گذشت و
 ریخته شد یعنی بالش صحرایی برای خواب خشک است این مبدل آن چنانکه کند و کند و بحث این
 که و اما سافرن می ریزند تا بالای زمین نهدی بر لفظ تنگ گذشت و تاز هر دو بمعنی آبی
 پیدا شود مقصود شعر همین است که خواب کرد و دوا دوش است و پس (ار و و) و کمیوتنگ و تاز

تنگین بقول لطحات برهان (۱) آتش را گویند و (۲) نام پهلوانی صاحب مؤلف بکاف فارسی

فخر قواس ذکر این کرده گوید که نام پادشاهی و پهلوانی هم گذاشتی الشرفنامه مؤلف عرض کند که
معاصرین عجم این را اسم جامد زند و پانزده گویند و نسبت علم گویند که فارسیان تیمنا بدین نام میگویند
کردند (اردو) (۱۱) و کچو آتش (۲) ایک پهلوان اور پادشاه کا نام نہ کرے۔

فوقانی بالام

ع ل بقول برهان و جامع لفتح اول و سکون ثانی (۱) آگه است و شش پند را گویند و (۲) پیری
که بر روی هم ریخته خرمن کرده باشند و (۳) کنایه از پیر امر و منضم گویند عربی است صاحب ناصری
بدکر معنی اول می فرماید که مقابل هاون کز زمین صاف است (انوری ص ۵) پیش بیکان گل و خنجر پند
از پی انکس و تانساند کین و نسکا کند جلد و بر جویا خاک از باله پیرساند و ماه و آب بید کرد
از خود پیر زده پوشد تل و (انصاری ص ۵) آمد شب این تبال بان اندر نام او رحیل و تابر
نشینم کنیزان بنور دم این هاون و تل و می فرماید که لعل و اطلال به طایع جلی جمع آن و مغرب
صاحب فرزند خدائی می فرماید که شسته و باندی که از خاک و سخت باشد گریه نوز سنگ نشده بهار
این را یعنی اول به تشدید لام گفته (میرزا طاهر وحید ص ۵) جای بلند بهر تاشایان خوش است
بر تل سبز چرخ بدانی فرس چرا که خان آرزو در سران بجوالت به بان ذکر معنی اول و دوم کرده و گویند
قوسی بقیع پیش زمین بلند گفته می فرماید که اغلب که معنی دوم مجاز باشد و هم در چوایغ هدایت می نویسد
که بقیع و تخفیف لام شهرت دارد و به تشدید نیز مؤلف عرض کند که صاحب منتخب این را بفتح
و تشدید لام هم می گویند و توده خاک لغت عرب گفته می فرماید که طلال بالک جمع آن است پس
خیال افغان بستان استقلال این هم به تشدید و هم به تخفیف کرده اند یعنی دوم و سوم مجاز است

و آن را تفریس دانیم که پیرامر و بلندترین بهم می رانند (ار و و) (۱) پشته بلند و بیله و ندر که
 ۲۹ مایه خیر حوت به تدریجی حاسه او زمین به بلند میونث (۳) و لکه کاجس کو و اژدی
 میونث در شکل میونث ندر
تلا بقول انشا بکسر اقل یعنی ذهب که فارسیان عربی دان بطای حطی نوشته اند از عالم
 پیدین صاحب غیاث ذکر این بخواهید که ده مؤلف عمری کنند که ما این را در سراج
 اللغات خان آرزو بنامتیم و انیشکه دیگر همه محققین زبان دان و اهل زبان این را ترک
 کرده اند و معاصرین هم به زبان ندر ندر بدون ندر استعمال این را تسلیم نکنیم از نیکه یادی
 این لغت بخواهید محض غیاث است و صاحب اند نقل بردارش صاحب سواد السبیل محقق
 معرب است ذکر طلا نکرده و صاحب منتخب هم تلا یا طلا را باین معنی نوشته بعض محققین ارد
 مثلا صاحب فرنگ آصفیه طلا را معرب تلا گویند و طلا را در سندش گیرند و الله اعلم بحقیقه
 صاحب محیط طلا را بکسر اقل فارسی گوید که بغارسی زر گویند و به ترکی التون و لعربی ذهب و به
 هندی سونا و کنج نیز مانده و آن جدیدی است که آب در بخار و انبار می آورند پس
 متفرق آن با سیاب جمع کرده می گذارند و گاه در زمین بسبیل سائر معادن یافته می شود و اصل
 آن معتدل لطیف و گویند خار رطب است و ترو بقر اطراف قزوین و گویند مائل به گرمی و ترو اطراف
 هند بار و گویند فراج آن معتدل مائل به گرمی و بار طوبت غریزی و گویند که گرم است و جالی
 و لطیف و از مخالطت قوی می گردد و بهترین آن آنست که آتش بدان نرسد و از مخالطت
 غش خالی بود و احکام آن در تفریق قلب کمتر از یاقوت و منافع بی شمار دارد و الخ از این

جلال بقول آصفیه بعرب - نکر - ز سر سرخ - سونا -

تلا توف بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و رشیدی بفتح اول و ثانی بالف

کشیده و فوقانی به و او رسیده و به فای زده (۱) شور و غوغا را گویند و (۲) کسی را نیز گفته اند که خود را چرکین و پلید نگه دارد و از کثافت و نجاست پرهیز نکند و مردم از وفقت کنند (حکیم اسدی ۱) به خرج اختر از بیم دیوانه دیو و زمین با تلا توف که با غریب (شمس فخری ۲) اثبات فیلسوف آنکس که باشد به بهر زشتی و ناپاکی تلا توف به صاحب نامی نکر معنی اول گوید که (۳) بهم خوردگی و آشفتگی هم - خان آره زو نکر هر دو معنی اول آنکه ثبت معنی اول گوید که در کلام اسدی تلا توف بمعنی ژاله و لرزه است به شور و غوغا می توان که زمینها تلا توف که با غریب باشد درین صورت بمعنی چرکین و نجس خواهد بود نسبت به زمین اسپان و غیره مؤلف عرض کند که معنی اول را باعتبار تحقیق صاحب زبان متعبر و انیم و از معنی سوم بیان کرده صاحب نامی جادارد که شعر حکیم اسدی را متعلق کنیم بآتی حال این اسم جاد فارسی زبان می نماید و معنی اول اصل است که تلاج و توف هر دو بمعنی اول می آید پس ترکیب هر دو بخلاف جمیع استمال این کرده اند و دیگر معانی مجازش (۱) شور و غوغا - نکر - (۲) کثیف او غلیظ شمع (۳) پریشانی - آشفتگی - مؤنت -

تلاج بقول برهان و جهانگیری و سروری برهان می فرماید که باین معنی کبر اول بر وزن

و ناصری و رشیدی بفتح اول بر وزن کلاج اخراج هم آمده (منصور شیرازی ۵) ز راه

بانگ و شغل و شور و غوغا و غلغل باشد چنانچه از معنی و آوای کوس و مالک نامی و بگوش چرخ

فعل و غریب و تلاج (شمس فخری) است آورده مؤلف عرض کند که مختلف تلاج می باشد
 ممکن در زمان عدل او که کسی در ملک بر خیزد که بهین معنی می آید و اسم جاد فارسی قدیم و بقول بعض
 تلاج که صاحب جامع گوید که تلاج هم بهین معاصرین عجم لغت ژند و پاژند (ار و و) و
 معنی می آید خان آرزو و در سراج هم این را تلاقوف که پہلے معنی -

تلاش بقول برهان و جامع و سروری بفتح اول بروزن ماس نام شهر است و ترکستان
 مؤلف عرض کند که برین تعریف محل ترکش تفوق داشت (ار و و) تلاش ترکستان
 کے ایک شہر کا نام ہے۔ تذکرہ۔

تلاش بقول بہار ۱۱ است کردن و در فرنگ قوسی (۲) با کسی معارضه و ریت
 بازی و (۳) مبالغه کردن و (۴) در آویختن (انتهی) و (۵) بمعنی خیال و اندیشه چون
 تلاش چیزی آمدن از کسی خان آرزو و در سراج بگو آن سروری می فرماید که ۶ بروزن هر
 بہار است در ترکستان و از دیگر معانی بالاساکت صاحب اند این را لغت فارسی گفته با
 بہار تفوق و ذکر معنی ششم کرد و مؤلف عرض کند که تلاش بدین معنی در عربی نیامده فارسیان
 استعمال این بمعنی جستجو و سعی و کوشش می کنند و بس که استعمالش در لطافت می آید و با هم
 فارسی هم مرکب می کنند و آنچه بعض تلاش را بمعنی فاعلی گیرند متصرف شان است که بعض
 فارسیان عربی دان این قسم متصرف در لغات فارسی کرده اند اگر چه بعض متعین تلاش را
 غلط دانند (فہوری) بار اسید وصل چہ سنگین پیچہ اند کہ در تلاش نیست و تلاش
 ہا (۷) پی آید و عالم و تلاشند کہ اگر آید و خاک کوی و صاحب است و آنچه در ان

معنی ششم آورده متعلق به تلاش است که پسین مهمل گذشت و صاحب سروری هم که ناخذ
اوست و کرش پسین مهمل کرده و معنی نیست که تصحیف کتابت خان آرزو باشد و معنی اول تا
پنجم هم که بیان کرده بهار قابل نظر و ناقابل تسلیم و محتاج به استتعال و حق آنست که این لغت
ترکی است بقول صاحب لغات ترکی بمعنی سعی و در فارسی زبان مشتمل (ار و و) تلاش
بقول آصفیه ترکی اسم مؤنث جستجوی سعی کوشش و چون تحقیقات سرغ

تلاش آمدن استعمال صاحب آصفی تلاش افتادون استعمال صاحب	تلاش آمدن استعمال صاحب آصفی تلاش افتادون استعمال صاحب
و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفی و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف	و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفی و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف
که عمل آمدن جستجو است (صائب) تلاش عرض کند که واقع شدن جست و جوست و جلدی	که عمل آمدن جستجو است (صائب) تلاش عرض کند که واقع شدن جست و جوست و جلدی
قرب فقر از هر جگر واری نمی آید و که نقش پنجه شیر (جلالی شکر نه) که دخال عارضش سرزد	قرب فقر از هر جگر واری نمی آید و که نقش پنجه شیر (جلالی شکر نه) که دخال عارضش سرزد
است نقش بوریای او و مخفی میاد که از سرند تلاش افتاد با هم بر سر یک دانه موران	است نقش بوریای او و مخفی میاد که از سرند تلاش افتاد با هم بر سر یک دانه موران
بالا استعمال مصدر آیدین پیدا است که بجایش را (ار و و) تلاش واقع بونا	بالا استعمال مصدر آیدین پیدا است که بجایش را (ار و و) تلاش واقع بونا
گذشت (ار و و) تلاش بونا	گذشت (ار و و) تلاش بونا

تلاشان بقول برهان و جامع و رشیدی و ناصری القیاسین نقطه دار پر وزن هراسان
نام مغز از نیست بزرگ در صفایان خان آرزو و در سران و کر این کرده مؤلف عرض کند
که وجه تشبیه این بوضوح نیویست (ار و و) اسفهان مین ایک بزرگ سبزه زار کانام
تلاشان سے بزرگ

تلاش و اشتغال استعمال صاحب آصفی و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف	تلاش و اشتغال استعمال صاحب آصفی و کر این کرده از معنی ساکت مؤلف
---	---

عرض کند که متلاشی بودن است اسید شرف	بجایش می آید (ار ۹۹) تلاش کرنا و موندنا
متلاشی معنی باریک دارد و هر که استاد	متلاشی بقول بهار (۱۱) تلاش کننده می
است و که اینجا صید لاغر بیشتر مطلوب صید	فرماید که بعضی مردم هندوستان متلاشی یعنی
است و مخفی مباد که از سبب بالاستعمال	متلاش کنند و گوید غلط محض است و صحیح
و آیدین پیدا است و داشتن و آیدین چکا	معنی تلاش است (لور العین واقف)
خودش می آید (ار ۹۹) تلاش مین هونا	دل تلاش است آن شکریب را و شکریب
متلاشی هونا تلاش مین هونا	سعی آید و صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار
متلاش کردن استعمال صاحب آصفی گوید که (۲) پاش پاش شدن است صاحب بوی	
و که این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	بحواله معاصرین میفرماید که پریشان شدن مؤلف
کند که بعضی جستجو کردن است (طالب آملی	کند که معنی دو هم پیدا کرده معاصرین عجم است بای نسبت
سحر که جوهر شمشیر ناله فاش کنم و چو هر	بر لغت تلاش زیاده کرده اند برای معنی اول یعنی دو
یک شده با عالمی تلاش کنم و مخفی مباد که از سبب	پاره پاره گی و پاش پاشی و پریشانی بیای مصدری
بالا استعمال تلاشش کردن پیدا است که (ار ۹۹) تلاش کرنا والا (۲) پریشانی میونش	
متلاطم بقول بهار با هم زدن موج و ریای می فرماید که بالفاظ کردن استعمال مؤلف	
کند که لغت عرب است لغتین و ششم طای حلی	صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال
این معنی حاصل بالاصدار با مصداق فارسی کنند که در لطافت می آید (ظهوری س) کی مردک	
کشتی چشم از خطر زید و گر قله هم شرک در این تلاطم است و (ار ۹۹) تلاطم بقول آصفی	

عربی اسم ذکر بهج - لهر - یانی کی تپیرین - بلایا -

تلاطم افکندن استعمال - صاحب آصفی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بمعنی تلاطم کردن و قریب بمعنی تلاطم بردن است

که بمعنی شور افکندن است (تلاطم بر روی س) (ظهوری س) چه لازم از پدید چندیین توهم

بر خاک افکندن و در تلاطم بر روی س و بر گنج قاری و چو دریا گویند قهرش تلاطم و بمعنی ساد که از

حسرت انجم (ارو) شور پیدا کرد تلاطم بالا استعمال صدر زدن پیدا است که بجایش

پیدا کرد - می آید (ارو) و بگو تلاطم کردن و بردن -

تلاطم سرون استعمال - صاحب آصفی تلاطم کردن استعمال - صاحب آصفی

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

کند که بمعنی تلاطم بر پا کردن است (ظهوری س) کند که بمعنی تحقیق بر پا کردن تلاطم است (نهای

از ان قلر آن تلاطم بر روی س که شمش گریبان قائم شهرستانی س) محیط تشبیهی با چنین تلاطم کردن

در روی (ارو) تلاطم بر پا کرد - گشتی دل مار به آن طرف انداخت (ارو)

تلاطم سرون استعمال - صاحب آصفی ذکر تلاطم کرد تلاطم بر پا کرد -

تلاطمی بقول بهار و دریافتن و بدست آوردن می فرماید که فارسیان بمعنی عود و بدل و باقلا

کردن و نمودن استعمال این کلمه مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتحتین و کسر فاء

بقول منتخب یک و دیگر را دریافتن و بمعنی مستعد فارسی زبان این را قهرس و انجم که بجایش در

لغات می آید (ارو) تلاطمی بقول آصفیه عربی اسم نکره و مؤنث بخود مصدر پادشاهی

<p>تلافی شدن استعمال صاحب آصفی پیش کرده اش استعمال مصدر گردن پدید است</p>	<p>تلافی شدن استعمال صاحب آصفی پیش کرده اش استعمال مصدر گردن پدید است</p>
<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی (صائب ۵) چشم و دمان یا تلافی کند مکرر</p>	<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی (صائب ۵) چشم و دمان یا تلافی کند مکرر</p>
<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی (صائب ۵) در پیده نمود از عرق شرم</p>	<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی (صائب ۵) در پیده نمود از عرق شرم</p>
<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی (صائب ۵) در پیده نمود از عرق شرم</p>	<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی (صائب ۵) در پیده نمود از عرق شرم</p>
<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی (صائب ۵) در پیده نمود از عرق شرم</p>	<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی (صائب ۵) در پیده نمود از عرق شرم</p>
<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی (صائب ۵) در پیده نمود از عرق شرم</p>	<p>تلافی کردن استعمال صاحب آصفی (صائب ۵) در پیده نمود از عرق شرم</p>

روزنامه بجواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار این را بمعنی (۳) ورطه یا وصل گوید پس بخیال
 ما این هم مجاز معنی اول باشد نظر شباهت و ورطه بالفتح محلی بلاکی و زمینی را گویند که در آن
 راه نباشد (کنزانی الغیث) و این اسم جلد فارسی جدید و استعمال معاصرین عجم است (ارو) (۱)
 (۱) فرج زمان کاوه گوشت جوخته بالائی مینا هست به شکل بسول - مذکر - و کیهو بلرج که
 جوتخه معنی (۲) پانچیه - و کیهو بدق (۳) ورطه - بقول آصفیه عربی - اسم مذکر - بلاکت کاظم
 به زمین جهان رسته نهو -

ملاقا بقول رتبه بجواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بمعنی ملاقات مؤلف عرض کند
 که بمعنی بهم رسیدن و هم دیگر را دیدن لغت عرب است بفتح تین و کسر قاف (کنزانی الغیث)
 معاصرین عجم استعمال این کرده اند (ارو) ملاقات مؤلف -

الف (۱) بقول برهان و جامع بر وزن جلالا نفس و صوت خوانندگی و گویندگی صاحب
 ناصر گوید که این را تملّا و تملّا نیز گویند و تملّی و تملّی نیز بهار بجواله برهان ذکر این کرده
 (میر خسرو) از بنگلی در برگ رزبی پای و بی سر سایه غریب پس کافاب میوه نیز بروی
 تملّا داشته و مؤلف عرض کند که اسم صوت است و از سند پیش کرده بهار استعمال
 (ب) تملّا و اشتن بمعنی تملّا گفتن پیداست (ارو) الف الف الا لا - و کن مین
 حرف صوت کا نام به جو کسی چیز کو عمده حالت مین و کیهو که گفته مین - (ب) الا لا کهنا -

تل الله اکبر اصطلاح - بقول بهار نام	فنا دست آسمان و عشق این سواد را تل الله
تنگنای (سیر اصائب) از زیر پای عشق	است و مؤلف عرض کند که دیگران ازین

اصطلاح ساکت و بخیال با فضولی بهار است
که این را بصورت اصطلاحی قائم کرده اند (کبر) اما کبر قائم شده است (ار و و)
بجایش گذشت که مؤنثیت بر کوهی و شیراز مقام اکبر کا شایسته نگردد

بصفت خاص که ذکرش بعد از آن کرده ایم و
تل یعنی خودش بجایش گذشت هیچ ضرورت
نداشت که این را بطور اصطلاحی قائم کنند
و تعریف هم درست نیست و هیچ تعلقی با تنگنا
اصل داریم و آن را مخفف این چهارم می نامیم (ار و و) و کوه

ملاوت بقول بهار با کسر خواندن قرآن و جز آن می فرماید که با قضا کردن مستعمل مؤلف
عرض کند که بفتح و اولفت عرب است فارسیان معنی حاصل بالمصدر یعنی قرآن خواندن یا کتب
خواندن می کنند که در مطبوعات می آید (ار و و) تلاوت بقول آصفیه عربی اسم مؤنث پرنیا
قرآن شریف کا پرنیا (حاصل بالمصدر) یعنی خوانندگی

ملاوت بقول بهار و مطبوعات جهانگیری بر وزن حلاو بلغت نند و یا نند پیه گو سفند و کاو
و امثال آن صاحب ناصری بگوید بهار این را معنی نکاو و گو سفند آورده صاحب ان نقل
نکارش مؤلف عرض کند که تصحیف کتابت ناصری و نقل نکارش دانیم که پیه را ترک کرد
(ار و و) کبر یا گاس کی میری نوشتند

مل یا شمر اصطلاح بقول مطبوعات بهار
قلعه ایست مستحکم و وسیع بطرف شمال حلب
عرض کند که باشد هم به همین معنی گذشت و نقل

معنی حقیقتش مضاف است بسوی باش و گیتج - فارسیان استعمال این لقب اخلافت کنند (ار و و) که یار
 بلعیه بقول بهار و مصطلحات معنی لقب گفتن حاج (خالص اثر آبادی ۵) شهرانم
 که ز شوق طواف مرقد تو به جای بلعیه برب در و در محصور به مؤلف عرض کند که لغت عرب
 است افتخار اول و کسر با و فتح تخانی صاحب منتخب هم ذکر این کرده فارسیان استعمال این معنی حاصل
 بالمصدر کرده اند یعنی لقب گوی حاج (ار و و) حاجون کی لقب گوی لقب که با حاصل
 تلخ بقول بهار (۱) اطلعم معروف (ظهوری ۵) چاشنی یاد شکر از کام شمع راست کرد و پیچید
 اثر از ناله خام من است که (۲) تند و تیز و (۳) ناگوار و ناملاطم و بیچاره (۴) دشنام (سیرنج
 ۵) شعله کرد و ارنگاری همه طرز و انداز به تلخ و پر زور و بلا همچو شراب شیراز به (معنی تاثیر ۵)
 قامت سر و قدان بخت بلند است مرا به تلخ شیرین و همان شربت قند است مرا به (ول ۵)
 پیش آب نوشین لبان تلخ تو نقل عاشقان به قند کمر می شود و شهید شرنگ آئین تو به و فی ثرا
 که در اصطلاحات معنی (۵) سیاه (صائب ۵) گردار و ماتم ایمان این دل مردگان به از
 چه دار و جامه خود که به اسلام تلخ به صراحت فرید کند که از اهل زبان به تحقیق پیوسته که (۶) نا
 میخانه است که در اینجا سرنا شدت می شود (ساکی یزدی ۵) و مرن و اعط عذاب ماکن
 به بدتر از دوزخ بود و سرمای تلخ به مرگ باشد پیش چشم عاشقان به خواب شیرین و رشب بید
 تلخ به شود بختان نظر کوته کنند به جان شیرین در سر دنیای تلخ به هم گوید که در کلام بعضی از
 استادان واقعست که سبز تلخ معنی سبز مایل بسپاهی باشد که کمال سبزیست و گریه تلخ و اشک تلخ
 بسیار شور و نمکین که در حالت اندوه و ملال می باشد و ارسته ذکر معنی (۱ و ۳ و ۴ و ۵ و ۶)

کرده نسبت معنی ششم گوید که جانیت که هوایش شدید البرود است - خان آرزو در چرخ پدایا
 نیز که معنی اول و دوم و چهارم گوید که (د) یعنی رنگ بنر بسیار هم چنانکه بنر تلخ گویند و بصراحت
 معنی دوم گوید که سخت و شدید صاحب فدائی نسبت معنی اول بخیراید که یکی از فرقه های چارگان
 است که دشمنان شیرین باشد و آن بیان آنست که در کاسنی و مانند آن نهاده شده صاحب
 تحقیق الاصطلاحات بخصوصیت بر معنی پنجم قانع مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان است
 معنی اول عجب است از زبان و جهانگیری و سران و سروری و ناصری و جامع و امثالهم که این
 لغت معروف را ترک کرده و مشتقین ترک هم این را ترک کرده اند ازینکه ترکی نیست و عربی باشد
 پس ترک مشتقین فارسی تلخ ما باشد با هم معنی اول تحقیق است و دیگر معانی مجاز آن و معنی ششم
 قائم کرده و چهارم و ارسته فعل است که از سند ساک نیز دی تلخ معنی دوم پیدا است و خان
 آرزو در چرخ پدایت همین سند را معنی دوم گرفته و معنی هفتم قائم کرده خان آرزو هم لغت است
 ازینکه رنگ بنر سیاهی مائل را تلخ گویند پس متعلق شد به معنی پنجم استعمال این به ترکیب در
 ملحقات می آید (ار و و) (د) تلخ بقول آصفیه کثروا (۲۱) تند تیر (۳۳) تلخ بقوله ناگوار -
 نایسند (۴۴) کالی مؤنث (۵) کالا -

تلخ آمدن استعمال صاحب آصفی ذکر این	از بهر حجت که چرخ آمد بکام عیش تنگ و شربت
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که متعلق	و صل تو کار موسیائی می کند (ار و و) کثروا
معنی اول است و آمدن در اینجا معنی نما باشد	معلوم یونا کثروا یونا -
و واقع شدن و بودن (روحانی تفریدی)	تلخ ابرو اصطلاح بقول بحر معنی ترش رو

<p>و بی و با بر سید باغ قانع (حکیم زلالی) ایاز آن و فارسیان گفتند اصناف استعمال این می کنند و چنانچه نیست نوشته تلخ ابرو بابت پر کشن بجان ناوک او که مؤلف عرض کند خالد نام پادشاهی یادگیری بنای این نهاده و تلخ و سخا مستقل یعنی سوم تلخ است یعنی ابروی دارنده که ناگوار می باشد و مرگ سکنایه باشد از قلمه مذکور (ارو) (ارو) ظاهر شود اسم فاعل ترکیبی است (ارو) تلخ ابرو و قانع فارسی اردوین اس شخص کو کہہ سکتے ہیں جس کے شیر سے ناگوار می طاهر معنی ہو۔</p>	<p>تلخ ابرو اس طالع بقول محققان برهان زغال و خاک آتش فروخته آتش دان را گویند مؤلف عرض کند که اگر تلخ در تن زبان معنی نیز آمده که انی لغات ترکی (ارو) بدبخت۔</p>
<p>تلخ یا سنج اقبال بهار و اند معنی تلخ گفتار و مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل ترکیبی است یعنی کسی کہ ہر سوالی را جواب نہند و متعلق معنی دوم سوم تلخ (حکیم زلالی) گل شمشیر شمس تلخ بابت شیرین و تلخ یا سنج (ارو) تلخ گفتار بقاعدہ فارسی اس شخص کو کہہ سکتے ہیں جسکی گفتار ناگوار ہو اور ہر ایک سوال کا جواب تلخ دیتا ہو۔</p>	<p>کہ فارسیان بتدیل داو یا تمانی (چنانکہ انگور و انگیر) اربع را مرکب ساختند با تلخ قلب اصناف اتی تلخ معنی حقیقی نیز ناگوار و تیز و کناہ از خاک آتش فروخته و اند عالم حقیقتہ احوال دیگر از محققین زبان دان و اہل زبان و اگر این تکررہ شائق نہ است حال می باشیم (ارو) سلکے ہوئے کوئے اور دیکھو خاکمر۔</p>
<p>تلخ حسین اصطلاح بقول بہار کناہ از احمد و از نواحی حلب مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی است (ارو) صائب معنی است کہ تاج از سر فروغور باید کہ</p>	<p>تلخ حال اصطلاح بقول محققان برهان قلمه است از نواحی حلب مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی است (ارو) صائب معنی است کہ تاج از سر فروغور باید کہ</p>

که در ابروی تو ای تلخ چین است و صاحب کا دور مانند نبات آن شبیه به کاسنی
 بحر این را در ابرو فتلخ ابرو گوید که معنی ترش رو بستنی طعم آن بسیار تلخ سرد و خشک در
 ویدماع گشت صاحب تحقیق اصطلاحات این آخر اول و بقول شیخ سردی آن بیشتر از رطوبت
 یعنی بخار و شعله عروق که در دست است مرده آن مضر کرده شیره آن جالی بیاض چشم
 یکدیگر رسالت چون می گویند تلخ چین افتادیم و چو شوق و شافع دارد مؤلف عرض کند که تلخ یعنی
 شکلی که در وقت با صید (ارو) دیگر تلخ ابرو اول اوست و نمی دانیم چگونه چیه معنی دارد
 تلخ چگونه اصطلاح بقول برهان باخا لغت که ارم نه بانست با اعتبار جامع و ناصری
 نقطه دارد و جیم و کاف و و او و کاف دیگر و حرا اهل نه بانند چگونه را لغت فارسی دانیم که در
 مجهول کاسنی معنی است که بعضی تعقیب این اصطلاح است و صاحب برهان بدیل
 گویند نه صاحب جامع بزرگ معنی بالا این امر را (تلخ جوگ) هم ذکر چگونه به همین معنی کرده و
 (تلخ جوگ) گوید صاحب ناصری نه بانست مجموعه این قلب اضافت (جوگ تلخ) مخفی نه بان
 صاحب محیط کاسنی دشتی گوید که (نه بانست) همین لغت جیم فارسی هم می آید بقول بعضی
 و (تلخ جوگ) و یونانی طر شقوق و نه بان (ارو) جنگلی کاسنی بنوشت

تلخ جوگ اصطلاح بقول لطحات برهان با و او محدود بر وزن کیف دان (۱) نه بان
 قاتل و فوت و موت صاحب بحر هم این را جیم آورده صاحب مؤید می فرماید که باخا
 موقوف و جیم منوم (۳) یعنی نه بان یعنی تلخ چنانچه در شرح مخزن است اما در قیبه این را
 (تلخ جوگ) یعنی نه بان گفته مؤلف عرض کند که ما این را به خای مجمله جیم و نه بان معصود

لمحات برهان هم همین معلوم می شود و وزن کیف و آن هم تقاضای همین می کند که کتابش منقذ
 زیر و نقطه بالا نهاد و صاحب مؤید آن را بهیم گاشت و صاحب بحر نقاش کرد و مقصود و مقصود
 برهان همین می نماید که (تلخ خوان) را با و معده و له بر وزن کیف و آن خوانیم و معنی سوم بیان
 کرده مؤید و شرح مخزن هم برای همان (تلخ خوان) است که به خای مجید می آید و آنچه قلمبه نوشته
 است صحیح است (ار و و) (۱) زهر بزرگ (۲) سوت - مؤت (۳) تیا - نگر -

<p>تلخ جوک اصطلاح - بقول برهان و جامع بر وزن گرم سو و معنی جوک است که گاهی از آن تلخ است آن را بدین نام خوانند مؤلف باشد مؤلف عرض کند که بیان صریحی این عرض کند که همین وجه تسمیه درست معلوم می شود بر (تلخ جوک) گذشت و این مخفف آنست و کسانی که این را کاف عربی نوشته اند چنانکه گذشت بخذف یک کاف دیگر هیچ (ار و و) دیکه تحریف باشد یا تبدیل این چنانکه کاف و کاج - (ار و و) دیکه تلخ جوک -</p>	<p>تلخ جوک اصطلاح - بقول مؤید (الف) تلخ حرف و رشیدی و بهائگیری مرادف همان (تلخ جوک) (ب) تلخ حرفان که بهیم عربی گذشت - خان آرد و در سراج می فرماید ب را معنی کافر نعمتان نوشته اند و الف را که بخای مجید و جیم فارسی و کاف فارسی و و او و جوک ترک کرده - هر که اول نوشت صاحب غیاث (ب) تلخ جوک هم همین معنی بخذف کاف اول است و دیگر هر و نقل نگارش مؤلف عرض مخفف این است صاحب رشیدی صراحت کند که ترک الف ایما کند که فارسیان استعمال</p>
--	--

<p>تلخ جوک اصطلاح - بقول مؤید (الف) تلخ حرف و رشیدی و بهائگیری مرادف همان (تلخ جوک) (ب) تلخ حرفان که بهیم عربی گذشت - خان آرد و در سراج می فرماید ب را معنی کافر نعمتان نوشته اند و الف را که بخای مجید و جیم فارسی و کاف فارسی و و او و جوک ترک کرده - هر که اول نوشت صاحب غیاث (ب) تلخ جوک هم همین معنی بخذف کاف اول است و دیگر هر و نقل نگارش مؤلف عرض مخفف این است صاحب رشیدی صراحت کند که ترک الف ایما کند که فارسیان استعمال</p>	<p>تلخ جوک اصطلاح - بقول مؤید (الف) تلخ حرف و رشیدی و بهائگیری مرادف همان (تلخ جوک) (ب) تلخ حرفان که بهیم عربی گذشت - خان آرد و در سراج می فرماید ب را معنی کافر نعمتان نوشته اند و الف را که بخای مجید و جیم فارسی و کاف فارسی و و او و جوک ترک کرده - هر که اول نوشت صاحب غیاث (ب) تلخ جوک هم همین معنی بخذف کاف اول است و دیگر هر و نقل نگارش مؤلف عرض مخفف این است صاحب رشیدی صراحت کند که ترک الف ایما کند که فارسیان استعمال</p>
--	--

<p>کرده اند و از الف مختصر زورند ضرورت داشت که واحد را ترک کرده و جمعش را در فرسنگ با جامه صنفیم (ارو و) تلخ خاطر این شخص که بقاعده و سبب و زمانی که استعمال الف اصل است فارسی گفته می‌شود که بیدار خاطر بود و در ناخوش و سبب جمع آن و ظاهر معنی (الف) کسی که حرف تلخ خواری اصطلاح بقول لغات برهان او تلخ باشد و تخصیص معنی کافر لغت قابل نظر و بجزیره را گویند و آن متصل است به جگر و است (ظهوری) تلخ صرخان را مروت و او عرض کند که ماهر است کافی بر (تلخ خواری) که در آن است آن چاشنی که برای تلخ کردن شکر اندازند از کیمیم عربی عرض خای بجزیره گذشت (ارو و) که گفته بود استعمال ظهوری بهم معنی بیان کرده است تلخ خواری که کل می‌شود</p>	<p>(ب) برهن از صلاوت و بهرت با تلخ خاطر از آن (ارو و) تلخ خاطر این شخص که بقاعده فارسی گفته می‌شود که بیدار خاطر بود و در ناخوش اصطلاح بقول لغات برهان و بجزیره را گویند و آن متصل است به جگر و عرض کند که ماهر است کافی بر (تلخ خواری) که در آن تلخ خواری معنی بیان کرده است تلخ خواری که کل می‌شود</p>
<p>و براتی معنی اول آنکه رسد واضح و از خود اینهم از نیک همچو یکی از تحقیقین صاحب زبان و کرامین نگردد بمعنی گذرد داشتن صاحب آصفی و کرامین کرده (ارو و) (الف) سخت گوید زبان (ب) از معنی ساکت (صائب) طفل بازی گوش کافر لغت و ده لوگ جو کفران نهت کمرین معنی شاکر نعمت نهون</p>	<p>تلخ و داشتن اصطلاح بقول بحر معنی گذرد داشتن صاحب آصفی و کرامین کرده از معنی ساکت (صائب) طفل بازی گوش آرام از معلوم می‌بود و تلخ دارد زندگی به مادل خود کام می‌شود لغت عرض کند که موافق قیاس</p>
<p>تلخ خاطر اصطلاح به بار و کرامین کرده از معنی ساکت و صاحب انداختن نگارش خود عرض کند که اسم فاعل ترکیبی معنی کسی که خاطر او تلخ باشد معنی کبیده خاطر و ناخوش (ظهوری)</p>	<p>است مخفی می‌باشد که در صند بالا استعمال مصدر دارد بدین است نه داشتن و دارد بدین بجایش می‌آید که مرادف داشتن باشد (ارو و) که کنا (الف) تلخ رو اصطلاح بقول بهار و</p>

بجز رواند را کنایه از ترش رو و بیدماغ (و حید) بد مزاجی کرنا -	
(ه) بد ریای شود از بازگشت آهسته ظاهر (الف) تلخ زبان اصطلاح - بهار و	
چو که هر کس مزاج خلق است باید تلخ رو باشد (ب) تلخ زبانی اندک بر این اثر معنی	
مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است و ساکت مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی	
موافق قیاس و (۲) قلب اضافت روی تلخ که است یعنی کسی که زبانش در سخن تلخ کند معنی	
مربوب توصیفی است (صائب ه) تلخ رو کن - بشیر نی کار نگیرد که بد خلق باشد (صائب ه)	
انظار تنگ دستی خویش که از طپانچه بجز است باده کو تا بمن آن تلخ زبان رام شود و تلخی می	
مربان سرخ و و هم - نمک تلخی با دامن شود و صاحب فرنگ فدائی	
(ب) تلخ روی گردون یعنی تلخ گردون رو گوید که مرد بدگوار آنگویند که دشنام دهد و ب	
و ترش روشن (راقم ه) دیده باشور شکم ترخه بد زبانی و بد گوئی می فرماید که کسی که زبانش	
تلخ روی می کند و عاقبت از شورش اشکم دل ننوش نباشد مؤلف عرض کند که حاشا که این	
دریا گرفت و منحنی مباد که از سند راقم استعالم معنی از ب ظاهر شود بلکه معنی آخره متعلق به	
مصدر گردن پیداست که بجایش می آید صاحب است و بد زبانی معنی مصدری دارد و فاعلی	
تتبع الایستلاحات هم ذکر الف کرده مراد (ار و و) الف تلخ زبان بقاعده فارسی	
تلخ جبین گوید (ار و و) الف (۱) ترش رو که سکتین یعنی بد زبان (ب) بد زبانی شود	
بیدماغ بقاعده فارسی که سکتین (۲) رو (۲) تلخ ساختن مصدر اصطلاحی - بقول بجز	
تلخ و صورت جس تلخی اوز ناگواری ظاهر معروف و (۲) یعنی بی مزه گردن - صاحب	

<p>تلخ شدی شکرت بر ما شراب بود (ظهوری ۵)</p>	<p>آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>از زهر چشم کیست ظهوری حکایت بخوابم</p>	<p>عرض کند که معنی اولی حقیقی است که تلخ کردن</p>
<p>شد است تلخ چه شیرین فسانه است به مخفی</p>	<p>است از روی ذائقه و معنی دوم مجاز باشد</p>
<p>مباد که این لازم تلخ کردن است که می آید</p>	<p>که تقسیم معنی خلاف تخصیص لفظ است مخفی مباد</p>
<p>و شامل باشد به همه معانی تلخ (ار و و) (۱)</p>	<p>که از اسنادش استعمال مصدر سازیدن پیدا</p>
<p>تلخ هونا کژ و هونا (۲) ناگوار هونا</p>	<p>که ترغیش بجای خودش می آید (مطامعی ۵)</p>
<p>تلخ شدن خواب</p>	<p>اگر نیکو نیست او تلخ سازید و در بر مگر به خوش</p>
<p>تلخ شدن زندگانی</p>	<p>نمکان شور نگنجد (صائب ع) به بخل و تنگنا</p>
<p>تلخ شدن زندگی</p>	<p>خواب شیرین تلخ می سازد و (ولید ع) بر خضر</p>
<p>تلخ شدن شراب</p>	<p>زندگانی جاوید تلخ ساخت به معنی مباد که ناگوار</p>
<p>تلخ شدن عیش</p>	<p>کردن داخل معنی دوم است (ار و و) (۱)</p>
<p>تلخ شدن اینهاست مؤلف</p>	<p>کژ و اگر ناه (۲) به مزه کرنا ناگوار بنا</p>
<p>تلخ شدن استقامت</p>	<p>تلخ شدن استقامت صاحب آصفی</p>
<p>تلخ شدن این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>که (۱) بمعنی حقیقی است یعنی ذائقه تلخ پیدا</p>	<p>که (۱) بمعنی حقیقی است یعنی ذائقه تلخ پیدا</p>
<p>کردن و (۲) ناگوار شدن (سلمان ساهجی)</p>	<p>کردن و (۲) ناگوار شدن (سلمان ساهجی)</p>
<p>تلخ شدن شدی سخته است بر ما جهان و</p>	<p>تلخ شدن شدی سخته است بر ما جهان و</p>

(صائب الفاسی) پستہ ہمارا اعلیٰ می گوئنت
 گریبان چاک کرد پرتخ شد از چشم شوخت خواب
 بر بادام ہا پوسند بر تلخ شدن گذشت
 (ولہ کا) عیش جہان ز گریہ من تلخ می شود
 این شمع را بہیچ بہشتان رواندار کہ مخفی مباد کہ بعض
 جہا پجات اضافت بسوی ماکولات و مشروبات
 و ماتعلق بہا ہم ہر دو معنی تلخ شدن توان گرفت
 واضح باد کہ از شد آخر استعمال مصدر شود
 پیدا است (ار و و) الف نیندگانا گوار رسیدہ باشد
 ہونا ب و ج زندگی تلخ ہونا ناگوار ہونا ترکیبی است و موافق قیاس (ار و و) و ہ شخص
 و شراب کڑوی ہونا ناگوار ہونا عیش تلخ جس کی زندگی تلخ اور ناگوار ہو۔ تلخ عیش بھی
 ہونا ناگوار ہونا ترکیب فارسی کہہ سکتے ہیں۔
 تلخ شفق تن استعمال صاحب آصفی ذکر
 این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ (۱) تصغیر تلخ باشد و (۲) نام گیاهی است
 شنیدن سخن ناگوار (عرفی شیرازی) (۳) بغایت تلخ و بعضی گویند (۴) خربزہ تلخ کہ ہر جا
 بزخم نہ این بار بر آشفتم و رفتم کی بود کہ تلخی ز خنظل و قشائ النعام خوانند و بقول بعض (۵)
 تو شنفتم و رفتم کی (ار و و) ناگوار بات کاسنی را گفتہ اند و (۵) نام کمی از طرفاے

<p>سلطان محمود غزنوی صاحب جهانگیری بر معنی (۱۳) و کیوثرند او شیش (۱۴) کاسنی و کیو دوم و سوم قانع صاحب سروری و کیو معنی اول (۱۵) تلخک صاحب سلطان محمود غزنوی کے دوم و سوم و چهارم کرد و صاحب ناصری ایک ظریف اور سرسبز کا نام تھا بزرگ۔</p>	<p>معنی اول و سوم و چهارم را آورده (۱۶) تلخ کاهم اصطلاح بقول بہار و بحر و اند (۱۷) بسا حاجی کہ خود را ز اشتر انداخت ہذا کہ مقابل شیرین کام مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل تلخک را ز تر شک باز نشانتہ خان آرزو شیکمی و گنایہ از کسی کہ نام او و نام کام باشند (۱۸) طہوری در سراج معنی اول را ترک کرد و مؤلف غرض (۱۹) تلخ ہر خان را مرآت داده است آن چنان کہ کہ معنی اول موافق قیاس و در و گیر معانی ہم (۲۰) کاتب برای تلخ کا مان شکر اندازان کنند ہا صاحب کافہ التفسیر و تفسیر باشد صاحب مجید و تلخک فرنگ خدائی صراحت خوشی کردہ یعنی آنکہ در کا تلخ و و از ہمین صراحت فرید معنی دوم متعذر کہ کدا بہریدی و نویدیدی بگذرد (۲۱) و و شمع جو گیاہ را فارسیان بدین اسم موسوم کردہ اند نامراد اور جس کی زندگی نا امیدی اور ناکامی بخمال نامعنی چارم و دوم کی است و ہر چہ کے ساتھ گزری ہو بقاعدہ فارسی ناکام کہ صاحب مجید بر حقل نوشتہ مذکورش بر بثر ندو سکتے ہیں۔</p>
<p>شیش کردہ ایم و ہم او پر پر کاسنی گوید (۲۲) تلخ کاهم اصطلاح بمعنی تلخی کام مؤلف یا نقاش بر بطور کیا کردہ ایم (۲۳) عرض کند کہ یہاں تلخ کام کہ بایں تصدیق و در آخر تھوڑا سا تلخ (۲۴) ایک گھانس کا نام فارسی مرکب کردہ یعنی ناخوشی و ناکامی استعمال کنند۔ میں تلخک سے جس کی تہر لطف فرید معلوم ہو سکی (۲۵) تلخ کاهم چہ پلا کیست ز شیرین ہا</p>	<p>تلخ کاهم اصطلاح بمعنی تلخی کام مؤلف مقابل شیرین کام مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل تلخک را ز تر شک باز نشانتہ خان آرزو شیکمی و گنایہ از کسی کہ نام او و نام کام باشند (۱۸) طہوری در سراج معنی اول را ترک کرد و مؤلف غرض (۱۹) تلخ ہر خان را مرآت داده است آن چنان کہ کہ معنی اول موافق قیاس و در و گیر معانی ہم (۲۰) کاتب برای تلخ کا مان شکر اندازان کنند ہا صاحب کافہ التفسیر و تفسیر باشد صاحب مجید و تلخک فرنگ خدائی صراحت خوشی کردہ یعنی آنکہ در کا تلخ و و از ہمین صراحت فرید معنی دوم متعذر کہ کدا بہریدی و نویدیدی بگذرد (۲۱) و و شمع جو گیاہ را فارسیان بدین اسم موسوم کردہ اند نامراد اور جس کی زندگی نا امیدی اور ناکامی بخمال نامعنی چارم و دوم کی است و ہر چہ کے ساتھ گزری ہو بقاعدہ فارسی ناکام کہ صاحب مجید بر حقل نوشتہ مذکورش بر بثر ندو سکتے ہیں۔</p>

<p>نیز بر کام و پیشکروزینه ماه (ار و و) تلخ کردن عیش کامی نوشت بقاعده فارسی یعنی نامی و نامی</p>	<p>بمنزه کردن خواب است یعنی ناخوش و بی غره کردن زندگانی و شتر</p>
<p>استعمال (ب) تلخ کردن عیش صاحب آصفی ذکر این و عیش صاحب بحر ذکر کرده گوید که یعنی</p>	<p>تلخ کردن است بیدار شدن و ترش کردن روی و هم او و</p>
<p>کرده از معنی سکت مؤلف عرض کند که معنی ناگوار کردن است صاحب روزنامه بجا که</p>	<p>بیدار شدن و ترش کردن و تلخ شدن و تلخ شدن صحت کافی کرده ایم چهار بار صادر دیگر کند مؤلف عرض کند که ما</p>
<p>ناصرالدین شاه قاجار این را معنی مکرر کردن آورده طریقه تعریفش خوش نباشد بنده این از صاحب</p>	<p>بر تلخ شدن و تلخ شدن و تلخ شدن و تلخ شدن کافی کرده ایم و این متعدی است و اضافت تلخ کردن بسوی</p>
<p>تلخ کردن زندگانی می آید (لهوری) معنی شیرین شکر عیش لهوری بخشی و خوشی را تلخ کن</p>	<p>دیگر الفاظ و رای این پنج هم می توان صاحب اضاف (ب) تلخ کردن عیش را تلخ کن</p>
<p>زهر غمی می باشد و مخفی می باد که در سند لهوری مصدر کردن پیدا است که بجایش می آید (ار و و)</p>	<p>بجای و تلخ کردن عیش را از نامه تا کی تلخ بر دنیا کنم و خوشی (ولج) بر خضر زندگانی جاوید تلخ است</p>

- (الف) تلخ کردن خواب
- (ب) تلخ کردن روی
- (ج) تلخ کردن زندگانی
- (د) تلخ کردن شرب

تلخ کردن یا ناگوار کردن -
استعمال (وله) زندگانی تلخ خواند کرد بر صید مردم
(الف) تلخ عالم گیر او دایمی که از جوهر کشید بکار ابله
بقول بیا کلیم (صورت زیبا از خواب عافیت بیدار
ناخوش شد و عیش را از نامه تا کی تلخ بر دنیا کنم و خوشی

سلطان محمود غزنوی صاحب چانگیری بر معنی (۳۱) و یکوثر نذ او پیش (۳۲) کاسنی و یکو
 دوم و سوم قانع صاحب سروری و کر معنی اول (۳۳) تلخک و سلطان محمود غزنوی که
 و دوم و سوم و چهارم کرده صاحب نامی ایک خریف اور مستخر کا نام تھا بزرگ
 معنی اول و سوم و چهارم را آورده (۳۴) تلخ کاهم اصطلاح بقول بہار و بحر وانند
 (۳۵) بسا حاجی کہ خود را ز اشتر انداخت بد کہ مقابل شیرین کام مؤلف عرض کند کہ اسم فاعل
 تلخک را ز اشتر شک بازشناخت ہم خان آرزو ترکیبی و کنایہ از کسی کہ نام او و نام کام باشد (۳۶) و
 در سراج معنی اول را ترک کرد مؤلف (۳۷) تلخ صرفان را عروت داده است آن چنان
 کہ کہ معنی اول موافق قیاس و در دیگر معانی ہم چنان کہ برای تلخ گمان شکر اذ ان کنند چنان
 کامانہ تغییر و اختیار باشد صاحب محیط و تلخک فرنگ خدائی صراحت خوشی کرده یعنی آنکہ در
 فکر و دوازہمین صراحت فرید معنی دوم متخذ کہ گدا بہ بدی و نویسی بگذرد (۳۸) و دہ شخص
 گیاه را فارسیان بدین اسم موسوم کرده اند نام او اور جس کی زندگی ناسیدی اور نام کامی
 بتخیال ناسمعی چارم و دوم کی است و ہر چہ کے ساتھ گزری ہو بقاعدہ فارسی نام کام کہ
 صاحب محیط بتخل نوشتہ مذکورش برتر ندو سکتے ہیں۔
 پیش کردہ ایم و ہم او ہر چہ بر کاسنی گوید تلخ کامی اصطلاح بمعنی تلخی کام مؤلف
 یا نقاش بر بطونیا کردہ ایم (۳۹) (۴۰) عرض کند کہ یہاں تلخ کام کہ یا ی مسدوری و اور
 تھوڑا سا تلخ (۴۱) ایک گھانس کا نام فارسی ترک کردہ بمعنی ناخوشی و نام کامی استعمال کنند
 میں تلخک سببش کی تخریف فرید معلوم ہو سکی (۴۲) و (۴۳) تلخ کامی چہ بلا نیست ز شیرین

۹۲۸

<p>باز هر کام در پیشگاه (ار و و) تلخ کردن عیش</p>	<p>بزمه کردن خواب است</p>
<p>کامی بخت بقاعده فارسی یعنی کامی و نامراد</p>	<p>و هم او برای ج و و هم همین معنی بیان کرده</p>
<p>استعمال کر سکتی من</p>	<p>یعنی ناخوش و بی قره کردن زندگانی و شتر</p>
<p>تلخ کردن استعمال صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>و عیش صاحب بحر ذکر ب کرده گوید که معنی</p>
<p>کرده از معنی سکت مؤلف عرض کند که معنی</p>	<p>بیدار شدن و ترش کردن روی و هم او ذکر</p>
<p>ناگوار کردن است صاحب روزنامه بحواله</p>	<p>چهار صادر و دیگر کند مؤلف عرض کند که ما</p>
<p>ناصرالدین شاه قاجار این را معنی مکرر کردن آورده</p>	<p>بر تلخ شدن و تلخاتش صراحت کافی کرده</p>
<p>طرز تعریفش خوش نباشد سندان از صاحب</p>	<p>و این متعدی است و اضافت تلخ کردن بسوی</p>
<p>تلخ کردن زندگانی می آید (ظهوری) نیست</p>	<p>و دیگر الفاظ و رای این پنج همگی در صاحب اضاف</p>
<p>شیرین شکری عیش ظهوری بخشی و خوشی را تلخ مکن</p>	<p>(ب) بخل و تنگداری خواب شیرین تلخ می سازد</p>
<p>زهر غمی می باشد و مخفی بباد که در زند ظهوری</p>	<p>پاک شود خوابی که من بر روی فرش بویا دارم</p>
<p>مصدر کردن پیدا است که بجایش می آید (ار و و)</p>	<p>(و ل ج) بر خضر زندگانی جاوید تلخ است</p>
<p>تلخ کرنا ناگوار کرنا</p>	<p>و عمر دوباره که بمن زان دلب رسید</p>
<p>(الف) تلخ کردن خواب</p>	<p>استعمال (و ل ج) زندگانی تلخ خواب کرد و بیدار</p>
<p>(ب) تلخ کردن روی</p>	<p>(الف) تیغ عالم گیر او دامی که از جوهر کشید</p>
<p>(ج) تلخ کردن زندگانی</p>	<p>بقول بیا کلیم (صورت زیبا خواب عاقبت بیدار</p>
<p>(د) تلخ کردن شراب</p>	<p>شد و عیش را از ناله تا کی تلخ بر دنیا کنم و مخفی</p>

<p>میان و که در بعضی اسناد بالا استعمال مصدر است و سازیدن و کشیدن بجای کردن است عیبی ندارد که هر سه مرادف یکدیگر است (ار و و) (۱) این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که نشد کونا گوار کرنا (۲) صورت ترش کرنا (۳) مرادف تلخ شدن است (شاهی بنواری ۵) زنگانی تلخ کرنا (۴) شراب کونا گوار بنامه نه چندان کام جان شیرین شده از ذوق و شگفتی (۵) عیش کو تلخ کرنا بهر گز در تلخ اگر زهر اجل ریزند در کامش بجز</p>	<p>تلخ گزیدن اصطلاح بقول اندکوار غیاث یعنی کپتی که رنگش مائل بسیاهی باشد مؤلف عرض کند که کیت بضم اول و فتح بیهم و سکون تحتانی یعنی شراب انگوری و اسپ سبز رنگ مائل بسیاهی است و ما این لغت را طبع آری غیاث و بی غوری نقل بخارش و انیم از نیکه می آید (طالب آملی ۵) و شام خلق را ندیم تلخ یعنی سیاه هم بجایش گذشت هر رنگی را که با تلخ مرکب کنند مقصود از آن رنگ مائل بسیاهی باشد چنانکه سرخ تلخ و سبز و زرد تلخ و امثال آن بهیچ خصوصیت با لفظ کیت ندارد که بزرگ اصطلاحی قائم کنیم (ار و و) و چیز یا شمر بسیار تلخ شدن است (شفا فی اصفهانی ۵) جری</p>
<p>تلخ گزیدن اصطلاح بقول اندکوار غیاث یعنی کپتی که رنگش مائل بسیاهی باشد مؤلف عرض کند که کیت بضم اول و فتح بیهم و سکون تحتانی یعنی شراب انگوری و اسپ سبز رنگ مائل بسیاهی است و ما این لغت را طبع آری غیاث و بی غوری نقل بخارش و انیم از نیکه می آید (طالب آملی ۵) و شام خلق را ندیم تلخ یعنی سیاه هم بجایش گذشت هر رنگی را که با تلخ مرکب کنند مقصود از آن رنگ مائل بسیاهی باشد چنانکه سرخ تلخ و سبز و زرد تلخ و امثال آن بهیچ خصوصیت با لفظ کیت ندارد که بزرگ اصطلاحی قائم کنیم (ار و و) و چیز یا شمر بسیار تلخ شدن است (شفا فی اصفهانی ۵) جری</p>	<p>تلخ گزیدن اصطلاح بقول اندکوار غیاث یعنی کپتی که رنگش مائل بسیاهی باشد مؤلف عرض کند که کیت بضم اول و فتح بیهم و سکون تحتانی یعنی شراب انگوری و اسپ سبز رنگ مائل بسیاهی است و ما این لغت را طبع آری غیاث و بی غوری نقل بخارش و انیم از نیکه می آید (طالب آملی ۵) و شام خلق را ندیم تلخ یعنی سیاه هم بجایش گذشت هر رنگی را که با تلخ مرکب کنند مقصود از آن رنگ مائل بسیاهی باشد چنانکه سرخ تلخ و سبز و زرد تلخ و امثال آن بهیچ خصوصیت با لفظ کیت ندارد که بزرگ اصطلاحی قائم کنیم (ار و و) و چیز یا شمر بسیار تلخ شدن است (شفا فی اصفهانی ۵) جری</p>

<p>کز خست آن تلخ کاش گشته بود و پدیدار گشته بود و مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است تربیت فرهاد نیز (ار و و) و کیو تلخ شد (ظهوری) تا نباشند تلخ گوی بتان که تلخ گفتار اصطلاح بقول بهار یعنی تلخ زبان می ز کج لب انگین رسید (ار و و) تلخ مؤلف عرض کند که گفتار تلخ و تیز کننده اسم گو بقاعده فارسی اس شخص کو که میسکتی بین</p>	<p>فاعل ترکیبی است یعنی کسی که سخن به تلخی کند مقابل گالیان و یاخت گفتگو کرے شیرین گفتار (شیخ شیراز) امر دانگ که خوب تلخ مهر استعمال بقول بحر یعنی (۱) بد بخت شیرین است و تلخ گفتار و تند خوی بود و چون مؤلف عرض کند که کبریم باشد اسم فاعل برش آمد و بلوغت شد و مردم آمیز و مهر خوی ترکیبی و معاصرین عجم (۲) یعنی بد خلق و تند مزاج بود (ار و و) تلخ گفتار بقاعده فارسی اس و بی رحم استعمال کنند برای معنی بیان کرده شده شخص کو که میسکتی بین جو بخت زبانی کرے شتاق سند استعمال می باشیم (ار و و) (۱) تلخ گفتار استعمال صاحب کج گوید که معنی بد بخت بد قسمت (۲) بی رحم بد خلق دشنام دادن و سرزنش کردن مؤلف عرض کند تلخ نگاه استعمال بقول بهار و اند معنی که موافق قیاس است صاحب آصفی از برای این تند نگاه مؤلف عرض کند که (۱) اسم فاعل سند سعدی پیش کرده که بر تلخ گفتار گذشت و ما ترکیبی است یعنی کسی که به تند و زشتی نگاه کند آن را برای این درست ندانیم معاصرین عجم استعمال و (۲) قلب اضافت نگاه تلخ (صائب) (۳) این می کنند (ار و و) گالی وینا پشت لب پیمانه با سبز شد از زهر بر آن ساقی تلخ گو استعمال یعنی کسی که عادت تلخ گفتار بی رحم همان تلخ نگاه هست و (ظهوری) (۴) گو</p>
--	--

آئینش به اخلاط اربعه یعنی صفرا سودا خون بلغمین سے ایک چیز (۲) پتا بقولہ اسم مذکر ایک اندرونی عضو کا نام ہے جس میں صفرا پیدا ہوتا ہے۔ اس پر درارہ صفرا کی تھیلی۔

تلخ پیاز اصطلاح بقول محیط اسم مہجوس را گویند و آن گیاهی است معروق و بقول بہا

است و بر طبق گوید کہ بروزن طبق اسم یونانی (۲) مرارت چون تلخی با دام و تلخی گلاب و می فرتا

است و فیلٹون نیز گویند و فالٹوس و برائی بلکہ بالفط برون و بریدن و ویدن و شکستن

و بلغت دلیلی بسیا و عبری بصل الیٹ و بصل و کشیدن مستعمل۔ خان آرزو در سراج بحوالہ

التریر و بفارسی زیر و تلخ پیاز و ترکی داغ سوغا برہان بر ذکر معنی اول قانع مؤلف عرض کند

و در طبرستان طرم نامند و آن پیاز صحرانیت کہ در معنی اول و دوم ہر دو یای نسبت است

و مانند پیاز کوچک۔ الا۔ تو بر تو نسبت بلکہ مانند و ما ملحت معنی اول بر انطونیا کردہ ایم و نسبت

سیریک دانہ و اندک تلخ و مائل شیرینی و قبیض و معنی دوم عرض می شود کہ استعمال این بمصادر

و نوع پاشد و ہر دو نوع خشک است و منافع و مضرات می آید (طہوری) (۱۰) هیچ کس ہری

(الح) مؤلف عرض کند کہ مرکب اضافی است باہر تلخی ندارد و غالباً با دایہ غم کردہ زیر ہر حسی

(اردو) جنگلی پیاز۔ موث۔ و شیر ماہ (۱۱) کاسنی۔ موث۔

تلخ ہندوانہ اصطلاح بقول محیط اسم مختل انطونیا (۲) تلخی بقول اصفیہ فارسی۔ اسم مؤث

است مؤلف عرض کند کہ صراحت کافی بر ہر کسر و اہٹ۔

و بیش گذشت (اردو) دکیو تیز و بیش۔ تلخی آمدن استعمال۔ معنی ظاہر شدن ذائقہ

تلخی بقول برہان و جامع بروزن تلخی (۱۱) کاسنی تلخ بر زبان مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است

(کدو کدو)

<p>تلمیجی (نموری) برید و تلمیجی در بیان این زهرها تلمیجی دور کرنا -</p> <p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>
<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>	<p>تلمیجی بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر این</p>

(نموری)

(نموری)

<p>تلفظی و اشتقاقی استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلفظی در کفن داریم ما را کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ذوق (ارو) ناگواری کی حالت بینا ہونا۔</p> <p>تلفظی برداشتن یعنی حقیقی است (شرطی و ری) بستلای سے تلفظی ہونا۔</p>	<p>تلفظی و اشتقاقی استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلفظی در کفن داریم ما را کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که ذوق (ارو) ناگواری کی حالت بینا ہونا۔</p>
<p>تلفظی و اشتقاقی استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلفظی در کفن داریم ما را کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بعضی بستلای تلفظی و ناگواری شدن است</p>	<p>تلفظی و اشتقاقی استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلفظی در کفن داریم ما را کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بعضی بستلای تلفظی و ناگواری شدن است</p>
<p>تلفظی و اشتقاقی استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلفظی در کفن داریم ما را کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بعضی بستلای تلفظی و ناگواری شدن است</p>	<p>تلفظی و اشتقاقی استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلفظی در کفن داریم ما را کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بعضی بستلای تلفظی و ناگواری شدن است</p>
<p>تلفظی و اشتقاقی استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلفظی در کفن داریم ما را کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بعضی بستلای تلفظی و ناگواری شدن است</p>	<p>تلفظی و اشتقاقی استعمال صاحب آصفی ذکر این نیست و چون گل تریاک تلفظی در کفن داریم ما را کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بعضی بستلای تلفظی و ناگواری شدن است</p>

عجم استعمال این کند (ارو) تلخی و ناگواری تلخ غذاؤن کو فروخت کرنا -
 کو دفع کرنا تلخی و ناگواری دفع هونا -
 تلخی نشینیدن استعمال به صاحب آصفی این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض که زیاد کردن تلخی باشد (طالب آملی) ترش
 کند که فعلی اوست که به شقه سند فغانی که استعمال رونی های صبرم تلخی حسرت فروود و غالباً انداد
 تلخ نشینیدن بمعنی دشنام نشینیدن بایای وحدت صغری کند لیموی من (ارو) تلخی ترهانا -
 کرده این مصدر را بعباد قائم کرده و غور بر معنی تلخی کردن استعمال به صاحب آصفی ذکر
 شکر کرد (س) تلخی نشینیدیم هم از ساقی مجلس این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 هر چند که پیشش شکر و قد شکریم (ارو) بمعنی تنزی و ترش رونی کردن است (خسرو) -
 کالیان سننا -
 تلخی فروختن استعمال به صاحب آصفی با چنین تلخی کن ای شکرستان همه با چنین مباد
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض که از شد بالا استعمال مصدر گذرن پیدا است
 کند که بمعنی فروختن اغذیه تلخ از سدیش کرده که بجای خودش می آید (ارو) تلخی کرنا -
 تلخی فروش پیدا است که اسم فاعل ترکیبی است تلخی کشیدن استعمال به صاحب آصفی ذکر
 و آن تعلق دارد به مصدر فروشدین که بجایش می آید این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 (عرفی) تا خوانده ام که هیچ گره بی کشاوت ابتدا ی تلخی شدن است (صائب) از
 تلخی فروش بجز تو قادی نیست (ارو) جهان تلخی بسیار کشیدم صائب که ز شیرین سخنان

شد ختم شیرین تر (ار و و) بنمای تلخی بونا. تلخی یا قشنگ استهال - صاحب آصفی
 تلخی که گشتن استهال - صاحب آصفی ذکر و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند کند که معنی حقیقی است (فغانی شیرازی ۵)
 که عائد حال شدن تلخی است (سعدی ۵) می توان گفتن که بتوان یافت در سده چهارم
 از آنجمله تلخی که برین گذشت بود با هم همراه و نزد آلف تلخی که فرهاد از کف علو اکشید
 شیرین گشت (ار و و) تلخی گذرنا تلخی عائد حال بونا - (ار و و) تلخی یانا -

تلک اصطلاح بقول بحر معنی آتش و انگشت دان - مؤلف عرض کند که از
 تلک (تلک) بجایش گذشت و صراحت معنی تلک بعد از آنجا کرده ایم که جوهریت کانی و تلک
 اوست پس این مرکب را معنی مرادف آن دانیم یعنی انگشت و زغال افروخته - صاحب بحر
 و معنی این مصرفی کرده دیگری از محققین با او نیست بدون سند استهال این را تسلیم کنیم
 معنی مباد که تلک معنی شسته ریگ مذکور شد و معنی فعلی این شسته جوهریت و گساید باشد از انگشت
 افروخته - فارسی قدیم باشد معاصرین هم بر زبان ندارند (ار و و) و بگویند روز تلک
 تلک بقول برهان و جامع و رشیدی کبر اول و ثانی و سکون سین بی نقطه و کاف خوشه
 کوچک انگور که جزو خوشه بزرگ است یعنی بر خوشه بزرگ چسبیده است خان آرزو و
 سراج کبر اول و فتح ثانی نوشته گوید که این تصحیف است و صحیح بنون تلک چنانکه می آید
 مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان و تبدیل تلک دانیم یا آن را مبدل این که بنون
 به تبدیل شود چنانکه ناکاج و ناکاج و ناکاج چنانکه بنون و بنون و بنون صاحب جامع را که محقق

صاحب زبان است معتبر تر از همان آرزو و انیم (اردو) انگور کے خوشه کا ایک چھوٹا حصہ ہندو

سل سلطان اسطلاح بقول محققان ایک موضع کا نام ہے مذکور جو سلب سے ایک منزل پر واقع

برہمن موصوفی است کہ باہن آن و سلب یک منزل مثل شدن استعمال یعنی ریشہ شدن و صورت

زادہ است مؤلف عرض کند کہ باشد کہ بریند کہ پیشہ واقع شدن است مؤلف عرض کند کہ

واقع باشد و از بانیاں آن کسی باشد کہ سلطان موافق قیاس باشد (نہ پوری سے) جستہ تا

انم وارو و اللہ اعلم بحقیقہ الحال کہ وجہ تسمیہ این برق ٹنٹس تل شدہ خاکستریل یا سیم آنست کہ دوو

بوضوح یہ ہویت (اردو) تل سلطان بگوری بر خیر و (اردو) ٹیلہ ہونا

تلطف بقول ہاریری نمودن و مہربانی کروں مؤلف عرض کند کہ تلطفین و ضم طای مشد

لغت عرب است فارسیان استعمال این یعنی حاصل بالصد کنند و با مصداق فارسی مرگب

سازند کہ در لطافت می آید (حافظ شیرازی سے) اسالیس و گیتی تفسیر این در وصف است بکادو

تلطف بادشہان ہارا کہ (اردو) تلطف بقول آصفیہ عربی اسم مذکر مہربانی عنایت کر

تلطف دیدن استعمال صاحب آصفیہ این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ

کر اگر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند یعنی کرم و مہربانی کروں است (حافظ سے)

کہ یعنی یا صفت مہربانی و کرم است (ناظم ہروی سے) از شرم و رجائیم ساقی تلطفی کن و باشد کہ بوسہ

ولی و سپردہ توفیق یوسف کو اندوہ پر خدی دید چند بر آن دہان توان زد کہ مخفی نہاد کہ از سند بالا

این تلطف مذکور (اردو) مہربانی پانا استعمال صاحب آصفیہ کہ می آید (اردو) تلطف کرنا کرم کرنا مہربانی کرنا

(ارو) تلف کردن یا ضایع کردن. تلف گشتن استعمال صاحب معنی

تلف کردن دیدن استعمال صاحب معنی و گرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

و گرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف تلف کردن (شعانی

که مرادف تلف شدن است (ملا یامی) (اصفهان) گریینی بود و تلف می گشت

یاغ ز آسیب تو گرد و تلف و تا آید به غمهای جهان به مصری چون بن بستند

و سببی بکف (ارو) و کیهو تلف شدن. ساختن (ارو) و کیهو تلف شدن

ملحقین بقول بهار فغانیدین و سخن فرازان کسی وادان می فرماید که بالفطادان و گرون

و گرون و یافتن مستقل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالفتح و کسرة قاف کذا فی

فارسیان معنی حاصل بالمصدر استعمال این می کنند و با صداد و فارسی مرکب هم که در لغت

می آید (ارو) ملحقین بقول آصفیه عربی اسم مؤنث تعلیم دنیا بهجهان

ملحقین وادان استعمال صاحب معنی و گرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض

و گرایین کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مرادف همان ملحقین وادان است که

که فغانیش کردن و آگاهانیدن (حافظ شیرازی) گذشت (سلطان سادجی) زبان سون

حدیث آرزو مندنی که در این نامه ثبت افتاد از او و سخن آید و اگر کنم به شای توان سخن

که همانا کی غلط باشد که حافظ و او ملحقین (ارو) ملحقین به معنی میباید که از سند بالا استعمال

ملحقین گوناگون است که بجاایش می آید (ارو) گندن پیداست که بجاایش می آید (ارو)

ملحقین گوناگون است که بجاایش می آید (ارو) گندن پیداست که بجاایش می آید (ارو)

ملحقین گوناگون است که بجاایش می آید (ارو) گندن پیداست که بجاایش می آید (ارو)

ملحقین گوناگون است که بجاایش می آید (ارو) گندن پیداست که بجاایش می آید (ارو)

<p>تلقین گرفتن استعمال - صاحب اصلی ذکر ساکنان شیراز را جمع نموده او امر و نهی می نمود این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که و مواعظ و مسائل یقینی تلقین نموده یا یعنی حاصل کردن اطلاع و آگاهی است (کمال ص) (ار ۹۹) و دیگر تلقین کردن -</p> <p>تلقین یافتن استعمال - صاحب از آئینه تلقین یا مخفی میباد که سند بالامتعلق مباد - اصلی ذکر این گروه از معنی ساکت مؤلف میگردان است که بجایش می آید (ار ۹۹) تلقین عرض کند که مراد ف تلقین گرفتن است یا نا - آگاهی حاصل کنایه اطلاع یا نا - (مغزی نیشاپوری ص) آن دین و شریعت</p> <p>تلقین نمودن استعمال - صاحب اصلی ذکر زنی یافته تعبیر و وینج و شهبخت زیبا این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یافته تلقین یا (ار ۹۹) تلقین یا نا - مراد ف تلقین کردن است (شرعی عالی شیرازی) و دیگر تلقین گرفتن -</p>	<p>تلقین گرفتن استعمال - صاحب اصلی ذکر ساکنان شیراز را جمع نموده او امر و نهی می نمود این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که و مواعظ و مسائل یقینی تلقین نموده یا یعنی حاصل کردن اطلاع و آگاهی است (کمال ص) (ار ۹۹) و دیگر تلقین کردن -</p> <p>تلقین یافتن استعمال - صاحب از آئینه تلقین یا مخفی میباد که سند بالامتعلق مباد - اصلی ذکر این گروه از معنی ساکت مؤلف میگردان است که بجایش می آید (ار ۹۹) تلقین عرض کند که مراد ف تلقین گرفتن است یا نا - آگاهی حاصل کنایه اطلاع یا نا - (مغزی نیشاپوری ص) آن دین و شریعت</p> <p>تلقین نمودن استعمال - صاحب اصلی ذکر زنی یافته تعبیر و وینج و شهبخت زیبا این گروه از معنی ساکت مؤلف عرض کند که یافته تلقین یا (ار ۹۹) تلقین یا نا - مراد ف تلقین کردن است (شرعی عالی شیرازی) و دیگر تلقین گرفتن -</p>
<p>لک بقول برهان بفتح اول و ثانی و سکون کاف (۱) کسی را گویند که سببش بسیار گنده و پراشند (۲) در جای دیگر سبب است بر گنده نوشته بودند بفتح بای اجد و کاف و الله اعلم و بفتح اول و سکون ثانی (۳) یعنی تلخ که ضد شیرین است و (۴) زرد ورق را نیز گویند و طلق مغرب است و (۵) نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی (۶) عله باشد که آن را اوبیا خوانند و کبر اول و فتح ثانی (۷) جامه پیشواز و استین کهنه و (۸) درخت سیب صحرائی که بیونانی زعفران و بحرانی و قوطلاش نبات نام دارد و کبر اول و سکون ثانی (۹) زنجبیل تر و تازه - صاحب جهانگیر نسبت معنی اول صراحت کند که کسی که سببش پراشند یا گنده باشد یا کبر معنی سوم و ششم نسبت معنی ششم</p>	<p>لک بقول برهان بفتح اول و ثانی و سکون کاف (۱) کسی را گویند که سببش بسیار گنده و پراشند (۲) در جای دیگر سبب است بر گنده نوشته بودند بفتح بای اجد و کاف و الله اعلم و بفتح اول و سکون ثانی (۳) یعنی تلخ که ضد شیرین است و (۴) زرد ورق را نیز گویند و طلق مغرب است و (۵) نوعی از قماش هم هست و بضم اول و سکون ثانی (۶) عله باشد که آن را اوبیا خوانند و کبر اول و فتح ثانی (۷) جامه پیشواز و استین کهنه و (۸) درخت سیب صحرائی که بیونانی زعفران و بحرانی و قوطلاش نبات نام دارد و کبر اول و سکون ثانی (۹) زنجبیل تر و تازه - صاحب جهانگیر نسبت معنی اول صراحت کند که کسی که سببش پراشند یا گنده باشد یا کبر معنی سوم و ششم نسبت معنی ششم</p>

کے بعد خساروں پر کھد لیتے ہیں (الح) (۲) وہ شخص جس نے اپنی مونچھ کو اکھیرا ہوا (۳) تلخ کڑوا
(۴) دیکھو ابرک (۵) ایک خاص قسم کا کپڑا جس کی معرفت کامل معلوم نہ ہو سکی۔ مذکر۔ (۶) لوبیا۔ دیکھو
ازاروم (۷) پیشوا۔ دیکھو پیشوا (۸) جنگلی سیب۔ دیکھو ازوف (۹) اورک۔ بقول آصفیہ فارسی
اسم نوشت۔ ایک قسم کی جڑ ہے جسے مکھا کر سوئٹہ بناتے ہیں اور آپ ہی نے سوئٹہ پر فرمایا ہے۔ ہندی
اسم نوشت۔ سوکھی اورک۔ زنجبیل۔ (۱۰) ایک پیمانہ۔ مذکر۔

<p>ملک کان بقول نامری نام جانی است اور بولچال ہم بحر الہ معاصرین عجم ذکر این کردہ صاحب خراسان کہ سعدن ملک و رانجا طابہ شدہ چھین سخن دان پارس ذکر این فرمودہ می فرماید کہ گاہے جانی است و قزوین کہ اول ملک و رانجا یافتہ فارسیان استعمال مختلف این ہم می کنند چنانکہ گویند شدہ ہر دو را سترت کردہ طالقان خوانند و ہشت روز است خط نوشتہ ہر دو ہم جواب نیامد ہر دو شہر کنون بہ قریب اشتہار یافتہ صاحب ناچار ہر دو تیل زدہ ام یعنی تلگراف فرستادہ ام اند نقل نگارش مؤلف عرض کند کہ زیادہ است مؤلف عرض کند کہ تلگراف لغت انگلیسی الف و بون نسبت بہ ملک این ہر دو مقامات است دور محاورہ معاصرین عرب سترت آن را موسوم کردند کہ کان ابرک دارد (۱۱) تلگراف بخلاف و تبدیل است۔ فارسیان آن را طالقان خراسان اور قزوین میں دو ایسے مقامات مقرر کردہ اند یعنی تبدیل تالی ہندی بہ فوقانی کا نام ہے جس میں ابرک کی کان ہے۔ مذکر۔ و حذف تخیلی کاف فارسی را بجای خود قائم و تلگراف بقول رہنما بحر الہ سفر نامہ ناصر الدین آچہ صاحب سخن دان گوید صراحت آن بر (تیل زدہ) شاہ قاجار مرادف تلگراف کہ گذشت۔ صاحب می آید (۱۲) دیکھو تلگراف۔</p>	<p>ملک کان بقول نامری نام جانی است اور بولچال ہم بحر الہ معاصرین عجم ذکر این کردہ صاحب خراسان کہ سعدن ملک و رانجا طابہ شدہ چھین سخن دان پارس ذکر این فرمودہ می فرماید کہ گاہے جانی است و قزوین کہ اول ملک و رانجا یافتہ فارسیان استعمال مختلف این ہم می کنند چنانکہ گویند شدہ ہر دو را سترت کردہ طالقان خوانند و ہشت روز است خط نوشتہ ہر دو ہم جواب نیامد ہر دو شہر کنون بہ قریب اشتہار یافتہ صاحب ناچار ہر دو تیل زدہ ام یعنی تلگراف فرستادہ ام اند نقل نگارش مؤلف عرض کند کہ زیادہ است مؤلف عرض کند کہ تلگراف لغت انگلیسی الف و بون نسبت بہ ملک این ہر دو مقامات است دور محاورہ معاصرین عرب سترت آن را موسوم کردند کہ کان ابرک دارد (۱۱) تلگراف بخلاف و تبدیل است۔ فارسیان آن را طالقان خراسان اور قزوین میں دو ایسے مقامات مقرر کردہ اند یعنی تبدیل تالی ہندی بہ فوقانی کا نام ہے جس میں ابرک کی کان ہے۔ مذکر۔ و حذف تخیلی کاف فارسی را بجای خود قائم و تلگراف بقول رہنما بحر الہ سفر نامہ ناصر الدین آچہ صاحب سخن دان گوید صراحت آن بر (تیل زدہ) شاہ قاجار مرادف تلگراف کہ گذشت۔ صاحب می آید (۱۲) دیکھو تلگراف۔</p>
---	---

تکلفی اصطلاح بقول رهنما بحواله سفرنامه استعمال صاحب رهنما
 ناصرالدین شاه قاجار هجتم تاریخی را گویند که بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گویند
 کار و بار این می کنند مؤلف عرض کند که از آن مکانی را نام است که در آن کار و بار
 قبیل بندوچی و باورچی است به ترکیب چا برقی می شود صاحب بول چال هم ذکر این
 که لغت ترکی زبان است (اردو) تار بحواله معاصرین هم کرده مؤلف عرض کند که لغت
 چاقی است مرکب لغاتی (اردو) ناگزیر

(الف) تلمبه الف بقول صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار
 (ب) تلمبه جی که بوسیله آن آتش را آب زنند و فرو نشانند و ب کسی که اهتمام
 (ج) تلمبه قواره آن آتش را صاحب بول چال هم ذکر این کرده و صاحب روزنامه
 بحواله سفرنامه مذکور ج را بعضی قواره آورده که از آن آب زنند مؤلف عرض کند
 که الف را اسم جاد فارسی جدید داریم و ب وج مرکب آن معاصرین هم این را بختین
 و فتح مؤلفه می خوانند (اردو) الف فیرانجن - مذکر - و آله جس سے آگیا
 بن (ب) فیرانجن کا ہتم (ج) فیرانجن کا پتہ - مذکر -

تلمس بقول برهان فتح اول و سکون ثانی و سیم کسور بنون زودہ - یعنی آوغی و حیوانات
 و پیکر می نند باید که لغت زنند و پانزد است و ترجمہ عربی این الف - صاحبان ناصری
 و اندک بحواله برهان ذکر این کرده اند و صاحب جهانگیری هم در لطافت آورده مؤلف
 عرض کند کہ قل یعنی اوست یعنی پشماره و متن هم در فارسی زبان یعنی تودہ ہر چیز

می آید و به معنی سوراخ وسط شاپن ترانوهم پس این اسم مرکب معلوم می شود و از
تل ومن (اردو) ناک مؤنث -

تلمیح بقول اند بر وزن تفعیل لغت عرب است بمعنی نگاه سبک کردن بسوی چیزی
و با اصطلاح اهل معانی اشارت کردن در کلام مقصده یا آوردن اصطلاحات نجوم و موسیقی
و غیره یا آیات قرآن مجید یا احادیث و غیره مؤلف عرض کند که در فارسی زبان برای این
معنی اصطلاحی لغتی دیگر نیست ازینجاست که ما این را جاداده ایم (اردو) تلمیح بقول
آصفیه عربی - اسم مؤنث - علم بیان کی اصطلاح مین کسی قصه و غیره کا کلام مین اشاره کرده اند

تلمیذ بقول بهار بر وزن تعویذ شاگردی فرماید که بالکسر معرب و تلامذه و تلامیذ جمع آن
صاحب اند گوید که ظاهر فارسی است و عربی فصیح نیست و لهذا صاحب قاموس ذکر آن
نکرد صاحب سوار التنبیل که محقق معربات است ذکر این کرده مؤلف عرض کند که اسم
فارسی زبان است و صاحب منتخب هم این را فارسی گوید عجب است از تحقیق فارسی زبان
که این را ترک کرده اند ازینکه رحمت تحقیق را بر نداشتند (اردو) تلمیذ بقول آصفیه
عربی - اسم مذکر - شاگرد و طالب العلم -

تلمیس بقول ناصری بپارسی قدیم سریانی نام دو پسر گلشاه یعنی آدم بوده
عربی قابیل و هابیل خوانده اند و دختر را که یکی یکیمار و دیگری اکیمار نام داشته بدین دو برادر
داد - اکیمار که تلمیس رسید خوب تر از آن بود که به تلمیس داده شد بنا برین تلمیس از راه
فرض نفس و در وقتی که تلمیس بچوب رفته بود سنگی بر سر او در زده او را بکشت و آدم بزبان سریانی

برای هایل شعروا مرتبی فرمود و مضمون او را یعرب ابن قحطان یعربی ترجمه کرده مشهور است
ومی شاید که این چهار نام سریانی باشد از لغت و سائر نقل کرده شد مؤلف عرض کند که قول
ناصری که حق زبان خود است اعتبار را شاید (اردو) تمییس و صلیس فارسی قدیمین آدم
که در کون کا نام سه چن کو عربی بین قایل و هایل گفته بین مذکر -

تکمله بقول برهان و جهانگیری و جامع و انس و مؤلف بفتح اول و دوم باون بر وزن چند کج و کج
گویند یعنی شخصی که درست تکلم ننماید نمود و او را یعربی ناماده خوانند خانی آرد و در سراج ذکر
این بجا که برهان کرده مؤلف عرض کند که مقصود محققین بالا لغزش در زبان است یعنی
لغزش کننده در زبان که سخن صاف ادا ننماید که در این ظاهر اسم فاعل معلوم می شود و از
مصدر تلیدن که بقول صاحب رهنما یعنی لغزیدن بجایش می آید محققین بالا از تحقیق کار نگرفتند
و اسم جاد خیال کردند (اردو) کج زبان صاف گفتگو نکردن والا -

تکمله بقول ناصر و برهان بفتح اول و فون و مکون ثانی و کاف میوه شکر و شکر
مؤلف عرض کند که باعتبار ناصر این را اسم جاد خوانیم صاحب جید و کلام این نمک و ساق علی
از تحریف مزید ناصر میگوید که همین لغت کاف فارسی هم آرد و صاحب جامع آن را به همین
کاف عربی نوشته اند را بخاطر و را تسلیم کرده ایم (اردو) ایک میوه که فارسی و عربی
تکمله که است خوشفالت است مشابه محتاسب مذکر و کج و تکمله -

<p>تکمله بقول جامع بر وزن بزرگ کاف بمعنی خواهش کننده باشد و ۱۲۱ هم بر وزن</p>	<p>عربی (۱۱) بمعنی حاجت و خواهش و نیاز چو تکلیف</p>
<p>تکمله کنایه از پیرامور و (۱۲) کج و کج</p>	<p>تکمله کنایه از پیرامور و (۱۲) کج و کج</p>

زدن انگشت باشد بر دوف و امثال آن و (۴۱) سروری هم کاف فارسی جانی بر ذکر معنی اول
 خوشه کوچک انگور که بر خوشه گران چسبیده بود و پنجم قانع و گوید که مردم معنی پنجم تلنگان نیز گویند
 که این معنی تلنگ هم آمد و کسر اول و فتح دوم (اسیر و ۵۵) اسب همه تلنگش از تلنگ
 (۵۱) نام ولایتی است از تلنگ دکن و (۵۲) پیل همه است ستانم ز تلنگ به و بیای دیگر
 تشبیه پیشین و صاحب نامری ذکر معنی اول و ذکر معنی سوم و چهارم بخواه فرستاد کند صاحب
 سوم و چهارم و پنجم به کاف فارسی کند صاحب رشیدی هم کاف فارسی ذکر معنی اول و سوم
 نویز قلمی کاف فارسی بر معنی اول قانع صاحب و چهارم و پنجم فرموده و آریسته به کاف فارسی
 بر همان به کاف فارسی بر ذکر معنی اول و سوم و چهارم نسبت معنی سوم می طراز و کسر انگشت و ختن
 و پنجم معنی دوم را ترک کرد و صاحب چهارم گوی و ف است و دائره و مرادف کوچک نیز (معنی
 هم کاف فارسی برای معنی اول از سوزنی است هم آهنگ کردن سازی را با یک گیر و موافق
 آرد (۵۳) خرگد نیست که به خود که از ساز ختن آوازهای تارها و اصوات (میر خاکی
 تلنگ ملوک تا خراب به و برای معنی سوم از شیخ (۵۴) قوت تلنگ است حریفان و سستی به
 معنی عراقی (۵۵) آنجا که چرخ است من از تلنگ ما به تلنگ است حریفان و سستی به و غیر
 ضرب تلنگ به آتش زدن از شوق و ران راه که (۵۶) در و سندی و صاحب عراقی (۵۷)
 تلنگ به و رستم و رسیدیم و گرفتیم بنگ به و تلنگی برابری نیاز به و تلنگی کن و
 آن حلقه که صورا از دست یکسوت چنگ به و بهر حریفان بخواه به و در آخر همه ذکر معنی اول
 هم او ذکر معنی چهارم و پنجم هم کرده صاحب هم فرموده به خان آرزو و سرانج ذکر معنی اول

و سوم به کاف فارسی کند و به ذکر معنی چهارم گوید خواہش - نوشت (۲) وہ لڑکا جس کے ڈانہ ہی
 کہ تا بہر اسہان تلکس بہر دو کاف کہ معنی تخم دانہ موخہ نہ ہوں - امرو - مذکر (۳) ڈھول یا دائرہ
 انکور گزشت کہ آن را تلکس و تلکس خوانند کا امتحان انگلیوں کے ذریعہ سے - مذکر (۴)
 و بہر معنی پنجم گوید کہ تحقیق آنست کہ تلکس در انکور کا چھوٹا خوشہ جو بڑے خوشہ پر ہو - مذکر
 اصل ہندی تلکس است معنی ملک مذکور و اہل (۵) تلنگانہ - مذکر - دکن کے ملک کا وہ حصہ جس
 ملک خصوصاً برہمن آن ملک و تلنگانہ مخصوص نام میں تلنگی بولی جاتی ہو - (۶) ویکھو تلنگ (۷)
 ملک مذکور است و کلمہ آنہ در ہندوستان برای در ہندی - نوشت -
 نسبت چنانکہ راہچوتانہ و این نیز قریب بہ فارسی **تلنگانہ** بقول بہار معنی (۸) اگدایا نہ یہاں
 است از عالم توافق لسانین مؤلف عرض سروری و رشیدی بذیل تلنگ ذکر این معنی
 کند کہ بیچارہ در چراغ ہدایت بذیل (تلنگ) ولایتی از ملک دکن کردہ اند یعنی مرادف معنی
 دائرہ) ہم ذکر معانی این کردہ و معنی ہفتم بیان پنجم تلنگ - خان آرزو در سراج بذیل تلنگ صفحہ
 کردہ و ارستہ را ہم ہمدراستجا آوردہ بخیاں کہ تلنگ در اصل ہندی - تلکس است معنی
 تا این اسم جامع فارسی زبان بکاف فارسی و عربی ملک مذکور و اہل ملک خصوصاً برہمن آن ملک و
 بہر دو است و بہ اعتبار صاحبان تحقیق کہ بعض آن تلنگانہ مخصوص نام ملک مذکور و کلمہ آنہ در
 اہل زبانند ہمہ معانی را تسلیم کنیم و مقصود معنی ہندوستان برای نسبت است در ملک -
 سوم خبرین نباشد کہ امتحان صدای دف و دائرہ چنانکہ راہچوتانہ و کوندوانہ و این نیز قریب بہ
 است بہ انگشتان (۹) (۱۰) حاجت فارسی است از عالم توافق لسان و تلنگیا نہ

<p>به تلنگ یعنی گدایانه مؤلف عرض کند که معنی اول سروری از نزاری سند آورده (ص) در سوز را بدون سند استعمال تسلیم نکنیم و اگر پیش شود این مجاز نیست عجب باز هر اگر با تلنگبین باشد را محقق تلنگیانه دانیم که بجایش می آید و آنچه مؤلف عرض کند که خان آرزو در سراج خان آرزو نسبت معنی دوم در بیان ما خد طبع آرزو درست گوید که تر انگبین که گذشت اصل است کرده که آن را الفظ هندی برای نسبت دانسته فضولی و این مستدش چنانکه آرزو و آلود (ارو و) است آن کلمه فارسی زبان است که افاده معنی و یکپو تر انگبین -</p>	<p>کیاقت کند چنانکه شاهانه و جرمانه پس فارسیان تلنگ را ترکیب آن تلنگانه کردند و اهل هند با تابع فارسی بعض الفاظ هندی را هم با آن فارسی مرکب می کنند که که این قسم عمل در بسیاری از الفاظ هندی است و (۲) بازی است که طفلان خطی کشیده مهره (سعدی ۱۵) قهای تلنگانه برتن کنند و بدخلش بازی کنند و مهره هر که از آن برآید بر دوازده جانم زن کنند (ارو و) (۱) و یکپو تلنگیانه که (اشرف ۱۵) برخاست چو ساز در میان آوریم به معنی (۲) و یکپو تلنگ که پانچون معنی - کو کردم به تلنگ دائره بیرونش و زله بر دوازده تلنگبین بقول برهان و جامع بر وزن و بهار نسبت معنی اول می فرماید و تعریفش بهتر از معنی ترجمین است و آن دارونی است شیرین استاد و یعنی آوازی که از دائره به نواختن برآید و مانند شبنم برخاسته شری نشین صاحب جهانگیری و ذکر معنی دوم هم کند و (۳) بالکسر یعنی زدن این را مرادف ترنگبین گوید که گذشت صاحب دائره و دف بانگشان تا صد از روی برآید -</p>
<p>اصطلاح - خان آرزو دائره و تلنگ و چرخ هدایت گوید که (۱) دائره و غیر آنست و تلنگ و ف را به انگشتان زنند تا صد برآید بازی است که طفلان خطی کشیده مهره بازی کنند و مهره هر که از آن برآید بر دوازده برخاست چو ساز در میان آوریم بهار نسبت معنی اول می فرماید و تعریفش بهتر از استاد و یعنی آوازی که از دائره به نواختن برآید و ذکر معنی دوم هم کند و (۳) بالکسر یعنی زدن این را مرادف ترنگبین گوید که گذشت صاحب دائره و دف بانگشان تا صد از روی برآید -</p>	<p>اصطلاح - خان آرزو دائره و تلنگ و چرخ هدایت گوید که (۱) دائره و غیر آنست و تلنگ و ف را به انگشتان زنند تا صد برآید بازی است که طفلان خطی کشیده مهره بازی کنند و مهره هر که از آن برآید بر دوازده برخاست چو ساز در میان آوریم بهار نسبت معنی اول می فرماید و تعریفش بهتر از استاد و یعنی آوازی که از دائره به نواختن برآید و ذکر معنی دوم هم کند و (۳) بالکسر یعنی زدن این را مرادف ترنگبین گوید که گذشت صاحب دائره و دف بانگشان تا صد از روی برآید -</p>

و هر دو محققین بالا گویند که از اهل زبان به تحقیق قسم کامل مذکور (۳) و هر دو محققین بالا گویند که از اهل زبان به تحقیق
 رسیده که در تنگ دانه کار کردن (کنایه از کار جو بجانے سے پہلے بطور امتحان کی جلسے نوشت
 به آسانی کردن است چنانچه از کلام اشرف هم تنگی بقول برهان بضم اول و فتح ثانی (۱)
 مستفاد می شود مؤلف عرض کند که تحقیق مذکور نیازمند و خواهش کننده و گداز گویند و کبریا
 و بهار زلزله برادر و این مصدر مرکب را (۲) محقق تولنگی است که میان پاچه باشد و
 از کلام اشرف پیدا کرده اند و این را فصول (۳) کنایه از پیرامرو و ضخیم و متشرب و بی باک و
 و اینهم سند اشرف متعلق به معنی اول و سوم می تواند بود و تونی هم صاحب رشیدی بر معنی اول قافیه
 مخفی مباد که مقصود بهار از معنی سوم حاصل باشد و صاحب سروری سند و پراشمن الدین کو تونی
 باشد از مصدر و این مرکب اضافی است تنگ (۴) از تنگی محوی صدق و صواب و که بخود
 و اینجا معنی مطلق صداست و برای معنی دوم کسی نه آتش آب و هم او می فرماید که درین ایام
 سند استعمال می خواهم که محققین اهل زبان و دیگر (۵) یعنی جلف و جبری صاحب مؤید هم بر معنی
 اهل تحقیق زبان دانان این سبک است اند مخفی مباد اول قافیت کرده مؤلف عرض کند که یاسه
 که معاصرین عجم و معنی اول و سوم حرکت و آواز نسبت بر تنگ زیاد کرده اند و معنی اول
 مخصوص است یعنی امتحان آواز و ف و همچنین موافق قیاس است و در معنی دوم از تولنگی به تنگی
 آواز امتحان و ف و امثال آن (۶) می نماید و میان پاچه پاریت که بر میان ساق
 و (۱) و هر دو محققین بالا گویند که از اهل زبان به تحقیق (۲) تنگی شود همچون پاچه از او همین است تنگی و تنگ
 سے تھاپ لگا کر کیا جاتا ہے مذکور (۳) ایک خاص و تولنگی مبدلش و این معنی را شاق سند می باشد

که خیر از زبان دیگری ذکرش نکند و معنی سوم مجاز	شاه بشیر چون ترانه گوید وضع تلنگیانه او
معنی دوم یافته می شود که همین باشد لباس امر	می فرماید که بخلف یا هم مستعمل صاحب ریشی
در عجم عموما و در معنی چهارم که حلف است مرادش	بر معنی اول قانع و خان آرزو در سراج هم بر معنی
از طالم باشد این مجاز معنی سوم می نماید که اگر	اول قناعت کرده مؤلف عرض کند که ما با احتیاج
را طالم گفته اند چنانکه فارسیان یا ز خود را طالم	سروری که محقق زبان خود است معنی دوم را هم
می گویند با بجه و رای معنی اول و چهارم و دیگر معانی	مستبر و انیم و مجر و معنی حلف بقولش بر تلنگی گذشت
را قابل نظر و انیم و بدون سند استعمال تصنیف آن	طرز تهریش حقیقت را طالم نکرد و محقق میباد که خوب
نمی توانیم کرد و معنی چهارم را با احتیاج صاحب	فارسی زبان کلمه آنه که افاده معنی قابلیت و لیاقت
سروری که محقق اهل زبان است تسلیم کنیم (ارو)	کند مرگب است بالفظ تلنگی یعنی بقابلت تلنگی
(۱) نیازمند بخوانند عرض کنند فیخیر (۳) ایک و مراد از حاجت مندان و گدایان	و لفظ گدایان
قسم کا شنبه مذکر (۳) ده لڑکا جس کی ڈانیا هم خوش تمثیل این است (ارو) (۱) حاجت	مندان فقیرانه - ۲ طالمانه -
تلنگیانه بقول سروری بضم ت و فتح لام و	تلنگیانه بقول بر زبان و چهارگیری و جامع و ریشی
نوزن دوم با کاف فارسی (۱) حاجت مندان	بضم اول و سکون ثانی و فتح نون یعنی حاجت و
و گدایان بنسب به تلنگی که گذشت می فرماید که	و خواش و نیاز و ضرورت (کمال اسمعیل)
درین زمانه بر حلف و جهری اطلاق کنند	اکتون که هیچ سوزند و بازار میروان و
از (۲) طالمانه باشد (سراج الدین راجی)	نچلمه بتواور هم که هستی و معشوقه و ریشی توانی

<p>ساحب ملووری فرماید که همان تلنگ که گذشت خان آرزو در سراج گوید که این لغت عربی است به تشدید لون و فارسیان استعمال این تحقیق کنند مؤلف عرض کند که صاحب منتخب که محقق لغت عرب است و ذکر این نکرده و صاحب نثری الارب</p>	<p>این را بمعنی حاجت آورده پس قول خان آرزو قرین صواب است و جاوید که تلنگ را هم که بهین معنی گذشت بر سبیل تبدیل تحقیق ازین باشد به تصرف در اعراب (ارو) حاجت خواش مؤلف نیاز مذکر ضرورت مؤلف (اوکیو)</p>
---	---

ملو بقول برهان و جهانگیری و جامع و سروری و ناصری و رشیدی بفتح اول بر وزن زلو
و ا مطلق خا را گویند و ضم اول (۲) پائین تیر باشد جایکه پی دران بچند و رنگ کنند و پیکان
مضبوط سازند (ابورافع) تیر انداز قلب دشمن تا ملو بومی خلد چنانکه در چشمش ملو بخان آرزو
در سراج ذکر هر دو معنی کرده مؤلف عرض کند که بهر دو معنی اسم جامد فارسی زبان دانیم (ارو)
اما گاه مذکر (۱) تیر کاوه مقام جهان پیکان مضبوط گیرین مذکر -

ملو از قول لغات برهان همانند که از چوب سازند و در هندی میجان گویند مؤلف عرض کند
که میجان در هندی خانه نیست بلکه آن مقام را نام است که در دیوار خانه برای داشتن و گذاشتن
سامان قائم کنند که بهر بی رف گویند و دیگری از محققین ذکر این نکرده و ما این را اسم جامد دانیم
که معاصرین هم ذکر این کنند (ارو) میجان بقول آصفیه هندی اسم مذکر مانند - مانتر -
و تخت یا کتریان جو دیوار بین اسباب و غیره رکبند که واسطه زمین سے اونچی لگا دیتے ہیں -
مؤلف عرض کرتا ہے کہ وکن میں اس مقام کو بھی میجان کہتے ہیں جو کھیتوں میں چار کھریوں پر
آدم کھرتے ہیں تاکہ شب میں کاشتکار باغراض حفاظت و بہن رہتے ہیں -

(مستعمل)

<p>تکوا سه بقول برهان بروزن چلیا سه (۱) استعمال معنی عارض شدن</p>	<p>تکوا سه بقول برهان بروزن چلیا سه (۱) استعمال معنی عارض شدن</p>
<p>و بی آرای و بی قراری و اندوه و میل بجزی شدن بی قراری مؤلف عرض کند که سدا این اند</p>	<p>و بی آرای و بی قراری و اندوه و میل بجزی شدن بی قراری مؤلف عرض کند که سدا این اند</p>
<p>صاحبان جامع و جهانگیری و ناصری ذکر معنی اول کرد اشهری بر تکوا سه گذشت موافق قیاس است</p>	<p>صاحبان جامع و جهانگیری و ناصری ذکر معنی اول کرد اشهری بر تکوا سه گذشت موافق قیاس است</p>
<p>اند (جمال الدین اشهری سه) زبیس تکوا سه کانه (ار و و) بی قراری رینا اضطراب رینا</p>	<p>اند (جمال الدین اشهری سه) زبیس تکوا سه کانه (ار و و) بی قراری رینا اضطراب رینا</p>
<p>جان من بود با تو گفتی مردغم در مان من بود تکوا سه کرون استعمال صاحب آصفی</p>	<p>جان من بود با تو گفتی مردغم در مان من بود تکوا سه کرون استعمال صاحب آصفی</p>
<p>صاحب رشیدی این را مرادف تا کوا سه گوید ذکر این بجا که بهار کرده از معنی ساکت مؤلف</p>	<p>صاحب رشیدی این را مرادف تا کوا سه گوید ذکر این بجا که بهار کرده از معنی ساکت مؤلف</p>
<p>که بجایش گذشت بهار ذکر این کردیم میفرماید که با عرض کند که اضطراب و بقراری کرون سدا این</p>	<p>که بجایش گذشت بهار ذکر این کردیم میفرماید که با عرض کند که اضطراب و بقراری کرون سدا این</p>
<p>نقطه کرون و گرفتن مستعمل خان از زود و سران پیش نشد عیبی ندارد که موافق قیاس است</p>	<p>نقطه کرون و گرفتن مستعمل خان از زود و سران پیش نشد عیبی ندارد که موافق قیاس است</p>
<p>این را صحیح بفتح اول دانند که محقق تا کوا سه است (ار و و) مضطرب او بر بقراری هونا</p>	<p>این را صحیح بفتح اول دانند که محقق تا کوا سه است (ار و و) مضطرب او بر بقراری هونا</p>
<p>و بجای رشیدی گوید که در کلام قدما نیامده و تکوا سه گرفتن استعمال صاحب آصفی</p>	<p>و بجای رشیدی گوید که در کلام قدما نیامده و تکوا سه گرفتن استعمال صاحب آصفی</p>
<p>غیر از کلام خسرو یافته نشد مؤلف عرض کند ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>	<p>غیر از کلام خسرو یافته نشد مؤلف عرض کند ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند</p>
<p>که قول ناصری و جامع که محققین اهل زبانند بر آن که مبتدای اضطراب شدن و عارض شدن بقراری</p>	<p>که قول ناصری و جامع که محققین اهل زبانند بر آن که مبتدای اضطراب شدن و عارض شدن بقراری</p>
<p>معنی اول سندی را ماند هیچ ضرورت ندارد و اضطراب (ملاجای سه) آن یکی را گرفته تکوا سه</p>	<p>معنی اول سندی را ماند هیچ ضرورت ندارد و اضطراب (ملاجای سه) آن یکی را گرفته تکوا سه</p>
<p>که کلام شعر را برای این ضرورت دانیم و این در آن که خورد و بیشتر به هم کاسه به (ار و و) اضطراب</p>	<p>که کلام شعر را برای این ضرورت دانیم و این در آن که خورد و بیشتر به هم کاسه به (ار و و) اضطراب</p>
<p>است که این را محقق تا کوا سه گوئیم که بجایش گذشت لاجن هونا بقراری هونا</p>	<p>است که این را محقق تا کوا سه گوئیم که بجایش گذشت لاجن هونا بقراری هونا</p>
<p>و معنی دوم مجاز باشد (ار و و) (۱) و کیهو تا کوا سه بقول برهان بفتح اول بروزن و سدا</p>	<p>و معنی دوم مجاز باشد (ار و و) (۱) و کیهو تا کوا سه بقول برهان بفتح اول بروزن و سدا</p>
<p>مختلف تکوا سه که (۱) اضطراب و بقراری و</p>	<p>(۲) خواستش بر غیبت به مؤلف است</p>

<p>آندوه باشد (خسرو) کاخر روز آخرم آید سروری بجائی ذکر معنی اول و چهارم کرده و چو روز پنجم تلوسه جان شودم معینه سوز و (۲۱) بجای دیگر معنی دوم را آورده خان آرزو و بشم اول و ثانی غلاف کار و وشمشیر و امثال سراج بذیل تلواسته ذکر معنی اول این قانع و آن می فرماید که بر این معنی بفتح اول بر وزن سبزه بذیل تلواسته تمین و و او معروف ذکر معنی دوم و سوم هم نظر آمده و بفتح اول و ثانی (۳۱) غلاف خوش و چهارم فرموده گوید که در نسخه سیر از بفتح اول خرما و غلاف و آنده خرماء (۳۲) تیشه در رودگری آورده اقل صحیح است بهار بر معنی اول را هم گفته اند (این خسرو) کامم از تلوسه قانع مؤلف عرض کند که به معنی اول این ورگ لبالب تنج است به شربت آب زهره را محقق تلواسته و انیم و بدگیر معانی اسم پایه پیدم را (شجاعتی) خیال خمرات ابرج جاد فارسی زبان (ار و و) (۱۱) و میوه که در دلم بکشد و دلم تلوسه شمشیر آید از گوشت تلواسته (۲۱) میان مونت تلوار که صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی اول و یا چهری و غیره کا غلاف (۳۱) خوشه خرمایا و دوم قانع صاحب جامع نمران برهان صاحب خرمایا کا غلاف مذکر (۴۱) تیشه مذکر</p>	<p>تلوک بقول برهان و جامع بفتح اول و ضم ثانی و سکون و او و کاف را نشانه تیر که عبری هدف خوانند و (۲۱) نظر و مصرعی که آنرا بصورت شیر و گاو و حیوانات دیگر ساخته باشند و بدان شراب خورند صاحبان جهانگیری و سروری و رشیدی بر معنی اول قانع صاحب مصری گوید که همان تلوک که گذشت با اختلاف گفته اند و در تلوک اصح آن نکاشته شد خان آرزو در سراج با گیر و دوعانی گوید که تحقیق این کاف گذشت یعنی تلوک مؤلف عرض کند که تلوک معنی اول و دوم گذشت و تلوک که بیای فارسی و لام بجایش مذکور شد بهر دو معنی بالانیت و کچوک را هم ازین هیچ تعلق</p>
--	---

و خود نامی هم بر گوشت ذکر این معانی نکرده و اینم که اینجا اشاره آن چرا کرد و بای حال ماین را اسم جامع فارسی زبان
 دانیم و صراحت کافی بر گوشت کرده ایم (ار و و) و گویو گوشت که تیسری و در پیلست
 مایه **البقول** لغات برهان یعنی شکوفه و بهار و زیت را گویند **موقوف** عرض کند که صراحت
 نکرد و حاضرین نجم گویند بفتح اول و ضم دوم و فتح چهارم لغت قدیم است که حالا بر زبان نیست
 که اسم جامع فارسی زبان دانیم (ار و و) شکوفه مذکر بهار مؤنث

<p>ملک البقول برهان و جامع بفتح اول و ثانی غیر شد و (۱) مطلق آنچه جانور و ران بقید درآید نسبت معنی اول صراحت فرید کند که چیزی است و (۲) جانی که در آن چار و ابدند و (۳) التولی که بدان جانوران را شکار کنند و رای و ام (ملا که برده جاسه و امثال آن کشند و (۴) باثانی شد و عبد الرزاق فیاض اخو زیدیه اشرف (۵) پایه نروبان را گویند و (۶) بکسر اول بر وزن حلیم روح در کسوت آدم ز پی معرفت است برگزیده یعنی طلا باشد که لعلی و زب خوانند و معنی چهارم اند این تله در خاک که غنای گیرند و گویند که این هم صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی اول معنی بشاید لام هم آمده خان آرزو و در سر و پنجم قانع صاحب سروری بجای ذکر معنی چهارم نسبت معنی اول فرماید که مطلق دام است و بجو کرده گوید که حالا بگویند و بجای و گید ذکر معنی اول قوسی گوید که چوبی است که آن را کج کنند و بران و دوم و سوم گروه میفرمایند و اخل معنی اول است نه و هلاچی بندند و دانه بران گذارند و تله را (این زمین است) نفس نفیس او نشود و خاضع فلک و در خاک پنهان کنند و مرغان را بدان میخوانند سپهر را کسی گفتند است و تله بر صاحب صراحت و بجو آن نسخه حلیمی گوید که معنی طونیه که چار و اوران</p>	<p>و ثانی غیر نسبت معنی اول صراحت فرید کند که چیزی است و (۲) جانی که در آن چار و ابدند و (۳) التولی که بدان جانوران را شکار کنند و رای و ام (ملا که برده جاسه و امثال آن کشند و (۴) باثانی شد و عبد الرزاق فیاض اخو زیدیه اشرف (۵) پایه نروبان را گویند و (۶) بکسر اول بر وزن حلیم روح در کسوت آدم ز پی معرفت است برگزیده یعنی طلا باشد که لعلی و زب خوانند و معنی چهارم اند این تله در خاک که غنای گیرند و گویند که این هم صاحبان جهانگیری و رشیدی بر معنی اول معنی بشاید لام هم آمده خان آرزو و در سر و پنجم قانع صاحب سروری بجای ذکر معنی چهارم نسبت معنی اول فرماید که مطلق دام است و بجو کرده گوید که حالا بگویند و بجای و گید ذکر معنی اول قوسی گوید که چوبی است که آن را کج کنند و بران و دوم و سوم گروه میفرمایند و اخل معنی اول است نه و هلاچی بندند و دانه بران گذارند و تله را (این زمین است) نفس نفیس او نشود و خاضع فلک و در خاک پنهان کنند و مرغان را بدان میخوانند سپهر را کسی گفتند است و تله بر صاحب صراحت و بجو آن نسخه حلیمی گوید که معنی طونیه که چار و اوران</p>
---	--

بند و بزرگ معنی چهارم می طراز و که قوی بیای	سعالی اسم جامد فارسی زبان و اینهم و تپه که بیای
فارسی گفته و بجواله سروری و کر معنی سوم و پنجم	فارسی بمعنی چهارم گذشت میبدل این چنانکه
کرده و هم او در چراغ هدایت مراحت فرست	تخم و پنجم و جا دارد که آن را هم اسم جامد و اینهم
معنی اولی که که اقسام دارد یک قسم آنست	و اشاره این هم هم را بنجا کرده اینهم نسبت معنی اول
که جانوری در فتن انداخته بهمان قفس جانور تو	عرض می شود که سملق دام است بهر صورت که سازند
شکار کنند بهار بزرگ معنی اول قانع بهر اختی که	(۱۱ و ۱۲) دام خواه کسی شکل کما به حیوس به جانور
خان آرزو کرد و صاحب رهنما بجواله سفرنامه	کو گرفتار کرین مذکر (۲) طویل و یاوه مقام جهان چار
ما سرالدین شاه قاجار و کر معنی اول بدین صفت	پایون کو بختی بین مذکر (۳) و کجی و اتو (۴)
کر که دام است و مؤلف عرض کند که بهی	و کجی و تپه (۵) سونا مذکر و کجی و تپه

تلی القول برهان بنهم اول و کسر ثانی و کون ثانی مجهول بمعنی (۱) دست افراز و (۲) دست
افزادان سترشان و حجامان باشد و (۳) کیسه خیاطان که سوزن و ایریشیم و انگشتوانه
در آن نهند و (۴) بکسر اول طلار گویند صاحب چپا گیری بزرگ معنی اول و چهارم قانع
و در معنی اول خصوصیت سترشان کند صاحب رشیدی ذکر معنی دوم و سوم و چهارم
کرده (سراج الدین راجی ۱) تلی تیر تو از خون خصم رنگینست و پای مری شجر فاحش
فیت و (حکیم سوزنی ۲) اندیده که سوزنم که سوزنم و پنجم چو سوزن در زنی نهان میان
تلی و (سعدی ۳) وجود مردم و نامثال زرتلی است که هر کجا که رود قدر و قیمتش دانند
و کجی فرماید که (۵) بمعنی تکریم آمده که گذشت صاحب سروری ذکر معنی اولی و سوم و پنجم

کرده می فرماید که تولى با صافه و او هم می آید یعنی اول رخاں آرزو در سراج مذکر معنی اول گوید که معنی
دوم مجاز باشد و ذکر معنی سوم کرده نسبت معنی چهارم می فرماید که تحقیق آنست طلا در اصل به تان
قرشت طلا بوده فارسیان عربی و ان بطای مطبقه نوشتند و علی اماله آنست و بذکر معنی پنجم
گوید که می توان که واو به یا بدل شود مؤلف عرض کند که معنی اول اسم جامد و انیم و معنی دوم
مجاز معنی اول و معنی سوم مجاز معنی دوم و معنی چهارم بقول خان آرزو اماله تلی یا اینکه عربی
و انان بالف مقصوره خوانند و الف آخر البصورت تحتانی نوشتند و معنی پنجم مبدل تلوحیا که
انگور و انگیر (ار و و) (۱) استره مذکر (۲) حجام کی دموئی موئت پیه و کن کا محاور
هے - و صندوق یا کیسه جس میں حجام ایسا سامان رکھتا ہے - مذکر (۳) ورزی کا صندوق
یا کیسه میں سامان دوخت ہوتا ہے - مذکر - و کن میں ورزی کا اڑپم کہتے ہیں - مذکر (۴) و کھو
طلا (۵) و کھو تلو -

تلیبار بقول برهان و جامع و رشیدی بفتح اول و ثالث مجهول و بای ایجہ بالف کشیدہ
بر وزن خریدار - خانہ را گویند کہ بجہتہ کہم پیہ خوب بندی کنند تا پیلہ حاصل شود - صاحب
جہانگیری بذکر این گوید کہ تلیوار ہم بہین معنی آمدہ (جمال گیلانی ۷) بدر و بام خانہ بگذشتند و
تلیبار آشنا گشتند و صاحب ناصری بذکر ہر دو می فرماید کہ تلیبار ہم بہین معنی آمدہ - خان آرزو
در سراج می طراز و کہ تلیوار مبدل این است مؤلف عرض کند کہ بطحا طمعانی دوم و سوم
تلی این مرکب با و آو قیاس کنیم کہ معنی لفظی این مثل صندوق حجامان و خیاطان است کہ خانہ خانہ
باشد و تلیبار مبدلش کہ واو بہ موحدہ بدل شود چنانکہ آو و آپ و تلیبار ہم مبدلش چنانکہ مبدل

دو نیم (ار و و) وہ لکڑی کا خانہ دار گہر جو ریشم کے کیڑوں کے لئے بنایا جاتا ہے۔ مذکر۔

ملکین بقول رہنما جو الہ سفر نامہ ناصر الدین کہ اسم جامع این لغت فارسی است و تفسیر
شاہ قاجار یعنی لرزیدن مؤلف عرض می کند گذشت اسم فاعل این و ما اشارہ این
کند کہ ہمہ محققین مصادر و غیر مصادر ازین کتاب ہمد را بنجا کردہ ایم معنی فعلی این بلحاظ حافظ
و خیال نامرب است از اسم جامع تول کہ بمعنی وحشت کردن و لیکن استعمال فارسیان
وحشت آید بحدف واد و یای معروف و علامت معاصر یعنی لرزیدن است کامل التصریف
مصدر دن۔ یہ اصول نامصدر اصلی است باشد و مضارع این تکر (ار و و) کانیا۔

تیمان بقول برہان بروزن نریمان نام پہلو نیست ایرانی و بقول بعض تورانی صاحب
جہانگیری بر پہلوان ایران قانع و صاحب جامع بر مجر و پہلوان۔ صاحب رشیدی متفق با جہانگیری
و صاحب سروری پہلوان تورانی گوید۔ خان آرزو در سراج نریمان برہان مؤلف عرض
کند کہ وجہ تسمیہ این متحقق نشد ایرانی باشد یا تورانی علم است و بس و ازینکہ بقول معاصرین
پہلوانیت بسیار معروف ما این را جادادہ ایم و معاصرین عجم این را غسوب بہ ایران کنند
(ار و و) تیمان ایک پہلوان کا نام ہے جو ایران یا توران میں گزرا ہے۔ مذکر۔

تیموار بقول برہان و جہانگیری و جامع و مؤلف عرض کنند کہ حقیقت این ہمد را بنجا عرض
ناصری و رشیدی بروزن معنی تیمار است کردہ ایم کہ این اصل است و آن بدل این دار و کیست

توقانی با سیم

تیم بقول برہان و جامع و رشیدی و سروری و ناصر فتح اول و سکون ثانی آفتی است

که چشم پیدای شود مانند پروه و آن را بحر بی غشاوه گویند (این پسین س) هر کس نشان
سروری اندر جبین تو بپایند اگر چه در بصرش آفت تم است بچا خان آرزو و در سراج گوید
که ظاهر محقق تر است که به همین معنی می آید مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او پروه
عکسوت هم به همین معنی گذشت (ار ۹۹) مویا بند مذکر و کیه پروه عکسوت -

تاج بقول برهان و جامع و اند و سراج بضم اول بروزن اماج کیسه درازی را گویند که
از پارچه دو زنند و یا ابریشم بافند مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی زبان است -
(ار ۹۹) همیانی - مؤنث - و کیهو پر انداخ -

تماخ صاحب مؤید مطبوعه بذیل لغات فارسی گوید که گیاه تنک را گویند که از بعضی الطب
مؤلف عرض کند که در نسخ قلمی همین معنی بر تمارخ نوشته که می آید و تصنیف کاتبین مطبع نوشته
میش نیست (ار ۹۹) و کیهو تمارخ -

(الف) **تماخره** بقول برهان بفتح اول و خای نقطه دار و رای بی نقطه (۱) بمعنی نزل و نراج
و سنخرگی و طرافت می فرماید که (۲) بسکون خای نقطه دار به هم گفته اند بمعنی مطلق سخن اعم از مطایبه
و خوش طبعی و غیر آن - صاحب سروری در هر دو معنی بسکون خای نقطه دار آورده - صاحبان کیهو
و جامع و رشیدی و ناصری و سراج بر معنی اول قانع (حکیم ناصر خسرو س) که تو تماخره کنی اندر
چنین سفره بر نوشتن کنی تو نیز برین تماخره بپار بند که معنی اول گوید که با نقطه فر اگر فتنه کردن
مستقل مؤلف عرض کند که اسم جامد فارسی قدیم می نماید و -

(ب) **تماخره فر اگر فتن** بمعنی سنخرگی اختیار کردن است (پور بھای جامی س)

ای استی که در که ترا دید از خربیت به حالی را گرفت مزاج و تماخره کرد و ...
رج (ج) تماخره کردن و کشدن یعنی مسخرگی کردن است و سندان از نا صخره و برانف
 گذشت (اردو) الف (۱) مسخرگی به طرافت به نوشت (۲) بات به نوشت (ب) مسخرگی اختیار
 کرد (ج) مسخرگی کرنا.

تارخ بقول محقات برهان بفتح اول و رای قرشت گیاه تنک را گویند مؤلف عرض کند
 که در نسخ قلمی بنویسیم این لغت بهین معنی یافته می شود. اسم جابر فارسی قدیم و انیم (اردو)
 برای بی نوشت.

تماشا بقول برهان با شین نقطه دار بالف کشیده نظر کردن پیکری از روی خط یا عبرت
 و اریسته گوید که تفاعل مثنی است و اصل تماشی بود مثل تثنی و تلوگی و تقاضی اینجا هم یار
 بالف بدل کرده اند معنی لغوی آن با یکدیگر پیاده رفتن فارسیان یعنی دیدن آرنده نعمت
 خان عالی (ع) جان بر سر دل رفت و دل از دیده برون شد و این با همه از بهر تماشای
 تو باشد. خان آرزو در سراج می فرماید که بعضی از فضیله و شرح گلستان نوشته اند که
 تماشا تفاعل مثنی است و اصلش تماشی است و فارسیان در این قسم مصداق یار بالف
 بدل کنند از عالم تناسل معنی تماشا نظریه اصل لغت با یکدیگر پیاده رفتن چون یاران برای
 تفریح اکثر با هم پیاده سیری کنند و عرف بعضی تفریح مستعمل شده و لهذا الطرف دیده شوی
 می شود چنانکه سعدی گوید (ع) دیده شکید ز تماشای باغ و نقل است روزی سعدی
 خان وزیر می گفت که تماشای باغ دیدم آخوند ملا عوض و جیه گفت که تماشا خود دیدن است

پس تماشا دیدن درست نمی شود و صحیح کردیم است سعد الله خان این را بن بر داشت و از
 آنچه در صدر تحریر یافت ظاهر شد که هر دو غلط کرده اند خطا و معترض نمایان است و خطای
 معترض به جهت آنکه نایستی قبول کرد و هر چند تماشا دیدم غلط باشد اما از آن وجه که معترض گفته است
 غلط نیست بلکه از وجه دیگر است مگر آنکه مسامحه بکار برده مصدر را بمعنی مفعول گیرند بخذف
 و ایصال بمعنی متفرج به از قبیل اعتماد و اعتبار و در مقام حمل مواعظات چنانچه در خطابات پادشاهی
 و وجه تشبیه غلامان واقع شود یا از تماشا به اتماشا اراده نمایند چنانکه هملک را مرگ گویند و
 نجات دهنده را حیات و این نوع مسامحات و در جمیع محاورات شائع و کسی انکار آن نمی تواند
 کرد (انتهی کلامه) می فرماید که هر چند لفظ عربی است بمعنی اول استعمال کنند و نظیر این لفظ سیر است
 که در عربی بهم بمعنی رفتن است و فارسیان بمعنی مذکور استعمال نمایند چنانکه سیر و تماشا گویند و با لفظ
 کردن مستعمل شود و بایدین هرگز در اشعار اساتذده دیده نشد هر چند شارح مذکور بر و طبع
 رواداشته اما استعمال زبان دانان مخالف اوست و مراد از تفرج هم همان دیدن است
 از روی خط و مراد از خود استعمال اهل زبان فارسی است درین صورت هیچ اعتراض بر او وارد نیست
 بلکه غلط شارح است قائل (انتهی) اهم او در چراغ هدایت می فرماید که سالک نیردی استعمال نماید
 دیدن کرده و این خالی از غرابت نیست (س) تعجب دار و این صورت تماشا دارد و این معنی
 جهان محو تماشا و تماشائی نمی بینم بومی فرماید که بعد تامل معلوم می شود که دیدن اینجا بمعنی دریافتن است
 یعنی من تماشا نمی دانم که چیست و حال آنکه عالم محو تماشا است صاحب تحقیق الاصطلاحات هم
 ذکر این کرده با و ارسته متفق بهار گوید که فارسیان بمعنی دیدن و هنگامه استعمالی این کنند متوقف

عرض کند که استعمال فارسیان (۱) یعنی نظاره و دید است که حاصل بالمصدر و پدید آمدن باشد و (۲) یعنی هنگامه بصورت ترکیب و مراحت استعمال در محلات می آید و بحث کامل تماشا دیدن بجایش کنیم (ار و و) (۱) تماشا بقول آصفیه مذکر دید نظاره (ظرفه) و کمالی وی همچنین گویند بستی مین و نظر آید خدای کا تماشا بستی مین (۲) هنگامه مذکر

<p>تماشا افتاد استعمال صاحب می کند یعنی تماشا شنیده (ار و و) تماشا بین بقول</p>	<p>ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند آصفیه به قسم کی سیر و گشت و الا (بینه فارسی می)</p>
<p>که معنی واقع شدن نظاره باشد و مراد از غمغیر اسم فاعل ترکیبی که معنی بین او را انحصار معنوی جمع شدن از برای مشاهده و دید و تملک افتاد (ار و و) مین می اس کا استعمال می شود</p>	<p>و هنگامه بر پا شدن از کثرت تماشا میان (خرین) تماشا خانه استعمال بقول بهار و بحر مراد</p>
<p>(۵) قیمت شد بسیار از صلبه نوخیز شمشاد تماشا گاه و تماشا گاه (صائب ۵) حسن چون</p>	<p>تماشا و بهشت افتاد از حسن خدا و او ش و تنها شود از چشم خود دارد و خطر و در تماشا خانه</p>
<p>(ار و و) هنگامه بر پا یونا آئینه هم تنها میباش با (خواجیه شیراز ۵) حلقه</p>	<p>تماشاچی اصطلاح بقول زینباجو الی سقر زلفش تماشا خانه با و صباست و جان صد</p>
<p>ناصر الدین شاه قاجار هر که تماشا می بیند یعنی تماشا صاحب دل اینجا بسته آن موبین با مؤلف</p>	<p>و نظاره چیزی می کند مؤلف عرض کند که عرض کند که مکانی و مقامی که در آن تماشا واقع</p>
<p>نقطه تماشا مرکب شد با کلمه چی که لغت ترکی است شود یعنی محل تماشا (ار و و) تماشا کا مقام</p>	<p>از قبیل نقارچی و باورچی که افاده معنی فاعلی و میگو تماشا گاه</p>

<p>تماشای خانه او پیرا اصطلاح بقول صاحب مؤلف عرض کند که موافق قیاس است.</p>	<p>تتماشاگاه که در آن رقص و سرود باشد</p>
<p>رهنما بخواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار معنی (ارودو) و ه سیدان جهان فوجی که دست تماشاگانی که در آن رقص و سرود باشد</p>	<p>عرض کند که مرکب انشائی است با صراحت این</p>
<p>تتماشاخانه کالای اصطلاح صاحب</p>	<p>بیجایش کرده ایم که معنی رقص و سرود است</p>
<p>رهنما بخواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که تماشا (ارودو) و ه تماشاگاه جهان نایچ رنگ بود گاهی که بسیار تخیل و شان دارد مؤلف عرض</p>	<p>تتماشاخانه سیمی اصطلاح بقول صاحب کند که موافق قیاس است (ارودو) و ه</p>
<p>رهنما بخواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار تماشا جس میں شان و تخیل زیاد ہو یہ ذکر</p>	<p>تتماشا و ادون مصدر اصطلاحی بقول</p>
<p>تتماشا و ادون مصدر اصطلاحی بقول</p>	<p>بول چال بخواله معاصرین عجم تصدیق این می کند صاحب رهنما بخواله سفرنامه ناصرالدین شاه</p>
<p>مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی است و قاجار معنی تماشا نمودن و بهشاده آوردن</p>	<p>معنی فعلی این خلاف کنایه محاوره معاصرین</p>
<p>تتماشا مؤلف عرض کند که متغذی تماشا عجم است که زبان خود را بتاریکی می بندد (ارودو) و دین است محاوره معاصرین عجم باشد</p>	<p>و ه نامک جس میں پادشاهی ترک و شتم کی نقل ہو</p>
<p>(ارودو) تماشا و کھلانا</p>	<p>تتماشاخانه سمریانه اصطلاح بقول صاحب</p>
<p>رهنما بخواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار دیدن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس</p>	<p>که در آن سپاه فوجی بازی کند همچون جنگ مصنوعی</p>

<p>(اشرف مازندرانی) و بد صوفی شب می گوید که تماشا دیدن هرگز در اشعار اساتذده دیده تماشا دارد و یک جلوه شیر و آماج تماشا دارد و کشیده بابت کمالش بذیل تماشا نقل کرده ایم (ارو) و گفته که قابل است و قابل دیدن و هم او در چراغ هدایت بذیل تماشا می نویسد که تماشا و اشتیاق مصدر اصطلاحی است در کلام سالک نیروی (تماشا دیدن) را دیده ام آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف و این خالی از غرابت نیست لیکن بعد تامل معام عرض کند که محو تماشا بودن است (سپح کاشی) می شود که بین اینجا یعنی دریافتن است یعنی من (پوسته بروی تو تماشا دارم) و دل در تماشا می دانم که چیست حال آنکه عالم محو تماشا ختم آن زلف چلیپا دارم و مخفی مباد که سبب بالا (پشتی) مایه گویم که فضولی اوست ویدن در اینجا متعلق به مصدر و اریدن است که بجایش می آید یعنی دریافتن نیست بلکه یافتن و مشاهده کردن (ارو) محو تماشا هونا و نظاره کردن و ذوق زبان نثار و استعمال سا</p>	<p>(اشرف مازندرانی) و بد صوفی شب می گوید که تماشا دیدن هرگز در اشعار اساتذده دیده تماشا دارد و یک جلوه شیر و آماج تماشا دارد و کشیده بابت کمالش بذیل تماشا نقل کرده ایم (ارو) و گفته که قابل است و قابل دیدن و هم او در چراغ هدایت بذیل تماشا می نویسد که تماشا و اشتیاق مصدر اصطلاحی است در کلام سالک نیروی (تماشا دیدن) را دیده ام آصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف و این خالی از غرابت نیست لیکن بعد تامل معام عرض کند که محو تماشا بودن است (سپح کاشی) می شود که بین اینجا یعنی دریافتن است یعنی من (پوسته بروی تو تماشا دارم) و دل در تماشا می دانم که چیست حال آنکه عالم محو تماشا ختم آن زلف چلیپا دارم و مخفی مباد که سبب بالا (پشتی) مایه گویم که فضولی اوست ویدن در اینجا متعلق به مصدر و اریدن است که بجایش می آید یعنی دریافتن نیست بلکه یافتن و مشاهده کردن (ارو) محو تماشا هونا و نظاره کردن و ذوق زبان نثار و استعمال سا</p>
<p>تماشا دیدن استعمال صاحب آصفی را از غرابت پندار و فاعل صاحب تحقیق ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض الا اصطلاحات بذیل تماشا کردن ذکر این کرده کند که معنی نظاره کردن است (سالک نیروی) گوید که ترجمه محاوره هندی است بجایال ما او هم (تعجب دارد این صورت تماشا دارد) و ذوق سخن ندارد (شیخ حسین شهرت) بنرم معنی جهان محو تماشا و تماشا می بینم و مخفی اهل دنیا چون تماشا بین تبخانه کو نثارم مطلبی ناز مباد که از سبب بالا استعمال مصدر بیندن پیدا بر همین می کشم بجا (امیر خسرو) خرم آن که بجایش می آید خان آرزو در سراج بذیل تماشا روز که من آن رخ زیبا بینم و او کند ناز و کن</p>	<p>تماشا دیدن استعمال صاحب آصفی را از غرابت پندار و فاعل صاحب تحقیق ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض الا اصطلاحات بذیل تماشا کردن ذکر این کرده کند که معنی نظاره کردن است (سالک نیروی) گوید که ترجمه محاوره هندی است بجایال ما او هم (تعجب دارد این صورت تماشا دارد) و ذوق سخن ندارد (شیخ حسین شهرت) بنرم معنی جهان محو تماشا و تماشا می بینم و مخفی اهل دنیا چون تماشا بین تبخانه کو نثارم مطلبی ناز مباد که از سبب بالا استعمال مصدر بیندن پیدا بر همین می کشم بجا (امیر خسرو) خرم آن که بجایش می آید خان آرزو در سراج بذیل تماشا روز که من آن رخ زیبا بینم و او کند ناز و کن</p>

از دو تاشا بنیم (ار ۱۰۰) تماشا و کینا یقول	تسار پانا
اصفیه بر و کینا کیفیت آثانا	تماشا کرده اصطلاح بقول بهار و بحر
تماشا رسیدن	اصدر اصطلاحی
صاحب اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت	عکاشن از بسکه زردی تو تماشا کرده است
مؤلف عرض کند که بنظر آمدن تماشا است	تنگه گل نگه دیده حیرت زده است
(ظیری ۵) مجلس چوبنگست تماشا بایم	عرض کند که موافق قیاس است (ار ۱۰۰)
بزم چون نماز کسی جا بهار رسید (ار ۱۰۰)	دکیمو تماشا خانه
تماشا نصیب یونا تماشا نظر آنا	تماشا کردن استعمال صاحب اصفی
تماشا شدن استعمال صاحب اصفی	و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض	کند که معنی تماشا دیدن باشد (ظیری نیشاپوری)
کند که از سندی استعمال مصدر شود سپید است	چنانهم می گردی او تماشای چنین کردن
که بجایش می آید و معنی این قرار یافتن تماشا	که شکل غنچه و گلشن بهار است پنداری
(عالی ۵) غنچه و بهار شوق هر طرف و اشی	(ار ۱۰۰) دکینا دکیمو تماشا دیدن
و اگر نقاب از رخ بیداری تماشای شود	تماشا گاه اصطلاح بقول بهار و بحر
(بدیع اصفهانی ۵) شیشه با چید است بر	تماشا خانه که جای و محل تماشا باشد (صائب)
طاق و لم دست امید و گرفتگی ز نوبت	از فیض سر نه حیرت و رین تماشا گاه
تماشای شود (ار ۱۰۰) تماشا یونا تماشا	کی شده است چو آئینه خوب و زشت مراد مؤلف

عرض کند که موافق قیاس است (ارو) تماشاگر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
گاه دیگر تماشاخانه کند که جلوه دادن و مشاهده کنانیدن تماشا

تماشاگر اصطلاح بقول بکر و بهار ادا متعدی تماشا دیدن است (شانی مشهدی)
تماشائی یعنی بیننده (ماشائی تگلو) (نزه) بران سردار و دم سوز که دست افشان

به آتش نتوان رفت همان به دور تماشا و پاکوبان پودرایم و زجنون در شهر و بنمایم
گر گلزار تو باشیم (مطهر) از رنگین تماشائی پو مخفی مباد که از سندان بالا استعمال
بتان دیده دوستان پو مجلس تماشاگر بوستان مصدر نماییدن پیدا است که بجایش می آید
مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی است (ارو) تماشا دکھانا

از قبیل وادگر و صیقل گر (ارو) تماشا تماشائی بقول بهار و وارسته یعنی تماشا
دکھنے والا گر که گذشت (مانوعی) حسن مسطور نظر است

تماشا کشیدن مصدر اصطلاحی است که چون صورت خویش پو بهره نیست از آئینه
اصفی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف تماشائی را پو (لهوری) گر تماشائی شود

عرض کند که از سندان استعمال مصدر بخاریدن پیدا تماشا رخصت است پو خستنی سازی
پیدا است و معنی این قائم کردن تماشا (عرفی) اگر خور و اتنا رخصت است پو (وکه)
(بر شفق گریه عطار و شمار پو بروق دید غوطه در دام نگه خورده تماشائی او پو یک جهان

تماشا نگار پو (ارو) تماشا قائم کرنا دیده اگر در بن هر سودا و پو مؤلف عرض
تماشا نمودن استعمال صاحب آصفی کند که موافق قیاس است (ارو) تماشائی

بقول اصفیه عربی - اسم مذکر - سیر دیکته و انتصاره کن - ناظر -

(الف) **تماغم** بقول بهار بالقسم و غین معجمه کلاه شامین و باز و امثال آن (خواججه علییه السلام)
 سنای (س) ای کرده بصید آهوی دل آهنگ و بر بسته کمر چین و امن پس تنگ و این پرده
 سینه بد پرستان نیست و مانند تماغه ایست بر چشم بلنگ (علی رضای بخاری) شبهه از نظر
 چو زنده بال و پر بهم و نه چرخ را بپایند از سر تماغه وار و (البوطالب کلیم) کبوتر کو به
 زندهارش و آید و تماغه از سر شاپن را باید و صاحب اند نقل بخارش مؤلف عرض کند که
 ترکی و عربی نیست فارسی قدیم است و بعضی معاصرین عجم هم به زبان دارند (اردو) ثوبی تپو
 اصفیه بهندی - اسم مؤنث - و به تعبیلی خوشکاری جانور که منته بر چرخا و سینه بین (طماغه) -
 (وزیر) و به بدنگان هون که خط و کی بنده کین آنگهین و چرخا کی باز کی ثوبی سر کوفه پر و
تمام بقول بهار کافی و بسنده و کامل و بی نقصان و بعضی آخر و منقضي بالفظ شدن و کرون
 و بعضی نظام یافتن بالفظ گرفته شدن مستعمل صاحب تحقیق الاصطلاحات گوید که مصدر عربی است
 و فارسیان آن را معنی تام اسم فاعل استعمال کنند و ازین جهت یای مصدری فارسی بآن
 الحاق سازند مؤلف عرض کند که صاحب منتخب لغتجهتین معنی درست و درست شدن آورد
 فارسیان استعمال این ترکیب با صا و در خود معنی (۱) آخر و ختم و (۲) معنی کامل و کلیده کرده اند که
 در طحقات می آید معنی دو طمین مجاز معنی اول می نماید بخیاں مانع من است (طهوری) (س) خونها
 تمام جوش زده از شور بلبان و گللهای آتشین شرگن من است (س) هر که خرم دارد
 امید بر او و در تمام شهر و کونگین نگشت (س) (اردو) تمام بقول اصفیه عربی (۱)

آخر ختم ۲۰ کامل بالکل سالم

تمام آن را چمن گرفته است

بقول رہنما جو الہ سفر نامہ ناصر الدین شاہ قاجار بجایش ترک شد (ارو) کامل نکلتا

بعضی اطراف آن مقام سبزہ زار است

عرض کند کہ موافق قیاس است (ارو) این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند

اس مقام کے اطراف سبزی ہے

تمام اجزا استعمال بقول بہار و بحر معنی (خلق گویند مترخو روہ پوہر کہ درختی

کامل و بی نقصان (عبدالرزاق قیاس) تمام بودہ (ارو) کامل ہونا

غرت بی طالعان ہرگز تمام اجزا نبودہ و امنی

داشت این خلعت گریبانی نداشت کہ خان این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند

آرزو در پیرغ ہدایت ذکر این کردہ مؤلف کہ معنی تمام تر معاشرت کردن و کامل فہمیدن

عرض کند کہ موافق قیاس (ارو) کامل و دانستن و یافتن (نظامی گنجوی) پذیر

تمام بے نقصان

تمام بر آمدن و بر آمدن استعمال نامش (ارو) کامل ملاحظہ کرنا و دیکھنا

کامل بر آمدن است مؤلف عرض کند کہ کامل پانا کامل خیال کرنا

موافق قیاس باشد (نہوری) زخو تمام پس اصطلاح بقول بحر و بہار

تمام بر ایم مگر تمام بر ایم کو ہزار بار سوزم مقابل نامکس صاحب تحقیق اصطلاحات

صراحت فرید کند که آنچه خوب رسیده باشد از آن صفتی ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	شراب و خمر آن مقابل می رس (صائب) تمام عرض کند که کامل گردن و ختم گردن و انجام
رس نبوده باده که گفت دارد که عیب دارد رسانیدن است (صائب) نورشید	پیر گویری که گفت دارد مؤلف عرض کند و همیشه کند ماه را تمام و حسن قمار من بیکجا
که مراد فاخته که خامی ندارد چنانکه مسوده تمام تمام ساخت و از همین قبیل است	رس و شراب تمام رس اسم مفعول ترکیبی است (صائب) تمام سازد بدین از ظهوری (ص)
(ارو) پخته بپاک هوا	بیان عیدی کن و در عیدگاه عشق قربان شو
تمام رسیدن استعمال صاحب آصفی که می سازد شهادت نامان را تمام اینجا بود	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض (ارو) الف و و با تمام کرد
کند که سبزش کرده او از صائب همان تمام شدن استعمال صاحب آصفی	است که بر (تمام رس) گذشت و در آن ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
است استعمال (تمام رس) است که اسم مفعول ترکیبی کند که لازم تمام گردن است معنی کامل	است و لازم نمی آید که یقیناً آن این مصدر تمام شدن و از و اسناد پیش کرده اش استعمال
کنیم از نیکو استعمال دیگر مشتقات این بدین معنی در مصدر شوند باید است که بایش می آید (ظهوری)	کلام فارسی بیان دیده نشد صاحب آصفی نورنگو (ص) چو در ترکیازی کند اینهم و شود ترکی
(ارو) ناقابل ترجمه	ترک گردن تمام و (کمال اصفهانی) (ص)
(الف) تمام سازد عشق استعمال صاحب	چل روز از آن سبب گل آدم سر رشته بود

<p>تا قدرین بخش و جودت شود تمام و ارسا صائب استعمال تمام شدن پیدا است (۵) تمام شهر نشیب من است</p>	<p>تأقصرین بخش و جودت شود تمام و ارسا صائب استعمال تمام شدن پیدا است (۵) تمام شهر نشیب من است</p>
<p>در خاکساری آنکه چو صائب تمام شد و بر صدر اگر قرار کند آتانه است و صاحب رشیدی</p>	<p>در خاکساری آنکه چو صائب تمام شد و بر صدر اگر قرار کند آتانه است و صاحب رشیدی</p>
<p>گوید که (۲) بمعنی مردن بهم صاحبان بجز و بر فکر پرو و معنی کرده اند و از صائب من</p>	<p>گوید که (۲) بمعنی مردن بهم صاحبان بجز و بر فکر پرو و معنی کرده اند و از صائب من</p>
<p>معنی دوم هم توان گرفت خان آرزو و در گوید که بدان سبب که موت تمام کلمات ازمانی</p>	<p>معنی دوم هم توان گرفت خان آرزو و در گوید که بدان سبب که موت تمام کلمات ازمانی</p>
<p>است از اینجاست که بعضی در تعریف انسان گفته اند حیوان ناطق ثابت چنانکه شاعر گوید (۳)</p>	<p>است از اینجاست که بعضی در تعریف انسان گفته اند حیوان ناطق ثابت چنانکه شاعر گوید (۳)</p>
<p>نشدیده که هر که بپیر و تمام شد و این از جمله تحقیقات علامه و وانی است مؤلف عرض</p>	<p>نشدیده که هر که بپیر و تمام شد و این از جمله تحقیقات علامه و وانی است مؤلف عرض</p>
<p>کنند که موافق قیاس است (ار و و) اما نگه گرم تماش کرد و هم (ار و و) تمام کرد تمام هونا (۴) مرنا</p>	<p>کنند که موافق قیاس است (ار و و) اما نگه گرم تماش کرد و هم (ار و و) تمام کرد تمام هونا (۴) مرنا</p>
<p>تمام شهر در زیر پیا افتاده است رسمنا بخوان سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار و ذکر</p>	<p>تمام شهر در زیر پیا افتاده است رسمنا بخوان سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار و ذکر</p>
<p>این کرده گوید که معنی تمام شهر نشیب واقع است کنند با کنگیه کشیدن و متقی باقی بد اشتن کشیدن</p>	<p>این کرده گوید که معنی تمام شهر نشیب واقع است کنند با کنگیه کشیدن و متقی باقی بد اشتن کشیدن</p>

یکال است (فغانی) هزاره چهره فیض است	مغروری (س) از او خدشت ماکاری نیاید ایمان
در قرآن عشق و خوش آن حریف که این کاسه را	هم تو با نهادی هم تو تمام گردان (ارو)
تمام کشید (الو زبانی مغروری) کمال دولت	تمام گردان ختم گردان
و بخشش منور شمس است و جهان چو شیر شود	تمام گردان استیصال صاحب فضل و
گرد تمام کشید (ظهوری) نفس گنجت و دم	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
آه تا تمام کشید و بود بخت و دیده گریه خام کشید	معنی تمام شدن است (صائب) این
و (ارو) کمال کینچینا پینا کمان هو یا آه و ناله یا	لبش داشتند از ستم و که این قدح بچیدن تمام
جام شراب و غیره	می گرد و (ارو) تمام بود تا ختم هونا
تمام گردان استیصال معنی منتفی شدن	و کینه تمام شدن
بتبار مؤلف عرض کند که موافق قیاس است	تمام گردان استیصال صاحب آصفی فکر
(ظهوری) کار است از عمر نیکاره هنوز و غنا	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
و تمام می گذرد و مخفی نباد که از سدا لا استیصال	معنی تمام و کامل شدن (مغری) پینا پوری
مصد گردون پیدا است که بجای خودش می	گیرد و بدولت تو همه شغلای نسق و گیر و به بهشت
(ارو) کامل گذر جانا	تو همه کار با تمام و مخفی نباد که از سدا لا استیصال
تمام گردان استیصال صاحب	مصد گردون پیدا است که بجایش می آید (ارو)
آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف	کامل بود تا تمام هونا
عرض کند که معنی تمام کردن است (سبانی)	تمام گردان استیصال صاحب آصفی فکر

(ارو)

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که (۱) کار جهان تمامی هرگز نمی پذیرد و پیش مرادف تمام شدن است (کلیه مدانی) (۲) از تمامی خود خود را تمام گردان بود (۳) و نه زهره چون و چرا بسته است لب و چون (۴) خنده شادی چه می خواند و درین تمام تمام گشت جرس بی زبان شود (۵) (۶) هر یک کل تمامی عمر خود را صرف یکت همیازه تمام هونا و کیهو تمام شدن -

تمامی صاحب تحقیق الاصطلاحات بذیل تقریر نماید و بدین اندوختن شرح تمامی شعر تمام گوید که فارسیان یا می مصدر می فارسی بر د (۱) ظهوری (۲) تمامی عمر خاشاک سر یاقوت الحاق سازند مؤلف عرض کند که کوی هوس چیدم که نادان می کند بر شکر شش (۱) یعنی موت و (۲) یعنی تمام و انجام خام چو شای را (۳) (۴) موت موت (۵) معنی دوم تحقیق است و معنی اول مجازش (۶) تمامی بقول آصفیه مؤلف است - آخر و خیال بایای آخره زائد است (صائب) اشباع است -

کما یحیی بقول محققان برهان گوشت نریم و نزار و بخت صاحب اندک و بخت گوید که بر وزن و معنی تیار چید با شریعی گوشت نریم و بخت مؤلف عرض کند که این مستبدل و تیار است چنانکه غریب و غرق و صراحت ماخذ میرانجا کرده ایم (۱) و کیهو تیار چید -

مشیع بقول بهار معنی بر خورداری یافتن می فرماید که با غلبه بر و اشتیاق و برون و و اشتیاق و دیدن و گرفتن و یافتن مستغل مؤلف عرض کند که بقول منتخب بهترین و شهم فوقانی باشد و سوم لغت عرب است به همین معنی فارسیان استعمال این معنی اسمی یعنی فاعله گفته که در معنی

می آید (ارو) تشع - یعنی فائده - مذکر	صائب یا که جرقش چیتش ز گفتگویتند (ارو)
تشع بر داشتن استعمال - صاحب آصفی فائده حاصل کرنا -	

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند	تشع و داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر
که یعنی فائده حاصل کردن است و تشع شدن	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
(صائب س) نشد ز گرد و غبار تشع بودن است (حافظ شیرازی)	
و تشع که دل از خط و ستان بر داشتن (ارو)	از لذت حیات ندارد تشع می و امروزه سر که وعد
فائده حاصل کرنا -	فرواش می و پسند و تشع می باد که در سنده بالا

تشع بر وزن استعمال - صاحب آصفی ذکر	مصدر و آیدین پیدا است که بجایش می آید -
کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد	(ارو) تشع برنا فائده یابید برنا -

تشع بر داشتن است (مخلص کاشی س) جدا	تشع و بریدن استعمال - صاحب آصفی ذکر
ز هم تشع بریدن چون دندان با جماعتی که ز طغی بهم	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
برآمده اند (ارو) فائده حاصل کرنا -	یعنی تشع شدن مراد تشع داشتن است -

فائده یابنا -	(صائب س) تشع با کمال قرب زان رعنا تشع
تشع بر داشتن استعمال - صاحب آصفی ذکر	که ز میر پانی بند یار ورن بالا نمی بنیم و تشع می

این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که	که از سنده بالا استعمال مصدر برینیدین پیدا است
یعنی حاصل کردن تشع باشد مراد تشع بر داشتن	که بجایش گذشت (ارو) و تشع و داشتن
(صائب س) خوش باشی نظر کن به طوطیان	تشع بر داشتن استعمال - صاحب آصفی

وگذاشتن این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند **تمشیح یافتن** استعمال صاحب آصفی ذکر این
 کہ بعضی تمشیح شدن است مراد تمشیح کردن (صاحب) کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ بعضی
 (۱) نشاند دولت بیدار رزق اہل سعادت فائدہ حاصل کردن است (سعدی ص ۱۰۰)
 تمشیح کردہ از انچشم نیکو آب گرفتہ (ار ۹۹) تمشیح زیر گوشہ یافتہ (۲) زیر غرض منی خوشہ یافتہ
 تمشیح ہوا فائدہ حاصل کردہ (ار ۹۹) فائدہ حاصل کردہ فائدہ یابا۔

نہم بقول برهان و سروری و مصری و رشیدی و جامع لغت ہر دو فوقانی و سکون ہر دو میم (۱)
 قطاس باشد و آن دوم گاو کوہی است کہ سپاسیان آن را از نیزہ و علم آویزند و برگردان اسپ
 بنزد خان آرد و در سراج بکشد یعنی اول گوید کہ (۲) کبیر ہر دو تا بمعنی ساق است مؤلف عرض
 کند کہ بعضی محققین نسبت بمعنی اول این لغت را بفتح ہر دو فوقانی نوشتہ اند و بمعنی دوم صاحب محیط
 ہم این را ساق گفتہ و بر ساق ہر چہ نوشتہ نقلش برتری کردہ ایم و لیکن تہم بمعنی دوم خود
 لغت عربی است و صاحب شہی الارب آورده البتہ بقول خان آرد و این را منقرس توانیم گفت
 اگر سنا استعمال این کبیر ہر دو تا بدست آید (ار ۹۹) (۱۱) جنگلی گاسے کی دم جو گھوڑوں کی گروں
 اور علم پر زینت کے لئے لٹکاتے ہیں۔ ثبوت (۲) ساق و کیو تہری۔

مثال بقول بہار با کسر بمعنی پیکر و تماثل جمع آن می فرماید کہ بالفظ کشیدن مستعمل مؤلف
 عرض کند کہ این با کسر لغت عرب است فارسیان استعمال این با صدادہ فارسی می کنند کہ در
 لمحات می آید و بیچ شخصیں صدر کشیدن نیست (ار ۹۹) و کیو پیکر کے پہلے معنی۔

مثال ہشتن استعمال صاحب آصفی ذکر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض

<p>کنند که بعضی نقش بسین و تصویر کشیدن (عالی شیرازی) و دیگر گونه در آن مثال با ساختن و کشانی (س) کجا به آسب بر غم خورده کس بسته است مثال: در شیرینست نقش طبعش مشوش را (ار و و) تصویر کشید چنان نقش کرد</p>	<p>مثال: ساختن استعمال صاحب بهمنی مثال: کشیدن ذکر این کرده از بعضی کلمات و عبارات و بحر و مؤید صورت گرفته و نقاش مؤلف عرض کنند که بعضی تصویر کشیدن نقش (شیخ شیراز) چنان صورتش بسته مثال کرده کردن مرادف مثال بسین است (ار و و) که صورت نه بند و از آن خود تر و مؤلف عرض سمرقندی (س) بهشت آئین سمرانی را بر سر آفتاب کشید که موافق قیاس است (ار و و) مستور</p>
<p>مثال: ساختن استعمال صاحب بهمنی مثال: کشیدن ذکر این کرده از بعضی کلمات و عبارات و بحر و مؤید صورت گرفته و نقاش مؤلف عرض کنند که بعضی تصویر کشیدن نقش (شیخ شیراز) چنان صورتش بسته مثال کرده کردن مرادف مثال بسین است (ار و و) که صورت نه بند و از آن خود تر و مؤلف عرض سمرقندی (س) بهشت آئین سمرانی را بر سر آفتاب کشید که موافق قیاس است (ار و و) مستور</p>	<p>مثال: ساختن استعمال صاحب بهمنی مثال: کشیدن ذکر این کرده از بعضی کلمات و عبارات و بحر و مؤید صورت گرفته و نقاش مؤلف عرض کنند که بعضی تصویر کشیدن نقش (شیخ شیراز) چنان صورتش بسته مثال کرده کردن مرادف مثال بسین است (ار و و) که صورت نه بند و از آن خود تر و مؤلف عرض سمرقندی (س) بهشت آئین سمرانی را بر سر آفتاب کشید که موافق قیاس است (ار و و) مستور</p>
<p>مثال: ساختن استعمال صاحب بهمنی مثال: کشیدن ذکر این کرده از بعضی کلمات و عبارات و بحر و مؤید صورت گرفته و نقاش مؤلف عرض کنند که بعضی تصویر کشیدن نقش (شیخ شیراز) چنان صورتش بسته مثال کرده کردن مرادف مثال بسین است (ار و و) که صورت نه بند و از آن خود تر و مؤلف عرض سمرقندی (س) بهشت آئین سمرانی را بر سر آفتاب کشید که موافق قیاس است (ار و و) مستور</p>	<p>مثال: ساختن استعمال صاحب بهمنی مثال: کشیدن ذکر این کرده از بعضی کلمات و عبارات و بحر و مؤید صورت گرفته و نقاش مؤلف عرض کنند که بعضی تصویر کشیدن نقش (شیخ شیراز) چنان صورتش بسته مثال کرده کردن مرادف مثال بسین است (ار و و) که صورت نه بند و از آن خود تر و مؤلف عرض سمرقندی (س) بهشت آئین سمرانی را بر سر آفتاب کشید که موافق قیاس است (ار و و) مستور</p>
<p>مثال: ساختن استعمال صاحب بهمنی مثال: کشیدن ذکر این کرده از بعضی کلمات و عبارات و بحر و مؤید صورت گرفته و نقاش مؤلف عرض کنند که بعضی تصویر کشیدن نقش (شیخ شیراز) چنان صورتش بسته مثال کرده کردن مرادف مثال بسین است (ار و و) که صورت نه بند و از آن خود تر و مؤلف عرض سمرقندی (س) بهشت آئین سمرانی را بر سر آفتاب کشید که موافق قیاس است (ار و و) مستور</p>	<p>مثال: ساختن استعمال صاحب بهمنی مثال: کشیدن ذکر این کرده از بعضی کلمات و عبارات و بحر و مؤید صورت گرفته و نقاش مؤلف عرض کنند که بعضی تصویر کشیدن نقش (شیخ شیراز) چنان صورتش بسته مثال کرده کردن مرادف مثال بسین است (ار و و) که صورت نه بند و از آن خود تر و مؤلف عرض سمرقندی (س) بهشت آئین سمرانی را بر سر آفتاب کشید که موافق قیاس است (ار و و) مستور</p>

ترکی معلوم می شود و سکوت دیگر محققین فارسی هم تأیید خیال مای کند ولیکن لغات ترکی ازین سکت
چاره نیست که فارسی قدیم و انیم معاصرین عجم ازین بجزراند (ار و و) توشدان بقول آصفیه
فارسی اسم مذکر توشه دان و ده طرف جس میں سفر کی خوراک رکھیں۔

تمیشتا بقول برهان و جامع باخا و نامی شخړه وزن برسیجا (۱۱) نام یکی از اصحاب کهنه است
(۲۱) نام دعائی هم که بوقت حاجت می خوانند صاحب انشد بزرگ این صراحت کند که لغت فارسی
زبان است مؤلف عرض کند که بقول معاصرین عجم لغت تندی و پازند باشد یعنی دوم بخیا
یعنی اول فارسی نباشد و در عربی هم یافته نمی شود باشد که سریانی باشد (ار و و) (۱۱) ایک صحابی
که نام اصحاب کهنه سے تمیشتا (۲) ایک دعا کو فارسیوں نے بھی تمیشتا کہا ہے جس کی صراحت
مزید نہیں ہوئی۔ مؤلف۔

تندن بقول تول چال بواله معاصرین عجم یعنی تندیب مؤلف عرض کند که لغت عرب است
بفتح تین و ضم وال مہملہ مشدود یعنی بود و باش کہ دن و شبہ از شام شہر نمودن و از نیکہ باشندگان
شہر نسبت دیدہ بانیان صاحب تیزی باشند فارسیان استعمال این معنی تندیب کہ وہ اندو
معاصرین عرب ہم بدین معنی استعمال می کنند پس ما این را منقرض تندیبم (ار و و) تندن مذکر
تندیب صاحب آصفیہ نے اس کو ترک فرمایا ہے مگر اردو میں انھیں معنون میں مستعمل ہے۔

تندہ بقول برهان و جامع بفتح اول و سکون ثانی بروزن بندہ کج زبان را گویند یعنی شخصی
کہ در حرف زدن زبانش خوب نگوید کہ بہ عربی فافاۃ خوانند زبان آندو در سراج می فرمایند
کہ بدین معنی تندہ بروزن دودہ آمدہ و کندہ ہم بدین معنی گذشتہ و چپچپی ازین سہ لغت

در کتب معتبره نیست مؤلف عرض کند که ما بر تفسیر حقیقت ماخذ این عرض کرده ایم و نموده
سببش باشد پس این را محقق نموده دانیم و باعتبار صاحب جامع که محقق زبان خود است
معتبر دانیم (ار ۹۹) و بگویند -

مهر بقول برهان و جامع یعنی اول و سکون ثانی و رایی بی نقطه اما آب مروارید که علتی است
در چشم و کبر اول نیز بنظر آمده صاحب جهانگیری بذکر معنی اول گوید که در معنی از فرنگها (۲)
آب مروارید را میخوانند با اول کسور و ثانی زده بخان آرزو در سر ج بدلی هم که معنی اول
گذشت این را اصل داند و هم را محقق این مؤلف عرض کند که طریقیان همه محققین بالا
و رایی صاحب جهانگیری ظاهری کنند که تر را بعضی خاصی از بیماری چشم دانند که بمرحله سالکی
در چشم پدید آید و بدان سبب نیروی حیاتی گسیرد و چون از پنجاه تجاوز کند آن علت خود بخود
زایل شود و بعضی از فرنگها هم آب مروارید چشم گویند و لیکن صاحب جهانگیری این را معنی
آب مروارید مطلقا آورده که آن را معنی دوم قائل کرده ایم و همین معنی اصل این اسم جامع
است و معنی اول مجاز آن از اینکه نام مرض چشم هم آب مروارید چشم است قائل معنی میاد که
رشدی و سروری هم این را با کسر دانند و معنی متفق با برهان (ار ۹۹) و بگویند (۲) و بگویند که

مهر استمال بقول اند و غیث که موافق قیاس است از قبیل گلستان و شبستان
بفتحین باغ هزارا گویند مؤلف عرض کند (ار ۹۹) که جو رکابین مذکور -

مهر بقول برهان یعنی اول و کسر ثانی و سکون رایی بی نقطه و قاف و زای نقطه دار مفتوح
بکاف زده اما کلام خدا و قرآن مجید را گویند یعنی ثانی هم گفته اند و گویند که ترکی است صاحب

سروری می فرماید که این لغت را از فرهنگ قواسم نقل کرده ایم (عمید لویکی ۵) بر فلک
 رسالتش راه روان شمع را بر هر یک ازین چهار کن آیتی از تفرق و صاحب رشیدی
 گوید که یعنی (۲) ستاره قطب و مصحف مجید صاحب مؤید بحواله فرهنگ علی بیگی و فخر قواسم
 بر همین اول قنوت کرده مؤلف عرض کند که نشان لغت تقاضای همین می کند که لغت
 ترکی دانیم ولیکن عجب است از لغات ترکی و کتبی که این لغت را ترک کرده اند با وجود این
 این را فارسی ندانیم (ار و و) (۱) کلام الله مذکر (۲) ستاره قطب مذکر -

تهرندی اصطلاح بقول محیط العربی صبارا و برومی قسار فورسین و بفارسی خرماسه
 هندی و به انگریزی تهراند و بهندی آلی و آیلی گوید درخت آن عظیم و ثمر آن در خلاف های
 باریک و پوست آن بعد رسیدن اندک صلب صدفی و سرخ می گردد و در هند کثیر الوجود
 ثمر آن سرد و راول و خشک در دوم و بقول شیخ سرد و خشک در دوم ترشی قوی آن مائل بانداک
 قبض و گویند سردی آن تا بدرجه سوم می رسد و بعضی سرد و خشک در سوم گفته اند و خشکی سرخ آن
 زیاده و گویند که شیرین آن قریب با اعتدال مائل بحار است و آن سهل لطیف تر از آلو بخارا یعنی
 ثقل آن بر معده و احتشاکه از ثقل آلو بخارا است و رطوبت آن کمتر از آن و معتدل مزاج قلب
 حار بر روی خود و مری خفقان حار و قی صفراوی و تقوی معده مسترخ از کثرت قی و منافع بسیار دارد
 (الخ) مؤلف عرض کند که مرکب توصیفی (ار و و) تهرندی بقول آصفیه عربی اسم شوش

المی کا درخت اور اس کا پھل

(الف) تهرند بقول لول چال یعنی قواعد است و معاصرین عجم

(ب) **تشریفات حسدیه** ورزش جسمانی را گویند و
 (ج) **تشریفات عسکریه** قواعد فوج را مؤلف عرض کند که الف لغت عرب است
 و بقول منتخب بالغنج و کسر رای مهمله یعنی نرم کردن و خوشگراختن فارسیان معاصر استعالمش که بعضی قواعد
 کرده اند از همین معانی است و بوجه مرکب توصیفی است و موافق قیاس (ار و و) الف
 قواعد نوشتن ب جسمانی ورزش نوشتن ج فوجی ورزش نوشتن
تسار بقول بهار آنکه ادویه مفروده بفروشد و در عرف هند بسیاری گویند (کمال انجیل است)
 تسار کلک اورا شیر اهل مجا پر عطار خلق اورا باد صبا مقابل و مؤلف عرض کند که معانی
 عجم بالکسر خوانند و فارسی قدیم و حالاً هم بر زبان شان است (ار و و) عطار بقول آصفیه
 عربی اسم مذکر و وافر و ش بسیار
تسک بقول بهار چنگ در زدن گوید که فارسیان یعنی مابه تسک استعمال کنند یعنی
 نوشته که کسی دهنده همگام گرفتن زرقض یا چیزی دیگر از کسی تا وی عند الطلب اگر کار کند
 آن دیگر را همان نوشته سند باشد برای اثبات و قوی خود (نواب امیرالامرا شایسته خان
 آصفیه ای) از پیشکش گنیم روز شتر آفرشد و تسکات گناهان خلق پاره کنید و می فرمایند
 که بتخفیف هم آمده (علی خراسانی) از قفا دیده اش برآید زود و با هر که جوید به نقص تو
 تسک و (اوله) و ستگیری از بس نمی یابیم با بعضا جسته ام از آن تسک و مؤلف
 عرض کند که اگر چه این بختمین و ختم سیم مهمله شد و لغت عرب است ولیکن معنی مستعمله فارسی
 این را مقرر دانیم (ار و و) تسک بقول آصفیه عربی اسم مذکر یعنی گرفت

بگیرند و اقرار نامه یا نوشته جو قرضه کی سندن قرضدار قرضخواه کو لکند یا سه ما که قانونی
گرفت سے نہ بیچے۔

تمغای قبول بہار (۱) داغی کہ بران اسپ و دیگر نوشتی کنند گویا آنهم مہر است و در میان
کہ بر درہای بلاد و معاہدہ تجارت از تجارت گیرند و در ۳ مہری از چوب کہ بعد ضبط باج بر اجناس
تجارت زنند و در ملحقات مہر کہ بر روی انبار غلہ و امثال آن زنند و در ۳ مہری فرمان سلطان
(سعید اشرف) برگ لاله است کہ افتاد در آغوش نسیم و بر سر کفکش داغ نشان تمغاکو
(طالب کلیم) دران از باج و از تمغای خبر نہ کہ از کلیفات دیوانی اثر نہ کہ (ظہوری رباعی)
(۵) ریحان جان چو خط زیبای تو نیست کہ آرد چہ ہمتای تو ہمتای تو نیست کہ خنجر سر چاروی
شہرت نشود کہ خنجر کہ بران نقطہ ز تمغای تو نیست کہ (والہ ہروی) دار و در تفضل سعادات
کہ تمغای قبول حق بطاعات کہ (صائب) داغ رسوائی خدا داد است منصور مراد است
تمغای تجلی لالہ طور مراد و ارستہ بذکر ہمہ معانی گوید کہ (۵) مکرر سبقت شاعر مضمون خود را و آن
از ان جہت است کہ گویا مہر خود می کنند (۵) هیچ فرقی در میان خوش و گلگون تو نیست ہا این
ہمان معنی بود گویا کہ تمغاکردہ اند و صاحب ملحقات برہان بر ذکر معنی اول و دوم و سوم قانع
ہو لطف عرض کنند کہ یہ ہمین شہ معنی بیان کردہ ملحقات برہان لغت ترکی زبان است کہ صاحب
لغات ترکی ذکرش کردہ فارسیان استعمال این کردہ اند و اکثر استعمال فارسی معنی مہر است و
مجازاً بمعنی سند و فرمان شاہی ہم و صراحت کامل معنی پنجم بر مصدر (تمغاکردن) می آید کہ ما از ان
اتفاق نداریم و غلط پذیریم (اردو) (۱) وہ داغ جو گھوڑے کے پیچھے پر دیتے ہیں۔ مگر

(۲) دیکھو بلج کے دوسرے معنی (۳) وہ جو بی مہر جس سے ذخیرہ اجناس پر مٹی بچھا کر لگاتے ہیں
 موت (۴) بادشاہی فرمان۔ مگر (۵) شاعر کا اپنے ہی مضمون کو مکرر باندھنا کا حاصل بالصدقہ
 اپنے مضمون کی تکرار موت۔

تغاضی اصطلاح بقول بہار و بحر اسلوب کہ ہر دو متضادین بالاسکنہ ری خوردہ اندیشہ
 راہداری ستاند (سببی سے) زنگی پسروں و زون و ریخا بمعنی مہر کردن است شاعر گوید
 غلامی مرجعین دارم بکلف شد نقد جان و حال کہ ناظر شہ بہ باطلہ یعنی فروی کہ گوشہ او دریدہ
 باقی ہمیں دارم بکلف عرض کن کہ این باشد و باطل شود مہر شاہی نمی کند پس یار ما
 مرکب ترکی زبان است یہ ہمیں معنی کہ فارسیان کہ بر من نظر نمی کنند گویا من مشابہ باطلہ ہستم
 استعمال این کردہ اند (اردو) محمول راہ و نظریار را تمنا قرار می دہد مقصود شاعر چہن قہ
 وصول کرنے والا اہل کار بندگر۔ کہ مارا از نظر افتادہ بدان بکہ فرو باطلہ وان

تغاضی کردن استعمال بقول بہار و بحر اصطلاح چشم نکردن او عادت مستمرہ است کہ بر فرو
 اید باب و فائز ایران و سپید گوشہ فرو را میرزا باطلہ مہر نمی کنند چہرہ و گینیت مخفی مہا کہ از
 محسن تاثیر (۵) تاثیر گہ از نظر افتادہ یارم ہا سند بالا استعمال مصدر زندن پیدا است کہ
 تہا تہا ناظر شہ باطلہ بسیار ہومی فراید کہ ناظر بجایش می آید (اردو) مہر کرنا۔

تغاضی کرنا استعمال بقول بہار و بحر اصطلاح بقول بحر و
 کہ آہ را در بندہ و مستادین تہا تہا سالانہ گویند و بہار مکرر پست مضمون خورد و اگر از غیر بود زدی
 باطلہ یعنی فرو باطلہ است مکرر کشت مہر کنی یا تاثیر زال است مہر کرنا یعنی

پنجم تما که شد مؤلف عرض کند که از سند پیدا کرد که هیچ یک محقق زبان دان نمی گوید و اگر معنی	اشرف معنی بیان کرده بود و محققین اصدا پیدا
و نه این معنی را معاصرین عجم بر زبان دارند	معنی شعر چه باشد غیر از یک شیط است قائل حاصل
خان آرزو در چراغ هدایت با هر دو محققین بالافت	اینکه تما که درون مرادف تما زون است معنی محقق
است تا می گوئیم که او هم غور بر معنی شعر اشرف نکرد	چنانکه ظهوری هم گوید (ص) تخیل بر دوازده
اشرف گوید که ای یار در بیان رخس (که اسپ ستم	کا و کاوی با لبست را عاقبت تمغای ما کرد و
بود) و گلگون تو هیچ فرق نیست بجز آنکه بر اسپ ستم	(از دو) مهر گونا
داغ زده اند و اسپ تو بی داغ است و از	تمغای معنی کسی که تمغا و صول کند مؤلف
اسپ رستم ابلق و داغدار بود و چنانکه از بیان	عرض کند که موافق قیاس است (ظهوری ص)
محققین پیدا است یعنی با سرنی و پیدایی مخلوط	متاع زید و تقوی را ظهوری با ز داغ من به
شاعر این نقص را در پدید آورده و از نیکی گلگون	تمغای رسا دست کو مخفی میاد که جادار و که
نام اسپ شیرین بود و همه تن سرخ رنگ او را	درین شعر در تمغای پای وحدت گیریم که بر لغت
باز اسپ داغدار قرار داد این است حقیقت	تمغای آمده و تمغای غریب علییه تمغا است و لیکن
معنی شعر و پایه تحقیق هر محققین با نام و نشان که	تمغای معنی تمغای هم درست است (از دو)
لطیف معنی شعر را فهمیدند و برای خود معنی پیدا	ده اهل کار جو محصول را برای وصول کرتا بود
مفسر بقول برهان و جامع و انداز ای تمغابروزن محفوظ پیرامون و بان و منتقار مرغان	
خان آرزو در سراج گوید که این تصحیف است و هیچ بقول بپای موقوفه که گذشت مؤلف	

(ص) ظهوری

تنگین صاحب آصفی فکر این بخواه منتخب کرده که معنی جا گرفتن است فارسیان استعمال این با
مصدر رواییدن کرده اند و با مصدر داشتن هم درست باشد که معنی جا داشتن است (ناظم
سروی) (تنگین و گلستان دارد و تنگین) و گوگرد بوته خار است گلبن و (ارو و) برهنا تمام
تنگین بقول پیر جادادون و دست داون و رکاری می فرماید که گران سنگ از صفات
اوست و گوگرد تنگین و سنگ تنگین هم آمده و معنی قدر و وقع مستقل و بالغه داون و کبرون و نهادون و
یافتن مستقل (طهوری) بر سنگ تنگین و وقار است طهوری و در شادی و غم فال ز تعبیر بر آورد
مؤلف عرض کند که لغت عرب است بالغه و کسر کاف صاحب منتخب این را بعضی پایی بر جا
گردان کسی را نوشته فارسیان یعنی قدر و نفرت و توقیر استعمال این کرده اند و با مصدر فارسی کسب
که در لغات این می آید (ارو و) تنگین بقول اصفیه عربی اسم نوشتن نفرت و توقیر

تکلیف اولی استقامت صاحب آصفی فکر این کرده اند
چو برافروز و از غنای حسین و یگانه خویش ملک
معنی ساکت و مؤلف عرض کند که غرت و اول
را نمیدید تکلیف و مؤلفی مبارک از سند بالا استقامت
وقد کرده است صاحب غیر هم به همین معنی
مصدر و بهین پیدا است که بیایش می آید
تکلیف این کرده (و بهین پیدا است) صاحب غیر هم
(و بهین پیدا است) صاحب غیر هم

تسکین کردن استعمال بر صاحب آصفی (ارو) تسکین گاه بقاعده فارسی مقام

ذکر این کرده از معنی است. صاحب سحر گوید که و اب کو که سکتے ہیں۔ بزرگ۔

مراوف تکمیل و ادون است مؤلف عرض کند که تکمیل نهان استعمال به صاحب آصفی

موافق قیاس است و از این پیش کرده اند و متغیر این گروه از معنی ساکنت مؤلفان معترض گفته اند که

گنبدن پیدا است که بجایش می آید (فرخی اردستانی) بزرگی کردن است (سعدی شیرازی)

(۲) پنجم امام باشد بر سبک عقولان گران و جوانمرد و شایسته ترین پویده و او را ملک رانها گفت و

کی کند و بنواست سر شایسته که سنگ را (۹۹) بنواهد (۱۰۰) قدر و منزلت کننا میرگی کننا

کتابخانه وادان

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰
 ۲۰۱
 ۲۰۲
 ۲۰۳
 ۲۰۴
 ۲۰۵
 ۲۰۶
 ۲۰۷
 ۲۰۸
 ۲۰۹
 ۲۱۰
 ۲۱۱
 ۲۱۲
 ۲۱۳
 ۲۱۴
 ۲۱۵
 ۲۱۶
 ۲۱۷
 ۲۱۸
 ۲۱۹
 ۲۲۰
 ۲۲۱
 ۲۲۲
 ۲۲۳
 ۲۲۴
 ۲۲۵
 ۲۲۶
 ۲۲۷
 ۲۲۸
 ۲۲۹
 ۲۳۰
 ۲۳۱
 ۲۳۲
 ۲۳۳
 ۲۳۴
 ۲۳۵
 ۲۳۶
 ۲۳۷
 ۲۳۸
 ۲۳۹
 ۲۴۰
 ۲۴۱
 ۲۴۲
 ۲۴۳
 ۲۴۴
 ۲۴۵
 ۲۴۶
 ۲۴۷
 ۲۴۸
 ۲۴۹
 ۲۵۰
 ۲۵۱
 ۲۵۲
 ۲۵۳
 ۲۵۴
 ۲۵۵
 ۲۵۶
 ۲۵۷
 ۲۵۸
 ۲۵۹
 ۲۶۰
 ۲۶۱
 ۲۶۲
 ۲۶۳
 ۲۶۴
 ۲۶۵
 ۲۶۶
 ۲۶۷
 ۲۶۸
 ۲۶۹
 ۲۷۰
 ۲۷۱
 ۲۷۲
 ۲۷۳
 ۲۷۴
 ۲۷۵
 ۲۷۶
 ۲۷۷
 ۲۷۸
 ۲۷۹
 ۲۸۰
 ۲۸۱
 ۲۸۲
 ۲۸۳
 ۲۸۴
 ۲۸۵
 ۲۸۶
 ۲۸۷
 ۲۸۸
 ۲۸۹
 ۲۹۰
 ۲۹۱
 ۲۹۲
 ۲۹۳
 ۲۹۴
 ۲۹۵
 ۲۹۶
 ۲۹۷
 ۲۹۸
 ۲۹۹
 ۳۰۰
 ۳۰۱
 ۳۰۲
 ۳۰۳
 ۳۰۴
 ۳۰۵
 ۳۰۶
 ۳۰۷
 ۳۰۸
 ۳۰۹
 ۳۱۰
 ۳۱۱
 ۳۱۲
 ۳۱۳
 ۳۱۴
 ۳۱۵
 ۳۱۶
 ۳۱۷
 ۳۱۸
 ۳۱۹
 ۳۲۰
 ۳۲۱
 ۳۲۲
 ۳۲۳
 ۳۲۴
 ۳۲۵
 ۳۲۶
 ۳۲۷
 ۳۲۸
 ۳۲۹
 ۳۳۰
 ۳۳۱
 ۳۳۲
 ۳۳۳
 ۳۳۴
 ۳۳۵
 ۳۳۶
 ۳۳۷
 ۳۳۸
 ۳۳۹
 ۳۴۰
 ۳۴۱
 ۳۴۲
 ۳۴۳
 ۳۴۴
 ۳۴۵
 ۳۴۶
 ۳۴۷
 ۳۴۸
 ۳۴۹
 ۳۵۰
 ۳۵۱
 ۳۵۲
 ۳۵۳
 ۳۵۴
 ۳۵۵
 ۳۵۶
 ۳۵۷
 ۳۵۸
 ۳۵۹
 ۳۶۰
 ۳۶۱
 ۳۶۲
 ۳۶۳
 ۳۶۴
 ۳۶۵
 ۳۶۶
 ۳۶۷
 ۳۶۸
 ۳۶۹
 ۳۷۰
 ۳۷۱
 ۳۷۲
 ۳۷۳
 ۳۷۴
 ۳۷۵
 ۳۷۶
 ۳۷۷
 ۳۷۸
 ۳۷۹
 ۳۸۰
 ۳۸۱
 ۳۸۲
 ۳۸۳
 ۳۸۴
 ۳۸۵
 ۳۸۶
 ۳۸۷
 ۳۸۸
 ۳۸۹
 ۳۹۰
 ۳۹۱
 ۳۹۲
 ۳۹۳
 ۳۹۴
 ۳۹۵
 ۳۹۶
 ۳۹۷
 ۳۹۸
 ۳۹۹
 ۴۰۰
 ۴۰۱
 ۴۰۲
 ۴۰۳
 ۴۰۴
 ۴۰۵
 ۴۰۶
 ۴۰۷
 ۴۰۸
 ۴۰۹
 ۴۱۰
 ۴۱۱
 ۴۱۲
 ۴۱۳
 ۴۱۴
 ۴۱۵
 ۴۱۶
 ۴۱۷
 ۴۱۸
 ۴۱۹
 ۴۲۰
 ۴۲۱
 ۴۲۲
 ۴۲۳
 ۴۲۴
 ۴۲۵
 ۴۲۶
 ۴۲۷
 ۴۲۸
 ۴۲۹
 ۴۳۰
 ۴۳۱
 ۴۳۲
 ۴۳۳
 ۴۳۴
 ۴۳۵
 ۴۳۶
 ۴۳۷
 ۴۳۸
 ۴۳۹
 ۴۴۰
 ۴۴۱
 ۴۴۲
 ۴۴۳
 ۴۴۴
 ۴۴۵
 ۴۴۶
 ۴۴۷
 ۴۴۸
 ۴۴۹
 ۴۵۰
 ۴۵۱
 ۴۵۲
 ۴۵۳
 ۴۵۴
 ۴۵۵
 ۴۵۶
 ۴۵۷
 ۴۵۸
 ۴۵۹
 ۴۶۰
 ۴۶۱
 ۴۶۲
 ۴۶۳
 ۴۶۴
 ۴۶۵
 ۴۶۶
 ۴۶۷
 ۴۶۸
 ۴۶۹
 ۴۷۰
 ۴۷۱

داس کھنڈی کے لئے لکھا گیا ہے کہ اس کا نام داس کھنڈی ہے۔

وایا بولک طر من سده نه وانی کیاس
سمر سده نه وانی کیاس

(پہلی سطر) پہلی سطر میں گاہ عمریں حال کوہ اہل
(دوسری سطر) دوسری سطر میں گاہ عمریں حال کوہ اہل

و ارم به چید استم چید نه عینه به نام از (ار و و) به نام او فرشته یا با عاقل

مکتوب سیدان پروتک قبول شستی است که خود و خود

و غیر انسانی و غیر انسانی خوانند صاحب انکه انکه در این کتاب

در بیان قیامی است شرف و عرض کند که آنچه صاحب این کتاب در بیان قیامی است

گروه اول و این اسماء فارسی زبان و اشهر (۱۹۹۹) و گنجینه

تمت بقول میرزا و سرور می

آورند و منظر سوی روشن چراغ آورند و کرد و تنای تبه لبت بد (ار و و) تنگ کرنا
 و او خیال کرد که ازین شعر مصدر رتقا آورند و آرزو کرنا
 می بر آید حال آنکه نظامی لفظ رتقا را استعمال کرده **تنای پودون** استعمال صاحب آصفی ذکر
 است و (ار و و) آورند و مصدر لبت این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند
 دیگر آصفی بر معنی شعر غزل نگرد و سگندری که بمعنی حقیقی است معنی حالت تنای (ظهوری شیری)
 خود و تنای آوردن و در محاوره فارسی استعمال (س) بحد و دائمی بود تنای حسین و کرد و پیری
 نیست (ار و و) ناقابل ترجمه - اینک بگیدین رفتم بد (ار و و) تنای پودون
تنای پرون استعمال صاحب آصفی ذکر **تنای پودون** استعمال صاحب آصفی ذکر این
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 بمعنی پیش کردن و ظاهر کردن تناست (تقی کردن است (ظهوری س) تا چند تنای نرم
 کا و رونی س) بایمه بود الهوسی با گذاردت و خام بر آید تا چند سحر پرورم و شام بر آید
 که که تنای بر قاضی حاجات بریم بد (ار و و) مخفی میاد که از سینه بالا میخیزد و پیرین سید
 تنای پیش کنایه تنای ظاهر کرنا - که گذشت از کلام دیگر ظهوری البتة سید
تنای بستم استعمال صاحب آصفی ذکر این بدست آید (و که س) یک تنای بستم
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که سینه گرم بد که دل از آه سرد خام نگردد -
 بمعنی آرزو کردن است (فغانی شیرازی س) (ار و و) تنای کرنا -
 هر دل که زوار الشرحین و حاجت بد سودای **تنای پوش کردن حسرت** مصدر اصطلاحی

مصدر اصطلاحی

حضرت را در تن پوشیدن مؤلف عرض بر تن شکستن قانع دارم معنی ساکت مؤلف
 کند که موافق قیاس است (لهجوری) دل عرض کند که قطع آرزو کردن است (صائب)
 خریف تر خم بیرجان نبود و حضرت خود را تن پوش (بال) پروازش در عالم بود صائب فرو
 کرد (ارو) حضرت کو تن پاشین چپا که اینجاست بیشتر در دل تن بشکند و مخفی مباد
 مخفی کرنا -
 تن پوش شکستن استعمال - صاحب آصفی که بجایش می آید (ارو) آرزو ممانا -
 ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض تن پوش دیدن امده اصطلاحی - مخفی کردن
 کند که بجالت تن پوش بودن است (صائب) و دور کردن تن پوش مؤلف عرض کند که از
 تنهای ترجمه دارم از خونریز مرگانی که تیغ
 خود بدان قیامت پاک می سازد و مخفی مباد
 که از سند بالا استعمال مصدر و آید پدید آید
 که بجای خودش می آید و از کلام لهجوری استعمال
 این هم بدست آمده (ارو) زور شیرین تخت
 شاخ گل تن پوش داشت سرو و در سجده قامت
 رعناش قد خم داشت (ارو) تن پوشا عرض کند که دفع شدن و کردن آرزو (صائب)
 تن پوش در دل شکستن امده اصطلاحی
 بقول بحر قطع هوا و هوس کردن صاحب آصفی هوس باز آتش امساک می خورد و تنهای خام

خفنی میباید که از سبب بالا استعمال مصدر شود زیرا که در آن است (خفنی شیرازی) (نظرون)
 پیدا است که می آید (ار و و) آرزو و طلب است. سوئی عاشقان چشمان خورشیدش با دلاوری
 تماشا شدن استعمال صاحب آصفی ذکر رحمت باشد چیزی تماشا کردن با خفنی میباید که این
 این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند مصدر گذشت است که بجایش می آید البته از شرطی
 که پیدا شدن تماشا و آرزو است در دل (خفنی) استعمال این پیدا است (ار و و) دل تنای طبع
 (ار و و) لب جان بخش و گلزار جمالی در نظر او می آید که داستانی صبر را رام رسیدن کرده است و
 تنای بهشت و آب کوثر کی شود ما را با خفنی میباید (ار و و) تماشا کرنا. آرزو کرنا.
 که از سبب بالا استعمال مصدر شود زیرا که پیدا است (خفنی) استعمال این پیدا است (ار و و) تماشا کرنا. آرزو کرنا.
 که بجایش می آید (ار و و) دل میں تماشا پیدا می شود این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که
 آرزو میباید (ار و و) آرزو و طلب است (خفنی) استعمال این پیدا است (ار و و) تماشا کرنا. آرزو کرنا.
 تماشا شکستن صاحب آصفی ذکر این کرده کتم میباید که این تماشا شکستن و کرامت
 از معنی ساکت و سببش از صاحب همان که بر (ار و و) آرزو و طلب است (خفنی) استعمال این پیدا است (ار و و) تماشا کرنا. آرزو کرنا.
 (تماشا در دل شکستن) اندک شود و این مراد بر آنکه مراد پانزده
 آن است مؤلف عرض کند که موافق قیاس (خفنی) استعمال این پیدا است (ار و و) تماشا کرنا. آرزو کرنا.
 است (ار و و) دیکو تماشا در دل شکستن توقع بر آمدن آن نباشد همچون از معنی خفنی
 تماشا کردن استعمال صاحب آصفی ذکر آنکه معقول نباشد مؤلف عرض کند که در حالت
 کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که معنی قیاس است (خفنی) استعمال این پیدا است (ار و و) تماشا کرنا. آرزو کرنا.

(ار و و)

تفت تدبیر پر مجوش با صد شنگی فدای تنهای خام فارسی بر کتب توصیفی و ده هوس یا تنها جو مقول
 است با (ار و و) موس خام یثوث بقا^ع به مو اور جس که بر آسنی کی امید بنوی

تند^ه بقول بران بر وزن روزه کج زبان را گویند و او شخصی است که خوب تکلم تواند کرد
 و بغیر از خرج فایده یک اند خارج او درست نباشد و بعضی بر عکس این گفته اند یعنی در گفتن
 حرف قاعا جز باشد و او را بحر می فاقا خوانند و بعضی الکن را گویند که در اثنای حرفه زدن
 زبانش می گیرد صاحب جامع گوید که همان تندر که گذشت صاحب سروری هم ذکر این کرده
 مؤلف عرض کند که این مبتدل تندر است که گذشت و تندر مخفف این لام بهم بدل
 می شود و همین است مثال اویش ازینکه مستحق است که تندر اصل است چنانکه در صراحت
 ماخذش مذکور (ار و و) و یکدیگر تندر

الف) تشنگ خان آرد در سراج ذکر الف کرده گوید که صاحب برهان این را
 ب) تشنگ بجای فارسی بفتح اول و کسر دوم آورده رشتنی است سرخ رنگ و
 ترش طعم و کبر اول هم گفته اند و سبای نون یحتمانی نیز می شود و بعضی گویند که صحیح به نون است
 و ازین معلوم می شود که نون و را اول کلمه است و قوسی به قوتانی اول آورده و بعد از هم
 گفته و نوشته که میوه ایست که باری زعفران گویند صاحبان برهان و مؤید و مانند ذکر ب
 کرده اند صاحب محیط ذکر الف کرده گوید که گیاه سرخ و ترش است که آن را چو کا گویند
 مؤلف عرض کند که ما ذکر چو کا بقولش بر اشلیک چشم کرده ایم و آنچه خان آرد و بواله
 قوسی سلسله این به زعفران رسانده بکنایت یحتمانی را به هم آورده ما این را به هم جا بد فارسی

وانیم و بہ کاف فارسی صحیح پنداریم (اردو) چوکا بزرگہ و کچھو اشک چشم۔
نکستہ بقول رشیدی فقہین سوزن کلان کہ بدان چیزهای گندہ و متبر و وزند مؤلف عرض
 کند کہ سکوت دیگر محققین زبانان و صاحب زبان ازین لغت تعجب خیر است معاصرین عجم
 تصدیق این کنند و بند زبہم بہ ہمین معنی گذشت کہ این مرادف نسبت واسم جلد فارسی
 زبان ولیکن معاصرین عجم اکثر استعمال بند زبہم و این را بر زبان ندارند (اردو) سوا
 و کچھو بند زبہم۔

(الف) تودان بقول برہان و جامع بر وزن سبودان جمع ترکست کہ ترکان باشند۔
 گویند ترکان از نسل یافت بن نوح اند صاحب مصری گوید کہ توران و تورانیان را نیز گویند
(ب) تودوی بقولش آنچه منسوب بہ توران باشد چنانکہ در ترجمہ دساتیر ساسان پنجم بہ
 بہرام تودینہ پیام داده کہ یا تودان نرووی و بہ تودوی دشنہ کشتہ تودوی ہوای پادشاہی
 ایران از مصر بد رخوای کرد یا صاحب سفرنگ بشرح پنجاہ و سومی فقرہ (نامہ شت ساسان
 نخست) گوید کہ الف نام کشور توران است و ب بمعنی تورانی مؤلف عرض کند کہ تود
 نام کشور توران است و الف و لون زائدتان در آخرش آوردہ تودان ہم گفتہ و سیا
 نسبت تورانی را تودوی گویند معاصرین عجم تصدیق این می کنند و صراحت معنی برہان و جامع
 معتبر تر از سفرنگ سفرنگ نیست و چا دارو کہ الف مخفف تودیان ہم باشد کہ از تعریف صاف
 ناہر است (اردو) الف توران اور توران کے رہنے والے۔ مذکور بہ تورانی۔
 یعنی توران کا باشندہ۔

توز بقول برهان بفتح اول و ثانی مضموم به و او وزای نقطه دار زده (۱) اگر مای سخت
 و (۲) نام ماه اول تابستان و (۳) ماه دهم از سال رو میان که زمان بودن آفتاب در برج
 سرطانست صاحب سروری بر معنی سوم قانع و صاحب جامع بر معنی اول و دوم (خبر و (۱)
 بر سر هر سوره زتاب توز یا مرغ شده بخت خور و خام سوزد (۲) (لهوری (۱) بر و بوعطه و اعط
 توز می آید (۲) حدیث تویه و فصل چین مریت نیست (۲) (سعدی شیراز (۱) عمر بر قست و آفتاب
 توز (۲) اندکی ماند و خواجہ غفره هنوز (۲) خان آرزو در سراج ذکر هر سه معنی کرده مؤلف عرض
 کند که اسم جامد و اسم یعنی اول و معنی دوم و سوم مجاز آن رخا آرزو معنی سوم را اصل دانند
 و معنی اول و دوم را مجاز آن ولیکن بابا و اتفاق نداریم نام ماه با بجا حرارت آن زمان
 است پس باشد که بزبان رومی توز بمعنی حرارت سخت باشد (ار و و) (۱) سخت گرمی
 مؤنث (۲) گرما کے پہلے پینے اور (۳) سال رو سیون کے دسویں مہینہ کا نام توز ہے بلکہ
توک بقول برهان بفتح اول و ضم ثانی و سکون ثالث و کاف (۱) انشاء تیر باشد که عز
 ہدف گویند و (۲) تیری را گفته اند کہ پیکان پہنی دارد و چون گوشت یا استخوان فرو رود آس
 بر نیاید و (۳) ہر چیزی را گویند کہ در چیزی رود کہ بر آوردن آن دشوار باشد صاحبان جہانگیر
 و سروری ذکر معنی اول و دوم کرده اند (شمس فخری (۱) سپر مدح شاہ بس کہ مرا پا کند پیش تیر
 فاقہ توک (۲) (لطیفی (۱) ہر دمی کو مرا توک زندہ پیش او دل بہ لایہ کوک زندہ (۲) صاحب شید
 بذکر معنی دوم نسبت معنی اول گوید کہ آن توک بہ لام دوم است نہ سیم اگر چه بعضی گفته اند
 صاحب ناصر نقل نکارش خان آرزو در سراج ہم نقلش برداشتہ مؤلف عرض کند کہ معنی

اول این را مبدل تلوک توان گرفت چنانکه تگنده و تگنده و معنی دوم و سوم مجاز معنی اول باشد
مخفی مباد که از اسناد بالامصادر

(ب) تلوک نزدن	پیدا است (ار دو) الف (۱) و یکو تلوک کے پہلے معنی (۲)
(ج) تلوک گزند	وہ تیز جوشانہ پر دھس جائے جس کا نکالنا مشکل ہو۔ مذکر (۳)

بروہ چیز خود و سری چیزین داخل ہونے کے بعد اس کا نکالنا مشکل ہو۔ مؤنث (ب) تیر مارنا
(ج) نشانہ قرار دینا۔

(الف) تہید بقول بہار ہوار و نیکو کردن کاری فرماید کہ بالفاظ کردن مستقل مؤلف
عرض کند کہ لغت عرب بالفتح و کسر ہای ہوز (کہ افی النخب) فارسیان استعمال این معنی آغاز
بیان کردہ اند و

(ب) تہید کردن بمعنی آغاز بیان کردن است (تہای شہرستانی) تہید صد
مقدّمہ کہ ویم حیف حیف بیکرہ نشد کہ گوش کند و استان ما (ار دو) الف تہید بقول
اضفیہ عربی۔ اسم مؤنث کسی مضمون کی اٹھان (ب) تہید کہنا کسی بابت کا مقدمہ پیش کرنا
آغاز کرنا۔ تقریب کرنا۔

تیسرا بقول بہار عراف تہید (۱) بمعنی جدا کردن صاحب روزنامہ بچوالہ سفرنامہ
ناصرالدین شاہ قاجار این را ۲ بمعنی خوب بوزنی نوشتہ صاحب رہنما بچوالہ سفرنامہ مذکور
معنی صاف و آراستہ گوید و صاحب بول خیال ہمزبانش مؤلف کا عرض کند کہ تہید کہہ دو
تہائی می آید لغت عرب است بفتح اقل و کسر تہائی فارسیان بخلاف یک یا بمعنی فرق

استعمال این کنند و همین است معنی اول و معنی دوم مجاز که معاصرین بعضی صاف و پاکیزه استعمالش
 کنند و تکمیل بحث با ملحقات این در تئیم می آید (طوری ۱۵) از نظر پیچیدگی این شناس با همه
 جانانش تئیم هر چه معنی می آید که لفظ تئیم با مصداوری که مستعمل می شود استعمال این تئیم می تواند
 و بالعکس این تئیم (ار ۹۰) ۱۱ تئیم بقول آصفیه عربی با هم نوشت شناخت بهمان اندازه
 فرق (۱۲) صاف پاکیزه آراسته

تئیم و اشتقاق استعمال صاحب آصفی فکر	تئیم و اشتقاق استعمال صاحب آصفی فکر
این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که فرق کردن است (تائیر ۵) که شمه ناز و او اولبری چه چیز دارد و همین میانه عشق موس تئیم ندارد و معنی می آید که از سند بالا استعمال و آیدین پیدا است که بجایش می آید (ار ۹۰) تئیم کرنا فرق کرنا تئیم رکشا	این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند که فرق کردن است (تائیر ۵) که شمه ناز و او اولبری چه چیز دارد و همین میانه عشق موس تئیم ندارد و معنی می آید که از سند بالا استعمال و آیدین پیدا است که بجایش می آید (ار ۹۰) تئیم کرنا فرق کرنا تئیم رکشا
تئیم کردن استعمال صاحب آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بعضی فرق کردن است (صائب ۵) بلکه است که فارسی زبانان عربی خود آن تعریفی در آن خلق چه نسبت خیال صائب را با تئیم خطا کرده و بعضی الفاظ عربی را بطور فارسی تراشیده از مصواب نتوان کرده (ار ۹۰) تئیم کرنا اند (الخ) مؤلف عرض کند که این مصداق	تئیم کردن استعمال صاحب آصفی فکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بعضی فرق کردن است (صائب ۵) بلکه است که فارسی زبانان عربی خود آن تعریفی در آن خلق چه نسبت خیال صائب را با تئیم خطا کرده و بعضی الفاظ عربی را بطور فارسی تراشیده از مصواب نتوان کرده (ار ۹۰) تئیم کرنا اند (الخ) مؤلف عرض کند که این مصداق

(تائیر ۵)

موانعی قیاس است و بسیار مصداق و همچو این از
اسم جامد و گیرالسنة وضع شده که ما آنرا به اصول تمیز بدو یا هم آمده (ارو و) تمیز کرنا
خود مصداق جعلی نام نهاده ایم و صراحت آن فرق معلوم کرنا.

همیشه بقول برهان و جان بفتح اول و کسر ثانی مشدد و سکون تخانی مجهول و شین منقطه دار
مفتوح بآل شهری و مدینه و نام پیشه ایست در نواحی شهر آمل که در میان آلمیان بشیای
پیشه شهرت دارد صاحب بهاگیری بر نام پیشه قانع (حکیم فردوسی) از آمل گذر سوی
تمیشه کرد و نشست اندران نامور پیشه کرد و صاحب سروری می فرماید که شهرست در ایران
که ششگاه فریدون بود و قتی که از آمل بیرون رفت با بخارفت صاحب نامری گوید که آنچه
از تواریخ مازندران معلوم می شود و همیشه بوده است یکی را همیشه اهل گویند و دیگری
تمیشه بالنصران و قتی که افراسیاب از ترکستان غربیت قطع و قطع منوچهر کرد و منوچهر در حصار
تیره رسد محصور شد و از آنجا براه لاریجان به پیشه تمیشه اهل آمد و خزائن و زنان خود را
بقلعه منور فرستاد که در آن عهد ما پیری نامیدند و می فرماید که تمش درخت توت سنگل
را گویند که بس خار دار است و لویش سیاه و بزارج سردها با طمیس معرب آنست که بعضی
علیق گویند. خان آرزو در سراج گوید که مصرع دوم فردوسی دلالت صریح دارد برین
مطلب که تمیشه نام پیشه ایست نه شهری مؤلف عرض کند که اتفاق داریم با او و با وجه
تمیز بیان کرده ناصری که تخانی زائد بعد میم و پای نسبت برتش داخل کرده اند (ارو و)
تمیشه ایک جنگل کا نام ہے جو نواحی شهر آمل میں واقع ہے یہاں توت کے کثرت سے پخت

تمشک بقول بہمان و جامع بفتح اولی بروزن شریک رستنی باشد سرخ رنگ و ترش مزه و کبر
 اول ہم آمده صاحب جهانگیری گوید کہ در بعضی فرنگیہا یکای تختانی نون مرقوم است صاحب
 رشیدی فرماید کہ صحیح تمشک چنانکہ در باب نون می آید و ہم او در باب نون تمشک را بہنون اول و
 سیم و فوقانی سوم چیری دیگر نوشته کہ و را می این است تسامح او معلوم می شود کہ درین لغت نون
 سوم را نون اول نوشت صاحب مذہری نقل نکار ہمہ صاحب مجید ذکر این نکرد و بہر تمشک
 بہ نون عوض تختانی گوید کہ گیاه سرخ و ترش است کہ آن را چون گوید مؤلف عرض کند کہ حقیقت
 این ہر اشلیک چشم گذشت و تمشک بہ نون سوم بجایش مذکورہ ما این را اسم جامع فارسی نہا
 دانیم و آن را تبدل این چنانکہ اوج و اوچ (ار و و) دیکھو تمشک

<p>میسر بقول بہار مرادف تمیز کہ بیک یا گذشت و فوق و امثال ایشان است کہ امنا عذر انما خان آرزو در چراغ ہدایت می فرماید کہ لفظ عربی شہر بمعنی گدازشتہ اند می فرماید کہ حالا تغییر آرد است بمعنی شناختن و دریافتن بدو تختانی بر اشتباه واقع شدہ معلوم نیست این مصادر وزن تقصیل و در کتب دیگر نوشته ام کہ چہ اصل عربی است کہ فارسیان را و ران تہتر عربی است کہ تصرف آن بطریق فارسی می آید چنانکہ است یا آنکہ تمشک است در ہر دو زبان فہمیدن و قصیدن و طلبیدن و بلعیدن و غایتش در بعضی از حروف کہ در فارسی نیامدہ غارتیدن و در شہر کبی کاشی طلوعیدن نیز دیدہ فارسیان بسبب اتباع عربی بہمان انجہ عربی شد و رینو لا بشغرسا لک نیز دی تمیز و ماخوذ از مراعات میکنند و این از عالم توافق منبتی تمیز دیدہ شد و این تصرف از قسم تصرفات طری فارسی است کہ اتفاق درین دو زبان یک</p>	<p>میسر بقول بہار مرادف تمیز کہ بیک یا گذشت و فوق و امثال ایشان است کہ امنا عذر انما خان آرزو در چراغ ہدایت می فرماید کہ لفظ عربی شہر بمعنی گدازشتہ اند می فرماید کہ حالا تغییر آرد است بمعنی شناختن و دریافتن بدو تختانی بر اشتباه واقع شدہ معلوم نیست این مصادر وزن تقصیل و در کتب دیگر نوشته ام کہ چہ اصل عربی است کہ فارسیان را و ران تہتر عربی است کہ تصرف آن بطریق فارسی می آید چنانکہ است یا آنکہ تمشک است در ہر دو زبان فہمیدن و قصیدن و طلبیدن و بلعیدن و غایتش در بعضی از حروف کہ در فارسی نیامدہ غارتیدن و در شہر کبی کاشی طلوعیدن نیز دیدہ فارسیان بسبب اتباع عربی بہمان انجہ عربی شد و رینو لا بشغرسا لک نیز دی تمیز و ماخوذ از مراعات میکنند و این از عالم توافق منبتی تمیز دیدہ شد و این تصرف از قسم تصرفات طری فارسی است کہ اتفاق درین دو زبان یک</p>
---	---

بعد از آن شکل است و بهر متبع این هر دو زبان
 که بکمال رسانیده باشند ظاهر می گردد و حساب
 تحقیق الاصطلاحات می فرماید که این مصدر عربی
 است از باب تفعیل فارسیان یک یا را حذف
 کنند همچنین و تغییر هم که آن را تغییر کرده اند
 مؤلف عرض کند که بقول منتخب تمیز یافت
 عرب است بدو یا بمعنی جدا کردن فارسیان
 تمیز و تمیز پرور را بمعنی امتیاز و فرقی است
 کنند و با مصدر فارسی مرکب سازند که در
 ملحقات می آید و تمیز پرور مصدر فارسی زبان
 هم بجایش گذشت آنچه خان آرزو بحث این
 مصدر را در اینجا نوشته و نسبت دیگر مصادر
 هم اشاره کرده که از الفاظ عربی وضع شده اند
 و خیال کرده که متصرف فارسیان بطور مضحکه است
 قلت مذاق اوست در زبان فارسی و در هرگز
 اینچنین خیال نمی کردی چاره فی داند که زبان
 فارسی ملو از ترکی و عربی و سنسکرت است
 بسیار می از مصادر فارسی مرکب از اسم جاد عربی و
 ترکی و سنسکرت یافته شده که آن را مصدر جعلی نام است
 و تعریف مصدر اصلی جعلی بر یافت (اسم مصدر) گردید
 مضحکه را درین فعلی نیست آنکه عبور بر زبان فارسی را
 و احوالیت وضع مصدر بهر اند خیال شان همین باشد که
 عجیب است از خان آرزو که آبادی که مؤلف گفته است
 و اینچنین خیال میکند و ای بر او که خیال مضحکه بر صدها الفاظ
 مرکب فارسی زبان می کند و چه بسوی کلیه فارسیان
 نمی رود که در وضع مصدر تخصیص اسم مصدر
 فارسی زبان نمی دارند و همه مصادر را بر زبان
 قیاس وضع کرده اند و هیچیک مصدر اسمی نیست
 آنکه عبور دارند بعضی مصادر بر اسماعی نام
 نهاده اند و ما بر هر یک مصدر به ثبوت قیاس
 پیش کرده ایم قائل میمانیم که ملحقات این
 هم متعلق توان کرد که بیک تختانی گذشت
 (ارو) و دیگر تمیز
 تمیز یا فشن استعمال صاحب آصفی که

این کرده از معنی ساکت موقت عرض کند که	و کین تو تیسز یافتند از نی بد و شاخ بودند از
بمعنی فرق یافتن است	(کمال اصفهانی) یک درخت نه بود از بد (ارو) فرق پند

فوقانی بالون

تن القول برپا ن بفتح اول و سکون ثانی یعنی دامن است و (۲) جسم هم که مقابل جوهر باشد و (۳) یعنی خاموش چه تن زدن خاموش شدن را گویند صاحب جامع بزرگتر معنی اول و دوم و سوم گوید که تن زدن یعنی صبر و تحمل کردن و آسودن هم مقصود است بخبر این نباشد که تن بمعنی (۴) صبر و تحمل و (۵) بمعنی آسایش هم آمده صاحب رشیدی بر معروف قانع صاحب سروری بزرگتر معنی اول می فرماید که (۶) بمعنی تنیده اسم فاعل مصدر تنیدن و (۷) بمعنی تن امر حاضر از تنیدن صاحب ناصری بزرگتر معنی اول و دوم و سوم قناعت فرموده صاحب فدائی بزرگتر معنی اول گفته کرده چهار بزرگتر معنی اول گوید که بجز (۸) دماغ را هم تن گویند و باطله لاج ارباب و فائزهند وستان (۹) بمعنی تنخواه چون دفتر تن و دیوان تن می فرماید که بمعنی اول - آفروده - افسرده - خاکی خوابناک - زار سیمن - فرسوده - لاغر لطیف - ناز پرور از صفات و حمیر چهار خار - ریشنه از تشبیهات اوست - خان آرزو در سراج گوید که بمعنی اول غلط است بدو وجه یک آنکه بهمان معنی بدن است و نیز جسم مقابل جوهر نیست بلکه نوع جوهر است و جوهر مقول است بران و دوم نیز چیزی که تنها تن بمعنی خاموشی نیامده بلکه تمام تن زدن بمعنی خاموشی است چنانکه بسته مع پوشیده نیست پس بدین معنی مجاز باشد و معنی دیگر در الفاظ متاخرین نوشته خواهد شد الشاء الله تعالی و در سندی نیز بمعنی جسم است پس از توافق لسانیین باشد صاحب

نمودن گوید که در سنسکرت بدن انسان را **اتوگویند موکوت** عرض کند که در معنی اول خیال ما
 این است که فارسیان از لغت سنسکرت **اتو** بخذف و او اسم جاد قرار داده باشند و نسبت به معنی
 دوم عرض می شود که از اقسام جوهر است و این معنی را با اعتبار صاحب جامع تسلیم کنیم که محقق زبان
 خود است اگر در تعریف تسامحی راه یافت نمی توان از معنی استعمال نگار کرد و معنی سوم البته
 خاموشی است نه خاموشی و شک نیست که بدون وجود این معنی (تن زدن) بمعنی خاموش شدن نباشد
 صاحب بهمان از نزاکت کار گرفته که همین است اسم مصدر تن زدن و معنی چهارم پنجم هم درست
 است و مجاز معنی سوم که صبر و تحمل و آسایش هم با خاموشی تعلق دارد. البته استعمال معنی سوم و چهارم
 و پنجم بدون ترکیب دیده نشد و معنی ششم فصول است که بدون ترکیب با اسمی حاصل نمی شود و بقاعده
 اسم فاعل ترکیبی است و معنی هفتم هم ناقابل بیان بود که از مشتقات تنیدن است و معنی هشتم مجازی
 اول و معنی نهم مختلف تنخواه و تحقیق اما علامت مصدر فارسی است که مخصوص است برای
 مصادر لازم چنانکه در برای مصادر متعدی است و در بعض مصادر خلاف این کلیه هم یافته
 شده چنانکه سفتن و امثال آن ولیکن خیال ما این است که واضح این بر کلیه خود قائم بود محاوره
 زبان تیسرنگر و دشالی چند برخلاف این پیدا کرد و ما بر بعض مصادر را اشاره ازین هم کرده ایم.
 (ارو) (۱۱) تن. مذکر. بدن جسم. قالب (۱۲) جسم جوهری یک قسم است یعنی ده جوهر و طولی
 عرض عمیق بود. مذکر (۱۳) خاموشی. مؤنث (۱۴) صبر و تحمل. مذکر (۱۵) آسایش. مؤنث (۱۶)
 ناقابل ترجمه (۱۷) مصدر تنیدن کا امر حاضر (۱۸) دماغ. مذکر (۱۹) تنخواه. مؤنث (۲۰) تن فارسی
 مین علامت مصدر است. مذکر.

<p>تن آشیانی اصطلاح بقول سفرنگ بهر این اسم فاعل ترکیبی است بمعنی آسایش دهنده است تا دو مضمی فقره (دساتیر آسمانی بفرز آباد و خشوران و خشور) بمعنی جسم غصری مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ار و و) جسم غصری مذکر و و جسم حکم عناصر را بهر تعلق تن آسا اصطلاح بقول سفرنگ به شرح ششمی فقره (دساتیر آسمانی بفرز آباد و خشوران و خشور) بالف ممدوده و سین ممله بالف کشیده (۱) چیزی مثال جسم صاحب آصفی بخواه بهار گوید که (۲) مرادف تن پرست و تن پرور یعنی آنکه تن وی معبود او باشد بهار ذکر (تن آسا) بزیادت پای زائد در آخر همین معنی بیان کرده آصفی کند (صائب) نیست باریده بیدار تن آسایان را با شکر خواب فرست شکر آبی که مراست چو صاحب اند نقل بخارش مؤلف عرض کند که آسا و آسای امر حاضر آسائیدن است و آسائیدن مرادف آسودن و راحت یفتن گذشت پس آسان</p>	<p>تن آسان اصطلاح بقول رشیدی بمعنی (۱) آسوده صاحب جامع فرماید که (۲) تندرست و آسوده هم صاحب ضروری باشد شفق (حکیم فرخی) از کف او چنان تندرست بخل که تن آسان و تندرست رتب باخان آرزو در سراج مذکر هر دو معنی گوید که بمعنی اول صحیح است و تحقیق آنست که این مجاز باشد مرکب از تن بمعنی خودش و آسان بمعنی مشهور یعنی کسی که تن را به آسانی و بی تصدیع نگاه دارد مؤلف عرض کند که آسانیدن بمعنی آسان کردن و راحت یفتن گذشت پس آسان</p>
--	--

امر حاضر است و ترکیب تن با آسان اسم
فاعل ترکیبی است یعنی تن را به راحت دارند و کیون تن آسان

مرادف معنی دوم تن آسان دیگر هیچ (ار و و) **تن آسانی** اصطلاح - بقول بهار معروف
و کیون تن آسان - (شانی نکلوس) در بهشت نو نیازان ارزو

تن آسانی اصطلاح - بقول بهار و او
سرف و بقول بحر یعنی راحت و آرام (شیخ تن آسانی در و به صاحب بحر گوید که مرادف

شیراز) تن آسانی گزیده خوشین را پازن تن آسانی - می فرماید که در قافیه غزل شکریا
و فرزند بگذازد به سختی به صاحب سیروری و سهائی است و ارسته هم ذکر این کرده مؤلف

گوید که معنی آسودگی (حکیم سنائی) مرادف عرض کند که بای مصدری با (تن آسای فرید
بهرس گوید شواری چون نیایی ز کس تن آسانی علیه تن آسا) مرکب کرده اند موافق قیاس است

بمؤلف عرض کند که بای مصدری با تن آسان (ار و و) و کیون تن آسانی -
مرکب کرده اند و پس (ار و و) آسودگی - **تن آسودن** استعمال به صاحب آصفی

راحت - مؤلف بقاعده فارسی تن آسانی کا ذکر این کرده از معنی ساکت بمؤلف عرض
استعمال بهی که سگته بین - کند که سندی که پیش کرده از ان استعمال (تن

تن آسای اصطلاح بهار و اند ذکر آسانی) پیدا است پس نمی توان از تن آسانی
این کرده اند و ما اشاره این به تن آسا که حقیقتش بپایش گذشت مصدر (تن آسودن)

کرده ایم که این فرید علیه آنست یعنی دوم قائم کنیم خبریکه (آسودن تن) بمعنی حقیقی است

و این قلب اضافت باشد و آسودن تن در عا و و یا فستن تن (ا ر و و) تن کا آرام دینا -
 فارسی نیز نیاده مگر معنی حقیقی غلط نیست معنی آرام تن کو آرام دینا -

شباب بقول رشیدی در سن نیمه می فرماید که متأخرین رعایت اصل فرس ننموده بجهت دفع اشتباه
 بکار دیگر طالع پسند چنانکه در کلمات دیگر و و او درین افسح است از باب و طب بنبتین عربی
 است و طباب جمع آن دیگری از محققین اهل زبان و زبانندان ذکر این نکرده مؤلف عرض
 کند که ما این را اگر بعضی طباب مستعمل گیریم باید که اسم جامد فارسی زبان کنیم و از یک محققین اهل زبان
 ذکر این نکرده اند و مجرد قول قیاسی و بی سند رشیدی را کافی ندانیم حقیقت طباب همین قدر که مقرر
 طب عربی است بزاید و الف معنی خریدن و طب و اگرند استعمال شباب پیش شود ما آن را تبدیل
 طباب گیریم نه اصل طباب و معنی فعلی این آب تن البته درست باشد که خارج از بحث است
 (ا ر و و) طباب بقول اصفیه عربی اسم مؤنث نیمه کی رسی و کیو بارکش مؤلف عرض
 کرتانسی که آب نه اس کو عربی صحیح است حالانکه مقرر است و عربی طباب -

شاد و دل بقول نامری و اند بفتح اول و کسر و ال بر وزن قنادیل گرویی از پارسیان قدیم
 که خلاف احکام و قرار و او شریعت آرزو بوشنگ معنی نه آبا و پیغمبر می گردندی و آنان را از
 شریعت آرزو بوشنگ آهمن و دیو و گمراه خواندندی و علامت گردندی و گرویی که متابعت
 احکام کتاب پیمان آرزو بوشنگ می گردند یعنی این طائفه آن را فرشته و سرورشن سپاسی
 و بربین و سهی کیش و زنادیل می نامیدند و این دولت را از دیستان نقل شد و در فرنگها
 نیست مؤلف عرض کند که طاهر لغت سریانی یافته می شود فارسی و از نیکه فارسیان قدیم

استمال این کرده اند اما این را باعتبار ناصری جا داده ایم (ار و و) تنادیل پارسیون کائن
 گروه کا نام چه جو خلاف شریعت پیغمبر آباد عمل کرتے تھے۔ مکر۔

<p>تاسا صاحب ناصری ذکر این کرده گوید که بعضی آسوده تن است مؤلف عرض کند که همان تن آسا که گذشت در اینجا الف ممدوده را مقصوره نوشته اند (ار و و) و کیون تن آسا تاسان قبول برهان و ناصری معنی آسود و تندرست مؤلف عرض کند که همان تن آسان که به الف ممدوده گذشت و ما بمعنی آسوده تسلیم کرده ایم (ار و و) و کیون تن آسان -</p>	<p>تاسیدن بقول مؤید بحواله زفا نگویا (ا ا) یعنی خوش شدن مؤلف عرض کند که در دیگر نسخ قلمی همین مصدر را تاسا سیدن بحواله زفا نگویا نوشته که مرکب است از تاسا سالی و علامت مصدر و تن معنی لفظی این (ا ا) تن آسانی کردن است و راحت حاصل کردن و معنی اول مجاز باشد و پس (ار و و) (ا ا) خوش هونا (ا ا) راحت حاصل کرنا -</p>
---	---

تاسا قبول برهان با فایرو زن بلاد و مقداری از گنا بان باشد شریعت زردشت
 صاحب (جهانگیری در ملحقات) و صاحبان ناصری و اند هم ذکر این کرده اند صاحبان
 ناصری صراحت فرید کند گناه اندک است چنانکه ما صغیره گوئیم خان آرزو و پر سراج ذکر
 این کرده مؤلف عرض کند که طرز بیان خوش نباشد مراد از گناه صغیره است نه مقداری
 از گنا بان و نه گناه اندک ترجمه گناه صغیره باشد بلکه گناهی را نام است که درجه آن کم باشد
 مقابل گناه کبیره و این هم لغت سریانی یافته می شود همچون تنادیل که گذشت بعضی از معجزین
 بر آنند که لفظ تن در پر و لغت داخل است و اسم جاد فارسی قدیم ولیکن از صراحت مزید

ترکیب این قاصد (ارو) شریعت زردشت میں گناہ صغیرہ بقول آصفیہ اسم مذکر
ادنی گناہ خفیف جرم و گناہ جبکہ خدا سے تعالیٰ توبہ سے معاف کر دیکھا۔

(الف) شناسید صاحب سفرنگ بشرح کامل ترکیب بر (عبد) کہ می آید صراحت ناخدا این
(ب) شناسید دوازدهمی فقره (دستار) من و جیشده است (ارو) پیدایانین

آسمانی بفرز باد و خورشید و خورشید گوید که ب آسمان کا جرم مذکر۔

بفتح تائی فوقانی و نون با الف و نون و نون **شان تن** اصطلاح بقول ناصری و اعتد

بای ایجد و وال مہلہ ساکن جسم کل و پچنین تن بجو از سفرنگ و سائر جرم فلک ہنم باشد۔

بند و (تساہد) و چونکہ ہمہ اجسام و ہمہ ارو می فرمایند کہ ہمیں راتنا بند و تن بد و تن تن و تن

به احاطه فلک الافلاک اند تن فلک الافلاک سالار نیز گویند مؤلف گوید کہ ترجمہ جسم الاجسام

را جسم کل و نفس اور ان نفس کل خوانند مؤلف باشد کہ فلک الافلاک را گویند و تعریف آن

عرض کنند کہ ہر دو اسم جامد فارسی قدیم است بر تانہ گذشت (ارو) نون آسمان

کہ ویکریمہ محققین از ان ساکت اند و از فلک کا جبریم مذکر۔

الافلاک باعتبار آغاز شمار از زیر آسمان ہنم **شان گرد** اصطلاح بقول سفرنگ بشرح

مراد است و باعتبار شمار از بالا آسمان اول ست و سومی فقره (نامہ سوم شت شامی کلیم)

باشد کہ ذکرش بہ اورہ افلاک گذشت پس بنی کسر کاف فارسی و سکون را و وال ہملتین مجمع

این جسم کل و جرم فلک الافلاک باشد و شک اجسام مؤلف عرض کنند کہ اسم جامد فارسی

نیست کہ در ترکیب این نقطہ تن و اخل و صراحت قدیم است و بس (ارو) عالم فعلی عالم دنیا

<p>تثانی بقول برهان بر وزن امانی یعنی حیاتی</p>	<p>تثانی بقول برهان بر وزن امانی یعنی حیاتی</p>
<p>باشد چنان یعنی جسم هم آمده صاحب ناصری گوید ناصری یعنی حواس خمس طاهره و باطنی مؤلف که با کسر آنجه منسوب به جسم باشد چنانکه حواس عرض کند که فارسی قدیم است (ار و و) حواس عشره و قوای دیگر صاحب قدائی گوید که هر چه خمس طاهره و باطنی مذکور است</p>	<p>باشد چنان یعنی جسم هم آمده صاحب ناصری گوید ناصری یعنی حواس خمس طاهره و باطنی مؤلف که با کسر آنجه منسوب به جسم باشد چنانکه حواس عرض کند که فارسی قدیم است (ار و و) حواس عشره و قوای دیگر صاحب قدائی گوید که هر چه خمس طاهره و باطنی مذکور است</p>
<p>و البته این است یعنی جسمانی خان آرزو در سر</p>	<p>و البته این است یعنی جسمانی خان آرزو در سر</p>
<p>نقل نگار برهان صاحب سفرنگ بشرح چهل صدوسی و چارمی فقره (در سایر آسمانی بفرز آباد و چارمی فقره (نامه شست می افرام) بهم مشفق با برهان مؤلف عرض کند که موافق قیاس (ار و و) منسوب بدتن یعنی جسمانی</p>	<p>نقل نگار برهان صاحب سفرنگ بشرح چهل صدوسی و چارمی فقره (در سایر آسمانی بفرز آباد و چارمی فقره (نامه شست می افرام) بهم مشفق با برهان مؤلف عرض کند که موافق قیاس (ار و و) منسوب بدتن یعنی جسمانی</p>
<p>تثانی بقول رشیدی همان کتاب که گذشت مؤلف عرض کند که اشاره این هم به در اینجا و این مبتدل آنست چنانکه آب و آو (ار و و) و گیو کتاب</p>	<p>تثانی بقول رشیدی همان کتاب که گذشت مؤلف عرض کند که اشاره این هم به در اینجا و این مبتدل آنست چنانکه آب و آو (ار و و) و گیو کتاب</p>
<p>تثا و بقول برهان و جامع با و او بر وزن سروری صاحب تنه و فربه و قوی نوشته صاحب سراسر شخصی قوی چنانکه نموند و فربه را گویند ناصری درست گوید که هر چیز بزرگ قوی چنانکه صاحب جهانگیری گوید که خداوند تن فربه قوی (شیخ سعدی) چون بدین که تناور شود از تن و آو که کلمه نیست است مؤلف عرض چنانچه سال ۶۰۰ پنج روز به بالاش بر شود و فطین کند که در ماخذ سکندری خور و آو که کلمه نیست و صاحب رشیدی بر قوی تن قانع صاحب نیست بلکه امر حاضر است از آو و رن معنی این</p>	<p>تثا و بقول برهان و جامع با و او بر وزن سروری صاحب تنه و فربه و قوی نوشته صاحب سراسر شخصی قوی چنانکه نموند و فربه را گویند ناصری درست گوید که هر چیز بزرگ قوی چنانکه صاحب جهانگیری گوید که خداوند تن فربه قوی (شیخ سعدی) چون بدین که تناور شود از تن و آو که کلمه نیست است مؤلف عرض چنانچه سال ۶۰۰ پنج روز به بالاش بر شود و فطین کند که در ماخذ سکندری خور و آو که کلمه نیست و صاحب رشیدی بر قوی تن قانع صاحب نیست بلکه امر حاضر است از آو و رن معنی این</p>

آورده تن که اسم فاعل ترکیبی و کنایه از قوی و اصل این (تنه آور) بود و است هنوز حد
حقیقه این برای انسان مخصوص است و بجز آن شده تناور باقی ماند (ارو) تناور
برای غیر انسان هم مستعمل شد چنانکه مرد تناور و بقول آصفیه فارسی قوی چشمه - ضرب جسم
درشت تناور بعضی گویند که برای درختان موی می کشند

تناول بقول آصفیه یعنی فرا گرفتن مؤلف عرض کند که لغت عرب است فارسیان
استعمال این یعنی خورن کرده اند و با مصدر فارسی هم استعمال این است که در لغات
می آید و استعمال مجرور این یافته شده حاصل بالمصدر خوردن است یعنی خورن (ارو)
صاحب آصفیه نه تناول کو ترک فرمایند پس اسلحه که ارومین اس کا استعمال مفرد نهید
لیکن مرکبات میں مستعمل ہے کھانا کا حاصل بالمصدر

(۱) تناول ساختن	استعمال صاحب آصفیه	سو دیا (شرعی شیرازی) دیگر می تخم خشک
(۲) تناول کردن	فکر این کرده	ساجده تناول کرده (شرعی شیرازی)
(۳) تناول نمودن	از معنی ساکت	ان سنگ پر و نه و نواس استاد تیر بانیر
مؤلف عرض کند که هر سه معنی تناول کردن	سخانی و ماست جوانی تناول نمایند یعنی می	خورن است (خسرو)
تناول گزینا	که از سند بالامصادر سازیدن و نمائیدن پدید	آید
نقشه راز و در پیشانی خود کی داریوت	که بجایش می آید (ارو) تناول کرنا بقول آصفیه کھانا	
نمایا کو بقول بهار برگ معروف می فرماید که در سائری می آورده که از طرف فرنگ به و کن		آید
و از انجا در میزند و از عهد اکبر پادشاه رواج یافت بهر تقدیر با نقطه بصر قلیان کردن و کشیدن		

مستعمل است که در ملحمات می آید صاحب محیط می فرماید که نفع تا و سکون نون و فتح بای موصد و
 و الف و ضم کاف و سکون و او بر کی تن و در انگریزی ثوبی کو و هندی بکر سنگ گویند و
 مشهور است که پوست سفوف برگ آن جهت زهر کشودم و زنبور دافع مزاج آن گرم و خشک و در
 آخر سوم محیطش و محقق نفع هم اقسام باری و زلو و کشودم و بار است و دو و گردن آن مصلح
 هوای و مائی و تقص آن و نفعی رطوبات دماغ و محرک آن و جهت در دندان رطوبی و ریوی
 و سره رطوبی کشیدن و خوردن آن نافع و دمان آن جهت ناریت تقوی قوتها و جلد اعضا
 خصوص عضوی که رطب ناک باشد و نافع مرطوب مزاج و در دق و لجن طین شکم محلل ریح و
 بواسیر که از کثرت رطوبت بود نافع و محلل رطوبات کثیر معده و معین بر هضم و جهت در و بار و
 ریخی معده و تحلیل ریح و رطوبات آن کشیدن و خوردن آن مفید و کذا ضعف بصر که از
 غلبه رطوبت باشد سودمند و همچنین برای ضیق النفس که بسبب کثرت بلغم و خلط آن باشد یا بسبب
 اجتماع رطوبت مائی در سینه و شش بود نافع و منافعی بی شمار دارد که در محیط اعظم ویدنی دارد
 کسی گوید که (س) برگ او به بود و وزن پیکر بود و رقت منی در تن پیکر که بهر نزد زو
 گیرند به رطوبات مضر شفا یابند و باروان را از و شفاست مدام که ناهقان را العکس و ان قوت
 تمام به آورد و گرچه ضعف قلب و دماغ به ایک بهر پیرزدان تو چرخ به کار روی حبس حصی
 و ان ای دوست به می کند احتراق او تا پوست به ورم انشین را ببرد و اگر کسی برگ او بهر ان
 بند و بامی کند ضعف معده بهر جوان به مصلح او کلاب و صندل دان به مؤلف عرض کند
 صاحب ساطع این را لغت هندی گوید و معاصرین عجم لغت فارسی دانند و الله اعلم

ماہین را سفر سس و تبدل تنباکو سی ہندی و انیم چنانکہ پام و پان و کجیم و کجین (اردو) صاحب آصفیہ نے تنباکو پر فسر مایا ہے کہ اردو اسم مذکر امریکہ کی زبان میں ٹیکو تھا جسے پرتگالی ہند میں لائے اصل میں ایک قسم کا پودا ہے جس کے پتے حقہ میں پیئے اور پان کے ساتھ کھانے میں آتے ہیں ہندوستان میں اس کے ساتھ گڑ لاکر قلیان میں پیئے ہیں۔ خواص اسے تنباکو کہتے ہیں اس کا رواج جلال الدین اکبر کے وقت ۹۱۴ھ ہجری میں اقل اول دکن میں پھر تمام ہند میں ہوا جس کی مفصل اور وجہ کیفیت وقائع اسد بیک شیر و معتمد شہنشاہ اکبر میں ہے الخ ما آپ ہی نے فرمایا ہے تنباکو اس سے جو اردو میں مستعمل ہے تنباکو بھی کہتے ہیں۔

تنباکو سر قلیان گردن | بقول آصفیہ جلم پراگ رکہر حقہ تیار کرنا حقہ گردن صاحب آصفی می فرماید کہ گناہ از مہیا گردن | تنباکو کشیدن استعمال صاحب آصفی ذکر کیا حقہ باشد برای کشیدن (افوقی نیردی) | کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض کند کہ قلیان دان کی پہلو زند کا بنک سر قلیان ناز پاک کردہ کشیدن است (از بہار) آن جو انیک تنباکو تنباکو لطیفی کہ از من نگذری پا مؤلف عرض پا اولش اللہ و آخر بوشند پا (اردو) حقہ کند کہ موافق قیاس است (اردو) حقہ بھرنا۔ پنا۔ بقول آصفیہ قلیان نوش کرنا۔

تنبان | بقول برہان و جامع بفتح اقل بروزن جنیان زیر جامہ و ازار و شلوار را گویند عموماً و تنبان چرمی کشتی گیران خصوصاً صاحب ناصری بقول برہان گوید کہ این لغت میں الناس مشہور است ولی در منتخب اللغۃ کہ ترجمہ قاموس است تنبان آمدہ کہ بالضم شلوار

کوچک باشد که سرحدیت منقطع کند و آن عربی است می فرماید که در اشعار فصیحای فرس تنبان می
 نشد استعمال شلوار بیشتر است بهر آنکه گوید که تنبان و تنبان با نظم از ارگشتی گهران است که در
 عرف حال تنگ گویند صاحب اندان را با بفتح و لغت فارسی گوید صاحب مؤید این را بدیل
 لغات فارسی آورده گوید که از ارگشتی گهران است مؤلف عرض کند که تنبان به صراحت معنی
 تنبان فارسی و محیط محیط آمده بود و قاموس هم تنبان یافته می شود پس شک نیست که تنبان اسم
 جامد فارسی است و مخصوص برای شلوار کوچک که تار آن باشد و کشتی گهران می پوشند و با اعتبار صفا
 جامع که محقق زبان خود است این را معنی مطلق شلوار هم صحیح و نیم تنبان را سترپ این است در هم
 (ار دو) تنبان بقول اصغیه فارسی اسم مذکر یک قسم کا و هیدا و لایچا میده و غار و کن
 بین چندی اس کو تاه پایچا میده کا نام ہے جو صرف ران تنگ سر عورت کے لئے ہے تاسے جس کو پہنوا
 استعمال کرتے ہیں نمونہ -

تشد بقول برهان (۱) بفتح اول بر وزن اسجد	اولات الفضل گفته معنی لرزد و هم (امیر خسرو طه)
استقبل خاموش بودن و لرزیدن معنی می لرزد و پای پند چو سبزه می رود و مستی و ماست قدمی	
خاموش می گردد و بفتح ثالث (۲) جهم کل همچو نیکه کی بود (مولوی منوی طه) خیال خوش و هم	
(روانید نفس کل است چه تن معنی جهم و روان از آن دل باز و در خیال زشت آرد دل پند	
معنی نفس و بد معنی همه و کل باشد صاحب جامع	صاحب با معنی در تعریف هر دو معنی با برهان مشتق
بر معنی دوم قانع صاحبان رشیدی بر معنی اول می فرماید که مصدر تنید تنبیدن است که می آید	
صاحب سروری این را معنی خاموش بودن گوید	خان آرزو در سراج گوید که معنی لرزد و بقول بعض

یعنی خاموش گرد و در لیکن اول صیغ است (۱) گزنی از بهمان که این را مستقبل گفت معلوم می شود که در زمان
دوم بخواند بهمان گوید که این وقتی درست باشد و حال و مستقبل فرق نمیکند نسبت معنی دوم عرض
که معنی صاحب بنعم باشد مؤلف عرض کند که می شود که همین اصل است و آنچه نمایند و
غرض برستند داشت که معنی اول را بطور اسم جامد تمامید گزشت فرید علی و مبتدای این (۱) و (۲)
و گزشتند که این مضارع تنبیدن است که (۱) و گزشتند تنبیدن به اس کا مضارع او را اس که
می آید و شامل باشد بر همه معانیش عجیب است تمام معنوی بر شامل است (۲) و گزشتند تنبیدن

سکسسم بقول بهمان و سروری و رشیدی و ناصری بر وزن مدرسه قالی را گویند خواه
گرمانی و خواه خوشنقانی و معرب آن طغفه صاحب جامع گوید که قلا فرش مؤلف عرض کند
که اسم جامد فارسی قدیم است (۱) و (۲) قالین یا قالی ترکی اسم مذکر غالیچه ایک قسم
کاجی و نای فرش لیشین فرنگ آهسته پیدای اس که مؤلف لکھا ہے کتابت کی غلطی ہے
یا دلی کا استعمال

تنگ بقول بهمان بنعم اول بر وزن اردک (۱) با انگشت ابهام و سیاه و سلی
گرفتن چیزی خوردنی یعنی بر انگشت چیزی برداشتن و خوردن و (۲) دلی باشد دوم و راز
که از چوب و سفال سازند و باز گیران در زیر بغل گرفته بنوازند و (۳) چنانغ زمین است
و دامنہ زمین را نیز گویند و باین دو معنی بفتح اول هم آمده و بجای حرف اول طای جلی هم
است صاحب جهانگیری معنی اول را ترک کرده ذکر معنی دوم کند (۴) طاقه بود و در چای است
می نشانده چکی و بلبانی پز شیب و آنکه گزشتند رشیدی از سر کو تنگ و و گزشتند معنی سوم می فرمایند

با اول مفتوح و ثانی زده (۳۷) کابل و سیکار که آن را تنبک نیز گویند و با اول مضموم و ثانی زده و با
 مضموم (۵) مکر و حیل و (۶۱) جاد و صاحب جامع این را مرادف تنبک گوید و ذکر هر سه معنی اول الذکر
 می کند صاحب سروری بجای این را مرادف تنبک گفته و ذکر معنی سوم کرده و بجای دیگر بصراحت
 معنی دوم گوید که پنجمین است که یک جانب آن را پوست خام گرفته باشند تا بوقت
 کار اجلاف می زنند (حکیم انوری ۱۵) و آنچه که قد مال تو در معرض قسمت یا تنبک زنند
 حق لمعها بگذاورد و می فرماید که و تنبک و تنبک نیز گویند صاحب ناصری بر معنی دوم و
 سوم قناعت فرموده و ارسته بر معنی دوم قانع خان آرزو در سراج بدگر معنی اول و
 دوم و سوم نسبت معنی سوم بخواه سروری صراحت فرماید که جناخ زین دوال پهن است
 که در رکاب زین کشند و می فرماید که (۱۶) بعضی در ریچه زرگری است که بدان طلا و نقره
 گداخته ریزند و بقول قوسی گوید که در ریچه زرین است و می فرماید که این تصحیف باشد و
 صحیح بدین معنی تنبک به تقدیم با بر نون چنانکه گذشت بهار بر ذکر معنی دوم قناعت کرده
 مؤلف عرض کند که به همه معانی اسم جامد فارسی زبان و انیم و معلوم می شود که تنبک
 نیز یا و ت تخماتی می آید اصل است و تنبک که بواو عوض یای آید بدش چنانکه تارین و
 تارون و تنبک مخفف آن و آنچه خان آرزو نسبت معنی هفتم خیال خود ظاهر فرموده اتفاق
 داریم با او که آن تنبک به فوقانی و موحده و نون و کاف است و اگر نسبت استمال این بمعنی
 هفتم پیش شود البته تقدیم بعض دانیم (ارو) اما کسی که آن کی خیر کو و انگلیون
 بیکر استخوان کی حرکت می کشد و کنین چکی گفته پس حبیب یا چکی بهر شکر عنایت کرده

(۲) ایک قسم کا دف جکو بغل میں تھام کر بجاتے ہیں۔ مذکر (۳) زین کا عریض قسمہ جو رکاب میں باندھتے ہیں۔ مذکر (۴) کاہل۔ بیکار۔ دیکھو تنبل (۵) مکر۔ حیلہ۔ مذکر (۶) جادو۔ مذکر (۷) دیکھو تنک کے پہلے معنی۔

(الف) تن بکار و اون استعمال۔ ککر اگر ایست کہ من می منیم یا خواب و اگر تنک

(ب) تن بکار وہی فدائی مذکر ب تعلیم کہ اند پرخان آرزو و پرخان پدایت ہم

گوید کہ معنی پشت کار داشتن و شانہ و در کار ہوتی و کراہین کردہ مؤلف گوید کہ مرکب انسانی

نکرون است مؤلف عرض کند کہ ہرچہ بقیاس است موافق قیاس (ار و و) وہ وہی جو

می آید الف است یعنی مصدری کہ معنی بھی کشتی گیر شاگردون کی تعلیم کے وقت بجاتے ہیں

کرون در کاری محقق اہل زبان آن را بصورت تنک زون اسدرا اصطلاحی بقول

مقولہ قائم کردہ و این تسلیم اوست۔ ب بہار معنی انگشت زون است می فرماید کہ از

مشتق الف است و بس (ار و و) کسی کا اہل زبان تحقیقی پیوستہ مؤلف عرض کند

کہ سداہن بر تنک گذشت و تعریف بہار خوب

تنک تعلیم اصطلاح بقول بحر و بہار نیست مقصودش خبرین نباشد کہ انگشت ما

تنکی کہ در وقت تعلیم ورزش کشتی ایشاگردا بر تنک زون و فواحق تنک است معنی

نوازند و این رسم ولایت است (میرنجات) کہ سدا بالامتعلق بہ صدر زدن است علمی

(۵) در چمن تنک تعلیم غمت غنچہ گل پوزدافا نزارد کہ مرادف زون و بجای خودش می آید

طنبور نوازت بلبل پاز (سید برمنہ امیر علی شیر) (ار و و) تنک بجانا انگلیوں تنک پر تھاپنا

<p>تنگ نام به تنگ است مؤلف بهاء معروف مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی</p>	<p>گوید که معنی ساز است و کوک است مؤلف است مؤلف است معنی کسی که تنگ بنواز د (لا ادری)</p>
<p>باشد مؤلف عرض کند که لغو است مؤلف نواز مهر تابان به (ارزو) تنگ</p>	<p>نواز اس شخص کو که سکتی بین جو تنگ</p>
<p>تنگ نواز استعمال بقول بهاء مؤلف بهاء</p>	

تنگ بقول بهاء و جامع بر وزن صندل اما کابل و بیکار و هیچ کاره و (۲) مسخره و (۳) بضم اول بر وزن بلیل حیل و نیزنگ و مکر و فریب و (۴) جاو و میفرماید که باین معنی بر وزن قمر کل هم آمده که بضم ثانی باشد صاحب جهانگیری بذیل تنگ گوید که آن را تمیل نیز خوانند یعنی اول و سوم و چهارم (کمال اسمعیل) در کنج خانه پشت به دیوار و او نشو از خاک مزاید نیست نه از زرق و تمیل است و صاحبان رشیدی و ناصری بر معنی اول و سوم قناعت فرموده صاحب سروری بر معنی سوم و چهارم قانع خان آرزو در سراج و کبریه معانی اول کرده و صاحب رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار بر معنی اول را آورده و صاحب بیدل چال بحواله معاصرین هم تزیینش و صاحب فدائی هم **مؤلف** عرض کند که این لغت ترکی زبان است و صاحب لغات ترکی این را به معنی آدم فرموده و صاحب آفرین و صاحب سواد اسمعیل این را به معنی اولی معترض به گفته ما بهر معنی اول این را معترض دانیم و آنچه **تنگ** بر معنی اول و سوم و چهارم گذشت صراحت ما خدش بهر انتخاب کرده ایم که اندیشه

ہرچ تعلق ندارد (اردو) (۱) کامل است (۲) نسخہ (۳) مکر فریب نکر ۳۱ جادو و نکر	<p>تملیک بقول برہان بروزن غلیب جامع و سروری و سراج ذکرین کردہ اندر بار کو چکی را گویند کہ بر بار بزرگ بندند و مؤلف عرض کند کہ مرادف تملیت کہ گاہ بر بالای چارواہند و بر بالای آن سوار بجایش گذشت و اشارہ این ہمہ را بنجا شوند و یک لنگ بار صاحبان چہاگیری و کردہ ایم (اردو) و کیو تملیت</p>
<p>تنبو بقول بہار و اندلوعی از خمیہ (سجہ کاشی) باد و روی چو آب در غریب و خاک بر فرق این کہن تنبو و مؤلف عرض کند کہ خمیہ خرد را نام است (اردو) تنبو بقول آصفیہ ہندی اسم نکر ویرہ پال شامیانہ نمگیرہ بے چوبہ خرگاہ مؤلف عرض کرتا ہے کہ آپ کا تاج ہے کہ اسکو ہندی کہا اور معنی میں تنیم بھی غیر صحیح ہے ایک چھوٹے ویرے کو تنبو اور پال کہتے ہیں جو شامیانے اور بے چوبے سے سوا ہوتا ہے</p>	<p>طنبور بقول برہان و جامع و ناصری بروزن زنبور سازیت مشہور و مقرب آن طنبور بطا مؤلف عرض کند کہ اسم جامد فارسی زبان است (اردو) طنبور بقول آصفیہ فارسی اسم نکر ایک قسم کا چھوٹا ڈھول ایک قسم کا یا جہ طنبور طائے حلی سے بھی مستعمل ہے</p>
<p>طنبوک بقول برہان و جامع و سروری زین (خواجہ عمید لوی) در کان چرخ و ناصری بروزن مفلوک (۱) کبادہ و آن پیش پلکیت قرینخ را پو ہم کان طنبوک و ہم کانیت بسیار کم زور و (۲) بمعنی جناح شمشیر نا طور آمدہ بر خان آرزو در سراج ذکر زین کہ دامنہ زین و قسمہ رکاب باشد و ط</p>	<p>ہر دو معنی کہ وہا گوید کہ آئینہ تنک بمعنی و</p>

گذشت مخفف این باشد مؤلف عربی کند دوم بر تنگ اشاره کرده ایم (ار و و) (۱) کنز و کانی
 که معنی اول اسم جامد فارسی زبان است یعنی مؤلف (۲) و کیهو تنگ که شیر و سبزه
 مقبول مقبول برهان و جامع و جهانگیری و سروری بروزن مقبول (۱) برگی باشد که در هندوستان
 پان خوانند و با آن یک و قوفل خورد و (۲) کباده را نیز گویند و آن کانی باشد کمزور و (۳)
 نام قلعه ایست در هندوستان (شیخ آفری) برگ مقبول خاص هندوستان و بوزه
 آید نصیب ترکستان (۴) امیر خسرو (۵) کسی که ز قور و مقبول امید و کند بخش ذخیره برگ
 جاوید (۶) ابو الفرج (۷) کمان ستم و ستان یعنی و کم از مقبول نرم شهر یا راست و صاحب
 ناصری بزرگ معنی اول نمی فرماید که تا مقبول هم گویند و آن بیخ بان معنی خولنجان است و پدر
 معنی دوم از معنی سوم ساکت خان آرزو و در سراج گوید که این لغت هندی است و مخفف
 تا مقبول که آن را تا مقبول بهمیم هم گویند به همان قاعده بدل با و لون به میم که در هندی نیز
 جاریست و چون مخصوص هندوستان است همین نام در فارسی و عربی شائع و بزرگ معنی
 دوم و سوم نسبت معنی سوم گوید که احوال نام و نشان از قلعه مذکور نیست صاحب رشیدی
 بر معنی اول و دوم قانع به چهار بزرگ معنی اول قناعت کرده صاحب سوار السبیل این را
 معرب داند و تا مقبول را که بهمیم سوم گذشت لغت سنسکرت خواند معنی برگ بان صاحب
 ساطع که محقق سنسکرت است تا مقبول و تا مقبول هر دو را به نوشته پان را سنسکرت گوید
 صاحب محیط ذکر این کرده می فرماید که تا مقبول هم گویند که هندی پان مانند برگ نبات تخم
 است بیاره و از مانند لوبیا و انگور برگ آن پهن و نصف بالای آن صنوبری و سر آن

نوک دارد که اهل بلاد عرب بخاجی عثمان زراعت آن می کنند و در هند انواع آن بسیار است
می فرمایند که طبیعت آن بلحاظ اقسام فرقی دارد و بهترین آن مطلقاً برگ متوسط سفید نازک اکثر
اطباء یونان مزاج مطابق آن گرم در اول و خشک در دوم نوشته اند و بعضی گرم و خشک
در دوم خشک نیست که در قبول حدت و لطافت دوران قبض است لهذا واجب که حار و در
درجه اول باشد و اکثر اهل هند اکثر شربت تناول آن صنف حار و فوق بسیار عارض شود و حاصل
برگ خوش طعم است دوران حدت و قبض و تخفیف باشد و تقوی بن دندان و نافع ورم ملهات
و مفرح و نشاط نفس و تقوی بدن و مولد خون جمید و نافع بخرو قاطع بوی سیرو پیاز و شراب و
منافع بی شمار دارد (الخ) مؤلف عرض کند که تا مول بجایش گذشت که مخفف تا قبول
است بخلاف موخده و تا قبول تبدیل تا قبول چنانکه کجین و کجیم و قبول مخفف تا قبول و
تا قبول اصل است یکی از معاصرین عجم گوید که نه خیر قبول بدون الف اصل است فارسیان
در تلفظ بزیادت الف تا قبول هم استعمال می کنند و قبول شان قبول لغت فارسی زبان است
و بخندی که در هند تحقیق می رسد (تمبولو) لغت سنسکرت می نماید که در تلنگانه و کن بعض
بر همان عالم زبان سنسکرت بر زبان دارند و لیکن صاحب ساطع که محقق سنسکرت است
ازین ساکت اگر (تمبولو) را لغت سنسکرت و انیم قبول مخفف آن است که فارسیان استعمال
کردند و تا قبول فرید علییه آن و قبول مبدلش و تا قبول فرید علییش و الله اعلم بحقیقه الحال
فارسیان استعمال برگ پان و پان و تا قبول و قبول و تا قبول و قبول و قبول کرده اند و ما
این همه را مفرس و انیم و لغت سنسکرت تمبولو را اگر چه صاحب ساطع نوشته باشد اعتبار

در بان علمای سنسکرت صحیح دانیم (ار و و) بقول آصفیه بهندی را هم نکره یک قسم کا
پان جوهندوستان میں خوشین کثرت سے کہاتی ہیں۔ پان۔

تنبیه بقول برهان و جاگیری و جامع و رشیدی بر وزن انبہ چوبی گنده و نورگ که در
کس در هند تا در کشور گنود (امیر خسرو) از نفس شوم آن رویا میسر مکتبه گریه ویده هر یک
تنبه در و خان آرزو در سراج گوید که آن را کلندره نیز گویند مؤلف عرض کند که معاصر
عجم این را بر زبان ندارد و فارسی قدیم گویند و این چوبی باشد تا تراشیده و نامهور و کاک
و یک که آن را گاهی در پس در اندازند تا در کشور گنود (ار و و) و نامهور او را موٹی
کلمی جو در واره بند کرنے کے بعد اس کا شیکا دیتے ہیں تاکہ در واره کھلنے سے پیوست
سپیدن بقول برهان و جامع بر وزن خندیدن بهی (۱) از زیدن و (۲) از زیدن و (۳)

حرکت کردن و (۴) کنین کردن صاحبان رشیدی و سروری و نوادر بر معنی اول قانع
صاحب بجز بر معنی اول و دوم و سوم گوید که (۵) بمعنی خاموش بودن هم می فرماید که سالم
التعریف که غیر از ماضی و مستقبل و اسم مفعول نیاید صاحب نوادر و تذکره میفرماید که این
کامل التعریف است از اینکه مضارع این تنبید باشد که بجایش مذکور شد خان آرزو در سراج
بر معنی اول و دوم و چهارم قناعت فرموده و بر مضارع این معنی پنجم را هم نوشته صاحب
ناصری بدیل تنبید اشاره این هم کرده مؤلف عرض کند که بقول معاصرین عجم اصل این تنبید
بودنای دوم حذف شد و بای فارسی به عربی بدل شده تنبیدن باقی مانده و معنی اول و دوم اصلی
است و دیگر معانی مجاز آن (ار و و) (۱) از زادن (۲) از زادن (۳) حرکت کردن (۴) گشتن

<p>تنبیه - دیکھو پس تشنگی کے چوتھے معنی (۱۵) خاموش رہنا۔</p>	
<p>تشنگی بقول برہان و جامع و رشیدی و سراج آریز و در سراج ہم کہ این اصل می نماید و تشنگی کہ</p>	<p>بفہم اول و سکون ثانی مرادف بہا تشنگی کہ گذشت مخفف این و ما اشارہ این ہمدر اینجا</p>
<p>گذشت یعنی دوم و سوم صاحب برہان گوید کردہ ایم (ار ۲۰) دیکھو تشنگی کے دگر</p>	<p>کہ بیای فارسی ہم آمدہ مؤلف عرض کند و خان اور تیسرے معنی</p>
<p>تنبیہ بقول بہار بیدار نمودن و آگاہانیدن می فرماید کہ بالفاظ افتادون مستعمل مؤلف عرض کند کہ</p>	<p>لغت عرب است بالفتح و کسر موحده فارسیان یعنی اسمی و حاصل بالمصدر استعمال این بالمصدر</p>
<p>خود کند کہ در ملحقات می آید (ار ۲۰) تنبیہ بقول آصفیہ عربی باسم مؤلف عبرت منصیبت</p>	<p>چھڑکی - تہدید چشم نمائی۔</p>
<p>تنبیہ افتادون استعمال - صاحب آصفی</p>	<p>تنبیہ تشنگی استعمال - یعنی لعل آمدن</p>
<p>و گر این کردہ از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>تنبیہ چشم نمائی و منصیبت و غیر تشنگی</p>
<p>کند کہ یعنی واقع تشنگی تنبیہ است (معرفی -</p>	<p>مؤلف عرض کند کہ موافق قیاس است</p>
<p>نیا پوری (۱۵) سی سال گذشت آخر غفلت (نہ پوری ۱۵) پنج تنبیہی ظہوری را شدہ این ہم</p>	<p>پنج تنبیہ قناد چرخ گردان را پانچنی مباد کہ از کرد دست این مردم کشیدہ (ار ۲۰) چشم</p>
<p>سند بالا استعمال مصدر افتادون پیدا است کہ</p>	<p>نمائی ہونا - تنبیہ ہونا - سزا ہونا - عبرت ہونا۔</p>
<p>مخفف افتادون است یعنی نذارو (ار ۲۰)</p>	<p>تنبیہ کمون استعمال - یعنی چشم نمائی کرو</p>
<p>تنبیہ واقع ہونا چشم نمائی واقع ہونا۔</p>	<p>و آگاہانیدن است مؤلف عرض کند کہ</p>

(۱۵) پوری

(۱۵) پوری

مراد قیاس است (طهوری) ساده گویای **تن پرستیدن** استعمال صاحب آصفی
 خوش نیکو تنهیی بخورد این خیرگی خود را **تن پرست** و گزیند این همان
 هر دو معنی میاورد که از سند بالاصدر گردن **تن پرست** را پیش کرد که بر تن پرست گذشت
 پیدا است که پیش می آید (ارو) تنهیه کن **سؤلف** عرض کند که یعنی تن آسائی کردن و
 خور از زحمت و شقت نگاه داشتن است
تن پرست یا **فتن** استعمال صاحب آصفی ذکر (ارو) تن پرستی کرنا که سکتی من **تن پرست**
 این کرده از معنی ساکت **سؤلف** عرض کند که **تن پرست** اصطلاح بقول اندر وزن **تن پرست**
 یعنی حاصل کردن تنهیه باشد (طهوری) **تن پرست** در فارسی زبان یعنی جستن اندام و پیاری آن
 ولم یافت تنهیه دیگر پس است **تن پرست** یا **تنهیه** یا **تن پرست** اصطلاح بقول اندر وزن **تن پرست**
 در هر ساغر پس است (ارو) **تنهیه** یا **تن پرست** یا **تنهیه** یا **تن پرست** یا **تنهیه** یا **تن پرست**
 سر ایامه نصیحت یا ناهایت پانا
تن پرست اصطلاح بقول بهار و بحر **تن پرست** در تمام اندام
 هر وری در محقات مرادف تن آسای و تن **تن پرست** سکتی **سؤلف** عرض کند که اگر چه **تن پرست**
 پرور (صائب) آنچه میداند تا تم تن پرست **تن پرست** حواله ناصری داده است ولیکن در ناصری
 سوراست یا در نخل و گیلان و رایت **تن پرست** یا **تنهیه** یا **تن پرست** یا **تنهیه** یا **تن پرست**
 است یا **سؤلف** عرض کند که موافق قیاس **تن پرست** حاصل بالاصدر **تن پرست** است و **تن پرست**
 است اسم فاعل ترکیبی (ارو) **تن پرست** یا **تنهیه** یا **تن پرست** یا **تنهیه** یا **تن پرست** یا **تنهیه** یا **تن پرست**

تن تن است صاحب بحر ہذا تن مؤلف نغمہ و صدا کی آواز کو فارسیوں نے تن تن کہا
عرض کند کہ غیر از اسم صوت نباشد (ارو) ہے۔ مؤنث۔

ملت تن بقول برہان در ملحات بروزن ارتنہ بمعنی بانگ و صدا و شور و غوغا و جنگ
مؤلف عرض کند کہ دیگر ہمہ محققین اہل زبان و زبان دان ازین لنت ساکت و سرجہ خیال
بامیر سہمین کہ فارسیان لغت عرب لفظ را کہ بقول منتخب بالفتح و بفتح طای دوم و نون بمعنی
حکایت آواز طنبور و مانند آن بود متعین کردہ اند یا عربان تشنہ فارسی را متعرب فرمودہ و از سہ
اشارہ متعرب در لغات عرب نیست خیال اول را قرن یقیاس و انیم (ارو) صاحب
آصفیہ نے لفظ تنہ کو اردو میں بمعنی شان و شوکت۔ رعب و داب و دبدبہ و شکم و نمکت لکھا ہے
اسم مذکر لیکن اس کا ترجمہ شور و غل۔ مذکر جنگ۔ مؤنث۔

تن تنہا اصطلاح بقول بہار و مانند بمعنی فلک بہ یک تن تنہا چہ می تواند کرد و ہا۔
واحد مؤلف عرض کند کہ مرکب توصیفی است (ارو) تن تنہا کا استعمال انہیں معنون
بمعنی مجرد و بذات خود بلا شرکت غیر بمعنی دکن میں ہے اور بہ لحاظ محاورہ فارسی
برائند کہ محاورہ ہند است و لیکن استعمال اردو میں مستعمل ہو سکتا ہے۔ تنہا مجرد
صائب دلیل محاورہ فارسی است (س)۔ صرف اپنی ذات سے جیسے "مین نے یہ
اگر دو یا موافق زبان کی سازندہ کا کام تن تنہا کیا ہے۔"

نغمہ بقول برہان و جامع و سراج بفتح اول و فوقانی و سکون ثانی (۱) تیدہ و پردہ
عنکبوت را گویند و بفتح اول و فتح ثالث (۲) زہر و سرخ صاحب رشیدی گوید کہ این

محقق تفسیر است که معنی تنیده و عنکبوت می آید صاحب سروری بر معنی اول قانع (شاعر) عشق او عنکبوت را مانند کوه که تنیده است تفسیر کرده و در علم که صاحب نوادر بدیل غنمش و تنوون و تنیدن گوید که تنیده و تنیده و تنیده و تنیده همه مرادف یکدیگر است معنی اول مؤلف عن کند که این بجذوف سین غمزه محقق تفسیر باشد که اسم مفعول است و معنی دوم بنفسه اسم فاعل (ار و و) اما مکرری کاجالا مذکر (۲) زنبور سرخ نوشت.

تج بقول برهان بفتح اول بر وزن رنج یعنی (۱) در هم پیچیدن و (۲) فراهم فشردن و (۳) از پی در آمدن و (۴) فراهم نشان دادن می فرماید که هر فاعل را نیز گویند یعنی پیچیده و فاش شده و از پی در آمده و امر به این معنی هم یعنی در پیچ و پیچیده و از پی در آید و معنی گویند که تج بمعنی از پی در آمده و ترنج فاش شده و کسر اول نیز گفته اند صاحب جامع گوید که معنی اول و دوم است و مصدر آن تنجیدن باشد و بذکر معنی سوم و چهارم می فرماید که اسم فاعل و امر نیز صاحب سروری می طارد که معنی پیچیده و فراهم فاش شده و معنی امر نیز آمده (شمس فخری) گاهی می زن به پای کین و می کش با گاهی میکش پای قهر و مرتج پاخان آرزو در سراج گوید که معنی در هم پیچیدن و فراهم فشردن میفرماید که برهان بمعنی از پی در آمدن هم نوشته و صحیح اول است چه مشتق است از تنجیدن و امر هم و تنجیدن که می آید محقق تفسیر تنجیدن نیست چه درین صورت بیستم نامی بود و حال آنکه با گنج و رنج قافیه کرده اند و برین قیاس جمیع این باب صاحب نوادر این را بدیل تنجیدن آورده گوید که مثله و امر بدین معنی و در هم افشوده مؤلف عرض کند که از جمیع محققین بالا یکی هم بحقیقت می نبرد و سیما خان آرزو و ای برو که او هم سکندری خور و تنجیدن مصدر است هر گز

که یعنی (۱) پیچیدن و (۲) در هم افشردن و (۳) در هم کشیدن و (۴) از پی آمدن و (۵) فراهم
 نشان دادن می آید و تنج نیز بحث اسم همان مصدر است که مصدر ترکیب آن با علامت مصدر
 و یای معروف و منع شد پس این مشتق از مصدر نیست چنانکه خان آرزو گفته بلکه مصدر مرکب است
 ازین چنانکه ما گفته ایم و معنی این غیر از پیچ نیست و دیگر همه معانی مصدر بر سبیل مجاز است و نه عام
 محکم گویند که الحق همین است و لغت فارسی قدیم محض معنی پیچ اندرین صورت معانی مصدری
 بیان کرده برهان و خان آرزو هیچ است و هیچ و معنی فاعلی و مفعولی بیان کرده و بعضی محققین
 ترکیب است که مخصوص اسم فاعل و اسم مفعول ترکیبی است و معنی امر - امر حاضر همان تنجیدن
 شامل بر همه معانیست. این است حقیقت این اسم جامد فارسی که در تعریفش همه محققین ترکیب
 رفته اند فاعل (ارزو) و مفعول آصفیه - فارسی - اسم مذکر - لیسٹ - بل - تاب - و کیمو پیچ -

(الف) تنجیدن	الف بقول برهان بروز	الف را ترک کرد و بر لب می فرماید که در هم کشیده
(ب) تنجیده	رنجیدن و ا بمعنی پیچیدن	بو که آن را ترنجیده هم خوانند و تنجیدن مصدر
(۲) بمعنی در هم فشردن و هم او نسبت ب گوید که	آنست صاحب رشیدی ترک الف نسبت ب	
بروزن سنجیده بمعنی ترنجیده که در هم کشیده و فشار	می طرازو که مرادف ترنجیده صاحب جهانگیری هم	
گردیده و پیچیده باشد صاحب جامع الف را	الف را گذاشت و ب را بمعنی در هم کشیده نگاه	
ترک کرد و نسبت ب برهان برهان صاحب	خان آرزو در سراج ترک ب نسبت الف می	
نسرومی نسبت الف با برهان مشتق و نسبت ب	که مرادف ترنجیدن است بوزن رنجیدن بمعنی	
نمید که پیچیده و فراهم فشرده صاحب باصری هم	در هم کشیدن صاحب نوادر هم بر در هم افشردن	

قانع و صاحب موارد و بهر دو معنی مستحق بار برهان گذشت و بیای معروف و علامت دن و به اصول مصدر صاحب بجز که محقق مصدر فارسی است بذکر اصلی است که اسم این مصدر بهم لغت فارسی معنی اول و دوم گوید که اسم و در هم کشیدن و زبان است بعضی از محققین این را محقق (نم) از پی آمدن و ده (نم) از هم نشاندن کامل تصنیف ترجمه کردن دانند شامل بر همه معانی او و اسم و معنای این تنجید مؤلف عرض کند که ب جامد این تنج را هم مخفف تنج می گویند و بطلان اسم مفعول این است و در معانی لازم اگر مفعول شایم و تنج را اسم جامد و غیر متعلق از تنج دانیم معنی اول نگوییم تو اینیم گفت که فارسیان بر ماضی مطلق این حقیقی است و دیگر همه معانی مجاز آن (ار و و) الف و د و ه و ی و ز و ی و ده کرده اند که افاده معنی مفعولی کنه پیچیدن و پوژنا و ساشیده و یافا و یافا و ده (نم) تعاقب کرنا و این مرکب است از همان اسم مصدر تنج که پیش از (نم) جمع کرنا یکجا به نام الف کاسم مفعول.

تجیم بقول ناصری بالکسر یعنی پائیده است و پائیده دگی است که در آن علو و طعاص نرند و معرب این طنجیر بطا حطی بفتح ط است صاحب اند نقل نگارش بصراحت فرید که این لغت فارسی است مؤلف عرض کند که اگر چه دیگر همه محققین از این لغت ساکت اند ولیکن باعتبار صاحب ناصری که محقق زبان خود است ما این را اسم جامد فارسی قدیم دانیم (ار و و) پتلا مذکر و کمیو پتلا - تنجیم بقول ملحات برهان مرادف تنج که معنی توشه دان گذشت مؤلف عرض کند که همین اصل است و آنچه بهیم گذشت مبدل این چنانکه کجین و کجیم و طایر مرکب معلوم می شود از تن که که معنی آسایش گذشت و چه که افاده معنی تصغیر کند چنانچه طاقچه معنی لفظی این آسایش قلیلی و کثا از توشه دان که در غذا از آن آسایش قلیلی بهرسد و در اسم جامد فارسی بودن این شکی نیست

لغات ترکی ازین ساکت بعضی از معاصرین گویند که اصل این تانچه بود یعنی حقیقی این کو چکس و دهان است که تان یعنی فم و دهان بجایش گذشت و کنایه باشد از تشویش و این محقق آنست والله اعلم بحقیقه الحال (ارو) دیکھو تھی۔

تن خریدن در چیزی	از میرزا داراب جو یا بر (بزرگی تنخواہ کردن)
بقول بہار و انس لازم تن گرفتن در چیزی (خواہ)	مذکور شد۔ محقق مباد کہ معنی اول اسم مفعول
نظامی (کلاه کیان ہم کیان را سرفرازد)	ترکیبی دانیم یعنی خواہیدہ تن یعنی چیزی کہ تن
خرتن رومیان کی خرد پادشاه عرض کند	او را خواسته برای پرورش خود (ارو)
کہ خریدن تن یعنی گنجیدن تن است (ارو)	(۱) تنخواہ۔ بقول آصفیہ فارسی۔ اسم مؤنث
جسم ہمانا یعنی کسی لباس کا جسم پرتنگ نہونا۔	مشاہرہ۔ در ماضی۔ واجب تا پانہ۔ ماہیانہ
تنخواہ بقول بہار (۱) معروف می فرماید کہ (۲) دیکھو تن پرور۔	

بالفظ داون و کردن و گرفتن مستقل۔ خان آرزو	تنخواہ داون استعمال۔ صاحب آصفی
در چراغ ہدایت ہم بر ہمین معروف قانع و صاحب	ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض
فرسنگ فدائی می فرماید کہ بچم پوپی است کہ سالآ کند کہ مشاہرہ او کردن است (سلیم طهرانی	
یا ماہانہ بپادشاه چاکری می دہند یعنی موجب و (۳) غیر چراغ از حاصل دنیا نصیب مانند	
مشاہرہ و مستری مؤلف عرض کند کہ (۴) یعنی ہمچو ماہی خوش زری مارا چنان تنخواہ داو	
تن پرور و تن پسند اندرین صورت این را اسم	(ارو) تنخواہ دنیا۔

فاعل ترکیبی دانیم یعنی خواہندہ تن و پسند این	تنخواہ کردن استعمال۔ صاحب آصفی
--	--------------------------------

ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض کند بهای پوسیدیم قلب کی آن ماه می گیر و پاک گر
 که معنی مقرر کردن مشایره باشد (جویای کشمیری) ثن خواهد از کس نقد جان تنخواه می گیر و پانحنی پنا
 (س) کند بر زهر و آن این کوه تنخواه و بهر گامی که از بسند بالا استعمال مصدر گیر و ن پیداست
 بزیر گینهای این راه پانحنی مباد که از بسند بالا نه گرفتن و هر دو مرادف یکدیگر است که بجایش
 استعمال مصدر کردن پیداست که بجایش می آید (اره ۹۹) (۱۱) تنخواه پیا حاصل کرنا
 و ما ازین بسند مصدر تنخواه کردن را هم متعلق ندیم ۲۰ غلام کرنا
 از یک تنخواه بصفت کوه واقع شده چنانکه مرثش
 بر مصدر (بزیر گین تنخواه کردن) کرده ایم باقی یافتن و مشایره شدن است مؤلف عرض
 حال تنخواه کردن بمعنی بالادریست است اگر چه کند که موافق قیاس است (طهوری ۵۵) آور
 چه این بسند متعلق با و نباشد (اره ۹۹) تنخواه است بر دل صاف نظر روان و عکس بر آب
 کرنا مشایره مقرر کرنا
 تنخواه گرفتن استعمال صاحب آصفی هونا تنخواه تشرابا
 ذکر این کرده از معنی ساکت صاحب بحر گوید که ثن خود اصطلاح بقول بهار باضافت
 (۱۱) یعنی حقیقی است و با اصطلاح لوطیان (۱۲) آنچه از آن خود باشد و از دیگری نبود و (۱۲)
 غلام کردن و ارسته هم ذکر این کرده مؤلف گاهی بمعنی خبر و تن هم می آید (سعید اشرف ۵)
 عرض کند که معنی اول موافق قیاس است و معنی غیر از بیت هندوی فرنگی نگهم پدید است
 و دوم با طالب بسند با شیم (مخلص کاشی ۵۵) کسی که فرخست ثن خود پانحنی (ولایت ۵) ای ترک

(در کتب)

شکارا فلک شایین تن خود پادشاهانه کنونم از تو گلین ذکر سنی دوم هم کرده و از رباعی بالاست گرفته شود
تن خود پادشاه عشق رخت بکودکی با بودم چون عرض کند که خیال ما تن خود معنی خود است نیز چون
فضل سرشک اشک خونین تن خود پادشاه صاحب چنانکه از سند بالاید است و همین است معنی
بهر معنی اول قانع خان آرزو در پیرایه پادشاه دوم و قائل (ارو و) (۱۱) اپنا مال اینی ملکیت در خود

سند بقول برهان و جامع بضم اول و سکون ثانی و وال ایحد ۱۱ معروف است که مراد
تیز باشد و (۱۲) هر چیز که از جامی بر جبهه و پهنده و (۱۳) خشم و (۱۴) خشکین و خشنناک و غضبناک
و (۱۵) درشت و (۱۶) توانا و فربه و (۱۷) غول بیابانی و (۱۸) دیو و (۱۹) سرکوه و (۲۰) بلند
و (۲۱) بلند می (سراج الدین راجی) دهم تیغ او آنچنان تیز و تند که با تیغیش تیغ برق
است کند و (ظفر نامه) روان از پیش لشکر با شمار پادشاه صفر و تند و خنجر گذار و
و مولوی معنی (۲۵) او ان دگر گفتی که پریانند و تند پادشاه و همان کسان با تیغ کند و (فردوسی
(۲۶) تو پادشاه بر شو با لاسی تند پادشاه پیران و لشکر مشو هیچ کند و (فرخی) گهی شکار فرو و
آرد و برون آرد و ز کوه تند پلنگ و ز آب شرف پلنگ و (پور بهای جامی) چشم او
سخت پلنگ چون کس تر و تند پیشانی پادشاه پادشاه صاحب جهانگیری ذکر معنی اول و سوم و چهارم
و هشتم تا یازدهم کرده صاحب رشیدی بر سنی اول و چهارم و هشتم تا یازدهم قناعت فرموده
صاحب سروری ذکر معنی اول و چهارم و پنجم و دهم کرده صاحب ناصری معنی اول و سوم و چهارم
و هشتم و پنجم و دهم را آورده بهار ذکر معنی اول گوید که معنی جلدهم داخل معنی اول است و
بسیار معنی شوخ و اسناد استعمال این با مسعودی فارسی که پیش کرده همه در لطافت می آید

خان آرزو و سراج ذکر معنی اول فرموده گوید که تحقیق آنست اگر چه ظاهر اسم جامدی نماید لیکن در واقع شقی است و تنزیدین مصدر این باشد یعنی تیز شدن و معنی چهارم ختم گرفتن مجاز است و می فرماید که (۱۲) یعنی شکوفه آوردن درختان نیز چنانکه در شجره مسطور است از اینجا است که صاحب جهانگیری معنی خشک کردن آورده و ذکر معنی هشتم کرده گوید که غایتش یعنی دیو که مزاجش آتشین است مجاز خواهد بود و معنی نهم و یازدهم را هم آورده مؤلف عرض کند که فصولی است که تنزیدین شقی از تنزیدین خیال کرده نمی داند که تنزید اسم مصدر و اصل است و تنزیدین که می آید وضع شد از همین تنزید و به تحقیق ما معنی اول و یازدهم اصل است و دیگر معانی مجاز آن و معنی دوازدهم را بدون سند استعمال تسلیم نکنیم (ار ۹۹) (د ۱۱) و یکویز (د ۱۲) کوندن (والا د ۱۳) غصه - مذکر (۴) غصناک (۵) سخت (۶) توانا (۷) و یکویز غول بیابانی - مذکر (۸) دیو - مذکر (۹) پهاڑکی - مؤنث (۱۰) طبلند (۱۱) طبلندی - مؤنث (۱۲) درختون کا پھولن معنی حاصل بالمصدر -

تنزاب اصطلاح - بقول ناصری دوائی بگذارد و مؤلف عرض کند که قلب اضافت است روان و پیاپی که هر چه در آن اندازند آب تنز است (ار ۹۹) تنزاب بقول آصفیه که اخته گرد و آن را تنزاب نیز گویند و معروف مذکر - فارسی - نهایت تنز عرق - ایک قسم کا است - صاحب انشد نقل نگارش - صاحب کیمیائی مرکب ایست - نهایت ترش -

اصطلاح -	سفرنگ بشرح صد و پنجاه و چارمی فقره (د ۱۳) تن واد
صاحب تعلیم	آسمانی بغیر آباد و خورشید و خورشید گوید که آبی (ب) تن وادون
مطبوعه مذکر	که از دوائی تنز و تیز سازند هر چه در آن افند (ج) تن وادون پچیری

صرصر مانند مؤلف عرض کند که قلب اضافت و سخت تمجید باشد و کنایه از هر دو معانی بالا و
 همان باد تند است که بجایش گذشت (ظهوری) معنی اول مجاز معنی دوم (ار و و) (۱)
 (۲) نشد از تند باد آه ماه و هفته طولانی و سر و ده مودی جانور جو انسان کو نقصان پهنی
 کو که گردابی کفم امروز فردا را (ار و و) یکاٹ کھائین - مذکر (۲) و ده جانور چون کی
 دیکھو باد تند - غذا و سرے ضعیف جانور و ن سے سے -
 شد بار - اصطلاح - بقول برهان و جامع (۱) شد بار می - اصطلاح - بقول فدائی معنی
 موزیات را گویند مانند شیر و پلنگ و مار و عقرب و خنجر و خوری و درندگی و سمیت است مؤلف
 و زنبور و مورچه و امثال آن و (۲) بر جانور عرض کند که از همان تند بار ترکیب یابے
 که جانور دیگر را بخورد و صاحب ناصری مذکر مصدر است بر سبیل مجاز - اگر چه دیگر نمی
 معنی اول گوید که برخلاف زنده بار است محققین ازین ساکت اند و لیکن قول فدائی
 که حیوانات بی آزار را نام است صاحب فدائی بر پایه اعتبار دارد که از علمای معاصر هم بود -
 معنی دوم قانع - صاحب سفرنگ - شرح هفتاد (ار و و) خنجر و خوری - درندگی - مؤلف -
 فقره (و سایر آسمانی بفرز اباد و خنجر و خنجر) شد بار - اصطلاح - بقول برهان و جامع
 ذکر این معنی اول کرده گوید که باضم باشد - و رشیدی و مؤید بضم بای ابجد و سکون و لو
 خان آرزو در سراج بخواله برهان ذکر این هر مجهول و رای قرشت جستن و جستن و بای
 معنی بای بای ابجد بای حطی هم آمده که می آید معنی بای بای ابجد بای حطی هم آمده که می آید
 این تند غیاث یا تند شره یا سخت گناه یا تند جانور آرزو در سراج می گوید که بی ازین هر

تصحیف است مؤلف عرض کند که اصل کونه اندیش بهاریم ذکر این کرده و صاحب قدر
 این تندی و روبرو معنی صاحب تندی و در این را بمعنی مرد تنگ را غر و خشنماک گفته یعنی کسی
 کثرت استعمال یای ساکن مفتوح شد و او که زود بخشم آید و دشمنان آن خوش خوی را مانی
 متحرک ساکن از قبیل گنج و ر و گنجور و ر و گنج گوئیم این فرید علیہ تذخوست بنیاد است تحتانی
 و رنجور و این سبذ است چنانکه یاکند و در آخر (ار و و) تذخوبه بد مزاج بد اخلاق
 با کند متحققین بالا در عرض معنی از غور کا کوفته **تذخیال** استعمال - بهار ذکر این کرده
 و معنی مصدری بیان کردند معنی این جبهگی از معنی ساکت مؤلف عرض کند که مراد و
 و بر جهنده باشند جبهتن بمعاصرین عجم با همان تذخواست که گذشت و مراد و تذ
 اتفاق دارند که مراد و جهنده باشد و بر زبان رای که می آید (ملاحظه فراد در زیب لواح) گردون
 شان نیست (ار و و) کوندن و الا کوند رکابی که ناطقه تذخیالان از بلند پایگی منابر
 صیبه بکلی کی کوند - در مقام نفس شمار است (ار و و) دیکهو
تذخو استعمال کسی که خوی او تذ باشد تذخو تذخیال او ر سخت را س بهی ار و و
 بدخو مؤلف عرض کند که اسم فاعل ترکیبی مین بقاعده فارسی کعه سکتے مین -
 است موافق قیاس (طهوری س) کسی **تذ** بقول برهان بضم اول و فتح ثالث و
 که کسی نامهربان و تذخو گوید یا ستمکار مراد است سکون ثانی و رای قرشت (ا) بمعنی غرزه
 اینها را با و گوید یا صاحب بحر بر تذخوی گوید عموماً و رعد را گویند خصوصاً و بضم ثالث هم
 که آنکه بسبیل چیزی ناخوش و بی دماغ نشود و آمده و (۲) بسبیل را نیز گویند که غزبان عن لب

<p>خوانند صاحب جهانگیری این را مرادف تندو برای معنی دوم بیان کرده برهان شتاق سند گفته که می آید و بر معنی اول قناعت فرموده است (۱) فرخی در صفت اسپ (۲) به چرخ است و اجزای او چون ستاره که نه ابر است اولی او همچو تندو (۳) مشرف شمرده هم صفت اسپ آورده (۴) از بانگ او چو بازان زهره</p>	<p>همی چکد بازیر که خود چو برق صیقلش جوتند است که صاحب رشیدی هم بر معنی اول قناعت کرده مرادف تندو گوید صاحب سروری همزباننش صاحب ناصری بذکر معنی اول نسبت معنی دوم گوید که اگر چه برهان ذکرش کرده ولیکن مادر هیچ فرنگی نیافتیم صاحب خدائی گوید که آسمان غوغاش است و آن آواز یسناک که هنگام بارش از شکافتن ابرها بر می آید خان آرزو در سراج گوید که این مختلف تندو باشد می فرماید که معنی مطلق رعداست و غرند هم نام رعداست مؤلف گوید که</p>
<p>بر تندو بیاید (ارو) اما و کیو تندو (۲) و کیو طبل - شذر امی اصطلاح بقول بحر و بهار است که صاحب رشیدی هم بر معنی اول قناعت کرده مرادف تندو گوید صاحب سروری همزباننش صاحب ناصری بذکر معنی اول نسبت معنی دوم گوید که اگر چه برهان ذکرش کرده ولیکن مادر هیچ فرنگی نیافتیم صاحب خدائی گوید که آسمان غوغاش است و آن آواز یسناک که هنگام بارش از شکافتن ابرها بر می آید خان آرزو در سراج گوید که این مختلف تندو باشد می فرماید که معنی مطلق رعداست و غرند هم نام رعداست مؤلف گوید که</p>	<p>شذر امی اصطلاح بقول بحر و بهار است که صاحب رشیدی هم بر معنی اول قناعت کرده مرادف تندو گوید صاحب سروری همزباننش صاحب ناصری بذکر معنی اول نسبت معنی دوم گوید که اگر چه برهان ذکرش کرده ولیکن مادر هیچ فرنگی نیافتیم صاحب خدائی گوید که آسمان غوغاش است و آن آواز یسناک که هنگام بارش از شکافتن ابرها بر می آید خان آرزو در سراج گوید که این مختلف تندو باشد می فرماید که معنی مطلق رعداست و غرند هم نام رعداست مؤلف گوید که</p>

(۱) بمعنی معی کردن هم چنانکه درین **تندرست** اصطلاح بقول بیمار و مانند
 کجارتن نمیدهد معی فرماید که این هم گویا از معنی (۱) متقابل بیمار و الطلاق آن بر دولت نیز
 اول ما خود است صاحب قذائی هم بران آمده (نظامی ۵) بشکرا نه دولت تندرست
 مؤلف گوید بابا خان آرزو در معنی دوم بران پشته بنیاد افکن چیست **مؤلف**
 هم اتفاق داریم بعضی محققین بالا (بچهره ۵) گوید که معنی اول حقیقی و مجاز (۲) چیزی که نقصانی
 را با این مرگب کرده اند معنی ندارد و سند بالا متعلق به همین معنی مجاز نیست
 تن در داوون **بچهری** او همین مصداق اسم فاعل ترکیبی (ار ۹ و ۱۱) تندرست
 بدون کلمه در هم گذشت و این مراد فشان بقول اصفیه فارسی شکمی بهلا جنگا صحیح
 است صاحب سروری و کرمضارع این سالم (۲) به نقص کامل
 کرده (النوری ۵) پایه قدر ترا از مر نشان **تندرستان** را نباشد در ویش مثل
 می خواستم گفت اوکی در ویدتن را باین صاحبان غرنیه الامثال و امثال فارسی و
 خلقان خام (سعدی ۵) چو گاو اتر این کرده از معنی و محل استعمال ناکت **لغت**
 بابت فریبی که چو خرتن بچو بر کسان در وید عرض کند که فارسیان این مثل را بحق کسی زنند
 که مخفی سباد که از اسناد بالا مصدر و هیدن که هیچ فکری ندارد و در وید و در وید و دیگران
 پیدا است که بجایش می آید (ار ۹ و ۱۱) (ار ۹ و ۱۱) دکن مین کتبی مین دولت مند
 رامننی بنوا قبول کرنا (۲) معی کرنا و کیو کو کیا غم به چنگی در وید کیا جانین
 تن داوون بعد لغات **تندرستی** استعمال بقول قذائی بچهر

<p>بدرو است که صحت و استقامت مزاج باشد</p>	<p>بدرو است که صحت و استقامت مزاج باشد</p>
<p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>	<p>مؤلف عرض کند که موافق قیاس است</p>
<p>نیز آورده اند درستی مؤلف تحت</p>	<p>نیز آورده اند درستی مؤلف تحت</p>
<p>مجاز آن که مسک و بخیل هم دائم تندر و</p>	<p>مجاز آن که مسک و بخیل هم دائم تندر و</p>
<p>می باشد نمیدانیم که خان آرزو سر که را بچه</p>	<p>می باشد نمیدانیم که خان آرزو سر که را بچه</p>
<p>ضرورت آورده شک نیست که تندر و معنی</p>	<p>ضرورت آورده شک نیست که تندر و معنی</p>
<p>ترش و است (آورده) دایم بخیل میسک</p>	<p>ترش و است (آورده) دایم بخیل میسک</p>
<p>ترش و و و شخص جو بد مزاج هو آور بد</p>	<p>ترش و و و شخص جو بد مزاج هو آور بد</p>
<p>اخلاق مصائب آصفیه نه ترش رو پرفرا</p>	<p>اخلاق مصائب آصفیه نه ترش رو پرفرا</p>
<p>پس ناخوش بکند بد مزاج بید ماغ</p>	<p>پس ناخوش بکند بد مزاج بید ماغ</p>
<p>چسبیده</p>	<p>چسبیده</p>
<p>تندر بانی استعمال یعنی بد زبانی و نیز</p>	<p>تندر بانی استعمال یعنی بد زبانی و نیز</p>
<p>زبانی مؤلف عرض کند که موافق قیاس</p>	<p>زبانی مؤلف عرض کند که موافق قیاس</p>
<p>است (ظهوری) دروغ های ظهوری</p>	<p>است (ظهوری) دروغ های ظهوری</p>
<p>چه راست مانند است بلبش بد تندر بانی</p>	<p>چه راست مانند است بلبش بد تندر بانی</p>
<p>اقترا دار و (آورده) بد زبانی تندر بانی</p>	<p>اقترا دار و (آورده) بد زبانی تندر بانی</p>
<p>مؤلف و و نوکا استعمال بقاعده فارسی</p>	<p>مؤلف و و نوکا استعمال بقاعده فارسی</p>
<p>تندر بانی</p>	<p>تندر بانی</p>

<p>تندیس بقول برهان و جامع و جهانگیری پدید است که بجایش می آید (ار و و) نیز کرنا و رشیدی و ناصری بفتح ثالث بر وزن هر کس بلند کمر (آواز کا)</p>	<p>تندیس بقول برهان و جامع و جهانگیری پدید است که بجایش می آید (ار و و) نیز کرنا و رشیدی و ناصری بفتح ثالث بر وزن هر کس بلند کمر (آواز کا)</p>
<p>بمعنی تن مانند چه و تن بمعنی شبیه و نظیر و مانند</p>	<p>بمعنی تن مانند چه و تن بمعنی شبیه و نظیر و مانند</p>
<p>بیشد تفسیر مثال و کسر ثالث مخفف تندیس که</p>	<p>بیشد تفسیر مثال و کسر ثالث مخفف تندیس که</p>
<p>آنها هم تن مانند باشد چه دیس هم بمعنی شبیه و نظیر</p>	<p>آنها هم تن مانند باشد چه دیس هم بمعنی شبیه و نظیر</p>
<p>و مانند است (حکیم فرخی) فرود کلخی</p>	<p>و مانند است (حکیم فرخی) فرود کلخی</p>
<p>بوستان چو باغ بهشت با هزار گونه و رو</p>	<p>بوستان چو باغ بهشت با هزار گونه و رو</p>
<p>شکل تندیس و لبر و خان آرزو در سراج هم</p>	<p>شکل تندیس و لبر و خان آرزو در سراج هم</p>
<p>ذکر این کرده مؤلف عرض کند که تندیس</p>	<p>ذکر این کرده مؤلف عرض کند که تندیس</p>
<p>که بهین معنی می آید اصل است و تندیس و تندیس</p>	<p>که بهین معنی می آید اصل است و تندیس و تندیس</p>
<p>و تندیس همه مخففش (ار و و) دیکو مثال</p>	<p>و تندیس همه مخففش (ار و و) دیکو مثال</p>
<p>تندیس استعمال صاحب آصفی</p>	<p>تندیس استعمال صاحب آصفی</p>
<p>و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>	<p>و ذکر این کرده از معنی ساکت مؤلف عرض</p>
<p>کند که بمعنی نیز کردن و بلند کردن صدا (نجات)</p>	<p>کند که بمعنی نیز کردن و بلند کردن صدا (نجات)</p>
<p>استغنائی) تا بگوئیم بجان غم تنهایی را</p>	<p>استغنائی) تا بگوئیم بجان غم تنهایی را</p>
<p>و تندیس از یروف و تنبک غوغائی را مخفی</p>	<p>و تندیس از یروف و تنبک غوغائی را مخفی</p>
<p>مباد که از سندبال استعمال مصدر زمانیه</p>	<p>مباد که از سندبال استعمال مصدر زمانیه</p>

<p>(الف) تند و تیز استمال بهار و کز این</p>	<p>نگر ده سواد کتاب تند و صاحب بحر</p>
<p>کرده از معنی ساکت صاحب اند فکلس برداشت</p>	<p>(ب) تند کردن سواد کتاب</p>
<p>معنی مطالعه خوب کردن و ملکه خواندن بهر سبب مؤلف عرض کند که معنی حقیقی است تکرار</p>	<p>فایده و استنادش غالباً از سند بالا باشد</p>
<p>تند است بامزدوش برای قوت بیان (اوهم)</p>	<p>بخیال ناخیال او درست است (ار و و)</p>
<p>په تند و تیز بدل بودن من آمده بهشت</p>	<p>الف تیز کردن مطالعه کرنا به پنهان کماله</p>
<p>چسبیت به آتش گرفتن آمده و از مصدر</p>	<p>حاصل کرنا</p>
<p>(ب) تند و تیز آمدن پیداست که معنی</p>	<p>تند و بقول برهان و جامع و رشیدی و جهانگیر</p>
<p>آمدن به تیزی تمام و بجمت تمام (ار و و)</p>	<p>بفتح اول و ضم ثالث بروزن بدو و شکوت</p>
<p>الف تند و تیز جلد جلد بهت تیزی که</p>	<p>را گویند صاحب جهانگیری گوید که آن را تند</p>
<p>ساته (ب) بهت تیزی که ساته آنا</p>	<p>هم گویند (شمس فخری) شهاب غفای قاف</p>
<p>تند و خند اصطلاح بقول برهان و جامع</p>	<p>فتح و نصرت بود و بر طاق ایوان تو تند و</p>
<p>وسروری و بهار بضم اول و خای نقطه دار</p>	<p>صاحب سروری گوید که تند و هم به همین معنی</p>
<p>این لغت از اتباع است و معنی تار و مار</p>	<p>می آید خان آرزو در سراج هم ذکر این کرده که ریز و زبر شده و از هم پاشیده و</p>
<p>مؤلف عرض کند که تمبذه اصل است و تند به این معنی به فتح اول و خای نقطه دار</p>	<p>مبتدش چنانکه اوسه و آوسه و این مخفف آن</p>
<p>هم آمده صاحب جهانگیری (خند) را به واو</p>	<p>بخند یک نون (ار و و) مکبری مؤنث</p>
<p>(خند) نوشته (شمس فخری) از مصر</p>	<p></p>

<p>فنا بر کشند و مار به وز تند باد قهر و جل جمله تند و خند و مؤلف عرض کند که همه محققین بالا و او را در خند داخل کرده اند فرموده صاحب رشیدی بر معنی اقول قناعت تصحیف کتابت جهانگیری پیش نباشد و تصحیف کرده از منوچهری سند و به (س) خروشی آخر این بجایش کنیم (ار و و) و بگویم تا روم بر کشیدی تند و تند و بر که موسی مردمان کردی تند و خند و اصطلاح بقول جهانگیری و چو سوزن با خان آرزو در سراج گوید که تند رشیدی و خان آرزو در سراج همان (تند) که بشخینف رای مهره گذشت محقق همین است و خند که بدون و او بعد خای تخته گذشت و به و به و به و ال اند و تنها یعنی رعد و غرزه مؤلف عرض کند که تصحیف کتابت می نماید هم رعد را نام است مؤلف عرض که با تها رفته خای بجه و او را در کتابت کند که اصل این لفتح و او به و مرکب از لفظ داخل کردند و طاهر بدون و او صحیح می نماید تند و کاکه و به چون تا به و و و را فاده (ار و و) و بگویند و خند معنی فاعلی کند پس معنی لفظی این تند و واره شمار و به بقول برهان و سروری بضم او و کنایه از رعد و به کثرت استبدال و ال ساکن و نالت به وزن به زور (ا) یعنی رعد متحرک شد و او متحرک ساکن چنانکه بخور و به باشد و لفتح ثالث هم به این معنی آمده و و امثال آن و برای معنی و و هم طالب حسند (۲) بیل را بهم گویند که عرب غنایب می باشیم که استعالمش از نظر ما گذشت و به خوانند صاحب جهانگیری بر معنی اقول عجم هم بر زبان ندارند و به تحقیق ما و اتفاق</p>	<p>فنا بر کشند و مار به وز تند باد قهر و جل جمله تند و خند و مؤلف عرض کند که همه محققین بالا و او را در خند داخل کرده اند فرموده صاحب رشیدی بر معنی اقول قناعت تصحیف کتابت جهانگیری پیش نباشد و تصحیف کرده از منوچهری سند و به (س) خروشی آخر این بجایش کنیم (ار و و) و بگویم تا روم بر کشیدی تند و تند و بر که موسی مردمان کردی تند و خند و اصطلاح بقول جهانگیری و چو سوزن با خان آرزو در سراج گوید که تند رشیدی و خان آرزو در سراج همان (تند) که بشخینف رای مهره گذشت محقق همین است و خند که بدون و او بعد خای تخته گذشت و به و به و به و ال اند و تنها یعنی رعد و غرزه مؤلف عرض کند که تصحیف کتابت می نماید هم رعد را نام است مؤلف عرض که با تها رفته خای بجه و او را در کتابت کند که اصل این لفتح و او به و مرکب از لفظ داخل کردند و طاهر بدون و او صحیح می نماید تند و کاکه و به چون تا به و و و را فاده (ار و و) و بگویند و خند معنی فاعلی کند پس معنی لفظی این تند و واره شمار و به بقول برهان و سروری بضم او و کنایه از رعد و به کثرت استبدال و ال ساکن و نالت به وزن به زور (ا) یعنی رعد متحرک شد و او متحرک ساکن چنانکه بخور و به باشد و لفتح ثالث هم به این معنی آمده و و امثال آن و برای معنی و و هم طالب حسند (۲) بیل را بهم گویند که عرب غنایب می باشیم که استعالمش از نظر ما گذشت و به خوانند صاحب جهانگیری بر معنی اقول عجم هم بر زبان ندارند و به تحقیق ما و اتفاق</p>
---	---

صاحب بن عجم هم وال صیج است بفتح آن (ارو) و یکو تند -

تند | بقول برهان و جامع بضم اول بر وزن عمده (۱) چیزی باشد که مانند غنچه مرتبه اول
 ایند درخت سبزند و بعد از آن برگ از میان او بر آید و (۲) زنبور سرخ را نیز گویند -
 می فرماید که یعنی اول بجای دال ایچد زای هونیم آمده - صاحب جهانگیری به قناعت یعنی
 اول می فرماید که سر بر وزن تند را شنیدیم هم گویند - صاحب سروری گوید که یعنی غنچه -
 و صاحب رشیدی هم یافتش - صاحب ناصری بکر معنی اول معنی دوم را بحواله برهان آورده
 خان آرزو در سراج بکر معنی اول بیان کرده برهان می فرماید که آنچه بزای هونیم آید البته
 تصحیف باشد و هم او در چراغ هدایت گوید که (۳) همان تند بکره فرید علییه اوست -
 (اشرف ۵) سمندری کو بر فتن تند نبود و کبابی مردم کم از کند شود و از که بر و اش
 بهار بر معنی سوم قناعت فرموده مؤلف عرض کند که این یعنی اول شکوفه باشد که در پیش
 آن را کوپل گویند و همین کوپل چون سخت و دراز شود صورت برگ گیرد و همین است اسم
 مصدر از تندیدن که می آید و معنی دوم مجاز آن که زنبور سرخ هم شاخ شکوفه باشد و معنی سوم
 مزید عمده تند (ارو) (۱) کوپل - اسم مذکر - و یکو انگور هم (۲) زنبور - مذکر (۳) و یکو
تندی | بقول ملحقات برهان درشتی و تیزی و جلدی و بلندی صاحب رونما به بحواله
 سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار گوید که تیز روی باشد - صاحب مؤید بر درشتی و بلندی قناعت
 مؤلف عرض کند که پای مصدری بر تند زیاده کرده اند و شامل باشد بر همه معانی
 مصدری آن (ارو) تندی - مؤنث - سختی - تیزی - جلدی - (بلندی - مؤنث) -

کو نیل نکلا۔ صاحب آصفیہ نے کلامی کو نیل دیکھ کر دوا و دوا ہی قرشت بمعنی جستن و جستن
 لکھا ہے لیکن کلام چھوٹا کو نہیں بیان فرمایا۔ صاحب سروری بزرگ بمعنی بالا گوید کہ بعد از
 اور صاحب موار دے لکھا ہے (۲) فتنے ہونا وال بابی موقدہ نیز مظر رسیدہ کذا فی التوید
 (۳) دیکھو اعراض کروں۔

الف (تندیس) الف وب بقول است این همان تند و راست بمعنی رعد و
 (ب) تندیس برہان و جہانگیری و مرکب است از تند بمعنی خود تل و کلمہ و
 جامع و رشیدی و ناصر و سروری ہمان کہ افادہ معنی فاعلی کند بمعنی صاحب تند و
 تاز و تندسہ کہ گذشت (دقیقی الف) کنایہ از رعد دیگر هیچ (ار و و) دیکھو تند
 نگارند تندیس او گر بگوہ کو رنگ و قارش کے پہلے معنی۔

تندیس (معروف ب) بیاست بقول طحقات برہان بر
 آن را بہ پیکر ان و با شکال تندیس پیکر ان و زن تنقیہ بمعنی تندیس کہ صورت
 مؤلف عرض کند کہ الف اصل است و تشال باشد مؤلف عرض کند
 ب فرید علیہ آن و تندسہ مخفف ب و تندس کہ مبدش باشد کہ سین مہملہ بدل شد
 مخفف الف ما در اینجا ہم اشارہ این کردہ ام بہ ہا سہ ہوز چنانکہ غروس و خروہ (ار و و)
 و صراحت ما خذ ہم ہمد را بنجا مذکور (ار و و) دیکھو تندیس۔

تندیس اور تندس۔
 تندیس (بقول برہان بضم اول و یا می) مستویہ و لاف مؤلف عرض کند کہ شتاق

سند استعمال می باشیم که از نظر نگارنده نیست (ار و و) لاف سخن گفتن مختلف فیه -	
<p>تشریح بقول سروری یعنی تا بگویند نون و فتح زای هله یعنی غنچه که برگ از آن بیرون آمده باشد</p> <p>مؤلف عرض کند که اسم جاد فارسی زبان دانیم با اعتبار صاحب سروری که محقق زبان خود است و سکوت دیگران تعجب خیر و تکمیل بحث این بر تشریح شود که به زای هوز عوض زای هله می آید (ار و و) گویند پس بپایان ظاهر چون مؤلف -</p>	<p>تن زدن مصدر اصطلاحی - بقول بهمان</p> <p>تن زده اصطلاح - بقول سروری یعنی</p> <p>و جامع و بحر زای هوز بر وزن کر گرن (۱) خاموش شده (شاعر) از بد و نیک خلاص</p> <p>معنی خاموش بودن و خاموش شدن و (۲) تن زده به نفس بد فرمای را گردن زده و</p> <p>صبر و تحمل کردن و در آسودن - صاحب رشیدی بر تن زدن گوید که همچنین</p> <p>رشیدی یعنی اول آورده و بهار هم بر معنی اول</p> <p>قانع (قانعی نوری) می خواستم که آهشیم</p> <p>باز تن زدهم به خنجر بر کشیدم و بر خوشی تن زدم</p> <p>مؤلف عرض کند که معنی اول حقیقی است</p> <p>و معانی دوم و سوم مجاز آن (ار و و) (۱) اسم جاد نیست بلکه مشتق است از</p> <p>خاموش هونا - خاموش رهنا (۲) صبر و تحمل کرنا</p> <p>مصدر مذکور و مشتاق هونا یعنی معنوی مصدر</p> <p>(۳) آرام یانا -</p> <p>(ار و و) خاموش - ساکت -</p>
<p>تشریح بقول صاحب فرهنگ خدائی مرادف تشریح که به زای فارسی می آید بچشم تن پریش</p>	

و پادراست که افلیح و لغوه باشد مؤلف عرض کند که تشریف اسم جامد فارسی زبان است
و این مبدل آن چنانکه شد و زمره و در وضع این و آن نقطه تن داخل می نماید و تشریف معنی پیش
باشد قیاس همین می خواهد و یکی از دستوران معاصر تصدیق لغت تشریف معنی پیش کند که لغت
نمود و پادراست (ارو) و کیهون پیش -

تنزل لغت عرب است بقول منتخب لفتح اول و دوم و زای شد و مفهوم معنی فرو آمدن به درنگ
فارسیان معنی زوال استعمال این کنند مؤلف عرض کند که درست می نماید و استعمال فارسیان
معنی کمی باشد مقابل ترقی و باصدا در فارسی هم که در لطافت می آید و بدین معنی مترس باشد (ظهور)
(ه) خیره تری شوند ناز و غرور با عجز و صرغه در تنزل شد (ارو) تنزل بقول اصفیه
عربی اسم مذکر زوال گشتا و کمی تخفیف -

<p>تنزل کردن استعمال معنی کم شدن مثلاً ترقی کردن مؤلف عرض کند که موافق قیاس است (ظهور) در ترقی است ظهوری بقوت ناز و حکم فقر است که از خرج تنزل نکند و اگر می فرماید که معنی خاموش شوند هم آمده (وله) خرد و عشق هم سبق بودند و این ترقی که معنی فاعلی باشد (حکیم سنائی) تن فزن و آن تنزل کرد و با محنتی میاد که سند اول متعلق به پاس دارم تن را و نه آنکه بر سر زنده تن زن مصد رگندن است که بجایش می آید (ارو) را و صاحب رشیدی بر تن زدن گوید که چنین تن زن مؤلف عرض کند که تسامح رشیدی</p>	<p>تنزل کرد ترقی کرنا کا مقابل -</p>
---	--------------------------------------

<p>است که مصدر را امر ارفاق امر حاضر گفت مقصود عزیز نباشد که تن زن اشتیاقات تن زدن است یکی مصنوعی بشکل شیان طولانی کلمان که بقدر دو و در اینجا همین قدر قابل بیان است که تن زن (۱) بمعنی خاموش آمده و ما این را بدین معنی اسم فاعل ترکیبی دانیم که تن بمعنی خاموشی هم آمده (۲) امر حاضر مصدر تن زدن است (ارو و) (۱) خاموش (۲) خاموشی تن زنند استعمال صاحب سروری گوید که بمعنی خاموش شود (شیخ عطار) عشق آتش در همه خرمین زند و آتزه بر فراقش نهند و تن زنند با مؤلف عرض کند که مضارع تن زدن است بمعنی حال که زند بمعنی می زند آمده و ضرورت بیان این نداشت که از اشتیاقات تن زدن است شامل بر همه معانی (ارو و) خاموش رفته است تنزوی خطائی اصطلاح بقول محیط بفتح اول و سکون ثانی و ستم زامی مجهول و سکون و او ثالث بروزن غنچه چیری باشد که تخت</p>	<p>عصاره چنانی صینی نگویند که آن دو نوع باشد یکی مصنوعی بشکل شیان طولانی کلمان که بقدر دو تو که کم و زیاد می سازند مائل به زردی و در شیانفی است کوچک اغبر رنگ مائل به سبزی و شاه چینی غیر آنست و صاحب مخزن گوید که آن را شاه صینی نیز گویند و آن قهرمی است مرکب القوی مائل بکرات و رادع و محمل و قابض و جهت اورام حار و بارده و گزید بهرام و کبکین و در و سروا و جاع سائر اعضا مافع (الخ) مؤلف عرض کند که این مرکب فارسی زبان است و تنزد در فارسی قاصد عصاره مستعمل بود و حال آنکه آن عصاره بر زبان دارند (ارو و) تنزوی خطائی یاف بین ایک دو اکنام ہے حکو عربی بین عصاره چنانی صینی کہتے ہیں ہونٹ تنزہ بقول برہان و جامع بفہم اقول و فتح اصطلاح بقول محیط بفتح اول و سکون ثانی و ستم زامی مجهول و سکون و او ثالث بروزن غنچه چیری باشد که تخت</p>
--	--

<p>از درخت سرزند و بعد از آن برگ از میان آن که در ہندوستان نوعی از کاش لکھن کہ</p> <p>بر آید صاحب مامری گوید کہ تبدیل بہان</p> <p>است کہ در بہان مکرر کردہ است صاحب کہ پارچہ نازکی را گویند کہ گاہ پوشیدنش تن</p> <p>مہروری این را بہ راہی ہمہ عوض زای مجہ از زیرش نمایان باشد و از نیروی برتن</p> <p>آورده مؤلف عرض کند کہ یکی معاصرین زیبی می فراید مؤلف عرض کند کہ از ہمہ</p> <p>عجم گوید کہ اصل این تنہ زابلو یعنی زائیدہ تنہ محققین بالا جامع و فردانی اہل زبانند و تہتر</p> <p>فارسیان بخذف ہای ہوز و تبدیل الفاظ ہر دو قریب یکدیگر است و با اتفاق و ایم</p> <p>باہا چنانکہ (پاسا دیاسہ) تترہ گرد و تبدیل باہر دو کہ ہمین است۔ اسم فاعل ترکیبی۔</p> <p>اعراب ہم متصرف محاورہ باشد (ارو) (ارو) تن زیب و کن من ایک باریک</p> <p>کونیل۔ نوٹ۔ دیکھو تترہ و تترہ۔</p> <p>تشریب اصطلاح۔ بقول بہان کہ تترہ</p> <p>بر وزن تشریب جامہ کوچکی باشد کہ در زیر کما استعمال کرتے ہیں تعجب ہے کہ صاحب آصفیہ</p> <p>قبایوشند و ترکان (ارخالق) گویند صاحب نے اس کو ترک کیا ہے۔ مذکر۔ اور بلحاظ قول</p> <p>جامع بر نوعی از کہ پاس نازک قانع صاحب بہان ایک لباس کو چک جو قبایک اندر</p> <p>بحر بہان متفق صاحب مامری می فرماید کہ پہنتے ہیں۔ مذکر۔</p> <p>باقیہ ایست ریحانی و ذکر قول بہان ہم کردہ تن تترہ بلحاظ استعمال۔ صاحب آصفی</p> <p>خان آرزو در سراج مذکر قول بہان می فرماید ذکر این کردہ گویند کہ تن زیب جامہ کوچکی است</p>	<p>از درخت سرزند و بعد از آن برگ از میان آن کہ در ہندوستان نوعی از کاش لکھن کہ</p> <p>بر آید صاحب مامری گوید کہ تبدیل بہان</p> <p>است کہ در بہان مکرر کردہ است صاحب کہ پارچہ نازکی را گویند کہ گاہ پوشیدنش تن</p> <p>مہروری این را بہ راہی ہمہ عوض زای مجہ از زیرش نمایان باشد و از نیروی برتن</p> <p>آورده مؤلف عرض کند کہ یکی معاصرین زیبی می فراید مؤلف عرض کند کہ از ہمہ</p> <p>عجم گوید کہ اصل این تنہ زابلو یعنی زائیدہ تنہ محققین بالا جامع و فردانی اہل زبانند و تہتر</p> <p>فارسیان بخذف ہای ہوز و تبدیل الفاظ ہر دو قریب یکدیگر است و با اتفاق و ایم</p> <p>باہا چنانکہ (پاسا دیاسہ) تترہ گرد و تبدیل باہر دو کہ ہمین است۔ اسم فاعل ترکیبی۔</p> <p>اعراب ہم متصرف محاورہ باشد (ارو) (ارو) تن زیب و کن من ایک باریک</p> <p>کونیل۔ نوٹ۔ دیکھو تترہ و تترہ۔</p> <p>تشریب اصطلاح۔ بقول بہان کہ تترہ</p> <p>بر وزن تشریب جامہ کوچکی باشد کہ در زیر کما استعمال کرتے ہیں تعجب ہے کہ صاحب آصفیہ</p> <p>قبایوشند و ترکان (ارخالق) گویند صاحب نے اس کو ترک کیا ہے۔ مذکر۔ اور بلحاظ قول</p> <p>جامع بر نوعی از کہ پاس نازک قانع صاحب بہان ایک لباس کو چک جو قبایک اندر</p> <p>بحر بہان متفق صاحب مامری می فرماید کہ پہنتے ہیں۔ مذکر۔</p> <p>باقیہ ایست ریحانی و ذکر قول بہان ہم کردہ تن تترہ بلحاظ استعمال۔ صاحب آصفی</p> <p>خان آرزو در سراج مذکر قول بہان می فرماید ذکر این کردہ گویند کہ تن زیب جامہ کوچکی است</p>
--	--

که در زیر قیاس پسند مؤلف عرض کند که از تحلیل گشتان و شتابان باشد (ار و و)
 سبحان الله چه خوش تعریف مصدر مرکب عالم اجسام یعنی عالم سفلی و دیگر
 است معنی این زیب و زینت و ادون تن **تقسیم** بقول موارد و مرادف تلمیذ و
 را (ار و و) جسم کوزیب دنیا - نمودن معنی تار و پود را قائم کردن است
تشریح بقول فدائی همان تشریح که بجای (خواجہ عبید ابوبکی) همان سراج و خرگ که
 خودش گذشت و ما آن را مبتدل این و اوج مدعی سود و کنون حقیقت نشین شد
 این را اسم جامع فارسی زبان قرار داده که چو سایه در بن چاه و فراش بوقلمون شد
 یکی پلاس درشت و پستی تنه آن غنچه
 (ار و و) و کمیو تشریح -
تن سالار اصطلاح بقول سفرنگ جولاه و صاحب نوادر هم ذکر این کرده
 بشرح پنجمی فقره (نامه شست می افرازم) مؤلف عرض کند که از طرز بیان مناسب
 فلک الافلاک که سالار همه اجسام است - موارد و سالم التعمریف ظاهر است که غیر از
 است مؤلف عرض کند که موافق قیاس ماضی و مستقبل و اسم مفعولش نیاید از بخت
 و قلب اخافت سالار تن (ار و و) و کمیو که او مضارع این ترک کرده و صاحب
 او را اقلاک - بحر که محقق مصادراست این را بنیاد آورده
تشنه بقول سفرنگ بشرح بست تشنه یعنی پرده و تنگیوت می آید و این هر دو
 و موشی فقره (نامه سوم شست شای کلیو) محققین غالباً از همین تشنه این مصدر قائم
 بمعنی عالم اجسام است مؤلف عرض کند که کرده اند که بربادت های چون بد ماضی

افاده معنی معلولی کرده است یعنی بافته شده حذف کرده علامت مصدر تن بر وزن یاده
 ظاهر این تبدیل تنیدن معلوم می شود و بجای آن کردند و یک فوقانی را از دو فوقانی مجتمعه حذف
 اسم مصدر تنیدن تن است و آن مخفف تنان کرده تنستن مصدری ساختند ما می گوئیم
 و تنان در سنسکرت بمعنی پرده سرود و تاب آید که اندرین صورت ضرورت وضع این مصدر
 و نام آن مصدر رهندی از همین تنان است و فایده باقی نمی ماند که سندا استعمال این مصدر غیر ازین
 همین تنان را به حذف الف تن کردند و تنسته یافته نمی شود و ازینجا است که صاحب بحر
 بقاعده خود ترکیب یای معروف و علامت این را ترک کرده و به تحقیق تنسته را اسم
 مصدر و تنیدن ساختند که می آید گفتن خوش نمی نماید که وضع لغت تقاضای
 و جادارد که اسم مصدر لغت فارسی تنان است آن می کند که این را از مصدر تنستن مشتق
 که بمعنی تار گذشت و این بهتر است از آن گیریم و ماخذ این مصدر همین که بالا مذکور
 که لغت سنسکرت را گیریم فارسیان بخذف شد (ارو) و دیکھو تنیدن -
 الف از همین اسم مصدر تنیدن وضع کردند **تنسته** بقول برهان و جهانگیری و جامع
 و سین در آخر تن زیاده کرده اسم مصدر تنستن و رشیدی و سروری و ناصری با سین بی نقطه
 قرار دادند چنانکه بینا را بناس کردند زیادت و تایی قرشت بر وزن طبقه بافته عنکبوت
 سین و یکی از معاصرين عجم گوید که تنستن را را گویند خان آرنه و در سراج گوید که تنسته که
 مرکب گیریم از تنسته که اسم مصدر باشد یعنی همین معنی گذشت مخفف این است مؤلف
 تنیده عنکبوت فارسیان های موز این را عرض کنند که با حقیقت این را بر مصدر تنستن

بیان کرده ایم (ارو) متری کا جالاند که تخفیه های نفیس هندوستان است و فقط کلمات
 تشبیهی بقول برهان و سروری و ناصری که در او آخر لفظ مذکور است بر غیر هندی و شواهد
 بضم سین بر وزن سه رخ (۱۱) بر خیرا بجای ز نفیس را می گفته باشند و فارسیان این
 گویند که بسیار نادر و کیاب و پیش و تا را تسخیر بجا گویند و تا زبان تشویر و در این تشویر
 و در نهایت نفاست باشد و معرب آن مؤلف عرض کند که لا والله شیخ با صفت
 تشویر است صاحب جهانگیری هم زبان شاد و در فارسی زبان هم یعنی خوش و خوشی می
 (ابن مین) دل سوال یک نظمی کرد پس میقول را اصل و معنی دوم را معنی
 زبان فرخ خوش که از لب شیرین نیاید گفتن البته بیاست جا دارد که فارسیان
 جز به تخیل یا سخن و نگاه مهرم کین نیاید و تا پارچه هند را بر زبان خود تسخیر گفته باشند یا هر
 صلح آید جنگ و در سواد چشم بد زبان پارچه لطیف را بدین اسم موصوم کرده باشند
 شیوه های تشبیهی که صاحب جامع معرب و در هندوستان تشکبه پارچه نیست البته
 این تشویر به خای مجید صاحب رشیدی نین سکه پارچه لطیف را نام است که معنی
 سیف یا کید (۲) در هند پارچه است لطیف و آن آرام بخشنده چشم است یعنی در چشم خوشنا
 معنی ترکیبی این خوش آینه تن چه شیخ با صفت و تکمیل این بحث بر تسوقات می آید (ارو)
 یعنی خوش است خان آرزو و در سراج (۱) هر لطیف خیره مؤنث (۲) نین سکه بقول
 گوید که تشکبه در هندوستان نوعی از قماش اصفیه هندی اسم مذکر یک قسم کا کپرا
 نفیس و لطیف است چون نوع مذکور از جویده او را یک مؤنث غنض ملل یا

یا یک لفظ خاصه - که لفظ ترکی است یعنی نادر مؤلف عرض
 سخن سوختن استعمال - صاحب آشفته کند که صاحب لغات ترکی تاشوق را یعنی
 لفظ کرده از معنی سکت مؤلف عرض لغت ترکی گوید همین را عربان معرب کرده
 کند که از بسبب سخن شی سینه پدید است تشوق کرده باشد چنانکه بر تنخ اشاره این
 ان عمل هندو زمان است که یا گذشت و فارسیان به تبدیل قاف به خان
 تشوهر کرده خود را و آتش انداخته پاک کنند چنانچه برقی و برنج و حذف و او استعمال
 (اسدی طوسی) به آتش اندر سوزون آن معنی چیز نادر کرده اند اندرین صورت
 فخر هندو تن به پیش آتش بندند و بدان ضرورت نذر و که تنخ را یعنی پاره چیه خاص اصل
 ز نادر که ماورین شعر عرض (هندو تن) - گیریم (اردو) عجائبات مذکر -
 هندو زن شنیده ایم (اردو) سستی شناس اصطلاح بقول ناصری و
 هونا بقول آصفیه اپنے مرے ہوئے خاوند اند (اما طبیب عموماً و ۲۰) نام یکی از طبیبان
 کی چپامین زنده جل که مرانده (بکره) است که در خدمت جمشید حجم تقرب و طمانست
 شمع پروانه کے ساتھ ہوگی و جلا سکا آتش داشته مؤلف عرض کند که موافق قیاس
 کو جلا نامہ را با و واسم فاعل ترکیبی است (اردو) طبیب
 عشوقات بقول لکنبہ بالفتح عجائبات (۲۰) ایک خاص طبیب کا لقب جو جمشید
 و اشیای کمیاب اند بر زبان و در لغات ترکی کا طبیب تھا مذکر -
 یعنی نادر است نوشته که این جمع تشوق است (الف) ازین شوی اصطلاح بقول

<p>این جامع و بحر و بهار و سراج بقیع است از همین مرکب صادر</p>	<p>در این بدخوی (۱۱) حوض و حوی آب و چشمه (ب) استن شود (۱۲) ارا قاعه کرده از</p>
<p>در این آن را گویند و او (۲) است</p>	<p>ساکت مؤلف عرض کند که معنی غسل کردن</p>
<p>در این (۱۱) آن شویید خصوصاً صاحب سراج</p>	<p>و غسل دادن است یعنی این شویید معنی میاد</p>
<p>در این اول قانع (۱۱) پیش رو (۱۲) به تن</p>	<p>که معنی اول الف چشمه و حوض مخصوص</p>
<p>در این چاه زتن و در کرد و پاش پتیره</p>	<p>برای غسل نه معنی عام (۱۱) و (۱۲) الف دارا</p>
<p>در چشمه نور کرد و صاحب ناصر ی بد کرد</p>	<p>در حوض یا چشمه جس کو نهان می شود مخصوص</p>
<p>در (۱۳) امر نیز چنانکه تن بشوی مؤلف</p>	<p>نزد کرد (۱۳) و نه تخته جس پر مرده</p>
<p>در عرض کند که معنی اول دوم اسم فاعل ترکیبی</p>	<p>کو غسل وین - نزد کرد (۱۳) ب کا اده حاضر</p>
<p>در معنی سوم امر مصدر تن شوییدن و حب آشنی</p>	<p>ب نهانا غسل وینا</p>

شعیرم مردم اصطلاح بقول رهنما بحواله سفرنامه ناصرالدین شاه قاجار انشطام

استادان مردمان بیانی صاحب بول چال بحواله معاصرین عجم تهذیب مردم گفته

مؤلف گوید که تشایح تهریف اوست صاحب رهنما درست گوید و معاصرین تصدیق

آن می کنند (۱۱) و (۱۲) آو میون کے کھڑے ہونے کا انشطام - نزد کرد

شعیرم بقول بهار و بهار و نعمت زیستن و سخن نرم گفتن می فرماید که الف

را ندن و کردن مستعمل مؤلف عرض کند که لغت عرب است بفتح تین و شمع بین

مؤلف گوید که پور و ده شدن بناز و نعمت فارسیان

124E
142

791502

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of **one anna** will be charged for each day the book is kept over time.

[illegible]

۱۲۶۵		۲۹۱۵۵۲	
۱۶۵		۲۵۲۲	
کتابخانه ملی ایران			
Date	No.	Date	No.